



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

پیشانی

در تاریخ خلفا

بروہمشی اقبال

طبع کتاب فہمات علیہ السلام

لہور، پاکستان

مطبعہ البرہمشی بروہم علیہ السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمه المنتهى فى وقایع ایام خلفا

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

کتابخانه مرکزی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	تتمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۲۲	مقدمه فرزند مؤلف (قده)
۲۶	مقدمه مؤلف (ره)
۲۹	ذکر خلافت ابی بکر بن ابی قحافه
۳۱	ذکر خلافت عمر بن الخطاب
۳۱	اشاره
۳۲	وفیات معاصران او
۳۴	ذکر خلافت عثمان بن عفان و مقتل او
۴۱	در ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بیان قتال آن حضرت با ناکثین و قاسطین و مارقین
۴۱	اشاره
۴۱	ذکر مجملی از جنگ جمل
۴۸	ذکر مجملی از واقعه صفین و شهادت عمار و غیره
۵۸	ذکر مختصری از جنگ نهروان
۶۲	ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام
۶۸	ذکر خلافت امام حسن مجتبی سبط اکبر پیغمبر خدا - علیهما السلام و الثناء
۶۹	ذکر امارت و خلافت معاویه بن ابی سفیان و مختصری از حال والدین او
۶۹	اشاره
۸۶	[اولیات معاویه]
۹۰	ذکر امارت و سلطنت یزید بن معاویه و مختصری از شایع اعمال او - لعنه الله علیه -
۹۴	ذکر واقعه حرّه و إحراق بیت
۹۴	اشاره

- ۹۹ [اتاخت و تاز به کعبه]
- ۱۰۱ تزییل و تسجیل
- ۱۱۳ ذکر خلافت معاویه بن یزید بن معاویه و عبدالله بن زبیر
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۵ [عبدالله بن زبیر و خلافت او]
- ۱۲۰ ذکر دولت مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
- ۱۲۸ ذکر سلطنت عبدالملک بن مروان و مقتل مختار، و مصعب و عبدالله ابنتی زبیر
- ۱۲۸ اشاره
- ۱۳۰ [نهضت توابین]
- ۱۳۱ [کشته شدن ابن زیاد]
- ۱۳۲ [نسب ابن زیاد]
- ۱۴۱ [قتل ابن زبیر]
- ۱۴۲ [حجاج خون آشام]
- ۱۵۵ ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان
- ۱۶۱ ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان
- ۱۶۵ ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان
- ۱۶۹ ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان
- ۱۷۴ ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان و شهادت زید بن علی بن الحسین
- ۱۷۴ اشاره
- ۱۷۵ [حسن بصری]
- ۱۸۱ [یزید شهید]
- ۱۸۶ ذکر دولت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و مقتل یحیی بن زید
- ۱۸۶ اشاره:
- ۱۹۱ مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
- ۱۹۷ ذکر خلافت یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک بن مروان
- ۱۹۷ اشاره

- ۱۹۸ [کمیت]
- ۲۰۲ ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم الجعدی المنبوز بالحمار و مقتل او
- ۲۰۲ اشاره
- ۲۱۹ خاتمه
- ۲۲۱ ذکر خلفاء بنی عباسی و نوادر ایام و سیرت ایشان و مختصری از مقاتل طالبیین و تواریخ و فیات اعیان و مشاهیر و معارف روزگار که در ایام ایشان واقع شد
- ۲۲۳ در بیان خلافت ابوالعباس السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالع
- ۲۲۸ ذکر خلافت ابی جعفر عبدالله المنصور و وقایع ایام او، و شهادت عبدالله بن الحسن المثنی و قتل پسران و اهل بیت او
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۳۰ [وفات ابان بن تغلب]
- ۲۳۱ [عمرو بن عبید]
- ۲۳۵ [ابن مفتح]
- ۲۳۶ [اعمش]
- ۲۳۸ [ابن ابی لیلی]
- ۲۳۹ [عیسی بن عمر تقفی]
- ۲۳۹ [ابن جریج]
- ۲۴۰ [ابوحمره ثمالی]
- ۲۴۰ [مقاتل]
- ۲۴۱ [زراه بن اعین]
- ۲۴۴ [محمد بن مسلم]
- ۲۴۴ [أصحاب جماع]
- ۲۵۶ ذکر شهادت عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و مقتل اهل بیت او رحمهم الله تعالی
- ۲۶۷ ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ملقب به نفس زکیه
- ۲۷۲ ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام معروف به قتیل باخمری
- ۲۷۲ اشاره
- ۲۷۹ (ابوحنیفه)
- ۲۸۲ (محمد بن اسحاق)

- ۲۸۲ (معن بن زائده)
- ۲۸۶ ذکر ایام خلافت مهدی عباسی محمد بن عبدالله المنصور
- ۲۸۶ اشاره
- ۲۹۴ [سفیان ثوری]
- ۲۹۶ [ابراهیم ادهم]
- ۳۰۰ ذکر احوال عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام
- ۳۰۸ ذکر خلافت موسی بن المهدی ملقب به هادی
- ۳۰۸ اشاره
- ۳۰۹ [خلیل بن احمد]
- ۳۱۴ ذکر خلافت هارون الرشید بن محمد بن المنصور و وقایع ایام او
- ۳۱۴ اشاره
- ۳۲۱ [علی بن یقظین]
- ۳۲۴ (سید حمیری)
- ۳۲۸ (شهادت عده ای از طالبیین)
- ۳۳۳ ذکر قتل جعفر برمکی و انقضاء دولت برامکه
- ۳۴۱ ذکر خلافت ابوموسی محمد الامین بن هارون و کیفیت قتل او
- ۳۴۸ ذکر خلافت ابوالعباس عبدالله بن هارون ملقب به مأمون و داستان ابوالسرایا
- ۳۴۸ اشاره
- ۳۵۷ ذکر خروج ابوالسرایا و مقتل بعضی طالبیین در ایام مأمون
- ۳۶۲ ذکر خروج محمد بن الامام جعفر صادق و مال کاراو
- ۳۷۶ (معروف کرخی)
- ۳۷۷ (حضرت فاطمه معصومه)
- ۳۷۸ (فضل بن سهل)
- ۳۷۹ (ابن کلبی)
- ۳۸۰ (شافعی)
- ۳۸۵ (نفیسه)

- ۳۹۱ (ابن ابی عمیر) -
- ۳۹۴ ذکر خلافت ابواسحاق ابراهیم المعتصم و وقایع ایام او
- ۳۹۴ اشاره -
- ۳۹۷ ذکر اسیری ابوجعفر محمد بن قاسم الحسینی العلوی
- ۴۰۷ (ابوالهدیل) -
- ۴۰۹ ذکر خلافت ابوجعفر هارون الوائق
- ۴۱۴ ذکر ایام دولت جعفر بن محمد بن هارون ملقب به متوکل -
- ۴۱۴ اشاره -
- ۴۲۱ (دعبل) -
- ۴۳۰ ذکر خلافت منتصر بالله و محمد بن جعفر متوکل
- ۴۳۴ ذکر خلافت مستعین بالله احمد بن محمد بن معتصم
- ۴۴۲ ذکر خلافت معتز بالله بن متوکل -
- ۴۴۶ ذکر ایام خلافت مهتدی بالله -
- ۴۵۳ ذکر ایام خلافت معتمد علی الله -
- ۴۶۶ ذکر ایام خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه -
- ۴۷۹ ذکر ایام خلافت مکتفی بالله علی بن المعتضد
- ۴۸۳ ذکر ایام خلافت جعفر بن احمد المقتدر بالله -
- ۴۹۷ ذکر خلافت محمّد بن احمد القاهر بالله -
- ۵۰۰ ذکر ایام خلافت محمّد بن جعفر الراضی بالله -
- ۵۰۹ ذکر ایام خلافت ابراهیم بن المقتدر المتقی بالله -
- ۵۰۹ اشاره -
- ۵۱۰ صورت توقیع شریف -
- ۵۱۴ (سفرای نور) -
- ۵۱۹ ذکر ایام خلافت عبدالله بن علی المستکفی بالله
- ۵۲۱ ذکر ایام خلافت مطیع لله فضل بن جعفر
- ۵۳۳ ذکر سلطنت و دولت دیالمه -

- ٥٣٧ ----- ذكر ايام خلافت عبدالكريم بن المطيع الطايح لله
- ٥٤٤ ----- ذكر ايام خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله
- ٥٤٤ ----- اشاره
- ٥٥٤ ----- (سيد رضى)
- ٥٦١ ----- ذكر ايام خلافت عبدالله بن القادر القائم بأمرالله
- ٥٦١ ----- اشاره
- ٥٦٢ ----- (مهيار ديلمى)
- ٥٦٢ ----- (ابوعلى سينا)
- ٥٦٥ ----- (سيد مرتضى)
- ٥٧٣ ----- (سلاطين صفويه)
- ٥٧٦ ----- ذكر خلافت عبدالله بن القائم المقتدى بأمرالله
- ٥٧٩ ----- ذكر ايام خلافت احمد بن المقتدى المستظهر بالله
- ٥٨٢ ----- ذكر خلافت فضل بن المستظهر بالله المسترشد بالله
- ٥٨٨ ----- ذكر ايام خلافت راشد بالله
- ٥٨٩ ----- ذكر ايام خلافت ابوعبدالله محمد المقتنى الأمرالله
- ٥٩٨ ----- ذكر ايام خلافت يوسف بن محمد المستجد بالله
- ٦٠٢ ----- ذكر ايام خلافت مستضى، بنورالله
- ٦٠٤ ----- ذكر ايام خلافت احمد بن المستضى الناصرالدين الله
- ٦١٧ ----- ذكر ايام خلافت محمّد بن الناصر الظاهر بأمرالله
- ٦١٨ ----- ذكر ايام خلافت مستنصر بالله
- ٦٢٢ ----- ذكر خلافت مستعصم بالله و زوال دولت بنى عباس
- ٦٢٧ ----- صفحات كلى
- ٦٣٩ ----- كتاب طبقات خلفا و اصحاب المه و علماء و شعرا
- ٦٣٩ ----- اشاره
- ٦٤٢ ----- وقايح المأه الاولى
- ٦٤٧ ----- وقايح المأه الثانيه

٦٥٣	وقيع المأه الثالثه
٦٥٧	وقيع المأه الرابعه
٦٦١	وقيع المأه الخامسه
٦٦٥	وقيع المأه السادسه
٦٦٩	وقيع المأه السابعه
٦٧٦	وقيع المأه الثامنه
٦٨١	وقيع المأه التاسعه
٦٨٦	وقيع المأه العاشره
٦٩١	وقيع المأه الحادى عشر
٧٠٢	وقيع المأه الثانيه عشر
٧٠٨	وقيع المأه الثالثه عشر
٧١٧	درباره مركز

تمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا

مشخصات کتاب

سرشناسه: قمی، عباس، ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی: تمه المنتهی وقایع ایام خلفا. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: تمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا بضمیمه کتاب طبقات خلفا و اصحاب ائمه و علماء و شعراء / تالیف عباس قمی.

مشخصات نشر: تهران: کتابخانه مرکزی، ۱۳۲۵ -

مشخصات ظاهری: ج.

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.

یادداشت: عنوان روی جلد: تمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا.

عنوان روی جلد: تمه المنتهی فی وقایع ایام خلفا.

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع: ائمه اثنا عشر -- سرگذشتنامه

موضوع: امویان -- تاریخ

موضوع: عباسیان -- تاریخ

موضوع: اسلام -- تاریخ

شناسه افزوده: کتابخانه مرکزی

رده بندی کنگره: BP۳۶/ق ۸۰۹۵ ۱۳۲۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۴۷۴۱۵

مقدمه فرزند مؤلف (قده)

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه کتاب به قلم حضرت حجه الاسلام و المسلمین حاج میرزا علی محدث زاده (ره) یکی از کتب بسیار مفید و معتبر، که تا کنون کمتر به زیور طبع آراسته گردیده، کتاب تنمہ المنتہی است که به قلم حضرت ثقه المحدثین مرحوم آقای حاج شیخ عباس قمی - رضوان الله علیه - والد بزرگوارم، که هم از جهت اهمیت موضوع، که تاریخ خلفاء و وزراء و علماء و معاصر ایشان باشد و هم از جهت اتقان و اعتبار در میان کتب فارسی بی نظیر و بی مثل است، مخصوصاً نگارنده آن مردی متتبع و محقق و با ذوق بوده و مطالب آن را از مواضع کثیره معتبره جمع آوری نموده و در نهایت احکام و اتقان با رعایت اختصار، موافق ذوق عموم نگاشته، البته خوانندگان دانشمند پس از مطالعه و دقت تصدیق خواهند نمود.

این کتاب با آن که در حال اختصار است لکن محتوی بر مطالب بسیار سودمند، و حکایات بسیار جذاب و داستانهای دلپذیر است که می توان گفت خواننده همین که به قرائت قسمتی از آن شروع کرد، چندان مفتون و مسخر قلم نویسنده آن می گردد که به اختیار نتواند رشته مطالعه را قطع نماید، و چنان در قرائت این نگارش برخوردار گشته، از خود بی خود می شود، گذشته از آن که از صرف وقت غافل [می شود که] پس از اتمام مطالعه بر کوتاهی کتاب و نادر بودن امثال آن در بین کتب فارسی تأسف می خورد. البته این جهت مخصوص نگارش های دانشمندانی است که خود را راستگو و صحیح القول و بی غرض در جامعه معرفی می کنند. مؤلف این کتاب نظر کلی او به کتب صحیحه معتبره بوده، به خصوص به کتابهای اهل سنت و جماعت مانند اسد الغایه، و تاریخ طبری، و کامل ابن اثیر، و

باقی تواریخ معتبره منقنه است.

مؤلف کتاب: مرحوم ثقه المحدثین محدث قمی ، تولدش در قم سنه ۱۲۹۴ هجری بوده. او ان طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده تا آن که در سن هیجده سالگی به نجف اشرف مشرف گردید.

از آنجایی که بیشتر به احادیث مرویه - که علم مورث اهل بیت عصمت و طهارت است - علاقه مند بوده و رسم دیرین بزرگان و دانشمندان چنین بود که برای فراگرفتن علم حدیث و استفاده از مشایخ و اساتید آن سفرها می کردند و رنج ها می بردند، لهذا خدمت و تلمذ حضرت خاتم المحدثین و ثقه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسین نوری - رحمه الله - را اختیار نمود و مدتی را هم در نزد آن دانشمند بزرگ به کسب علم و استفاده پرداخت.

چنانچه خود مؤلف در کتاب فوائد الرضویه که در تراجم علماء امامیه است (که به خواست خدا و توفیق الهی در آتیه نزدیکی در دسترس خوانندگان گذاشته خواهد گردید) در ترجمه استادش مرحوم محدث نوری می نگارد که: من همیشه اوقات ملازم استاد خود بودم، سفر و حضر شبها و روزها از او استفاده و افری نمودم تا آن که عمرش به پایان رسید. و ایشان صورت اجازه که از استاد خود دارند در اغلب کتب مؤلفه خود مرقوم داشته اند.

و پس از مدتی اقامت در نجف اشرف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق

النفسی را که مبتلا شده و این علت تا پایان زندگانی با او بود، به قم مراجعت نمود و در مولد و موطن اصلی خود اقامت فرمود و چندین کتاب در طول مدت اقامتش در قم تألیف نموده.

تا آن که در سنه ۱۳۳۲ به واسطه گرفتاری ها و ابتلائات داخلی به مشهد مقدس رضوی مهاجرت نمود، و آن آستان مقدس را موطن خود قرار داد، و مجاور آن شهرستان علم و فضیلت گردید، و از برکات مجاورت آن آستانه مقدسه کتب بسیار

مفیده تألیف و تصنیف نمود، و در اوقات فراغت به خصوص ایام اقامه عزا مردم را به موعظه شیرین و سخنان سودمند مستفید می نمود، که الحق سخنانش آثار دیگری داشت و جذابیتی تمام که قلوب را به خود جذب می نمود، و اخلاق و زهد و تقوی و پاکی او که بدون مبالغه هر یک راهنما و دلیل جمعیت بود که می توان گفت که در عصر خود نمونه ای از پیشینیان و بزرگان بود. در طول زندگانی در پیری و جوانی جز رشته حق پرستی راهی نیمود. و در انجام وظایف خود آنی کوتاهی نکرد خوشا به احوال جمعیتی که وظایف خود را بدانند و موفع عمل کوتاهی نکنند.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو به عزم زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ثانیاً به نجف اشرف مشرف شده، مجاور آن آستان مقدس گردید، و در طول آن مدت که اواخر زندگانی او بود دائماً اشتغال به تألیف داشت و چند کتاب هم نگاشت.

تا آن که در سنه ۱۳۵۹ آن کسالت و بیماری دائمی و ضعف مزاجی شدت پیدا کرد، و در شب بیست و سوم ذی حجه در نجف اشرف به رحمت ایزدی واصل، و از دنیا رخت بر بست، و در صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله جنب استادش مرحوم محدث نوری مدفون گردید، رضوان الله علیه .

مؤلفات مرحوم محدث قمی

ما به چند جلد از کتب مؤلف که مشهور است اشاره کرده، و مفصل آن را به کتاب فوائد الرضویه محول می سازیم:

(۱) سفینه البحار و مدینه الحکم والآثار

(۲) منتهی الآمال

(۳) مفاتیح الجنان

(۴) هدیه الحجاب فی المعروفین بالکنی والألقاب

ص : ۱۴

(۵) أنوار البهیه

(۶) فوائد الرضویه (۱)

(۷) نفس المهموم

(۸) الکنی و الألقاب

إلی غیر ذلک، که هر کدام در موضوعی نگاشته شده، و متجاوز از هشتاد کتاب است.

علی محدث زاده قمی

۲ ربیع الأول ۱۳۷۳

مقدمه مؤلف (۵)

۱- این کتاب نیز با تحقیق این بنده در دست انتشار است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَغَسَقَ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ مَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ.

و بعد چنین گوید این بنده بی بضاعت و متمسک به ذیل احادیث اهل بیت رسالت، عباس بن محمد رضا القمی، - خَتَمَ اللَّهُ لَهُمَا بِالْحُسْنَى وَ السَّعَادَةِ - که چون توفیق الهی شامل حال این شکسته احوال و گرفتار دام آمانی و آمال گردید و کتاب منتهی الآمال فی مصائب النبی و الآل را نگاشتم، گاهی که رشته کلام منتهی شد به ذکر احوال سبط اکبر پیغمبر خدا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، خواستم مختصری از احوال بنی حسن را ذکر کنم، و مقاتل ایشان را شرح دهم. چون مقداری نگاشتم، دیدم از وضع رساله بیرون شدم، با خود اندیشیدم که نیکو باشد رساله بالاستقلال در مقاتل بنی حسن و سایر آل ابی طالب بنویسم، و آن را به منزله تکمله و تتمه از برای کتاب منتهی الآمال قرار دهم.

پس از حق تعالی استعانت جستم، و این رساله را نگاشتم، و نامیدم آن را به «تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء»، و عنوان آن را ذکر ایام خلفاء فرار دادم و مقاتل طالبین را در تاریخ ایام ایشان به طور اختصار نگاشتم.

و به علاوه نیز در ذکر وقایع ایام خلفاء، [و] و فیات معروفین از اصحاب ائمه علیهم السلام و علماء فریقین و مشاهیر و اعیان روزگار و پاره از خصائص و نوادر آثار ایشان را با مختصری از وقایع و اتفاقات دیگر که در ایام خلفاء امویّه و عباسیّه واقع شده به طور اتقان و اختصار ذکر کردم. چه آن که در مطالعه احوال گذشتگان و سیر

در وقایع ایام ایشان فوائد بسیار و منافع بی شمار است. و کفی لذلك قول امیرالمؤمنین علیه السلام فی وصیته لولده الحسن علیه السلام: إني و إن لم أك قد عُمِّرتُ عُمْرَ مَنْ قَدْ كَانَ قَبْلِي، فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَارِهِمْ وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَ سِيرْتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلِ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَى مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرتُ مَعَ أَوْلِهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صِفَ وَ ذَلِكَ مِنْ كَدِيرِهِ، وَ نَفَعُهُ مِنْ ضَرَرِهِ. (۱)

و شبهه نیست که سیر در آثار سلف، باعث عبرت و آگاهی خلف، و موجب زهد در دنیا و رغبت در آخرت می شود. لهذا خداوند مجید در کتاب شریف اشاره به احوال و آثار پیشینیان فرموده و امر نموده که نظر در عواقب امر ایشان کنیم و از ایشان پند و عبرت بگیریم، و در خطب و کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به این مطلب اشاره بسیار شده.

اینک ما در افتتاح رساله به ذکر دو خطبه شریفه تیمن و تبرک جوئیم، پس از آن شروع به مقصود کنیم.

قال علیه السلام: فَإِنَّهُ وَ اللهُ الْجَدِّ لا اللَّعْبَ، وَ الْحَقَّ لا الْكُذْبَ، وَ ما هُوَ إِلا الْمَوْتُ قَدْ أَسْمَعَ دَاعِيَهُ، وَ أَعْجَلَ حَادِيَهُ، فلا يَغْرُنْكَ سِوَادُ النَّيَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، فَقَدْ رَأَيْتَ مَنْ قَدْ كَانَ قَبْلَكَ مَمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ، وَ حَذَرَ الْإِقْلَالَ، وَ أَمِنَ الْعِوَاقِبَ، طَوَّلَ أَمَلًا وَ اسْتَبْعَدَ أَجَلَ، كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَزْعَجَهُ عَنِ وَطَنِهِ، وَ أَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ، مَحْمُولًا عَلَى أَعْوَادِ الْمَنِيَا، يَتَعَاطَى بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ، حَمَلًا عَلَى الْمَنَاكِبِ، وَ إِمْسَاكًا بِالْأَنَامِلِ.

أما رأيتم العذرين يأملون بعيداً، و يبنون مَشِيداً، و يجمعون كثيراً، كيف أصبحت بيوتهم قبوراً، و ما جمعوا بوراً و صارت أموالهم للوارثين، و أزواجهم لقوم آخرين، لافى حسنه يزيدون، و لا من سيئه يستعتبون!

فمن أشعر التقوى قلبه برز مهله، و فاز عمله، فاهتبلوا هبلها، و اعملوا للجنه علمها، فإن الدنيا لم تُخلق لكم دار مقام، بل خلقت مجازاً لتزودوا منها الأعمال إلى دار القرار،

فكونوا منها على أوفاز، و قربوا الظهور للزيال. (١)

و قال عليه السلام أيضاً: دار بالبلاء محفوفه، و بالغدر معروفه، لا- تدوم أحوالها، و لا- تسلم نزالها، أحوال مختلفه، و تارات متصرفه، العيش فيها مذموم، و الأمان منها معدوم، و إنما أهلها فيها أغراض مستهدفه ترميهم بسهامها، و تفنيهم بحمامها.

و اعلموا عبادالله، أنكم و ما أنتم فيه من هذه الدنيا على سبيل من قد مضى قبلكم ممن كان أطول منكم أعماراً، و أعماراً، و أعمر دياراً، و أبعد آثاراً، أصبحت أصواتهم هامدة، و رياحهم راكدة، و أجسادهم باليه، و ديارهم خاليه، و آثارهم عافيه، فاستبدلوا بالقصور المشيده و التمارق الممهده الصيخور و الأحجار المستنده، و القبور اللاطئه الملحده التي قد بُنى بالخراب فناؤها، و شيد بالتراب بناؤها، فمحلها مقترب، و ساكنها مغترب، بين أهل محلّه موحشين، و أهل فراغ متشاغلين، لا يستأنسون بالأوطان، و لا يتواصلون تواصل الجيران على ما بينهم من قرب الجوار و دنو الدار، و كيف يكون بينهم تراوّر و قد طحنهم بكلكله البلى، و اكلتهم الجنادل و الثرى، و كأن قد صرتهم إلى ما صاروا اليه، و ارتهنكم ذلك المضجع، و ضمكم ذلك المستودع، فكيف بكم لو تناهت بكم الأمور، و يعثرت القبور؟ «هنا لك تبلوا كل نفس ما أسلفت، و زدوا إلى الله مولاتهم الحقّ و ضلّ عنهم ما كانوا يفترون.» (٢)(٣)

فهذا أوان الشروع فى المقصود فأقول مستمداً من الله الرثوف الودود:

ذكر خلافت ابى بكر بن ابى قحافه

١- نهج البلاغه، خطبه ١٣٢.

٢- سوره يونس، آيه ٣٠.

٣- نهج البلاغه، خطبه ٢٢٦.

اول کسی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لباس خلافت بر خود پوشید، عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لؤی، معروف به ابوبکر بن ابی قحافه بود.

و این در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال دهم هجری، و در سنه شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم علیه السلام واقع شد.

و ایام خلافت او دو سال و چهار ماه الا چند روزی طول کشید، و در شب سه شنبه ما بین نماز مغرب و عشاء، هشت شب به آخر ماه جمادی الآخره مانده، سال سیزدهم هجری از دنیا برفت. و مدت عمر او شصت و سه سال بوده.

و مورخ امین و معتمد عند الفریقین علی بن الحسین مسعودی در سبب موت او گفته که: یهود زهری در طعام داخل کردند. ابوبکر و حارث بن کلدّه از آن بخوردند، حارث از اثر زهر کور شد، و در ابوبکر اثر کرد تا آن که مریض شد و پانزده روز به حالت مرض بود تا وفات کرد، و در حالت احتضار گفت: سه کار در دنیا کردم که کاش به جا نیاورده بودم، تا آن که می گوید: یکی از آن سه چیز آن بود که کاش تفتیش خانه فاطمه علیها السلام نمی کردم - الخ. (۱)

و بالجمله، خلیفه نشد هیچ کس در حال حیات پدرش، مگر ابوبکر که پدرش (۲) زنده بود در ایام او. و در زمان خلافت عمر سال سیزدهم یا چهاردهم هجری وفات

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۹ - ۳۳۰.

۲- و دیگر طائع لله که پدرش مطیع لله زنده بود و از خلافت خلع شده بود، چنانچه بیاید مؤلف (ره).

کرد، و نود و نه سال عمر داشت.

و ابوبکر را از اولاد ذکور، عبدالله، و عبدالرحمن و محمد بود.

و مادر محمد اسماء بنت عمیس بود، و محمد را عابد قریش می گفتند به جهت نسک و زهد او، و تربیت شده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در ایام معاویه بن ابی سفیان معاویه بن خدیج (۱) به امر عمرو بن عاص در فتح مصر او را بکشت و جسدش را در پوست الاغی گذاشت و بسوخت. (۲)

و ابوبکر را از اولاد اناث دو دختر بوده، یکی عایشه، و دیگر اسماء ذات النطاقین که مادر عبدالله بن زبیر بوده.

و در ایام خلافت ابوبکر در سنه ۱۲ وفات یافت: زید برادر عمر، و ابوحنیفه، و سالم مولی [ابی] حذیفه، و ثابت بن قیس خطیب انصار، و ابودجانه ستماک بن خرشه، و ابوالعاص بن ربیع قرشی زوج حضرت زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و در سنه ۱۳ وفات کرد ابان بن سعید بن العاصی اموی.

ذکر خلافت عمر بن الخطاب

اشاره

۱- حدیج، خ.ل

۲- نگاه کنید به البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۴۱۶. دار احیاء التراث العربی، بیروت.

چون ابوبکر از دنیا رخت بربست. عمر بن الخطاب حسب وصیت ابوبکر بر جای وی نشست و ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت کرد.

و موافق تواریخ ، مقتل او در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی حجه سال بیست و سیم هجری به دست فیروز، غلام مغیره بن شعبه معروف به «ابولؤلؤه» واقع شد، و او را در جنب ابوبکر دفن کردند. او مدت عمر او موافق بود با عمر ابوبکر. و عمر اول کسی بود که نام خود را امیرالمؤمنین نهاد، و اول کسی که او را به این نام بر متبر ذکر کرد ابوموسی اشعری بود.

اولاد عمر : عبدالله ، و حفصه، و عاصم، و فاطمه، و زید، و عبدالرحمن، و دختران دیگر، و عبدالرحمن اصغر بوده، و این عبدالرحمن همان است که محل شراب خوردن بر وی جاری شده. و عاصم جد مادری عمر بن عبدالعزیز مروانی است.

وفیات معاصران او

و در ایام خلافت عمر در سنه ۱۴ وفات کرد ابوعبیده پدرمختار، و ابوقحافه پدر ابوبکر، و در همان سال عمر امر کرد به صلاه تراویح. و فتح شام نیز در آن سال شد.

و در سنه ۱۵ وفات کرد عکرمه بن ابی جهل، و فضل بن عباس ، و خالد بن الولید، و عمرو بن ام مکتوم اعمی، و ابوزید انصاری، و سعد بن عیاده.

و در سنه ۱۶ فتح اهواز و فتح جلولا دست داد. و وضع تاریخ هجری در این سال شد.

و در سنه ۱۷ فتح تستروسوس دست داد.

و در سنه ۱۸ وفات کرد معاذ بن جبل، و ابو عبیده جراح.

و در همان سال قحط عظیمی شد. و طاعون عمواس در شام واقع شد، که بیست و پنج هزار کس هلاک شد، و از جمله بلال مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده.

رؤی آن بلالاً- اَبی أن یبایع أبابکر، و أن عمر أخذ بتلابیبه و قال له: یا بلال! هذا جزاء اَبی بکر منک أن اُعتقک، فلا تجییء تبایعه! فقال: إن کان اُعتقنی الله فلیدعنی الله، و إن کان اُعتقنی لغير ذلک فیها أنا ذا، و أما بیعته، فما کنت اُبایع من لم یستخلفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الذی استخلفه بیعته فی اُعناقنا إلی یوم القیامه. فقال له عمر: لا اُبا لک لا تقم معنا.

فارتحل إلی الشام.

و توقی بدمشق بیاب الصغیر، و له شعر فی هذا المعنی. (۱)

و عن (یه): (۲) روی اَبوبصیر، عن أحدهما علیهم السلام أنه قال: إنَّ بلالاً کان عبداً صالحاً. فقال: لا اُؤذُن لأحدٍ بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؛ فُترک یومئذٍ حیَّ علی خیر العَمَلِ. (۳)

و در سنه ۱۹ وفات کرد اَبی بن کعب، و زینب بنت جحش، و ابوالهیثم بن التیّهان، و اُسید بن خُصیر، و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب. و در این سال در حره آتش بارید، عمر امر به تصدق کرد. او در این سال عمر به حج رفت.

و در سنه ۲۰ فتح مصر شد بر دست عمرو عاص، و فتح شد اسکندریه.

و در سن ۲۱ وقعه نهاوند واقع شد، و فتح شد بر دست ابوموسی، و فتح دینور

۱- تعلیقه الوحید البهبهانی، ص ۲۷، روضه المتقین، ج ۱۴، ص ۶۹: منتهی المقال، چاپ آل البیت (ع)، ج ۱۴، ص ۱۷۶ - ۱۷۷.

۲- علامت اختصاری من لا یحضره الفقیه است.

۳- من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۴ / ۸۲۷.

و همدان واقع شد، و شروع شد به فتح ملک اعاجم در زمان یزدجرد، و هم واقع شد فتح اصفهان. و حسن بصری و شعبی در این سال متولد شدند.

و در سنه ۲۲ واقع شد فتح آذربایجان، و در هیجده گفته اند بعد از فتح همدان و ری و جرجان و فتح قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و غیرها در این سال واقع شد، و الله العالم.

ذکر خلافت عثمان بن عفان و مقتل او

گاهی که عمر بن الخطاب در جناح سفر آخرت بود امر خلافت را در میان شش نفر شوری افکند و مدت آن را سه روز قرار داد. و آن شش تن: امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عثمان، و طلحه، و زبیر، سعد، و عبدالرحمن بن عوف بودند.

پس از آن که عمر درگذشت، تا سه روز کار خلافت به جهت شوری تأخیر افتاد، روز چهارم که غزّه محرم سال بیست و چهارم هجری بود عثمان قمیص (۱) خلافت را بر تن پوشید و دوازده سال الا کسری مدت خلافت او طول کشید، و در اواخر سال سی و پنجم هجری روز چهارشنبه بعد از عصر، مقتل او واقع شد.

و نقل شده: آن روزی که از دنیا رفت، نزد خازن او از مالش صد و پنجاه هزار دینار و هزار هزار درهم بوده، و قیمت ضیاع او که در وادی القری و حنین بوده صد هزار دینار به شمار رفته، و اسب بسیار و شتر بی شمار از او باقی بماند.

و در ایام او جمله از صحابه به سبب عطایای او مال دار شدند، مانند: زبیر بن العوام که خانه های قیمتی بنا کرد و بعد از وفاتش پنج هزار دینار و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اشیاء دیگر از او به جای بود. و مانند: طلحه که دولتش به مرتبه رسید که غله عراقش هر روزی هزار دینار می شده و بعضی بیشتر گفته اند. و دیگر عبدالرحمن بن عوف که صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت، و بعد از فوتش ربع ثمن مالش هشتاد و چهار هزار بوده. و هکذا سعد بن ابی وقاص،

و زید بن ثابت، و غیر ایشان.

و هم عثمان به اقارب و خویشان خود از بنی امیه مال بسیار بخش کرد.^(۱)

واقدی روایت کرده که: ابوموسی اشعری مال عظیمی از بصره به سوی عثمان فرستاد، عثمان تمام آن مال را میان اهل و اولاد خود به کاسه قسمت کرد که زیاد از نگریستن او بگریست.^(۲)

و هم نقل شده که: سیصد دینار به حکم بن ابی العاص و صد هزار درهم به سعید بن العاص بخشید که مردم او را ملامت و طعن کردند. و اشتران صدقه را به حارث بن الحکم بخشید. و حکایات عطایای او به مروان بن الحکم و دامادهای خود و غیر ایشان معروف است.

و از صاحب استیعاب نقل شده که: بعد از کشتن عثمان، سه زن و به قولی چهار زن از او بماند و از ثمن ترکه عثمان هر یک را هشتاد و سه هزار دینار ارث رسید.

و عمال عثمان در مصر عبدالله بن ابی سرح، و در شام: معاویه، و در بصره: عبدالله بن عامر، و در کوفه: ولید بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری او بوده.

و ولید به کثرت فسق و فجور معروف بوده، و چون در کوفه فسق و فجور و شرب خمر کردن ولید بر مردم علانیه و ظاهر شد به حدی که با حالت مستی به نماز صبح به مسجد آمد و چهار رکعت فریضه صبح را به جا آورد و گفت: اگر خواهید زیادتر کنم. و به قولی در نماز سجده طولانی به جای آورد و در آن حال گفت: اشرب و اسقنی!^(۳) و امثال این حرکات از او در میان مردم شایع شد، مردم کوفه به مدینه رفتند و شهادت به شرب خمر و فسق او دادند، عثمان او را طلبید و حد بر او نزد^(۴) و سعید بن العاص را به جای او روانه کرد، چون سعید وارد کوفه شد بالای منبر

۱- نک: شرح تجرید قوشچی، ص: ۴۸۴؛ تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۵، شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۳۹.

۲- نک: صواعق، ص ۶۸، سیره حلبی، ج ۲، ص ۸۷.

۳- نگاه کنید به انسان العیون، ج ۳، ص ۲۹۹.

۴- نگاه کنید به تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۷؛ شرح تجرید قوشچی، ص ۴۸۵.

نرفت تا آن که امر کرد منبر را شستشو کردند رگفت: ولید نجس رجس بوده، خواستم منبر را تطهیر کنم.

و از سعید نیز در ایام امارت او در کوفه منکراتی ظاهر شد تا آن که اشتر نخعی به جهت عزل او به مدینه رفت و داستان او طویل است. بالاخره سعید از امارت کوفه معزول شد و ابوموسی اشعری والی کوفه شد.

و از عثمان در ایام خلافتش چیزهایی ظاهر شد که بر مردم گران آمد، از آن جمله کردار او با عبدالله بن مسعود، (۱) و عمار یاسر، (۲) و بیرون کردن ابوذر را از مدینه (۳) و فرستادن او را به ربه.

و از آن جمله آن که مصریان به مدینه آمدند و از عامل او عبدالله بن ابی سرح تشکی و تظلم کردند، عثمان، محمد بن ابی بکر را والی مصر کرد و با مصریان او را به جانب مصر فرستاد، در بین راه قاصدی از عثمان دیدند که به مصر می رود، او را تفتیش کردند، نامه ای (۴) نزد او یافتند که به عبدالله نوشته شده که: محمد را بکش و جماعتش را سر و ریش بتراش و حبس کن و بعضی را بردار بکش!

مصریان به مدینه برگشتند و با قبائل بنوزهره و هذیل و بنو مخزوم و غفار و احلاف ایشان که هواخواه ابن مسعود و عمار و ابوذر بودند همدست شدند و دور

۱- نگاه کنید به: ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۵۹، الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۳۲، الشافی، ج ۴، ص ۲۷۹ - ۲۸۲: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۱ - ۴۴.

۲- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶: شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷ - ۴۹: الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۳۳، الشافی، ج ۴، ص ۲۸۶: الامامه و السیاسه، ص ۵۱، تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۷.

۳- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۵۲ - ۵۹: تجرید الاعتقاد، ص ۲۵۶.

۴- یکی از علمای معاصر درباره این نامه می نویسد: این نامه را اکابر اهل سنت معترفند مثل طبری در تاریخ خود (ج ۵، ص ۱۱۸) و ابن اثیر در کامل (ج ۳، ص ۷۰): شرح ابن ابی الحدید (ج ... ص ۱۶۶)، الانساب (ج ۵، ص ۲۶ و ۶۹ و ۹۵۵)، الامامه و السیاسه (ج ۱، ص ۳۳) المعارف لابن قتیبه (ص ۸۴)؛ العقد الفرید (ج ۲، ص ۲۶۳): الریاض النضر، (ج ۲، ص ۱۲۳): تاریخ ابن خلدون (ج ۲، ص ۳۹۷): تاریخ ابن کثیر (ج ۷، ص ۱۷۳ الی ۱۸۹): حیاة الحیوان (ج ۱، ص ۵۳): الصواعق (ص ۶۹): تاریخ الخلفاء للسیوطی (ص ۱۰۶): السیره للحلیبه (ج ۲، ص ۸۴ الی ۸۷): تاریخ الخمیس (ج ۲، ص ۲۵۹).

خانه عثمان را محاصره کردند و آب را از او منع نمودند.

چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، سه مشک آب برای او روانه کرد. و چهل و نه روز مدت محاصره عثمان بود و آخر الامر محمد بن ابی بکر با دو تن دیگر از بام خانه های انصار داخل خانه او شدند، محمد ریشش را به دست گرفت و خواست او را ضربتی زند، اقدام نکرد و برگشت، و آن دو نفر بر عثمان آویختند و خونش بریختند، زوجه اش که چنان دید بالای بام رفت و فریاد کشید که: امیرالمؤمنین کشته شد. مردمان داخل خانه او شدند وقتی رسیدند که عثمان دنیا را وداع کرده بود، و این واقعه در سه روز به آخر ماه مانده بود در سنه سسی و پنج. و از کسانی که با او بودند مروان بود با هفده نفر دیگر. و تا سه روز بدنش بر روی زمین بود تا روز شنبه پیش از ظهر در مدینه در موضع معروف به «حش کوب» او را دفن کردند. او در مدت عمر او اختلاف بسیار است از شصت و دو سال تا نود سال نقل شده.

و اولاد او چنین به شمار رفته: عبدالله اکبر، عبدالله اصغر، و ابان، و خالد، و سعید، و ولید، و مغیره، و عبدالملک، و ام ایان، و ام سعید، و ام عمر، و عایشه. و ابان مردی احوال و ابرص بوده، ولید مردی شرابخوار و بی باک بوده و گفته شده که: در وقت قتل پدر مست و سکران بود.

و در ایام خلافت عثمان، در سنه ۲۵ فتح شد اسکندریه و افریقیه و غیرها، و در سنه ۲۶ عثمان به عزم عمره به مکه رفت و امر نمود به توسعه مسجد الحرام.

و در سنه ۲۹ عثمان حج کرد و نماز دو رکعتی را چهار رکعت گذاشت و بدعت گذاشت. و در این سال مسجد نبوی را توسعه دادند.

و در سنه ۳۰ عثمان امر کرد مصاحف را جمع کردند و چند مصحف نوشتند و به کوفه و بصره و شام و مکه و یمن و بحرین هر کدام یک نسخه فرستاد.

و در سنه ۳۱ ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص وفات کردند. و هم در این سال یزدجرد که آخر ملوک فرس بود کشته شد، و سلطنت آل دارا که دویست و پنجاه پا چهار صد سال بوده منقرض شد.

و در ماه رمضان سنه ۳۲ عباس عموی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد، و قبر او در بقیع است در همان بقعه که ائمه بقیع علیهم السلام مدفونند.

و هم در این سال جناب ابوذر غفاری علیه السلام و عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن مسعود وفات کردند.

و در سنه ۳۳ مقداد بن اسواد کندی - رضوان الله علیه - در جرف - که یک فرسخی مدینه است - وفات کرد، پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهبان به وی نسبت دهند واقعی ندارد، بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سبوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

و مقداد بن اسود یکی از ارکان اربعه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که : خداوند امر فرموده مرا به محبت ایشان، (۱) و یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است.

و ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده نموده. و اخبار در فضیلت او بسیار است، و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود:

إِرتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثُ نَفَرٍ: سلمان و أبوذر و المقداد، قال الزَّوای: فَقُلْتُ عَمَّار؟ قال: كان حاص (۲) حَيْصَه ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ رَجَعَ. ثُمَّ قال عليه السلام: إِنْ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَسْكُ و لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالمقداد. (۳)

۱- الاستيعاب.

۲- بالمهملتين، و حكي بالمعجمتين أيضاً، أي: جال جوله يطلب الفرار، (مؤلف رحمه الله)

۳- رجال کشی، ج ۱، ص ۴۷ (ش ۲۴): مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۰۳.

و وفات مقدمات پیش از وفات جناب سلمان بوده به سه سال، چه آن جناب در سال سی و ششم در مدائن وفات یافت چنانچه قاضی نورالله در مجالس المؤمنین فرموده [\(۱\)](#).

۱- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۲۰۳ - ۲۰۵.

در ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بیان قتال آن حضرت با ناکثین و قاسطین و مارقین

اشاره

در روزی که عثمان کشته شد، مردم بر بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق کردند، پس آن حضرت بعد اللتیا و التی بر مسند خلافت نشست، و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روزی بود، و در اکثر این مدت با ناکثین و قاسطین و مارقین به قتال اشتغال داشت، و شرح این وقایع طولانی است و شایسته باشد در این کتاب مستطاب به طور اختصار به هر یک اشاره شود.

ذکر مجملی از جنگ جمل

(۱)

در سال سی و ششم هجری، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت دفع اصحاب جمل به جانب بصره کوچ فرمود، و در دهم جمادی الاولی از همان سال واقعه جمل اتفاق افتاد، و از لشکر عایشه سیزده هزار کس کشته شد، و از اصحاب آن حضرت پنج هزار نفر.

و یبدو این حرب از طلحه و زبیر شد که نکث بیعت کردند، و به عنوان عمره از مدینه بیرون شدند و به جانب مکه شتافتند، و عایشه در آن وقت در مکه بود. عبدالله بن عامر که عامل عثمان بود در بصره، او نیز پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین و قرار دادن آن حضرت عثمان بن حنیف را عامل بصره، از بصره

۱- برای دریافت اطلاع بیشتر از نبرد جمل: نگاه کنید به الجمل، از شیخ مفید (ره) و ترجمه فارسی آن.

فرار کرد و به مکه شتافت و مدد کرد طلحه و زبیر و عایشه را، و جملِ عسکر نام را که در یمن به دویست دینار خریده شده بود برای عایشه آورد، و ایشان را به جانب بصره حرکت داد.

چون به «حوأب»^(۱) رسیدند سگهای «حوأب» نُباح کردند و بر شتر عایشه حمله آوردند. عایشه اسم آن موضع را پرسید. سائقِ جمل او گفت: «حوأب» است، عایشه کلمه استرجاع گفت و یاد فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افتاد که از این مطلب خبر داده بود^(۲) و او را تحذیر فرموده بود. گفت: مرا به مدینه برگردانید، ابن زبیر و طلحه با پنجاه نفر شهادت دریغ دادند که اینجا «حوأب» نیست و این مرد غلط کرده در نام این موضع، و از آنجا حرکت کرده به بصره رفتند.^(۳)

و لقد أجاد الجاحظ في حقهم:

جاءت مع الأشقيين في هودجٍ *** تُرجى إلى البصرة أجنادها

كأنها في فعلها هرهه *** تُريد أن تأكل أولادها

و چون به بصره وارد شدند در یک شب به خانه عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین علیه السلام ریختند و او را اسیر کردند و بسیار زدند و ریش او را از جا کنند، پس قصد بیت المال کردند، خزان و موکلین مانع شدند، ایشان جمعی را مجروح خسته کردند و هفتاد نفر از ایشان بکشتند که پنجاه تن از ایشان صبراً مقتول شدند. و هم حکیم بن جبلة عبدی را که از سادات عبدالقیس بود مظلوم بکشتند.^(۴)

چون چهار ماه از واقعه خروج طلحه و زبیر بگذشت، جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با هفتصد سوار که جمله از ایشان از اهل بدر و انصار بودند به جهت دفع ایشان از

۱- موضعی است در حوالی بصره.

۲- فرمایش حضرت در منابع فراوانی آمده است از جمله نگاه کنید به مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۹، الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۶: بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۴۱: الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۶۳: الغدير، ج ۵، ص ۳۶۵.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۶ - ۳۶۷. (تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید).

۴- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۷.

مدینه حرکت فرمود، و پیوسته به جهت یاری آن حضرت از مدینه و طّی لشکر آمد و ملحق شدند.

و چون آن حضرت به رَیْذَه کاغذی به ابوموسی نوشت، که در آن وقت عامل کوفه بود که مردم را به جهاد حرکت دهد، ابوموسی مردم را از جهاد قاعد نمود، چون این خبر به حضرت رسید فُرْظَه بن کعب انصاری را عامل کوفه کرد و به ابوموسی نوشت که از عاملی کوفه تو را عزل کردم «یا بن الحائک» ابن اوّل اذیت تو به ما نیست بلکه باید ما از تو مصیبتها بینیم. (۱) و این اشاره بود ظاهراً به آن چه از ابوموسی ظاهر شد در زمان نصب حَکَمین که او و عمرو عاص باشد.

و چون آن جناب به ذی فار رسید امام حسن علیه السلام و عمّار یاسر را به کوفه فرستاد که مردم کوفه را به جهاد بصرین کوچ دهند، پس آن دو بزرگوار به کوفه شدند و قریب به هفت هزار نفر کوفی با ایشان همداستان شدند (۲) و به اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شدند، پس آن حضرت با لشکر خویش به جانب بصره رفتند.

و با آن حضرت بود: ابوایوب انصاری، و خُزَیمه بن ثابت ذی الشهادتین، و ابوقتاده، و عمار یاسر، و قیس بن سعد بن عباده، و عبدالله بن عباس، فُتْم بن عباس، و حسنین علیهم السلام، و محمّد بن حنفیه، و عبدالله [بن] جعفر، و اولاد عقیل، و جمله از فتیان (۳) بنی هاشم، و مشایخ بدر از مهاجر و انصار.

پس چون مصاف جنگ آماده شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسلم مُجاشعی را با فرآنی فرستاد به میدان که بصریان را به حکم قرآن بخواند، بصریان مسلم را هدف تیر ساختند و شهیدش کردند، پس جنازه مسلم را به خدمت آن حضرت بردند، مادرش در آن واقعه حاضر بود و در مرثیه فرزند خود این اشعار بگفت:

يَا رَبِّ إِنَّ مُسْلِمًا أَتَاهُمْ *** بِمَصْحَفٍ أَرْسَلَهُ مَوْلَاهُمْ

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸: الجمل، ص ۲۸۳.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸.

۳- جوانها.

يَتْلُوا كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ**وَأُمَّهُ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ

فَخَضَّبُوا مِنْ دَمِهِ ظِبَاهُمْ(۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمان داد که هیچ کس از شما ابتداء به قتال نکند و تیر و نیزه به کار نبرد، لاجرم اصحاب آن حضرت منتظر بودند تا چه شود، که ناگاه عبدالله بن بُدیل بن وَرْقَاء خزاعی از میمنه، جنازه برادرش را آورد که بصریان او را کشته اند، و از میسره نیز مردی را آوردند که به تیر بصریان کشته شده بود، و هم عمار بن یاسر ما بین دو صف رفت و مردم را موعظتی کرد تا شاید از گمراهی روی برتابند، او را نیز تیرباران کردند، عمار برگشت و عرض کرد: یا علی، انتظار چه می برید این لشکر جز جنگ و مقاتلت چیز دیگر مقصدی ندارند.(۲)

پس امیرالمؤمنین علیه السلام بدون سلاح از میان صف بیرون شد و در آن وقت بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار بود، زبیر را ندا در داد، زبیر شاکی السِّیْلَاح به نزد آن حضرت آمد، عایشه از رفتن زبیر به نزد آن حضرت وحشتناک شد و گفت: اسماء خواهرم بیوه گشت، او را گفتند: مترس امیرالمؤمنین علیه السلام بی سلاح است. عایشه آن وقت مطمئن شد.

و بالجمله، آن حضرت زبیر را فرمود: برای چه به جنگ من بیرون شدی؟ گفت: به جهت مطالبه خون عثمان.

فرمود: خدا بکشد هر کدام یک از ما را که در خون عثمان مداخله کرده باشیم.

فرمود: خدا بکشد هر کدام یک از ما را که در خون عثمان مداخله کرده باشیم.

هان ای زبیر، یاد می آوری آن روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کردی و آن جناب سوار بر حماری بود، چون مرا دید تبسم کرد و سلام بر من نمود، تو نیز خنده کردی و گفتی: یا رسول الله، علی دست از تکبر خویش بر نمی دارد.

فرمود: علی تکبر ندارد، آیا دوست می داری او را؟

گفتی: به خدا قسم که او را دوست می دارم.

۱- نگاه کنید به الجمل، ۳۳۹ - ۳۴۰؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۱۵۵؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۱۷۴؛ الکامل، ج ۳، ص

۲۶۱ - ۲۶۲ و ۵۲۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۰.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ۳۷۰ - ۳۷۱.

فرمود: والله به جنگ او خواهی شد از روی ظلم.

زبیر چون این بشنید گفت: استغفرالله، من این حدیث را فراموش کرده بودم و اگر یاد می داشتم به جنگ تو بیرون نمی شدم، الحال چه کنم که کار گذشته و دو لشکر مقابل هم صف کشیده اند و بیرون رفتن من از جنگ عار است برای من.

فرمود: عار بهتر از نار است. (۱)

پس زبیر برگشت و با پسر خود عبدالله گفت که: علی یاد من آورد مطلبی را که فراموش کرده بودم، لاجرم دست از جنگ او برداشتم.

پسر گفت: نه به خدا قسم از شمشیرهای بنی عبدالمطلب ترسیدی و حق داری «فإنها طوال حداد، تحملها فتية أنجاد».

گفت: چنین نیست به خدا قسم ترس مرا فرو نگرفته، بلکه من عار را بر نار اختیار کردم. آن گاه گفت: ای پسر، مرا به ترس سرزنش می کنی! اینک بین جلادت مرا.

پس نیزه خود را حرکت داد و بر میمنه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد. حضرت فرمود که: زبیر را کاری نداشته باشید و از برای او کوچه دهید که بنایش بر جنگ نیست. پس زبیر چون از میمنه کُرت کرد به میسره تاخت، پس از آن بر قلب لشکر زد، آن گاه به سوی عبدالله برگشت و گفت: ای پسر، شخص ترسان می تواند چنین کاری کند که من کردم؟

پس در همان وقت روی از جنگ برتافت و به وادی السباع تاخت و در آن وادی أَحَنَف بن قیس با طایفه بنی تمیم اعتزال جسته بود، شخصی به او گفت که: این زبیر است. گفت: مرا با زبیر چه کار و حال آن که دو طائفه عظیمه را به هم انداخته و خود راه سلامت جسته، پس جمعی از بنی تمیم به زبیر ملحق شدند و عمرو بن جرموز بر ایشان پیشی گرفت به نزد زبیر رفت دید می خواهد نماز بخواند، چون

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱ - ۳۷۲؛ و نیز نگاه کنید به: مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۳۶۶؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۸۲؛ خصائص سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۷؛ الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۷۱ - ۱۷۲.

زبیر مشغول نماز شد عمرو او را ضربتی زد و بکشت. (۱) و به قولی در وقت خواب او را بکشت، آن گاه خاتم و شمشیر زبیر را برداشت و به قولی سر او را نیز حمل کرد و به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد. حضرت شمشیر او را بر دست گرفت و فرمود:

سَيْفٌ طَالَمَا جَلَّا الْكَرْبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. (۲)

این شمشیری است که غصه ها از روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف کرده، همانا زبیر شخصی ضعیف نبود «لکنه الحین و مصارعُ السوء، و قاتلُ ابنِ صفیة فی النار!» عمرو بن جرموز چون بشارت نار بشنید این اشعار بگفت:

أَتَيْتُ عَلِيًّا بِرَأْسِ الزُّبَيْرِ*** و قد كُنْتُ أَرْجُوهُ الزُّلْفَةَ

فَبَشَّرَ بِالنَّارِ قَبْلَ الْعِيَانِ*** و بئسَ بشارُهُ ذِي التُّحْفَةِ لَسِيَّانِ عِنْدِي قَتْلَ الزُّبَيْرِ*** و ضَرْطُهُ عَنَزَ بَدَى الْجُحْفَةَ

و زبیر هنگام قتلش سنین عمرش به هفتاد و پنج رسیده بود و قبرش در وادی

السَّبَاعِ است.

و طلحه را مروان بن الحکم تیری بر آکحل او زد و چندان خون از او آمد تا بمرد و در بصره مدفون گشت.

و بالجمله علم لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل با فرزندش محمّد بود، محمّد را فرمان داد که : حمله کن بر لشکر، چون مقابل محمّد بصریان تیر می انداختند محمّد توانایی کرد و منتظر بود که تیرها کمتر شود آن وقت حمله کند، حضرت به محمّد فرمود: «إِحْمِلْ بَيْنَ الْأَسِنَّةِ: فَإِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ جَنَّةً»، پس محمد حمله کرد و ما بین تیرها و نیزه ها توقف کرد، حضرت به نزد او آمد «فَضْرَبَهُ بِقَائِمِ سَيْفِهِ وَ قَالَ: أَدْرَكَكَ عِرْقٌ مِنْ أُمَّكَ»، پس علم را از محمد بگرفت و حمله سختی نمود، لشکر آن حضرت نیز حمله عظیمی نمودند و مثل باد عاصف که خاکستر را ببرد، لشکر بصره را از جلو می راندند، و کعب بن سور قاضی در آن روز قرآنی

۱- همان، ص ۳۷۲.

۲- همان، ص ۳۷۳.

حمایل کرده بود و با طائفه بنوضیه دور شتر عایشه را گرفته بودند.

و بنوضیه این رجز را می خواندند:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّةَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ *** نُنَازِلُ الْمَوْتَ إِذَا لَمَوْتُ نَزَلُ

و الْمَوْتُ أَحْلَى عِنْدَنَا مِنَ الْعَسَلِ

و هفتاد دست از بنوضیه در آن واقعه به جهت زمام جمل قطع شد. و هر یک از ایشان که دستش بریده می گشت و زمام را رها می کرد دیگری مهار جمل را می گرفت، و هر چه آن شتر را پی می کردند باز به جای خود ایستاده بود تا آخر الامر اعضای او را قطعه قطعه کردند و شمشیرها بر او زدند تا از پا درآمد، آن وقت بصریان هزیمت کردند (۱) و جنگ بر طرف شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام بیامد و قضیبی بر هودج (۲) حمیرا زد و فرمود: یا حمیرا! پیغمبر تو را امر کرده بود که به جنگ من بیرون شوی؟ آیا تو را امر نفرمود که در خانه خود بنشینی و بیرون نشوی؟ به خدا سوگند که انصاف ندادند آنان که زندهای خود را پشت پرده مستور داشتند و تو را بیرون آوردند.

پس محمد برادر عایشه خواهر را از هودج بیرون کشید، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا او را در خانه صفیه بنت الحارث بن ابی طلحه بردند.

و این واقعه در روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره سال سی و ششم هجری بوده، و در موضع معروف به حرابه در بصره، و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام پنج هزار، و از بصریان و اصحاب جمل سیزده هزار نفر کشته شدند. و زید بن صوحان که از ابدال به شمار رفته نیز در جنگ جمل شهید شد، چون بر زمین افتاد امیرالمؤمنین علیه السلام بالای سرش آمد و فرمود: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا زَيْدُ، كُنْتَ خَفِيفَ الْمُؤْنَةِ، عَظِيمَ الْمَعُونَةِ. (۳)

یعنی: ای زید، خدا رحمت کند تو را که مؤنه و تعلقات دنیوی تو را اندک بود و

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۵.

۲- نوعی کجاوه. کجاوهای که زنان بر آن سوار شوند.

۳- رجال کشی، ج ۱، ۲۸۴.

معونه و امداد تو در دین بسیار بود.

و در کتاب رجال کبیر است که زید و دو برادرانش سبحان خطیب و صَعَصَيْعَه در وقعه جمل بودند و رایت حضرت امیر علیه السلام در دست سبحان بود، چون سبحان شهید شد، علم را زید گرفت، چون زید شهید شد، علم را صعصعه گرفت، و صعصعه در ایام معاویه در کوفه وفات یافت.

پس حضرت داخل بصره شد و خطبه خواند که از جمله کلمات آن خطبه است: يا جُنْدِ الْمَرَأَةِ، يا أَتْبَاعَ الْبَهِيْمَةِ، رَعَا فَأَجَبْتُمْ، و عُفِرَ فَانْهَزْتُمْ، أَخْلَاقِكُمْ رِقَاقٌ، و أَعْمَالُكُمْ نِفَاقٌ، و دِينُكُمْ زَيْغٌ و شِقَاقٌ، و ماؤُكُمْ أُجَاحٌ [و] و زعاق. (۱)

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه های دیگرش نیز مکرر ذم اهل بصره فرموده.

و بالجمله حضرت امیر علیه السلام بعد از جنگ پا در طریق عفو و صفح گذاشت، و امر فرمود عایشه را به طریق خوشی به مدینه برگردانند، و عبدالله بن زبیر و ولید بن عقبه و اولاد عثمان و سایر بنی امیه را عفو فرمود و از ایشان درگذشت، و حسنین علیهم السلام شفاعت از مروان حکم کردند، حضرت از او نیز درگذشت و ایشان را از کشتن ایمن فرمود.

و واقعه جمل طویل است، این مختصر مجملی بود از آن، والله العالم.

ذکر مجملی از واقعه صفین و شهادت عمار و غیره

(۲)

در روز پنجم شوال سال سی و ششم هجری امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت دفع معاویه آهنگ صفین فرمود، و ابومسعود عقیبه بن عامر انصاری را در کوفه خلیفه خویش گذاشت، و از طریق مدائن و انبار حرکت فرمود تا به رقه رسید، جبری برای آن جناب درست کردند تا حضرت از آنجا بگذشت. (۳) و نود هزار جمعیت

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۷، نهج البلاغه، ج ۱۳.

۲- برای اطلاع بیشتر از تفصیل جنگ صفین رک: وقعه صفین، نصر بن مزاحم متقوی (م ۲۱۲ ق) و ترجمه فارسی آن.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴.

عدد لشکر آن جناب بوده.

از آن طرف معاویه با هشتاد و پنج هزار ساخته جنگ آن حضرت شده به جانب صفین آمد و پیش از آن که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا رسد پیش دستی کرد و شریعه فرات را بگرفت و ابوالاعور سلمی را با چهل هزار موکل شریعه کرد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین وارد شد از آب ممنوع شدند تشنگی بر اصحاب آن جناب غلبه کرد، عمرو عاص، معاویه را گفت که: بگذار علی و اصحابش آب ببرند و اگر نه اهل عراق با شمشیرهای بران قصد ما خواهند نمود گفت: نه به خدا قسم تا از تشنگی بمیرند چنان که عثمان تشنه از دنیا رفت.

و چون تشنگی بر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد اثر کرد اشعث با چهار هزار نفر قاصد شریعه کرد، و اشتر نیز با چهار هزار نفر به دنبال اشعث شد، و امیرالمؤمنین علیه السلام با بقیه جیش از عقب اشتر حرکت کردند.

اشعث بر لشکر معاویه هجوم آورد و بالأخره آنها را از طرف شریعه دور کرد و جماعت بسیاری از ایشان را نیز دستخوش هلاک و غرق کرد، و چون لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به جملگی جنبش کرده بودند معاویه را تاب استقامت نماند، از جای خویش حرکت کردند و لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به جای لشکر معاویه شدند و بر آب مستولی گشتند، معاویه خوف تشنگی کرد و خدمت آن حضرت فرستاد و اذن برداشتن آب خواست و حضرت مباح کرد برایشان آب را و فرمان داد کسی مانع ایشان نشود. (۱)

چون دو روز از ورود آن حضرت به صفین گذشت غره ذی حجه الحرام شد امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد نزد معاویه، و او را به سوی اتحاد کلمه و دخول در جماعت مسلمین خواند، و مراسله بسیار ما بین ایشان رد و بدل شد، و در پایان کار قرار بر آن شد که بعد از انقضاء ماه محرم الحرام جنگ شود. (۲)

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۴ - ۳۸۵.

۲- همان، ص ۳۸۷.

چون ایام محرم به آخر رسید و صبح چهارشنبه غره صفر سنه ۳۷ دمیذ لشکر عراق مقابل لشکر شام صف کشیدند، و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام اشتر بیرون شد، و از [سپاه] معاویه، حبیب بن مسلم (مسلمه - خ ل) فهری، و آن روز جنگ بسیار شد و از طرفین بسیاری کشته و مجروح گشتند. (۱)

روز دوم هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص مرقال برادرزاده سعد بن ابی وقاص از لشکر عراق به مبارزت بیرون شد، و از لشکر شام سفیان بن عوف معروف به ابوالاعور سلمی به جنگ او بیرون شد، و جنگ آن روز ما بین این دو تن و اصحاب ایشان بود تا روز به پایان رسید و از طرفین جمع کثیری کشته گشته بود.

روز سیم ابوالیقظان (۲) عمار یاسر با جماعتی از بدریین و مهاجر و انصار ساخته جنگ شدند، و از لشکر معاویه، عمرو عاص با رجال او از لشکر شام به جنگ او بیرون شد، و پیوسته جنگ بود تا وقت ظهر، آن وقت عمار حمله سختی کرد و عمرو را از مقام خود حرکت داده و به عسکر معاویه رسانید، و از لشکر شام جماعت بسیاری کشته شد.

روز چهارم محمد حنفیه با رجال همدان به جنگ بیرون شدند، و از شامیین عبیدالله عمر با طائفه حمیر و لخم و حذام آهننگ محمد کرد. او سبب لحوق عبیدالله بن عمر به معاویه آن بود که زمانی که عمر را ابولؤلؤه کشت و ابولؤلؤه در ارضی عجم غلام هرمزان بوده، عبیدالله هرمزان را بی سبب کشت و گفت: در مدینه و غیر مدینه مردی فارسی نخواهم گذاشت مگر آن که خواهم کشت، پس چون خلافت به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید عبیدالله از ترس آن که مبادا آن حضرت او را به جهت هرمزان به قتل رساند فرار کرد و در شام به معاویه ملحق شد، و نبود تا در این روز به جنگ محمد بیرون شد و ما بین او و محمد جنگ عظیمی شد و ظفر برای عراقیین بود و عبیدالله در آخر روز خود را نجات داد.

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲- کنیه عمار است.

روز پنجم عبدالله بن عباس عازم جنگ شد، معاویه، ولید بن عقبه بن ابی معیط را به جنگ وی فرستاد و مقاتله سختی شد، و ولید سب بنی عبدالمطلب کرد، و روز صعبی بود و غلبه برای ابن عباسی بوده.

روز ششم سعید بن قیس همدانی سید همدان بیرون شد، و معاویه، ذوالکلاع را به جنگ او فرستاد، و مقاتله بسیاری ما بین دو طرف واقع شد.

روز هفتم قرعه جنگ به نام اشتر نخعی افتاد، از لشکر معاویه حبیب بن سلمه قهری عازم جنگ او شد و آن روز مقاتله سختی واقع شد.

روز هشتم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عازم جنگ شد، در حالی که عمامه سفیدی بر سر بسته بود و استر رسول خدا را سوار بود و مردم خویش را تحریص به جهاد می فرمود و آداب جنگ تعلیم ایشان می کرد و می فرمود:

إِنَّكُمْ بَعَيْنِ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ، عَاوَدُوا الْكُرَّ، وَاسْتَقْبِحُوا الْفِرَّ، فَإِنَّهُ عَارٌ فِي الْأَحْقَابِ. (۱) و نَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ. و دُونَكُمْ هَذَا السَّوَادُ الْأَعْظَمُ، وَ الزَّوَاقِ الْمَطْنَبُ. فَاضْرَبُوا نَهْجَهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ رَاكِبٌ صَعِيدَهُ، مُعْتَرِضٌ (۲) ذِرَاعِيهِ، قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثِيهِ يَدًا، وَ أُخْرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا، فَصَبْرًا جَمِيلًا حَتَّى يَنْجَلِيَ عَن وَجْهِ الْحَقِّ، «وَأَنْتُمْ الْإِعْلَوْنَ، وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتَرَكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ». (۳)(۴)

و در آن روز (۵) امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ عظیمی نمود تا شب شد و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند.

روز نهم دیگر باره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مبارزت بیرون شد و جنگ

۱- در مروج الذهب، الأعقاب.

۲- در بعضی منابع: مفترش.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۹ - ۳۹۰.

۴- سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه ۳۵.

۵- روی المسعودی فی مروج الذهب عن ابی مخنف أنه ذكر أن معاوية لما نظر إلى عساكر أهل العراق و قد أشرقت و أخذت الرجال مراتبها من المصفوف، و نظر إلى علی علیه السلام علی فرس أشقر حاسر الرأس برتب المصفوف كأنه یغرسهم فی الأرض غرساً فیتبتون كأنهم بنیان مرصوص، قال لعرو: یا أبا عبدالله أما تنظر إلى ابن أبی طالب و ما هو علیه؟ فقال له عمرو: من طلب عظيماً حاضر بعظیمهم. (مؤلف رحمه الله).

سختی شد، و در آن روز عمار یاسر داد مردی و مردانگی می داد و می فرمود: اِنِّی لِأَمْرِی وَجْهٌ قَوْمِ لَیْزَالُونَ، یقاتلون حتی یرتاب المبطلون، و الله لو هزمونا حتی یبلغوا بنا سَعَفَاتِ الْهَجْرِ لَكُنَّا عَلَی الْحَقِّ وَ هُمْ عَلَی الْبَاطِلِ. (۱)

پس حمله کرد و جنگ نمایانی نمود و برگشت به موضع خود و طلب آبی نمود، زنی از بنی شیبان کاسه لبنی برای او آورد، عمار چون کاسه لبن را دید گفت: «الله اکبر» امروز روزی است که شهید شوم و دوستان خود را در آن سرا ملاقات نمایم، پس رجز خواند و مقاتله کرد تا آن که ابوالهاویه (ابوالعادیه - خ ل) عاملی و ابوحواء سکسکی در آخر روز او را شهید کردند، و در آن وقت از سنین عمر شریفش نود و سه سال گذشته بود. شهادتش بر امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی اثر کرد و آن حضرت بر او نماز گذاشت و در صفین مدفون شد، رضوان الله علیه.

و در مجالس المؤمنین است که چون عمار شهد شهادت نوشید، امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده، فرمود:

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَسْتَ تَارِكِي (۲) *** أُرْحَنِي فَقَدْ أَفْنَيْتِ كُلَّ خَلِيلِ

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أُحِبُّهُمْ *** كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلٍ

پس زبان به کلمه «اِنَّا لله و اِنَّا الیه راجعون» گشود، و فرمود که: هر که از وفات عمار دل‌تنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد، خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند، هر گاه که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس دیدم چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده که جنات عدن او را مهتا و مهتا بود که او را بکشتند، و حق با او بود و او یار حق بود، چنان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شأن او فرمود: «يُدُورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ». (۳)

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۱.

۲- در مجالس المؤمنین: أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قَاصِدِي.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۷.

و بعد از آن علی علیه السلام گفت که : کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد، آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد، و با دست همایون خویش او را در خاک نهاد. «رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب. (انتهی)» (۱).

و بالجمله ، چون عمار شهید شد در لشکر امیرالمؤمنین شورش پیدا شد، پس پیشی گرفت سعید بن قیس همدانی با قبیله همدان، و قیس بن سعد بن عباده انصاری با قبیله انصار، و ربیع و عدی بن حاتم با طائفه طی و این جمله بر لشکر شام حمله کردند و طائفه همدان بیشتر آنها بودند و لشکر شام را در هم شکستند تا ایشان را به مقام معاویه رسانیدند.

و روایت شده که چون عمار شهید شد خزیمه بن ثابت معروف به ذوالشهادتین (۲) سلاح از تن باز کرد و داخل خیمه خود شد و غسل کرد، پس شمشیر کشید و گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «عَمَارُ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ». پس قتال کرد تا شهید شد، رحمه الله.

و در وقعهٔ صفین امیرالمؤمنین علیه السلام به اشتر فرمود تا با قراء پیشی گیرد به جنگ اهل حمص و قنسرین، اشتر تقدم جست و از ایشان بسیار بکشت.

و مرقال نیز در این گیر و دار با لشکر خود مقاتله سختی با لشکر معاویه نمود، و ساخته جنگ ذی الکلاع و طائفه حمیر شد، و صاحب لواء را با هفده تن دیگر بکشت، و یک باره بر لشکر ذی الکلاع حمله کرد و بسیاری را به خاک هلاک افکند، و در آخر کار شربت شهادت نوشید. و از آن طرف ذوالکلاع نیز کشته شد، و علم مرقال را فرزندش به دست گرفت و مشغول جنگ شد.

و بعد از شهادت عمار و مرقال ، صفوان و سعد پسران حذیفه بن الیمان شهی

۱- مجالس المؤمنین، ، ص ۲۱۴ - ۲۱۵ .

۲- وجه آن که او را ذوشهادتین می گفتند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شهادت و گواهی او را به منزلهٔ دو گواه اعتبار فرموده بود. (مؤلف رحمه الله)

شدند. (۱) و هم عبدالله بن حارث برادر اشتر با عبدالله و عبدالرحمن پسران بدیل بن ورقاء خزاعی و جماعت بسیاری از خزاعه شهید شدند.

و از شجاعان لشکر معاویه به جز ذوالکلاع جماعت بسیاری نیز کشته شدند، و از جمله عبیدالله بن عمر بود که به دست حریث بن جابر جعفی و به قولی به دست اشتر نخعی مقتول شد و جیفه اش بر زمین افتاده بود، یکی از لشکریان طناب خیمه خود را بر پای او به عوض میخ بسته بود، و زوجه عبیدالله که دختر هانی بن قبیصه شیبانی بوده خواستار جثّه او شد به او رد کردند.

و نقل شده چون هاشم مرقال مجروح شد و بر زمین افتاد در حال جان کندن بود که نگاهش به عبیدالله عمر افتاد که به روی زمین افتاده، مرقال به همان حالت به زحمت تمام خود را به سوی عبیدالله کشید و خویشتن را بر روی وی افکند و پستان او را به دندان گرفت چندان که در وی اثر کرد و از دنیا برفت.

و بالجمله، چون عمار و مرقال و دیگران از وجوه لشکر امیرالمؤمنان علیه السلام شهید شدند، آن حضرت مردم را تحریص به جنگ نمود، و به طائفه ربیع فرمود: «أنتم درعی و رُمحی»، شما به منزله خفتان و نیزه من می باشید، آماده جنگ باشید، پس ده هزار نفر یا بیشتر جان خود را در معرض شهادت در آوردند، امیرالمؤمنین علیه السلام سوار بر استری بود و مقدم ایشان می رفت و می فرمود:

مِنَ أَيِّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفْرَ***أَيَوْمَ لَمْ يُقَدَّرْ أَوْ يَوْمَ قُدِّرَ

پس حضرت حمله کرد و آن جماعت نیز یک دفعه حمله کردند، پس باقی نماند صفی از لشکر معاویه مگر آن که بر هم ریخت، و امیرالمؤمنین علیه السلام به هر که می گذشت او را ضربتی می زد و هلاک می کرد، و بدین طریق جنگ کردند تا به قبه معاویه رسیدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام ندا درداد که : ای معاویه! برای چه مردم را به کشتن می دهی؟ به مبارزت من بیرون شو تا با هم رزم کنیم، هر کدام از ما دو تن که کشته شود امر دیگری را باشد.

عمرو عاص با معاویه گفت که :

علی با تو به انصاف تکلم کرد.

معاویه گفت : لکن تو انصاف ندادی در این مشورت، چه آن که تو می دانی که علی آن کسی است که هر کس به مصاف او بیرون شود روی سلامت دیگر نبیند.

از این گونه کلمات ما بین ایشان گفتگو شد، و در پایان کار معاویه عمرو را قسم داد که به جنگ علی علیه السلام بیرون شود، لاجرم عمرو عاص با کراهتی تمام به مصاف آن حضرت آمد، همین که امیرالمؤمنین علیه السلام او را بشناخت شمشیر بلند کرد تا او را ضربتی زند.

عمرو حيله کرد و عورت خود را مکشوف ساخت، آن جناب رو از آن بی حیا برگردانید، عمرو فرصتی به دست آورده به تعجیل تمام خود را به مصاف خویش رسانید و از شمشیر امیرالمؤمنین به سلامت جست. (۱)

و به طریقی ابط از این مبارزت عمرو فرار او را نقل کرده اند، و ما بین معاویه و عمرو در این مقام کلماتی لطیفه رد و بدل شده که مقام ذکرش نیست.

و بالجمله، داستان جنگ صفین طویل است و در این جنگ واقع شد «لیلة الهیر» و کشته شدن حو شب ذوظلیم از لشکر معاویه، و ليله الهیر شب جمعه بود و در آن شب چندان جنگ مغلوبه شد که کس کسی را نمی شناخت و آلات حرب تمام شد. و در پایان کار لشکر همدیگر را در بر می گرفتند و مشت و سیلی بر هم می کوفتند. و امیرالمؤمنین علیه السلام پانصد و بیست و سه تن از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و هر که را می کشت تکبیری می گفت، و آن شب تا روز دیگر جنگ بوده، و از بسیاری غبار هوا تار شده بود و مواقیت نماز معلوم نبود، و اشتر جنگ نمایانی نمود و در آن روز که جمعه بود نزدیک شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فتح کند که مشایخ اهل شام فریاد کشیدند: شما را به خدا قسم ملاحظه زنان و دختران را

نمایید که تمام بیوه و یتیم می شوند. و معاویه عمرو عاص را گفت : هر حيله که در نظر داری به کار بر که هلاک شدیم، و او را نوید ایالت مصر داد. و عمرو عاصی که خمیر مایه خدیعت و مکیدت بود لشکر را ندا کرد که : اَيُّهَا النَّاسُ! هر که را قرآنی باشد بر سرنیزه کند. پس فریب به پانصد قرآن بالای نیزه ها رفت، و صیحه از لشکر معاویه بلند شد که کتاب خدا حاکم باشد ما بین ما و شما.

نجاشی بن حارث در این واقعه گفته:

فَأَصْبَحَ أَهْلُ الشَّامِ قَدْ رَقَعُوا الْقِتَا** عليها كتابُ الله خَيْرُ قرآنِ

و نادشوا عَلِيًّا: يَا بن عم مُحَمَّد صلي الله عليه و آله و سلم** أما تَتَّقِي أن تهلكَ التقلان؟(۱)

لشکر امیرالمؤمنین چون این مکیدت بدیدند بسیاری از ایشان فریب خوردند و خواهان مواعده شدند و با آن حضرت گفتند: یا علی! معاویه حق می گوید، تو را به کتاب خدا خوانده او را اجابت کن . و اشعث بن قیس از همه درین کار شدیدتر بود، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این کار از روی خدعه و مکر است.

گفتند: ما را ممکن نیست که به سوی قرآن خوانده شویم و اجابت نکنیم.

آن حضرت فرمود: وای بر شما، من با ایشان جنگ می کنم که به حکم قرآن متدین شوند و ایشان نافرمانی کردند و کتاب خدا را طرح کردند و بروید به جنگ دشمنان خودتان و فریب ایشان را مخورید، همانا معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و حیب بن سلمه و بنی النابغه اصحاب دین و قرآن نیستند، و من ایشان را بهتر از شماها می شناسم.

و از این نوع کلمات بسیار گفته شد و هر چه امیرالمؤمنین علیه السلام آن بدبختان را نصیحت فرمود نپذیرفتند، و بالأخره اشعث و اصحاب او امیرالمؤمنین علیه السلام را تهدید کردند که با تو چنان می کنیم که مردم با عثمان کردند یعنی تو را به خواری تمام می کشیم، و ما بین اشتر نخعی و ایشان نیز کلمات بسیاری رد و بدل شده و چاره ایشان نشد، لاجرم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

إِنِّي كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا!!(۲)

۱- مروج الذهب، ج ۲، ۴۰۰.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ۴۰۰.

من پیش از امروز امیر بودم و لکن امروز مأمورم و کسی اطاعت امر من نمی کند!

پس اشعث به نزد معاویه رفت و گفت: چه اراده داری؟ معاویه گفت: می خواهم با شما پیروی کتاب خدا کنیم، یک مردی را شما اختیار کنید و یک نفر را ما اختیار می کنیم، و از ایشان عهد و میثاق می گیریم که از روی قرآن عمل کنند و یک تن را برگزینند که امر امت از برای او باشد. اشعث این مطلب را پسندید، پس بنای انتخاب شد، اهل شام عمرو عاص را برای تحکیم انتخاب کردند، اشعث و کسانی که رأی خوارج داشتند ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شما در اول امر نافرمانی من نمودید، الحال نافرمانی من نمایید، من ابوموسی را برای این کار نمی پسندم.

اشعث و اصحاب او گفتند: ما هم جز او را نخواهیم.

حضرت فرمود: که او موثق نیست و از من مفارقت جست و بر طریق خذلان من رفت و چنین و چنان کرد، عبدالله بن عباس را اختیار کنید، اشعث و اصحابش قبول نکردند، فرمود: اگر ابن عباس را نمی پسندید اشتر را اختیار کنید. گفتند: ما جز ابوموسی کسی دیگر را نمی پسندیم.

لاجرم امیرالمؤمنین علیه السلام از روی لاعلاجی فرمود: هر چه خواهید بکنید، پس کس فرستادند به نزد ابوموسی و از برای تحکیم طلبیدند. (۱)

و در سنه ۳۸ در دومه الجندل (۲) حکمین تلاقی کردند، و داستان حکمین و فریب دادن عمرو عاص ابوموسی را و خلع امیرالمؤمنین علیه السلام و نصب معاویه مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.

و ما بین اهل تاریخ در عدد کشتگان صفین خلاف است، یحیی بن معین گفته: آن چه از طرفین در مدت صد و ده روز به صفین کشته شد صد و ده هزار بوده که بیست هزارش از اهل عراق و مابقی از اهل شام بوده اند. و «مسعودی» گفته: صد

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۱-۴۰۲

۲- مکانی است میان شام و مدینه، ولی مشهور آن است که حکمین در سرزمین «اذرح» منطقه مرزی میان شام و حجاز گرد آمدند).

و پنجاه هزار سوار به غیر از خدم و اتباع کشته گشت و با ایشان سیصد هزار. و غیر از این نیز گفته شده.

و از آل ابوطالب کسی که در جنگ صفین شهید شد، محمد بن جعفر بن ابی طالب بوده چنان که ابوالفرج گفته که: او و عیدالله بن عمر با هم مبارزت کردند و دست به گردن شدند، و از طرفین به معاونت ایشان لشکر آمد و هر دو متعاقباً با هم کشته گشتند. و جمعی از مورخین گفته اند که: محمد با برادرش عون در شوشتر (یعنی در نزدیکی دزفول) شهید شده اند، والله العالم.

ذکر مختصری از جنگ نهروان

چون به مکیدت عمرو عاص، اهل شام قرآن ها را بر نیزه ها رفع کردند، و اشعث و سایر خوارجی که در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام جای داشتند دست از جنگ برداشتند و بنا بر نصب حکمین گذاشتند، از وقعه تحکیم ما بین قوم بغضاء پدید شد به طوری که برادر از برادر و پسر از پدر تبرّی می جست. امیرالمؤمنین علیه السلام چون دانست که اختلاف کلمه و تفاوت رأی حاصل شده و دیگر امور ایشان منظم نخواهد شد امر به رحیل کرد، پس جملگی به کوفه برگشتند و از آن سوی معاویه نیز با لشکر خویش به دمشق مراجعت کرد. همین که امیرالمؤمنین علیه السلام وارد کوفه شد دوازده هزار نفر از قرّاء و غیره از آن حضرت اعتزال جستند، شیب بن ربیع تمیمی را امیر خود نموده، و عبدالله بن کوّاء یشکری را امام جماعت خویش نمودند، و به سوی «حرواء» که قریه بوده از کوفه رفتند، و بدین سبب ایشان را «حروویه» گفتند. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب ایشان بیرون شد و مناظراتی با ایشان نموده، و دیگر باره ایشان به کوفه برگشتند بر طریق عداوت آن حضرت بودند و گاه گاهی بعض کلمات جسارت آمیز به آن جناب می گفتند، از آن جمله وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام برفراز منبر بود ندا کردند که:

يا عَلِيَّ! جَرَعَتْ مِنَ الْبَلِيَّةِ، وَ رَضِيَتْ بِالْقَضِيَّةِ، وَ قَبِلَتْ الدَّيَّةَ، لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. حضرت پاسخشان داد که من منتظر می باشم حکم خدا را درباره شما.

گفتند: وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ. (۱)

آن حضرت در جواب این آیت مبارک تلاوت فرمود:

فاصبر إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ. (۲)

و بالجمله، چهار هزار تن از خوارج بر امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کردند، و با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کرده و به جانب مدائن رفتند، و عبدالله بن خیاب عامل آن حضرت را بر مدائن شهید کردند، و زوجه او را که حامله بود شکم شکافتند، و دیگر از زنان را نیز بکشتند. و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت با سی و پنج هزار نفر از کوفه بیرون شده بود، و از بصره عامل او ابن عباس نیز ده هزار تن برای یاری او روانه کرده بود که از جمله ایشان بودند: احنف بن قیس، و حارثه بن قدامه سعدی، و این در سال سی و هشتم هجری بود.

پس آن حضرت در انبار توقف فرمود تا لشکرش جمع شدند، پس بر ایشان خطبه خواند و تحریص بر قتال معاویه کرد لشکر آن حضرت از جنگ با معاویه امتناع کردند.

و گفتند: ابتدا به جنگ خوارج باید کرد، لاجرم حضرت به جهت دفع خوارج به جانب نهروان حرکت کرد و از پیش رسولی به جانب ایشان فرستاد.

آن بدبختان پیک آن جناب را بکشتند و پیغام دادند که: اگر از این حکومت که قراردادی توبه می کنی ما سر در اطاعت و بیعت تو درمی آوریم، و اگر نه از ما کناره

۱- سوره زمره آیه ۶۵.

۲- سوره روم، آیه ۶۰؛ نک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۵ - ۴۰۶.

گیر تا برای خود امامی اختیار کنیم.

حضرت، پیغام فرستاد که: کشتندگان برادران مرا به سوی من بفرستید تا از ایشان قصاص کنم، آن وقت من دست از جنگ شما برمی دارم تا از قتال اهل مغرب فارغ شوم، و شاید مقلب القلوب هم شما را از این گمراهی برگرداند. ایشان در جواب آن جناب پیغام دادند که ما جمیعاً قتله اصحاب تو می باشیم و در قتل ایشان شرکت کرده ایم .

این هنگام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اصحاب خود را فرمود: کوچ کنید به جنگ خوارج ، به خدا قسم که از ایشان زیاده از ده نفر جان بیرون نبرد و از شما ده نفر کشته نشود. و به تواتر خدمت آن حضرت خبر رسید که خوارج از نهر عبور کردند، حضرت قبول نمی کرد و سوگند یاد می کرد که ایشان عبور نکردند و نمی کنند(۱) و مقتل ایشان در رمیله پایین نهر خواهد بود.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر خویش حرکت کردند تا به نهر روان رسیدند، و چون آنجا وارد شدند دیدند که خوارج در رمیله پیش از نهر لشکرگاه کرده اند چنان که آن حضرت خبر می داد، پس آن جناب فرمود:

الله أكبر صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.(۲)

پس دو لشکر مقابل هم صف کشیدند، حضرت پیش ایستاد و خوارج را امر فرمود که توبه کنند و به سوی حضرتش رجوع کنند، ایشان امتناع نمودند و لشکر آن حضرت را تیرباران نمودند، اصحاب عرضه داشتند که: خوارج ما را تیرباران کردند. حضرت فرمود: شما دست باز دارید. تا سه کت این مطلب را اظهار داشتند و حضرت ایشان را امر می کرد که جنگ نکنند تا آخر الامر مردی را آوردند که به تیر خوارج کشته شده بود.

حضرت فرمود: الله اکبر، الآن حلال است قتال با ایشان، پس فرمان جنگ داد و

۱- مجمع الزوائد، ج ۶، ص ۲۴۱ مناقب ابن مغزلی، ص ۶ - ۴، ح ۴۶۰.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۶.

فرمود: حمله کنید بر ایشان و از خوارج چند تنی عازم میدان حضرت امیر علیه السلام شدند تا شاید آن حضرت را شهید کنند، و هر یک که به میدان می آمدند رجز می خواندند و آن حضرت را طلب می کردند، حضرت مقابل ایشان شد و هر یک را سیر در کات جحیم فرمود. و ابویوب انصاری بر زید بن حصین حمله کرد و او را بکشت، و عبدالله بن وهب و حرقوص بن زهیر سعدی که از وجوه خوارج بودند نیز کشته شدند.

و بالجمله، آن چه از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد نه نفر بود و از خوارج جز ده تن بیشتر جان به سلامت بیرون نبرد، چون جنگ بر طرف شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: در میان کشتگان خوارج عبور کنید ببینید که «مخدج ذی الثدیة» کشته شده یا نه؟ هر چه یافتند او را نیافتند، حضرت نزدیک فتلی آمد و فرمود که: جسدهای ایشان را از هم تفریق کردند در میان آنها «ذوالثدیة» را پیدا نمود آن گاه فرمود:

اللَّهُ أَكْبَرُ، مَا كَذَبْتُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

پس پا از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و سجده شکر به جای آورد. (۱)

و «ذوالثدیة»، مردی بود که دستش کوتاه و بی استخوان بود و در منکب او گوشتی جمع بود مثل پستان زنان که هر گاه او را حرکت می دادند از جای خود حرکت می کرد، و بر او بود موهای سیاهی.

پس حضرت سوار شد و بر کشتگان خوارج عبور کرد و فرمود:

لَقَدْ صَبَرَ عَكُمْ مَنْ عَزَّكُمْ؟ قِيلَ: وَ مَنْ عَزَّهُمْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الشَّيْطَانُ وَ أَنْفُسُ السُّوءِ.

پس سلاح و دواب که در لشکرگاه خوارج بود، جمع کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند، و آن چه از متاع و عیب و اماء بود به اهل ایشان برگردانیدند، پس حضرت خطبه خواند و فرمود: حق تعالی شما را یاری کرد، الحال ساخته جنگ

۱- تاریخ بغداد. ج ۷، ص ۴۳۷، مسند احمد، ج ۱، ص ۱۲۱ و ۱۹۳، الکامل از ابن اثیر، ج ۱۳، ص ۳۴۷: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۷.

دشمن شوید، یعنی آماده جنگ معاویه باشید.

اشعث و همراهان او گفتند: یا علی! شمشیرهای ما کند شده و جعبه ها از تیر خالی مانده و نیزه ها بی پیکان شده، ما را مهلتی ده که استعدادی پیدا کنیم. پس حضرت به نخيله آمد و آنجا را لشکرگاه قرار داد. (۱)

اصحاب آن حضرت بنای غدر نهادند و دسته دسته به اوطان خود ملحق شدند، تا آن که باقی نماند با آن حضرت جز جماعت قلیلی.

و حرث بن راشد ناجی با سیصد تن مرتد شدند و دین نصرانیت اختیار کردند، (۲) حضرت، معقل بن قیس ریاحی را به جنگ ایشان فرستاد، معقل در سیف البحر با ایشان جنگ کرد و آنها را بکشت، و عیال و ذراری ایشان را اسیر کرد و حرکت داد ایشان را تا به بعضی از بلاد اهواز رسید، و در آنجا مصقله بن هبیره شیبانی عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بود، زنهای اسیر چون به آنجا رسیدند مصقله را ندا در دادند که: بر ما منت گذار و ما را از اسیری خلاص کن، مصقله ایشان را به سیصد هزار و موافق روایتی به پانصد هزار درهم خرید و آزاد کرد و از وجه آن دویست هزار بیشتر نداد، آنگاه فرار کرد و به معاویه ملحق شد، چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود:

قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ السَّيِّدِ، وَ فَرَّ فَرَارَ الْعَبْدِ. (۳)

و واقعه نهروان در سال سی و هشتم هجری بوده.

و در همان سال ولادت حضرت علی بن الحسین علیه السلام واقع شد.

ذکر شهادت محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

در سال سی و هشتم هجری معاویه، عمرو عاص را عامل مصر کرده به جانب مصر فرستاد و با او بود: معاویه بن خدیج، و ابوالاعور سلمی، و چهار هزار تن از لشکر. و از آن

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۸.

۳- نهج البلاغه، ک ۴۴؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۹.

طرف امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را عامل مصر فرموده و به مصر روانه داشت.

این دو عامل چون به جانب مصر حرکت کردند در موضع معروف به «منشاه» با هم تلاقی نمودند و محاربه کردند، لشکر محمد دست از یاری او برداشتند و محمد را تنها گذاشتند، لاجرم محمد عزیمت کرده در موضعی از شهر مصر مخفی گشت ، لشکر عمرو عاص مکان او را پیدا کرده و دور آن خانه را احاطه کردند، محمد با بقیه اصحاب خود از خانه بیرون شد، معاویه بن خدیج و عمرو عاص محمد را بگرفتند و در موضع معروف به «کوم شریک» او را در پوست جِماری (۱) کردند و آتش زدند و بسوختند. (۲)

چون خبر شهادت محمد و اصحابش به معاویه رسید اظهار فرح و شادی نمود، و چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بسیار غمگین گشت و فرمود: جزع و حزن ما بر محمد بن ابی بکر به قدر سرور معاویه است. او فرمود: از زمانی که من داخل در این حرب شدم (یعنی حرب با معاویه) از برای هیچ کشته این قدر محزون نشدم که برای محمد محزون شدم، همانا محمد ریب من بود و من او را به جای اولاد گرفته بودم و با من بر و نیکویی کرده بود. (۳)

مؤلف گوید: که اینک در مصر قبر محمد که مدفن بقیه اعضاء آن ولی صالح یا موضع قتل اوست مهجور است، و عادت اهل سنت چنان است که چون به قبر او برسند پشت به جانب قبر او می کنند و فاتحه برای پدرش ابوبکر می خوانند! (در اینجا مورد مثل معروف است که: خیر به خانه صاحبش راه می برد.)

و قبل از شهادت محمد چون ضعف او از حکومت مصر ظاهر شد، امیرالمؤمنین علیه السلام اشتر نخعی را با جمعی از لشکر به جانب مصر فرستاد، چون این خبر گوشزد معاویه شد پیغام داد برای دهقان «عریش» که: اشتر را مسموم کن تا من

۱- الاغ.

۲- مرآه الجنان، ذیل حوادث سال ۳۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۰.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۲۰.

خراج بیست سال از تو نگیرم. چون اشتر به «عریش» رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیزی محبوب تر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می دارد، پس آن مرد دهقان مقداری از عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل بیان کرد، اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل فرمود و آن روز را هم روزه بود هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود - «رضوان الله علیه» -، و بعضی گفته اند که شهادت او در «قلزم» واقع شد، و نافع غلام عثمان او را مسموم کرد.

چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید، چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جندی است از عسل. (۱)

و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موات او بسی تأسف خورد و زیاده اندوهناک و کوفته خاطر شد، و کلماتی در مدح اشتر گفت، از جمله فرمود:

لَقَدْ كَانَ لِي كَمَا كُنْتَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. (۲) یعنی: اشتر از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، و هم فرمود:

رَحِمَ اللَّهُ مَالِكًا وَ مَا مَالِكُ ؟، لَوْ كَانَ صَخْرًا لَكَانَ صَدْدًا، وَ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِندًا وَ كَأَنَّهُ قَدْ مَنَى قَدَا.

و چون بزرگان لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند، و با آن جناب باقی نماند جز جماعتی که غالب ایشان بی وفا و گروهی بر طریقه خوارج و جمله بر سبیل نفاق بودند، دیگر آن حضرت را میسر نشد که با معاویه جنگ نماید، چه ایشان را به جهاد خواند اجابت نکردند و عذرها آوردند، حضرت از نافرمانی و نفاق ایشان

۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۱.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار. کلمه ۴۴۳؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۶۴.

بسیار دل تنگ شد و دردها و غصه ها در دل نازنینش پدید آمد، چنان که بعضی از خطبات آن جناب بر این مطلب گواهی می دهد لاجرم مکرر از خدا طلب مرگ نمود، و کوزه بعد کوزه از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر داد، (۱) تا سال چهارم رسید.

گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند و مذاکره نهروان نمودند و بر کشتگان نهروان بگریستند، و سه نفر با هم معاهده کردند که در یک شب امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه و عمرو عاص را بکشند. عبدالرحمن بن ملجم کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ذمت نهاد، و «برک» قتل معاویه را، و «زادویه» قتل عمرو عاص را، و وعده در شب نوزدهم ماه رمضان شد. پس ابن ملجم به جانب کوفه شد و آن دو نفر دیگر به جانب شام و مصر رفتند، چون ابن ملجم وارد کوفه شد راز خود را با کسی اظهار نکرد، روزی به خانه مردی از تیم الرباب رفت و قطام بنت اخضر تمیمیه را ملاقات کرد، و قطام زنی بود که امیرالمؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود و در نهایت حسن و جمال بود. ابن ملجم خواستگار او شد، قطام گفت: مهر من سه هزار درهم است با غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب!

ابن ملجم گفت: آن چه گفتمی قبول است به جز کشتن علی که مرا ممکن نخواهد شد.

قطام گفت: وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر میزنی و غیله او را می کشی، پس اگر او را کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنا ساختی، و اگر تو کشته شوی، پس آن چه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است از دنیا.

ابن ملجم گفت: به خدا سوگند که من به این شهر نیامده ام جز برای کشتن علی.

۱- نگاه کنید به: تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۲۸۰: الاستیعاب، ج ۳ ص ۱۱۲۷؛ الریاض النضره، ج ۳ ص ۲۳۳: الصواعق المحرقة، ص ۱۳۵: عیون المعجزات، ص ۵۰ اثبات الهداه، ج ۲. ص ۴۷۴، ح ۲۵۸.

پس قطام، وِردان بن مُجالد را که از قبیله او بود به جهت یاری ابن ملجم ملعون طلبید، و ابن ملجم نیز شیب بن بحیره خارجی را همدست خویش نموده و مترصد شب نوزدهم بودند، تا آن شب رسید و آن سه ملعون به این عزیمت به مسجد کوفه در آمدند، و قطام خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود، و در آن شب آن سه نفر در خیمه قطام بودند، و آن ملعونه بافته چند از حریر بر سینه های ایشان بست، و شمشیرهای زهرآب داده به دست ایشان داد تا حمایل کردند، و بیامدند نزدیک آن دری که امیرالمؤمنین علیه السلام از آن در به مسجد داخل می شد نشستند، و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و به یاری ایشان به مسجد آمده بود.

و در آن شب حجر بن عدی رحمه الله در مسجد بیتوته کرده بود، ناگاه شنید که اشعث می گوید: یابن ملجم زود باش، زود باش، و حاجت خود را برآور که صبح نزدیک شد و رسوا خواهی شد. چون حجر این سخن بشنید مطلب ایشان را فهمید، به اشعث گفت: ای اعور ملعون! اراده کشتن علی علیه السلام را داری، این بگفت و به تعجیل تمام به جانب خانه امیرالمؤمنین علیه السلام رفت که آن حضرت را خبر کند تا در حذر باشد، از قضا آن حضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود، چون حجر برگشت دید که کار گذشته و مردم می گویند:

قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام.

و از آن طرف امیرالمؤمنین علیه السلام چون داخل مسجد شد و صدای نازنینش بلند شد به: «يا أَيُّهَا النَّاسُ، الصَّلَاة» که ابن ملجم و همراهانش شمشیر کشیدند و بر آن حضرت حمله کردند و گفتند:

الْحُكْمُ لِلَّهِ، لِلْأَكْبَرِ يَا عَلِيُّ.

پس شمشیر شیب خطا کرد و بر در مسجد یا به سقف گرفت، و شمشیر ابن ملجم بر فرق همایون آن حضرت جا کرد و فرقی شکافته شد و محاسن شریفش به خون سرش خضاب شد.

و این واقعه در صبح چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری بوده و شهادتش در شب جمعه بیست و یکم آن ماه واقع شد. [\(۱\)](#)

و ما در کتاب منتهی الآمال شهادت آن حضرت را رقم کردیم و هم قتل ابن ملجم لعین، و عدد اولادهای امیرالمؤمنین علیه السلام و مطالب دیگر را در آنجا شرح دادیم، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

۱- مرآة الجنان، ج ۱، ص ۸۹، مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۶.

ذکر خلافت امام حسن مجتبی سبط اکبر پیغمبر خدا – علیهما السلام و الثناء

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، مردم با فرزند آن حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کردند و آن جناب قریب به شش ماه، بر سریر خلافت مستقر بود، پس از آن با معاویه بن ابی سفیان صلح (۱) نمود به شرحی که در «منتهی» رقم گشت، و این در پنج روز به آخر ماه ربیع الاول مانده سال چهل و یکم هجری بود.

پس از آن معاویه داخل کوفه شد و بر گردن آرزو و آمال خویش سوار گشت، و امام حسن علیه السلام به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار بود تا آن که جعده بنت اشعث آن جناب را مسموم کرد، و آن جناب چهل روز به حالت مرض بود و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری وفات فرمود و در بقیع در قبه عباس عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدفون گشت.

و مدت عمر گرامیش بنابر مشهور چهل و هفت سال است، و شیخ مفید چهل و هشت گفته (۲) و مسعودی در مروج الذهب پنجاه و پنج گفته. (۳) و در منتهی الآمال تاریخ احوال آن حضرت با احوال اولادهای آن جناب به شرح رفت.

۱- راجع به تفصیل کیفیت صلح و اسرار آن تک نگاریهای مستقلی در دست است از جمله کتاب ارزنده صلح الحسن: بامداد روشن در اسرار صلح امام حسن علیه السلام از سید علی اکبر برقی قمی.

۲- الارشاد، ج ۲، ص ۱۵.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۴.

ذکر امارت و خلافت معاویه بن ابی سفیان و مختصری از حال والدین او

اشاره

پس از آن که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح فرمود، معاویه سلطنت امت را به دست گرفت، و نوزده سال و هشت ماه خلافت او طول کشید، و قریب به چهل سال مدت امارت و خلافت او بود، و در نیمهٔ رجب سال شصتم هجری به سن هشتاد بود که از دنیا در گذشت، و او را در شهر دمشق در باب صغیر دفن نمودند.

و در ایام امارت معاویه در سنهٔ ۴۱ معاویه، مغیره بن شعبه را بر کوفه حاکم کرد و مغیره شروع به شتم امیرالمؤمنین علیه السلام در این سال کرد.

عید فطر سنهٔ ۴۳ عمرو بن العاص وفات کرد و او نود سال عمر کرده بود و ده سال و چهار ماه در مصر حکومت کرد که وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۵ حفصه وفات کرد.

و در سنهٔ ۴۹ طاعون در کوفه واقع شد و مغیره بن شعبه والی کوفه گریخت قطعاً نجات.

و در سنهٔ ۵۰ به قول مشهور شهادت حضرت امام حسن علیه السلام واقع شد. و در سنهٔ ۵۱ حُجر بن عدی کندی شهید شد.

و در سنهٔ ۵۲ ابوموسی اشعری وفات کرد.

و در سنهٔ ۵۳ زیاد بن آبیّه هلاک شد.

و در سنهٔ ۵۵ سعد بن ابی وقاص وفات کرد.

و در سنه ۵۷ حضرت امام محمد باقر علیه السلام متولد شد.

و وفات کرد عایشه و ابوهریره در این سال، و به قولی عایشه در سال بعد وفات کرد.

و در سنه ۵۹ وفات کرد ام سلمه، و سعید بن العاص امیر کوفه، و جرول بن ایاس معروف به حُطیئه شاعر.

و الحُطیئه مُصغراً بمعنی الرجل الذمیم القصیر، و کان کثیر الهجاء، و نقل أنه هجا الزّبرقان بن بدر بقوله:

دَعِ المِکارِمَ لا تَنهَضْ لِیُغِیثِها**فَاقْعُدْ فانَّکَ اَنْتَ الطَّاعِمُ الکاسِی

فاسْتَعْدِ علیه عمر بن الخطاب، قال له عُمر: ما أراء هجاک ألا- ترضی أن تكون طاعماً کاسیاً؟ ثم بعث عمر إلى حسان بن ثابت، فسأله عن البيت هل هو هجاء؟ فقال: ما هجاه ولكن سلخ علیه، فحبسه عمرو قال له: یا خبیث، لأشغلتک عن أعراض المسلمین. فما زال فی السّجن إلى أن شَفَّعَ فیهِ عمرو بن العاص، فخرج. و له عند موته کلمات لطیفه لامجال لَنَقْلِها. (۱)

و در ماه رجب سنه شصت معاویه وفات کرد، و او اول خلفای بنی امیه است. و شایسته باشد که ما در این مختصر، مختصری از حال معاویه و حال مادر و پدر او ذکر کنیم:

مادر معاویه، هند دختر عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس است، و او در عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کوشش کرده و در جنگ احد حاضر بود و این رجز را می خواند:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقٍ**تَمَشِی عَلَی النُّمَارِقِ

إِنْ تُقْبَلُوا نُعَائِقُ**أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقُ فَرَأَقَ غَیْرِ وَاوِیِّ

و کفار را بر قتال مسلمانان تحریص می کرد.

و از ابن ابی الحدید و ابن عبد ریّه نقل شده که گفته اند: هند متهم به زنا بوده، و از

کتب تواریخ نقل شده که او از زوانی معروفه بوده. (۱)

و از هشام بن سائب کلبی نسابه منقول است که: چون وحشی غلام جبیر بن مطعم، حمزه سیدالشهداء علیه السلام را در جنگ احد شهید کرد هند بر سر نعش حمزه بیامد و کبد آن حضرت را بیرون آورد و در دهان گذاشت، به قدرت خدای تعالی سخت شد و دندان در وی اثر نکرد، پس جسد حمزه را مثله کرد و آن اعضاء مقطوع را به رشته کشیده به جای قلابده (۲) برگردن آویخت، زنان قریش به او اقتداء کرده با سایر شهداء چنین کردند، و این کار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غایت گران و جگر شکاف آمد، و خون هند را هدر فرمود.

این بود تا در عام الفتح چون ابوسفیان از اضطرار، اسلام نغافی خود اظهار کرد، وی نیز اظهار اسلام کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حکم عموم رحمت قبول کرده عفو فرمود.

و چون با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کرد، به عادت سایر زنان، حضرت یکی از شرایط بیعت زنان را که زنا نکردن بود ذکر فرمود. هند گفت: «و هل تزنی الحُرّه؟» پیغمبر روی با عمر فرمود و بخندید! و شاید کنایت بود از آن که با آن طهارت ذیل؟ و تفاوت جیب از در تعجب سؤال می کند که آیا زنان آزاد هم زنا می دهند؟!

بالجمله، هند بعد از اسلام به طریق نفاق بود تا در خلافت عمر همان روز که ابوقحافه پدر ابوبکر از دنیا رفت، او نیز به جانب دوزخ رخت بر بست، و از آن روز که جگر حمزه سیدالشهداء علیه السلام را بمکید «آکله الأکباد» لقب گرفت و این طعن تا دامنه قیامت دامن گیر فرزندان او شد.

۱- صاحب ریاحین الشریعه می نویسد: زانیه بودن هند مسلم است: در تذکره الخواص، ص ۱۱۴: و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱، و راغب اصفهانی در محاضرات. و زمخشری در ربیع الابرار علی ما نقل عنه. و ابوالفتوح در بهجه المستقید. و سمعانی. و کلبی، و نزهه القلوب قطب شیرازی علی ما نقل عنه، و غیر ذلک من الکتب المعتمره.

۲- گردن بند.

چنان که عقیده خرد رسالت و هدایت، و رَضِيعَهُ ثَمَدِي نبوت و ولایت، علیا مکرمه زینب بنت علی علیه السلام که در آن خطبه (۱) شریفه که در شام در محضر یزید خواند به این مطلب اشاره فرمود، در این فقره:

وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مِرَاقِبَهُ مَنْ لَفِظَ فُؤُهُ أَكْبَادَ الْأَزْكَيَاءِ وَ نَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِمَائِ الشُّهَدَاءِ.

و جاحظ - که عدو مجاهر امیرالمؤمنین علیه السلام است - در رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه می گوید:

وَ أَكَلَتْ هِنْدٌ كَبِدَ حَمْرَةَ آكِلَةَ الْأَكْبَادِ، وَ مِنْهُمْ كَهْفُ النَّفَاقِ؛ وَ مِنْهُمْ مَنْ تَفَرَّقَتِي الْحُسَيْنِ بِالْقَضِيْبِ. (انتهی).

و لقد أجاد الحكيم السنائي فيما قال:

داستان پسر هند مگر نشیدی*** که از او و سه کس او به پیامبر چه رسید

پدر او دُر دندان پیمبر بشکست*** مادر او جگر عام پیمبر بمکید

او به ناحق، حق داماد پیمبر بستاد*** پسر او سر فرزند پیامبر بیرید

بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد*** لعن الله یزیداً و علی آل یزید (۲)

این بود حال هند.

و اما حال ابوسفیان: پس اسم او صِخْر بن حرب بن امیه است، و مادر او صفیه دختر مُزَن الهالیه است، تولدش ده سال قبل از عام الفیل واقع شد، و تا بود در عداوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اجلاب حروب (۳) و سوق جنود بر آن حضرت کوشش داشت. و هیچ فتنه ای در قریش برپا نشد مگر آن که وی را در او قدمی راسخ و سعی بالغ بود، تا این که در عام الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق بزیست.

و نقل شده که در طائف ملازم رکاب بود، یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر در برموک و یک سره کور بماند، و در حرب هوازن که به مؤلفه القلوب

۱- این خطبه شریفه در منابع بسیاری ثبت شده است از جمله: بلاغات النساء، ص ۲۰، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵۷:

میرالاحزان، ص ۱۸: احتجاج طبرسی، ص ۱۲۲: الملهوف، ص ۱۲۷.

۲- حبيب السیر، ج ۲، ص ۱۲۵.

۳- لشکر کشی در نبردها.

بذل عطایا شد، او را صد شتر و چهل اوقیه نقره بهره افتاد، و پسران او یزید و معاویه را چنین بخشی دادند.

و پسر دیگرش حنظله که به وی مکنی می شد در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام طلیعه جیش پدر و برادر و اقرباء خود به سوی دوزخ شد.

و اولاد ابوسفیان: معاویه، عمر، و عتیبه، و صخره، و هند، و رمله، و آمنه، و امّ حبیبه، و جویریّه، و امّ الحکم، و حنظله، و عنسه، و محمّد، و زیاد به استلحاق(۱) معاویه، و یزید، و رمله الصغری، و میمونه بوده اند.

و ابوسفیان در سال سی ام هجرت وفات کرد، و در آن وقت از عمرش هشتاد و دو سال گذشته بود. او در ایام مهاجرت بین مسلمین و کفار حسان بن ثابت در هجو او شعر بسیار سروده، از جمله اشعار وی است در هجو ابوسفیان:

عَصَفْتُ بِأَيْرٍ مِنْ أَيْبِكَ وَ خَالِهِ *** وَعَصَفْتُ بَنُو النَّجَارِ بِالسَّكْرِ الرَّطْبِ

و هم در هجو او گفته:

و لَسْتُ مِنَ الْمَعَشْرِ الْأَكْرَمِينَ *** و لا عبد شمسٍ و لا نوفلٍ

و لیس ابوک بساقی الحجیح *** فاقعد علی الحسب الأردل

و لکن هجین منوط بهم *** كما نُوطت حلقة المَحْمِل

و این ابیات صریح در خبث مولد و فساد نسب اوست، چه او را از عید شمس نفی کرده و منوط به ایشان شمرده، و حال ابوسفیان در نفاق و معادات با خانواده رسالت واضح تر از آن است که نوشته آید،(۲) و روشن تر از آن است که انکار تواند شد، و نص کتاب کریم در آیه رؤیا شاهد لعن اوست چه اوفی الحقیقه اصل این شجره ملعونه(۳) است.

۱- شرح چگونگی استلحاق در منابع فراوانی آمده است از جمله: کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۱۹: الاتحاف، ص ۶۶: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۰: نهج الحق، ص ۳۰۷: تاریخ قخری، ص ۱۴۱.

۲- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۸۷ - ۱۸۹.

۳- نگاه کنید به: سوره اسراء، آیه ۶۰.

و مورخین عامه و خاصه در کتاب خود ثبت کرده اند، و هم در فرمان معتضد عباسی اشاره شده است که: بعد از استقرار امر خلافت بر عثمان، چون به سرای خویش در آمد جماعت بنی امیه به شادمانی گرد او فراهم شدند، و در خانه را از بیگانگان مسدود داشتند، این وقت ابوسفیان بانک برداشت که: آیا غیر از بنی امیه کسی دیگر می باشد؟ گفتند: نه.

فقال، یا بنی امیه! تَلَقُّوهَا تَلَقُّفَ الْكُرْهِ، فَوَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سَفِيَانَ مَا مِنْ عَذَابٍ وَلَا حِسَابٍ وَلَا جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَلَا بَعْثٍ وَلَا قِيَامَةٍ!

یعنی: هان، ای بنی امیه! چنانچه گوی را در میدان در می ربایند خلافت را براباید و غنیمت شمارید، سوگند به آن که ابوسفیان را سوگند به او رواست، نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی!

عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد که مبادا مسلمانان بشنوند و انگیزش فتنه کنند، بگفت او را از مجلس بیرون کنند.

و از اخبار مشهوره است که بیهقی و زمخشری روایت کرده اند، و ابن ابی الحدید نقل کرده، و در فرمان معتضد عباسی از ثقات روایت کرده که: روزی ابوسفیان بر حماری (۱) سوار بود و معاویه زمام او بر دست داشت و یزید [بن ابوسفیان] از عقب سر می راند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

لَعَنَ اللَّهُ الرَّكَّابَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِقَ. (۲)

و هم روایت شده که مجلس شد در منزل معاویه که عمرو بن عاص، و عتبه بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه در آنجا مجتمع شدند، و حضرت امام حسن را طلبیدند، چون تشریف آورد هر کدام جسارتی کردند. پس آن سید جوانان بهشت تکلم فرمود، و معاویه را مخاطب داشت و در مکالمات خویش بیان فرمود که:

۱- دراز گوش.

۲- و نیز نگاه کنید به: «وقعه صفین، جزء چهارم، ص ۲۲۰: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۸۳ (عجباً لاین التابعه - الخ): تاریخ الامم و الملوك، ج ۱، ص ۵۸: مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۱۳.

رسول خدا در هفت موطن ابوسفیان را لعن فرمود، و آن هفت موطن را شرح داد، هر که خواهد رجوع کند به شرح نهج حدیدی که از کتاب مفاخرات زبیر بن بَکَّار نقل کرده است. (۱)

بالجمله، حال ابوسفیان بر منصف با تتبع ظاهر است، اگر چه اهل سنت از روی قول به عموم عدالت صحابه باید ملتزم شوند که:

عداوت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و استمرار نفاق، و گفتن به عباس: لَقَدْ أَصْبَحَ مُلْكُ ابْنِ أَخِيكَ عَظِيمًا!

و ایستادن روبروی ثئیة احد و گفتن او به عصاکش خود در هنگامی که کور شده بود: هِيْهُنَا رَمِيْنَا مُحَمَّدًا وَقَتَلْنَا أَصْحَابَهُ.

و گفتن او در روز فتح، هنگامی که بلال بر ظهر کعبه اذان گفت و شهادت بر رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داد:

لَقَدْ أَسْعَدَ اللَّهُ عُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ إِذْ لَمْ يَشْهَدْ هَذَا الْمَشْهَدَ.

و سایر کفریات منافی عدالت نباشد.

و اتفاق غریبی افتاده که: ابوسفیان به ازاء پیغمبر است، و معاویه به ازاء امیرالمؤمنین علیه السلام، و یزید به ازاء سیدالشهداء علیه السلام، و عداوت هر یکی با دیگری نه چندان است که در حیطة بیان در آید.

و چه خوب گفته حکیم سنائی:

داستان پسر هند مگر نشیدی (الخ).

و اما معاویه: به حسب ظاهر پسر هند است از ابوسفیان، ولی محققین نسب او را ولد زنا دانند. راغب اصفهانی در محاضرات گفته، و هم ابن ابی الحدید از ربیع الابرار زمخشری نقل کرده است که معاویه را نسب به چهار کس می دادند: (۲)

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۱۱: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۶۹: ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۵۸.

مسافر بن ابی عمرو، و عماره بن الولید بن المغیره، و عباس [بن عبدالمطلب]، و صباح که سرود خوان و مغنی عماره بن الولید بود.

و ابوسفیان بسی زشت و کوتاه بود، و صباح که مزدوری ابوسفیان می کرد جوانی خوش سیما بود، هند را با وی الفتی افتاد، و به خویشتن دعوت کرد، و با وی در آویخت. و علماء نسب گفته اند که: عتبه بن ابی سفیان هم از صباح است، و هم گفته اند که: چون هند به معاویه بارور شد مکروه داشت که وی را در خانه بزاید، کنار کوه «اجباد» (۱) آمد و در آنجا وضع حمل کرد، و این است که حسان در ایام مهاجرات اشاره به حال معاویه کرده و می گوید:

لِمَنِ الصَّبِيُّ بِجَانِبِ البَطْحَاءِ *** فِي التَّرْبِ مُلْقَى غَيْرِ ذِي مَهْدٍ

و آیت الله العلامه - نَضَرَ اللهُ وَجْهَهُ - از کلبی نسیابه - که از ثقات نزد علماء سنت است - نقل کرده، و ابن روزبهان هم تقریر کرد که معاویه فرزند چهار نفر بوده: عماره، و مسافر، ابوسفیان، مردی دیگر که نام نبرده. (۲)

و هند مادر او از ذوات الأعلام بوده، و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده (۳) و هرگاه بچه سیاه می زاد او را می کشت.

و حمامه که یک تن از جدّات معاویه است رایتی در سوق المجاز داشته، و در زنا به نهایت رسیده بود، (۴) و از اینجا نسب ابوسفیان هم معلوم می شود. (۵)

و شرحی مبسوط در این مقام سبط ابن الجوزی در تذکره از کتاب کلبی آورده، در ذیل کلام حضرت حسن علیه السلام که با معاویه فرموده:

وَلَقَدْ عَلِمْتَ الْفِرَاشَ الَّذِي وُلِدْتَ عَلَيْهِ.

۱- بعضی کتب: اجیاد کوهی است یا زمینی در مکه معظمه.

۲- نهج الحق، ص ۳۰۷: ربیع الابرار، ج ۳، ص ۵۵۱: الاربعین، ص ۶۳۱: شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱: تذکره الخواص، ص ۳۰۲: ط نجف.

۳- نک کنید ایضاً به: تذکره الخواص، ص ۲۰۳.

۴- نک کنید ایضاً به: کشف الهاویه. ص ۳۶: فرسان الهیجا، ج ۱، ص ۷۰.

۵- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۸۷ - ۱۹۴.

و هم در نهج الحق است که: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خون او را هدر کرد در فتح مکه، بعد به اضطرار پنج ماه قبل از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خود را به روی عباس انداخت، و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد، و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت، و گاه گاهی مکتوبی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می نوشت، و این که وی را از کتاب وحی شمرده اند، از افتراء و اختلاق (۱) است. (۲)

بالجمله، چون ابوبکر تسبیر جیش و ارسال عساکر به جانب شام کرد، یزید بن ابی سفیان را امیر کرد، و معاویه و ابوسفیان هر دو را در تحت رایت او مأمور داشت، چون وی به پدران خود ملحق شد معاویه را امیر کرد و حکومت شام داد، و [معاویه] در بقیه زمان ابوبکر و تمام خلافت عمر و عثمان منصوب و والی بالاستقلال بود، و در احداث بدع و احیای سنن کسروانیت و قیصرانیت و اظهار معالم تجبر و تبختر چندان سعی کرد که روزی عمر با وی گفت: «أَنْتَ كَسْرِي الْعَرَبِ».

و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام زیب او رنگ خلافت شد، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان شهره آفاق بود تقریر نکرد. وی هم به بهانه طلب خون عثمان با حجت خدای و امام زمان طریق محاربت سپرد و شمشیرها کشید و جنگها با امیرالمؤمنین علیه السلام می نمود، تا آن که آن حضرت با قلب محزون و سینه پر خون از مفاسد و مکائد او و عمرو عاص آسوده شد و شربت شهادت چشید.

پس معاویه با امام حسن علیه السلام آغاز جنگ کرد تا صلح واقع شد.

این جمله بیست سال بود که امیر بود، و بیست سال دیگر بالاستقلال خلیفه بود، پس مدت چهل سال امارت او طول کشید. (۳)

و در واقعه صفین که ما بین او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ارسال رسل و رسائل

۱- ساختگی.

۲- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۹۷. ترجمه فارسی ابوالشهداء عباس محمود عقاد، ط ۴، ص ۷۴: شبهای پیشاور، ط ۳، ص ۷۷۵: نهج الحق، ص ۳۰۹.

۳- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۱۹۷.

بود، آن حضرت در یکی از مکتوبات خود به معاویه بسی از اخبار غیبیه اخبار فرموده. (۱)

از جمله در خاتمه آن معاویه را مخاطب داشته که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم، و تو بعد از من سلطنت امت به دستگیری و فرزند من حسن را از در غدر و خدیعت به سم نافع شهید کنی، و از پس تو یزید فرزند تو و به دستگیری و همدستی پسر زانیه، حسین پسر را شهید سازد، و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابوالعاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب نمودار شد ایشان را به صورت قرده (۲) دید که بر منبر می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند.

پس فرمود: آن گاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند، خلافت و سلطنت از ایشان باز گیرند، و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آن گاه اخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجال، و پاره از ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و در ذیل مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظی از آن نیری مگر آن که فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و سلطنت فرزند تو، لکن آن چه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاهشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند تا شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند، یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخواند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد، و هم حجتی باشد از من بر تو!

علی الجملة، در حال ابوسفیان، حدیث لعن او را از رسول خدا شنیدی.

۱- نگاه کنید به: الملاحم و الفتن از سید ابن طاووس، ص ۲۷: وسائل، ج ۱۱، ص ۴۷۸: اعلام الوری، ص ۱۷۴: الاحتجاج، ج

۲، ص ۲۹۰.

۲- بوزینه، میمون.

و در نهج الحق علامه است، و ابن روز بهان هم اعتراف و تقریر کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دائماً او را لعن می کرد و می فرمود:

اللَّعِينُ بن اللَّعِينِ، و الطَّلِيْقُ بِنِ الطَّلِيْقِ. (۱)

و هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، چنانچه در فرمان معتضد است که فرمود:

إِذَا رَأَيْتُمْ مَعَاوِيَةَ عَلَى مِثْبَرِي، فَاقْتُلُوهُ. (۲)

هرگاه معاویه را بر منبر من ببینید بکشید.

و هم از صحاح اهل سنت منقول است که:

الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ ثُمَّ يَعُودُ مُلْكًا عَضُوضًا (أَي شَدِيدًا). (۳)

از این جهت ابن روزبهان اعتراف کرده که: معاویه از خلفاء نیست، بلکه از ملوک

است.

و سایرین در ضیق خناق تأویل افتاده اند، و جوهری چند تلفیق کرده اند که محصل پاره از آنها این است که: ملک درجه نازله خلافت است و منافی با این که صدق خلافت هم کند نیست.

و این وجه باطل است به جهاتی چند که از آن جمله روایت است که سیوطی در کتاب تاریخ مصر روایت کرده که عمر گفت: والله ما أدرى أخليفه أنا أم مَلِكِكُ، فَإِنْ كُنْتُ مَلِكًا فَهَذَا أَمْرٌ عَظِيمٌ، قَالَ قَائِلٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَهُمَا فَرْقًا. قَالَ: مَا هُوَ؟ قَالَ: الْخَلِيفَةُ لَا يَأْخُذُ إِلَّا حَقًّا وَلَا يَضَعُهُ إِلَّا فِي حَقٍّ، وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ، وَالْمَلِكُ يَعْتَسِفُ النَّاسَ فَيَأْخُذُ مِنْ هَذَا وَيُعْطَى

هذا. (۴)

پس این روایت که تقریر عمر را دارد صریح است بر فرق ما بین خلافت و ملک،

۱- نهج الحق، ص ۳۰۹.

۲- کنوز الحقائق، ج ۴، ص ۱۹: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۴۲: الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۲ - ۱۴۳: نهج الحق، ص ۳۰۹: میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۷۲ (به جای معاویه، کلمه فلاناً به کار برده): البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۳۳: النصائح الکافیة، ص ۳۶: تاریخ الامم و الملوک، ج ۱۰، ص ۵۶.

۳- البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۹ و ۱۳۵: به نقل از معجم الاوائل، ص ۲۶؛ صواعق، ص ۲۱۷: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۹:

نهج الحق، ص ۳۱۶.

۴- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۰ به نقل از تاریخ مصر سیوطی.

چه معلوم شد که مراد به ملک: ظالم و عاسف است، و این روایت مبطل خلافت معاویه و متأخرین است. و ابن اثیر در اسد الغابه از عبدالرحمن زبیری نقل می کند که عمر گفت:

إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي أَهْلِ يَدِ بْنِ أَبِي سَلَمَةَ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَحَدٌ، ثُمَّ فِي أَهْلِ أَحَدٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَحَدٌ، ثُمَّ فِي كَذَا وَكَذَا؛ وَ لَيْسَ فِيهَا لَطِيقٌ وَلَا لَوْلِيدٌ لَطِيقٌ وَلَا لِمُسْلِمِهِ الْفَتْحُ شَيْءٌ. (۱)

ازین روایت ظاهر است که خلیفه ثانی به سه عنوان نفی خلافت از معاویه کرده چه او هم طلیق بود و هم ابن الطلیق و هم از مسلمة فتح .

و هم در اسد الغابه است، و سایرین نیز نقل کرده اند از ابن عباس مسنداً که گفت: من با صبیان مشغول لعب (۲) بودم که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیامد، من [از خجالت] در پشت دری متواری شدم، رسول خدا دست بر پشت من زد و فرمود: معاویه را طلب کن نزد من، من آمدم و برگشتم و گفتم: مشغول چیز خوردن است، فرمود:

لَا أَشَبَّ اللَّهُ بَطْنَهُ. (۳)

خدای شکمش را سیر نکند.

و ابن خلکان در ترجمه نسائی صاحب خصائص - که او را به حافظ و امام عصر فی الحدیث ستوده اند - آورده که: از او پرسیدند در فضائل معاویه چه روایت داری؟ گفت: لَا أَعْرِفُ لَهُ فَضِيلَةً إِلَّا لَا أَشَبَّ اللَّهُ بَطْنَكَ. (۴)

۱- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۰.

۲- بازی.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۴۴: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۴: مسند ابوداود، ج ۱۱، ص ۳۵۹: الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۴۷: جامع الاصول، ج ۱۰، ص ۷۱: تاریخ الامم و الملوک، ج ۱۰، ص ۵۸: تیسیر الوصول، ج ۳، ص ۲۹۳: النصائح الکافیة، ص ۹۷ - ۱۶۸ و ۱۶۹: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۳۲: البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۱۹.

۴- نیز نگاه کنید به: الحضاره الاسلامیه فی القرن الرابع الهجری، ج ۱، ص ۱۲۱: وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۷۷: تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۸: مرآه الجنان، ج ۲، ص ۲۴۱: طبقات سبکی، ج ۵، ص ۸۴.

و این حجّه حموی در ثمرات الأوراق از حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس

مفاخره نقل کرده که فرمود:

أُنشِدُكُمْ اللَّهَ وَالْإِسْلَامَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ مَعَاوِيَةَ كَانَ يَكْتُبُ الرِّسَائِلَ لِجَدِّي، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ يَوْمًا، فَرَجَعَ الرَّسُولُ وَقَالَ: هُوَ يَا أَكُلُ، فَرَدَّ الرَّسُولَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، كُلَّ ذَلِكَ وَهُوَ يَقُولُ: هُوَ يَا أَكُلُ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لَا أَشْبِعُ اللَّهَ بَطْنَهُ أَمَا تَعْرِفُ ذَلِكَ فِي بَطْنِكَ يَا مَعَاوِيَةَ».

و سید شهید(۱) از تاریخ یافعی [مرآت الجنان] آورده که: معاویه به دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبتلا شد به مرض جوع، و این از مسلمات و متواترات است که معاویه چندان می خورد که خسته می شد و سیر نمی شد. می گویند یک شتر درست می خورد.

قال الرَّاعِبُ وَ ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ وَ غَيْرُهُمَا: كَانَ مَعَاوِيَةَ يَأْكُلُ حَتَّى يَرِبِعَ، ثُمَّ يَقُولُ: اِرْفَعْ، مَا شَبَعْتُ. أَكَلْتُ حَتَّى مَلَلْتُ. قال الشاعر:

و صاحبُ لِي بَطْنُهُ كَالهَوايَةِ** كَأَنَّ فِي أَمْعَانِهِ مَعَاوِيَةَ(۲)

و در نهج الحق از ابن عمر روایت کرده که به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدم، شنیدم که فرمود: بر آید بر شما مردی که بر غیر سنت من بمیرد، پس معاویه بر آمد.(۳)

و اخبار متواتره متکثره در کفر و نفاق مبغض امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده که: در طریق صحیح اهل سنت هم منقول است، و در ذیل حدیث غدیر متواتر است که: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ»، و عداوت و سب کردن معاویه

۱- قاضی نور الله شوشتری.

۲- و قال سنائی: هست چون معده معاریه آزر** گه به خاک از تو دست دارد باز جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۴۴ می نویسد: «عده ای از خلفا و امرا به پرخوری مشهور بودند از آن جمله معاویه بن ابی سفیان و عبیدالله بن زیاد و

حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبدالملک و امین عباسی بیش از حد معمول غذا می خوردند.»

۳- تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷: کتاب صفین، نصر بن مزاحم، ص ۲۴۷: نهج الحق، ص ۳۱۰.

امیرالمؤمنین علیه السلام را اظهر از آن است که بتوان شرح داد. (۱)

و ابوالمؤید خوارزمی و سبط ابن الجوزی نقل کرده اند: که یک وقتی اصْبَغ بن نُبانَه وارد محضر معاویه شد، دید جماعتی از لثام را که بر اطراف او حلقه زده اند و ابوهریره و ابودرداء با جمعی دیگر در مقابل او نشسته اند، اصْبَغ با اباهریره گفت:

یا صاحب رسول الله! إِنِّي أَحْلَفُكَ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، وَبِحَقِّ حَبِيبِهِ مُحَمَّدِ الْمَصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَّا أَخْبَرْتَنِي أَشْهَدْتَ غَدِيرَ خُمٍّ؟ قَالَ: بَلَى، شَهِدْتُهُ.

قلت: فما سمعته يقول في علي؟ قال: سَمِعْتُ يَقُولُ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ، وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَأَخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ».

قلت له: فأنت إذاً واليت عدوه و عاديته وليه؟ فَتَنَفَسَ أَبُوهِرَيْرَةَ صَعْدَاءً وَقَالَ: إِنَّا لِلَّهِ وَ

إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - الخ.

در اخبار كثيره به طرق معتبره وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با عمار فرمود:

تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ. (۲)

و لشکر معاویه او را شهید کردند، و چون در جماعت شامیان غوغا شد به جهت این حدیث شریف که اخبار از بغی و طغیان ایشان داده شده، معاویه محض تدلیس گفت: عمار را آن کشته که او را طعمه سیوف و رماح کرده و او علی است، چون این سخن به سمع همایون آن حضرت رسید فرمود: اگر چنین است باید حمزه را هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته باشد. (۳)

بالجمله، آثار و اخبار بر ذم معاویه بیش از حد احصاء است. و از بعض متبعین فضلاء هند حکایت شده که دوستان خبر از طرف معتمد، اهل سنت در مذمت او نقل کرده.

۱- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۳.

۲- نگاه کنید به: مستدرک، ج ۳، ص ۳۸۶: اخبار الدول، ج ۱، ص ۳۷۷: تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۴۰۹: الاصابه، ج ۲، ص ۵۱۲: الاستیعاب، ص ۴۸۰.

۳- ابن عباس نیز چنین استدلال کرده است. نگاه کنید به: نهج الحق، چاپ هجرت، ص ۳۰۷.

و خلاف بین او و بین امیرالمؤمنین علیه السلام چون خلاف بین ابو جهل و پیغمبر بالضروره ثابت است، و جمع بین متضادین محال است، پس باید یا محبت او داشت و عداوت علی علیه السلام، یا به عکس. (۱)

و به همین ملا-حظه بود که مردم بر ابوهریره طعن زدند و از در استعجاب از او سؤال کردند که ای ابوهریره! تو جمع بین ضدین کرده ای، در وقت خوردن طعام حاضر خوان معاویه خوّان می گردی و اداء صلاه خلف جناب امیر علیه السلام می کنی؟! ابوهریره بلا-محابا اظهارداشت: که مَضیره معاویه اُدسم و اَطیب، و الصلاه خلفَ علیّ افضل، فکان یقال له: شیخ المضیره. و این مطلب را زمخشری در باب رابع ربیع الابرار ایراد کرده. (۲)

و مورّخ امین و معتمد کلا الفریقین مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال مأمون آورده، و هم ابن ابی الحدید اشاره به او کرده که: در سال دویست و دوازده، منادی مأمون ندا کرد که: امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم دارد بر یکی از صحابه، و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقاویل مختلفه در این باب گفته اند، از آن جمله یکی از ندماء او خبر داد او را به حدیثی که از مُطَرّف بن المغیره بن شعبه آورده اند، و هم این خبر را زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به موفقیات که به نام موفّق بالله نوشته، ایراد نموده چه گفته:

از مدائنی شنیدم که می گفت: مطرف بن مغیره گفته که: بر معاویه وفود کردم با پدرم مغیره، و پدرم می رفت نزد معاویه و می آمد و بر عقل و ملک داری او ثنا می کرد، شبی باز آمد مغموم و اندوهناک بود چندان که غذا نخورد، من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه رخ داده، پرسیدم: تو را چه شده که امشب غممنده می بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مردم بیامدم گفتم:

۱- شفاء الصدور، ج ۴، ص ۲۰۴.

۲- ربیع الابرار، باب ۴۴، ح ۱۲۹.

مگر چه شده؟ گفت: به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی، کاش اکنون نشرالویه اشفاق و بسط بساط عدل می کردی، چه سن تو زیاد شده، و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدا سوگند که اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی. چون این بشنید گفت: هیهات، هیهات، برادر نیم (یعنی ابوبکر) پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت، و کرد آن چه کرد، به خدای که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز آن که کسی گوید ابوبکر، آن گاه برادر عیدئ (یعنی عمر) ملک یافت و رنج کشید و دامن فرازد ده سال، پس به خدای که تجاوز نکرد از این که هلاک شد و هلاک شد ذکرش، مگر این که کسی گوید عمر، آن گاه برادر ما را عثمان ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود، پس بکرد آن چه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا این که هلاک شد، و هلاک شد ذکرش و هم نماند ذکرش از آن چه با او کردند، و برادر هاشم (یعنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) هر روزه پنج نوبت به نام او فریاد بزنند و گویند:

أشهد أن محمداً رسول الله، فأئى عمل يبقى مع هذا؟ لا أم لك، و الله إلا دفناً دفناً!! یعنی: پس از آن که نام خلفاء ثلاث بمیرد و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هر شبانه روزی پنج مرتبه بلند باشد، دیگر با این حال چه عملی باقی خواهد ماند جز آن که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم دفن شود و اسم او از بین برود؟! چون مأمون این خبر بشنید فرمان داد تا منادی ندا کرد به آن چه در صدر حکایت نقل شد و نامه ها انشاء شد که به آفاق ببرند که بر منابر معاویه را لعن کنند، مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند، و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار دیدند، وی نیز از این خیال دست باز داشت. (۱)

این ترجمه عبارت مروج الذهب مسعودی بود و او خود ثقه و معتمد اهل سنت

است و کتابش در نهایت اعتبار است و در مطبعه بولاق قاهره مصر طبع کرده اند علاوه بر این که سند را دست داده، و کتاب موفقیات زبیر بن بکار هم از اصول معتمده و مراجع معتبره این طائفه است. (۱)

[اولیات معاویه]

بالجمله معاویه را اولیاتی چند است که از کتب تواریخ به دست آمده:

۱- کسی است که وضع برید کرد. (۲)

۲- و بنیاد دیوان خاتم نهاد. (۳)

۳- و اتخاذ مقصوره در مسجد کرد.

۴- خطبه نشسته خواند.

۵- و بر منبر در ملاء مردم اخراج ریخ کرد. (۴)

۶- و نقض عهد را بی محابا اظهار کرد، چنانچه بعد از مصالحه با امام حسن علیه السلام در کوفه بر فراز منبر گفت: اِنِّیْ شَرَطْتُ لِلْحَسَنِ شُرُوطًا، وَ كُلُّهَا تَحْتَ رِجْلِی. (۵)

۷- و با حدیث: *أَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْغَايِرِ الْحَبْرُ*، مخالفت کرد، (۶) چنانچه زیاد بن ابیه را به شهادت ابومریم سلولی خمار برادر خود خواند، و خواهر خود را نزد زیاد فرستاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم

۱- الموفقیات، ص ۵۷۶ - ۵۷۷.

۲- نگاه کنید به الاوائل ابوהלلال عسکری، ج ۱، ص ۳۴۴ - ۳۴۵: المختصر فی اخبار البشر، ج ۲، ص ۱۰۴: الوسائل الی معرفه الاوائل، ص ۱۰۲.

۳- و این چنان بود که در حق کسی صد هزار درهم نوشته بود، مکتوب را باز کردند و دویست هزار کردند. از این جهت دیوان خاتم را قرار داد. شفاء الصدور، ج ۱، ص ۲۰۵. درباره دیوان خاتم نگاه کنید به: الحضاره الاسلامیه از آدم متر، ج ۱، ص ۱۰۳: و تاریخ فخری، ص ۱۴۶.

۴- راغب نقل کرده است.

۵- شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۶.

۶- نگاه کنید به: المختصر فی اخبار البشر، ج ۱، ص ۱۸۴: الغدیر، ج ۱، ص ۲۱۶ به بعد: و علی و بنوه، ط مصر، ص ۲۲۹: تاریخ الفخری، ص ۱۰۹؛ الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۱. معنای حدیث؛ بچه از شوهر است و زانی از پدر ندانید.

خبر داد مرا. (۱)

۸- و اوّل کسی است که سب امیرالمؤمنین علیه السلام را ترویج کرد.

۹- و در قتل ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اقدام کرد و امام حسن علیه السلام را مسموم نمود. (۲)

۱۰- و بیعت برای پسر خود یزید گرفت و او را خلیفه کرد. و وزرهای خود او را کافی نبود که متحمل اوزار یزید پلید نیز گردید.

۱۱- و خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد. (۳)

۱۲- و طیب معروف را «غالیه» نام نهاد.

۱۳- و اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند، و قیل از او جامه کعبه را به تدریج می پوشانیدند بدون این که او را تجرید کنند.

۱۴- و اسم اکاسره را احیا کرد و در مجلس بر سریر نشست.

۱۵- و در اسلام قتل به صبر (۴) کرد چنانچه با حجر بن عدی نمود. (۵)(۶)

۱۶- و در اسلام سر را بر نیزه زد چنانچه با عمرو بن حمق (۷) کرد.

۱- مروج الذهب، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۶.

۲- چنانچه در کتاب تواریخ معتمد، اهل سنت است و در قصیده ابن عبدون است که می گوید: و فی ابن هندوقی ابن المصطفی حسن*** أت بمعضله الالباب و الفکر فبغضنا قاتل ما التا له احد*** و بغضنا ساکت لم یؤت من حصر

۳- الاوائل ابوهلال عسکری، ج ۱، ص ۳۵۸: الوسائل الی معرفه الاوائل، ص ۱۰۲: در پاورقی التوایین ابن قدامه مقدسی، ص ۲۱۱ گوید: اوّل کسی که این طیب مخصوصی را غایه نام نهاد سلیمان بن عبدالمطلب است.

۴- در صحاح اللغه گوید: کل ذی روح یصبر حیاً ثم یرمی حتی یقتل فقد قُتل صبراً. الصحاح، ج ۲، ص ۷۰۶.

۵- طبری، ج ۴، ص ۱۸۷: ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳۳.

۶- حجر بن عدی کندی کوفی رحمه الله یکی از فضلالی صحابه و مستجاب الدعوه بود، و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام اُمارت لشکر کند، به او متعلق بود، و در روز نهروان امیر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در سال پنجاه و یکم معاویه او را با بعضی از اصحاب او به سعایت زیاد بن ابیه بکشت. قبر منورش در عذرا دو فرسخی دمشق واقع است. مؤلف رحمه الله.

۷- عمر بن حمق رحمه الله از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته و حکایت او را شیخ کشی در رجال ذکر فرموده،

۱۷ - و اوّل کسی است که انگشتر را به دست چپ کرد و اهل سنّت متابعت او

نمودند.

و غیر ذلک که در تواریخ مسطور است. (۱)

۱- نگاه کنید به: معجم الاوائل فی تاریخ العرب و المسلمین، ص ۲۶ - ۲۸: الوسائل إلى معرفة الاوائل از سیوطی و الاوائل أبوهلال عسکری و محاضره الاوائل از سکنواری و الاوائل از آیت الله شیخ محمد تقی شوشتری، و مؤلف رحمه الله از کتاب شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۰۵، ۲۰۶ گرفته است.

ذکر امارت و سلطنت یزید بن معاویه و مختصری از شایع اعمال او – لعنه الله علیه –

معاویه بن ابی سفیان در زمان خلافت خویش از مردم برای یزید فرزند خویش

بیعت گرفت و او را ولی عهد خود نمود، تا گاهی که از دنیا رخت بر بست یزید به جای وی نشست، و مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد.

تولد او را سیوطی در سال بیست و پنجم و اگر نه بیست و ششم هجری نوشته . و مشهور در تاریخ انتقال او آن است که در شب چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهارم به درکات جحیم شتافته، و در حوارین - که نام محلی است - به خاک رفت.

و لقد أئها من قال:

يا أَيُّها القَبْرُ بِحَوَارِينَا** *ضَمِنَتْ [ضممت خ.ل] شَرَّ النَّاسِ أَجْمَعِينَا(۱)

و از برای او سیزده پسر و چهار دختر به شمار رفته.

و حالات و مقامات پدر و جد و جدّه او را چندان که فراخور حال این مختصر بود شنیدی، اینک شمه ای از حال او بشنو:

ما در یزید «میسون»(۲) دختر بجدل کلبی است، در بحار از الزام النواصب و غیره آورده که «میسون» غلام پدر خود(۳) را بر نفس خود متمکن ساخت و به

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳.

۲- برای اطلاع بیشتر درباره میسون نگاه کنید به: تاریخ مدینه دمشق، ص ۴۰۰، شاعرات العرب، ص ۱۵۷؛ معجم النساء

الشاعرات فی الجاهلیه و الاسلام، ص ۲۴۵: تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۴۰۶: ریاحین الشریعه، ج ۵، ص ۳۵۶.

۳- نامش سفّاح بود نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۸۷.

خویشتن راه داد، و به یزید ملعون بارور شد،^(۱) و نسابه کلبی اشاره به این نسب کرده می گوید:

فإن يكن الزمان أتى علينا***بقتل الترك و الموتِ الوجي

فقد قتل الدعى و عبد كلب***بأرض الطف أولاد التبي

و مراد وی از «دعی» ابن زیاد است، و از «عبد کلب»، یزید. و مؤید این است اخباری که از اهل بیت رسالت علیهم السلام وارد شده که فرمودند: قاتل حسین بن علی علیه السلام ولد زنا است.^(۲) و قاتل حسین علیه السلام عنوانی است که شامل حال شمر و ابن سعد و ابن زیاد و یزید - علیهم لعائن الله - می شود و تمام ایشان حرامزاده بوده اند، چنانچه در مقام خود ثابت شده.^(۳)

و یزید در ایام عمر خود از لعب به قرود «جمع قرد: میمون»، و فُهود، و شرب عُقار، و انواع قمار، و هتک حرمت اسلام: از قتل ذریه طاهره، و کشف ستر نساء مهاجر و انصار، و توهین حرم شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم، و سیفک دماء اهل مدینه، و استرقاق احرار کبار تابعین، و هیدم بیت و احراق ثوب کعبه، و جز اینها آن چه کرد جای بسط و بیان نیست، و هر یک در محل خود در غایت اشتها و انتشار است.

و او کسی است که تشیع و تشهیر فنون فسق کرد و اعلان شرب خمر و استماع اغانی نمود.^(۴)

مسعودی گفته: و كان يسمي يزید السكران الخمير.

ابن جوزی در رساله تجویز لعن یزید می گوید که: وفدی^(۵) از مدینه + به شام رفتند، چون باز گشتند اظهار شتم او کردند و گفتند:

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۹: عوالم العلوم، ص ۶۰۱: شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۱۹: الزام النواصب، ص ۱۶۹ - ۱۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۴ ص ۳۰۲ عوالم العلوم امام حسین علیه السلام، ص ۶۰۰: کامل الزیارات. ص ۷۸.

۳- نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۷۰، ۳۷۵ و...

۴- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۲۱.

۵- وفد: نمایندگان اعزامی، فرهنگ نوین، ص ۸۰۴.

قَدِمْنَا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَيْسَ لَهُ دِينَ، يَشْرَبُ الْخَمْرَ، وَيَعْرِفُ بِالطَّنَائِيرِ، وَيَلْعَبُ بِالْكَلَابِ. و از عبدالله بن حنظله نقل کرده که در حق او می گفت:

«إِنَّ رَجُلًا يَنْكُحُ الْأُمَهَاتِ وَالْبَنَاتِ وَالْأَخْوَاتِ، وَيَشْرَبُ الْخَمْرَ، وَيَدْعُ الصَّلَاةَ-الْخ» (۱)

از این عبارت و امثال آن واضح است که کار یزید شرب خمر، و ترک صلاه و لعب با کلاب، و محاوله طنبور و نای، و وطی مادران و خواهران و دختران بوده!

در مروج الذهب است که: یزید بعد از قتل حضرت سیدالشهداء بر روی بساط شراب بنشست و مغنیان احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانند و روی به ساقی نموده این شعر میثوم قرائت کرد: اسقِنِي شَرْبَهُ تَرْوِي مُشَاشِي** تُمْ صَل (۲) فاسقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادِ

صَاحِبُ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي** و لتسديدِ مَغْنَمِي، و جهادی (۳)

پس مغنیان را امر کرد که تغنی کنند.

و هم در مروج الذهب است که: یزید را بوزینه خبیثی بود که او را ابوقیس نام گذاشته، در مجلس منادمه خود حاضر می کرد و متکائی برای او در محفل خود طرح می نمود، و گاه گاهی او را بر گورخری که رام و آرام کرده بود و ریاضت شده برای این کار بود سوار می نمود، و بر او زین و لگام می بست، و در حله سبق مسابقه خبول می نمود. یک روز چنان افتاد که آتان (گورخر) بر ابوقیس سبقت گرفت و قصب السبق بر بود، و همچنان سواره و نیزه به دست گرفته به حجره یزید داخل شد، در حالی که قبائی از دیبای سرخ و زرد در بر کرده بود و قلنسوه از حریر ملون بر سر داشت، و گورخرش را زینی از حریر احمر منقوش و ملمع به الوان کرده بودند، یکی از شعراء شام آن روز این دو بیت بگفت:

تَمَسَّكَ أَبَا قَيْسٍ بِفَضْلِ عَنَانِهَا** فليسَ عَلَيْهَا إِن سَقَطَتْ ضَمَانٌ

۱- شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۲۱ به نقل از ابن جوزی.

۲- در بعضی نسخ به جای صل، مل دارد.

۳- مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷: تذکره الخواص، ص ۳۰۰.

أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ *** جِيَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَتَانُ (۱)

و اخبار در مذمت یزید بسیار است. سیوطی در تاریخ الخلفاء از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمودند:

لَا يَزَالُ أَمْرُ أُمَّتِي قَائِمًا بِالْقِسْطِ، حَتَّى يَكُونَ أَوَّلُ مَنْ يَتَلَمَّهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمِّيهِ يَقَالَ لَهُ: يَزِيدُ. (۲)

و هم از ابوالدرداء نقل کرده که گفت:

سَعَتِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: أَوَّلُ مَنْ يَبْدُلُ سُنَّتِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمِّيهِ يَقَالَ لَهُ يَزِيدُ. (۳)

و بالجمله ، مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد. در سال اول سلطنت خود شهید کرد جناب سیدالشهداء علیه السلام را با جماعتی از آل ابوطالب و غیره، چنانچه به تفصیل در منتهی الآمال رقم شد. و در سال سیم سلطنت خویش که سنه شصت و سیم هجری باشد واقعه حرّه اتفاق افتاد، و جمع کثیری از اهل مدینه با چند نفر از اولاد ابوطالب در آن واقعه مقتول شد، و قضیه آن ملففاً از مروج الذهب و تذکره سبط و غیرهما به طور اختصار رقم می شود:

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷.

۲- تاریخ الخلفاء، چاپ منشورات رضی، ص ۲۸: تطهیر اللسان، ط قاهره، ص ۶۴: الاصواعق المحرقة، ص ۲۲۱.

۳- شفاہ الصدور، ج ۲، ص ۲۲۴: الصواعق المحرقة، ص ۲۲۱.

ذکر واقعه حرّه و احراق بیت

اشاره

بدان که چون ظلم و طغیان یزید و عمّال او عالم را فرا گرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت، و هم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام در سال شصت و دوم جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به عین الیقین مشاهده کردند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چون برگشتند به مدینه، اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید اخبار کردند.

مردم مدینه عامل یزید، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان را با مروان الحکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند: کسی که قاتل اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و ناکح محارم، و تارک صلاه و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد.

پس با عبدالله بن حنظله «غسیل الملائکه» بیعت کردند، این خبر چون گوشزد یزید پلید شد، مسلم بن عقبه (۱) مری را که تعبیر از او به «مجرم» و «مسرف» کنند، با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت. مسرف بن عقبه با لشکر خویش چون نزدیک به مدینه شد، در سنگستان مدینه که معروف به «حره

۱- در کامل ابن اثیر است که: یزید خواست عمرو بن سعید [بن عاص الاشدق] را بفرستد به جنگ اهل مدینه اقدام نکرد، پس خواست که ابن زیاد را روانه نماید و قبول نکرد و گفت: و الله لأجمعتهما للفساق: قتل ابن رسول و غزو الکعبه، فبعث إلى مسلم بن عقبه المری - و هو شیخ کبیر مریض - فأرسله، و قیل: إنَّ معاویه قال لیزید: إنَّ لک من أهل المدینه يوماً فإن فعلوا فارمهم بمسلم عن عقبه فأنه رجل قد عرف نصیحته. (مؤلف رحمه الله) [الکامل فی التاریخ. ج ۴، ص ۱۱۱].

واقم»^(۱) است و به مسافت یک مبل از مسجد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع ایشان بیرون شدند، لشکر یزید شمشیر در میان ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری از مردم مدینه مقتول گشتند، و پیوسته مروان بن الحکم، مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا آن که مقتل عظیمی واقع شد و مردم مدینه را تاب مقاومت نماند، لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله و سلم برده و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مُسرف [= مسلم بن عقبه] نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی حیاهای احترام قبر مطهر را نگه نداشتند و با اسبان خود داخل روضه منوره شدند و اسب های خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم جولان دادند و پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خون رسید، و اسب های ایشان در روضه - که ما بین قیر و منبر است و روضه ای است از ریاض جنت - ، روث و بول کردند، و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که: هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد، و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حر و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شماره رفت.

ابوالفرج گفته که: از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت: یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و دیگر عون اصغر. و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادرعون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب بن نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین بر این زیاد خروج کرد و در عین ورده کشته شد.^(۲)

مسعودی فرموده که: جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در واقعه حره

۱- نگاه کنید به معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۹: مراد الاطلاع، ج ۱، ص ۳۹۴ و ۳۹۶. و ج ۵، ص ۱۴۲۲.

۲- مقاتل الطالبین، ص ۸۲ و ۸۳.

شهید شد. و از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند، مانند: فضل بن عباس بن ربیعہ بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزہ بن عبد اللہ بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبہ بن ابی لہب، و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند.

پس از آن مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد (۱) و اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت، تا هر چه خواهند از اموال ایشان غنیمت گیرند و با زنان و دختران زنا کنند، لشکر شام که اصلاً دین نداشتند و به حکم «النَّيَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ» آئینی جز آئین یزید نمی دانستند، دست تعدی بر اموال و اعراض مسلمانان گشودند، و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا به حدی که نقل شده که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنا کردند.

و مدائنی روایت کرده که: بعد از واقعه حرّه، هزار زن بی شوهر فرزند زنا متولد کرد (۲) و ایشان را اولاد الحره نامیدند، (۳) و به قولی دیگر ده هزار زن! و در اخبار الدول قرمانی است که: با هزار دختر با کره زنا کردند.

و نقل شیخنا المحدث النوری - طاب ثراه - فی کتاب کشف الأستار عن تاریخ عبدالملک العصامی ما هذا لفظه: إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ وَقَعَ عَلَى امْرَأَةٍ فِي مَسْجِدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ فِي وَقَعَةِ الْحَرَّةِ - الخ. (۴) فسبحان من أمهلهم و لم يهلكهم بصاعقه من السماء أو بحجاره من سجيل، و إنما يعجل من يخاف الفوت. قلت: و ذكر الشيخ سليمان النقشبندی فی ینابیع المودّه ما لفظه:

و أخيف اهل المدینه أياماً، فلم يمكن لأحدٍ أن يدخل المسجد حتّى دخلها الكلاب و بالت علی منبره صلی الله علیه و آله و سلم تصدیقاً لما أخبر به النبی صلی الله علیه و آله و سلم. (۵) (انتهی موضع الحاجه). و نقل

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹.

۲- البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۲۴۱.

۳- معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۴۹.

۴- کشف الاستار، ص ۸۸ - ۸۹.

۵- ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۳۵.

نحوه ابن حجر بزیاده «الذئاب» بعد الکلاب.

و بالجمله ، چون مسرف از قتل و زنا برداخت ، مردم را به بیعت یزید بر عهد عبودیت و بندگی خواند و هر که ابا می کرد او را می کشت ، تمامی اهل مدینه جز امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس از ترس جان اقرار بر بندگی یزید کردند و به این مطلب بیعت نمودند .

و اما سبب آن که مسرف قصد حضرت علی بن الحسین و علی بن عبدالله بن عباس نکرد ، آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند ، مسرف را در باب او مانع شدند . و اما حضرت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر پیغمبر برد و خویشان را به آن چسبانید و این دعا [را] خواند :

اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ مَا أَظْلَلْنَ ، وَ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا أَقْلَلْنَ ، رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ، رَبِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ ، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ ، وَ أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُؤْتِنِي خَيْرَهُ ، وَ تَكْفِينِي شَرَّهُ . (۱)

پس به جانب ابن عقبه رفت و پیش از آن که آن حضرت بر او وارد شود ، آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او [علیهم السلام] ناسزا می گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد ، چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را فرا گرفت ، و از برای آن جناب به پا خاست و او را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید ، هر چه بخواهید قبول است ، پس هر که را که آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او در گذشت ، و مکرماً از نزد او بیرون رفت .

و بالجمله ، این قضیه را سنی و شیعه در کتب خود ایراد کرده اند و وقوعش در

ماه ذی حجه سال شصت و سیم هجری سه ماه به مرگ یزید مانده بود . (۲)

۱- الصحیفه السجادیه ، دعای ۱۵۷ .

۲- و ذکر ابن قتیبه فی کتاب الامامه و السیاسه واقعه الحره و مما ذکر فیہ قال : و اوّل دور انتهیت و الحرب قائمه دور بنی عبد الأشهل ، فما ترکوا فی المنازل من أثاث و لا حلّی و لا فراش إلا نقض صوفه ، حتی الحمام و الدجاج کانوا یذبחותها ، فدخلوا دار محمد بن مسلمه ، فصاح النساء ، فأقبل زید بن محمد بن مسلمه إلى الصوت ، فوجد عشره ینهبون ، فقاتلهم و معه رجلا من أهله حتی قتل الشامیون جمیعاً ، و خلصوا منهم ما اخذوه ، فألقوا متاعهم فی بئر لا ماء فیها ، و أبقى علیها التراب ، ثم أقبل تقر من أهل الشام ، فقاتلوهم أيضاً ، حتی قتل زید بن محمد أربعه عشر رجلاً ، فضربه بالسیف منهم أربعه فی وجهه ، و لزم ابوسعید الخدری بیته فدخل علیه نفر من أهل الشام ، فقالوا : ایها الشیخ ، من أنت ؟ فقال : ابوسعید الخدری ، صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقالوا : ما زلنا نسمع عنک ، قبضتک أخذت فی ترکک قتلنا ، و کفک عنا ، و لزوم بیتک ، و لکن اخرج إلینا ما عندک . قال : و الله ما عندی مال ، قنتفوا لحيته ، و ضربوه ضربات ، ثم أخذوا کلما وجدوه فی بیته حتی الصواع و حتی زوج حمام

كان له. و كان جابر بن عبد الله يومئذ قد ذهب بصره، فجعل يمشى فى بعض أزقه المدينة، و هو يقول: تعس من أخاف الله و رسوله. فقال له رجل: و من أخاف الله و رسوله؟ فقال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول: من أخاف المدينة فقد اخاف ما بين جنبي، فحمل عليه رجل بالسيف لقتله، فترامى عليه مروان فأجاره، و أمر أن يدخله منزله، و يغلق عليه بابه. ثم ذكر قتل جماعه من الاشراف صبراً الى أن قال: فبلغ عدّه قتلى الحزّه يومئذ من قريش و الأنصار و المهاجرين و وجوه الناس ألفاً و سبع مائة، و سائرهم من الناس عشره آلاف، سوى النساء و الصبيان. قال ابو معشر: دخل رجل من أهل الشام على أمرأه نساء من الانصار و معها صبى لها. فقال لها: هل من مال؟ قلت: لا و الله ما تركوا لى شيئاً. فقال: و الله لتخرجن إلى شيئاً أو لأقتلتك و صبيك هذا، فقالت له: ويحك انه ولد ابن ابى كيشه الأنصارى صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و لقد بايعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم معه يوم بيعه الشجره، على أن لا أزنى، و لا أسرق، و لا أقتل ولدى، و لا اتى بيهتان أفتريه. فما أتيت شيئاً فائق الله، ثم قالت لايتها، يا بنى، و الله لو كان عندى شىء لا قندينك به. قال: فأخذ برجل الصبى، و الثدى فى قمه، فجذبه من حجرها، فضرب به الحائظ فانتثر دماغه فى الأرض، قال يخرج من البيت حتى اسود نصف وجهه و صار مثلاً. و قال فى ذكر موت مسلم بن عقبه: انه أرتحل عن المدينة، يريد مكه و هو وجود بنفسه، فمات قدقن قى ثنيه المشلل، فلما تفرق القوم عنه، أنه أم ولد لزيد بن عبدالله بن زعمه، و كانت من وراء العسكر تترقب موته، فنبشت عنه، فلما انتهت الى لحده. و جدت أسود من الأسود متطويا فى رقبته، فاتحاً فاه، فنهيبه، ثم لم تزل به حتى تنحى لها عنه فصلبته على المشلل [اصلاح بر اساس الامامه و السياسه، چاپ منشورات رضى از ص ۲۳۵ تا ۲۴۲] قلت: و يزيد بن عبدالله المذكور هو الذى قتله مسلم بن عقبه لعنه الله، بأن ركضه برجله و رماه من فوق السرير فقتله، و كان يزيد بن عبدالله جدته أم مسلمه زوج النبى صلى الله عليه و آله و سلم و كان ابن بنته جاء به عمرو بن عثمان بعد أن اخذه من أم سلمه بعهد و ميثاق ان يرده اليها. و حكى ابن قتيبه فى موضع آخر: ان أم ولد يزيد بن عبدالله، لما نبشت قبر مسلم بن عقبه احقرت عليه النار و اخذت اكفاته و شقتها و علقتها بالشجره، فكل من مر عليه يرميه بالحجاره (مؤلف رحمه الله).

[تاخت و تاز به کعبه]

و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه فارغ شد، به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکه به امر یزید عازم مکه شد، و عبدالله بن زبیر از کسانی است که بعد از مرگ

معاویه سر در بیعت یزید در نیاورد و ملازمت کعبه را اختیار کرده مردم را به بیعت

خویش می خواند، چون مُسرف راه مکه پیش داشت در موضع معروف به قَدَید(۱) به درکات دوزخ شتافت.

و کان مسلیم بن عقبه لیزید و ما عمل بالمدينة فی واقعه الحزّه کما کان بُسر بن أرطاه لمعاویه و ما عمل بالحجاز و الیمن «من أشبه أباه فما ظلم».

بنی کما کانت أوائلنا***بنی و نفعل مثل ما فعلوا

حصین بن نمیر پس از او امیر لشکر شد و به آن گروه به مکه رفت، و دور مکه را احاطه کرد، عبدالله بن زبیر با مختار بن ابی عبیده(۲) و جمعی دیگر که با عبدالله بیعت کرده بودند پناه به خانه خدا بردند، پس لشکر شام در بالای کوه های مکه که مشرف بر خانه ها و مسجد الحرام است اجتماع کردند، و تعبیه منجنیق نمودند و پیوسته سنگ و نبط بر مکه و مسجد می افکندند، و جامه ها از پنبه و کتان به نبط آلوده می ساختند و بر خانه خدا می انداختند، تا آن که کعبه معظمه بسوخت و بنای آن منهدم گشت و دیوارهای آن برهم ریخت، و شاخهای گوسفندی که به جهت

فدای اسماعیل علیه السلام آمده بود و بر سقف آویخته بودند، هم سوخته شد.

ابوحرّه مدینی گفته:

ابنُ نمیرِ بنس ما تَوَلَّى***قد أَحرقَ المَقَامَ و المُصَلَّى

و ابتدای این واقعه در روز شنبه سیّم ربیع الاول سال شصت و چهارم(۳) یازده روز به مرگ یزید مانده بوده، و بالجمله از آسیب سنگ و آتش و شمشیر و سایر ظلم تعدیات لشکر شام، کار بر اهل مکه سخت شد، تا آن که خدای عزّوجل یزید را مهلت نداده به جحیم پیوست، خبر مرگش به مکه رسید، حصین بن نمیر دست از جنگ برداشت و در طریق مهاده با ابن زبیر پا گذاشت و با لشکر خویش به جانب

۱- قدیه بر وزن رجیل منزلی است ما بین مکه و مدینه.

۲- ابو عبیده.

۳- نگاه کنید به: اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۰۳: مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۰ و ۸۱ به نقل از مقام الفضل، ج ۲، ص ۱۳۸.

شام روانه شدند و اهل مکه از آسیب ایشان راحت شدند. (۱)

در اخبار الدول است که: یزید در ماه ربیع الاول سنه ۶۴ به مرض ذات الجنب در حوران از دنیا رفت، جنازه اش را به دمشق آوردند و در باب صغیر او را دفن کردند، و قبرش اینک مزبله می باشد، و سنین عمرش به سی و هفت سال رسیده بود، و خلافتش سه سال و نه ماه طول کشیده . (انتهی). (۲)

تذیل و تسجیل

(۳)

بدان که در تجویز لعن یزید ما بین علمای اهل سنت خلاف است، احمد بن حنبل و جماعت بسیاری تجویز لعن کرده اند، بلکه ابن الجوزی در این باب کتابی نوشته موسوم به کتاب الرد علی المتعصب العنید المانع عن لعن یزید. (۴) اگر چه شایسته بود که در ائمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلافی واقع نشود در این که اگر کسی جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بکشد، و عیال او را اسیر کند و به اطراف و نواحی چون اسیران کفار بی رعایت احترام بگرداند، و آن چه شایسته هیچ مسلمی نیست در حق ایشان بکند، البته چنین کسی را مستوجب لعن دانند، لکن با وجود اینها غزالی که لاف متابعت شریعت می زند، بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمه علم و عمل، و واصل به اقصی مراتب مئی و أمل می داند، منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده، گروهی بعد از او نیز متابعت او کرده و تخلف از عترت طاهره نموده تحریم لعن یزید نموده اند.

و عبارت غزالی در این مقام در کتاب آفات اللسان از مجلد ثالث احیاء العلوم، (۵)

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۰۹: الامامه و السیاسه، ج ۲، ص ۲۰: اخبار مکه، ج ۱، ص ۲۰۵ به نقل از مقامع الفضل، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴ و نیز نگاه کنید به: وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۱۳۷.

۳- نک: شفاء الصدور، ج ۴، ص ۲۲۴ به بعد.

۴- این اثر با تحقیق آقای شیخ محمد کاظم محمودی در سال ۱۴۰۴ به چاپ رسیده است.

۵- احیاء العلوم، ج ۱۳، ص ۱۰۶ در آفت هشتم از آفات زبان: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۲۸۹.

و در تاریخ ابن خلکان در ترجمه علی بن محمّد طبری مشهور به «الکفاء»^(۱) و در حياه الحيوان دمیری^(۲) در لفظ «فهد» و غیرها مسطور است.

و خلاصه کلام او آن است که در جواب سائل از لعن یزید و از صحت قتل سیدالشهداء علیه السلام به دست او و از جواز ترحم بر او می نویسد که: لعن مسلمانان جایز نیست، و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر، یا رضای به قتل حسین علیه السلام به او دادن سوء ظن به مسلمین است و به حکم کتاب و سنّت حرام است، و هر کس گمان صحت این نسبت کند در غایت حماقت است، چه اگر سلطانی یا امیری یا وزیری در این زمان کسی را بکشد، پی بردن به حقیقت آن که قاتل یا آمر یا راضی که بود اگرچه آن سلطان نزدیک او باشد و مشاهده او نماید مقذور نیست، فکیف به این که زمان بعید و مکان شاسع^(۳) باشد، و قریب چهارصد سال گذشته باشد که این امری است که حقیقت او هرگز معلوم نخواهد شد، و با عدم علم باید حسن ظن به اهل اسلام داشت. و بر فرض که بر مسلمی قتل مسلمی ثابت شود نزد «أشاعره» موجب کفر نیست، و تواند بود که قاتل بعد از توبه بمیرد، و لعن کافر بعد از توبه جایز نیست، فکیف به قاتل، و چگونه معلوم شود که یزید توبه نکرده، پس لعن هیچ مسلمان جایز نیست، و هر که او را لعن کند فاسق و معصیت کار خواهد بود، و اگر لعن او هم جایز باشد و سکوت کند از شمار عاصیان محسوب نخواهد بود. و اگر کسی در تمادی^(۴) ایام حیات لعن ابلیس نکند مسؤولیت نخواهد داشت، و اگر لعن کند سؤال دارد، چه ملعون بعید از رحمت الهی است و از کجا معلوم می شود که او دور است، و اخبار به او تخرص^(۵) به اخبار غیب است مگر در حق کسی که به کفر مرده باشد.

و اما ترحم بر یزید جایز است بلکه مستحب است، بلکه داخل در عموم «اللَّهُمَّ

۱- وفیات الاعیان، ش ۴۳۰.

۲- حياه الحيوان، ج ۲، ص ۳۰۷.

۳- دور.

۴- تمام مدت.

۵- سخن حدسی گفتن، افترا و دروغ.

اغفر للمؤمنين والمؤمنات» است که در هر نماز می خوانیم و یزید مؤمن بوده است! این است ما حصل تحقیق غزالی، و حقاً که بر مسلم موالی اهل بیت بسیار گران می آید که کسی دعوی ایمان یزید کند که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بکشت، و زنان و دختران ایشان را بر شترهای برهنه از شهر به شهر و صحرا به صحرا مانند اسیران ترک و کابل شهره آفاق و انگشت نمای حجاز و عراق کرد، و سر پسر پیغمبر را در ملاء عام گاهی بر در خانه آویخت، و گاهی بر طشت نهاد و شراب خورد و زیادی شراب را کنار او ریخت و اظهار مسرت کرد و شادمانی نمود و لب و دندان او را از در استهزاء و تخفیف با چوب خیزران بکوفت که اعظم مصائب است نزد انسان غیور.

یا للعجب، چنین کس مؤمن است و دعاء برای او مستحب است؟ (۱)

بسی عجب است از غزالی که کافه علماء سنت او را «حججه الاسلام» می دانند، یزید را مؤمن و مسلمان دانسته و لعن بر او را حرام، و حال آن که مسلمان بودن یزید اول کلام است، چه اقوال و افعال او هر یک دلیل کفر او است با این که سببی برای انتقال او به اسلام نیست. اما دلالت اقوال او:

پس اوضح [از] آن است که ذکر شود، و کسی که مراجعه کند به کلمات و اشعار او، بر او این مطلب هویدا خواهد شد، و این مختصر را مجال بسط نیست، لکن من باب نمونه به جزیی از آن اشاره می شود، از جمله اشعار او که دلالت بر کفر و زندقه او دارد این شعر معروف است که در صفت خمر گفته:

شُمَيْسَه كُرْم بُرْجِهَا قَعْرُدُنْهَا**و مشرقها الساقی و مغربها فَمی

فإن حرمت يوماً على دين أحمد**فخذها على دين المسيح بن مريم

و جماعتی از مورخین گفته اند که: بعد از ورود اهل بیت علیهم السلام به مجلس آن

۱- قل لمن لا یجهز لعن یزید**أنت ان فاتنا یزید یزید زادك الله لعنه و عذاباً**و له الله ضعف ذاک یزید از دیوان آیت

الله میرزا ابوالفضل طهرانی، ص ۲۸۰.

میشوم این اشعار را تمثیل کرد که سجلی است بر کفر او:

لَعِبْتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا *** خَيْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

لَسْتُ مِنْ خِنْدِفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِم *** مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَّ

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهْدُوا *** جَزَعِ الْخَرْجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

لَأَهْلُوا وَاسْتَهَلُّوا فَرِحًا *** ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ (۱)

و هم از دیوان او منقول است و سبط ابن الجوزی شهادت به او داده و در کتب مقاتل معروف است که: بعد از ورود اهل بیت به شام و اشراف بر محله جبرون که مجاز در جامع اموی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می دهد انشاد کرد:

لَمَّا بَدَتِ تِلْكَ الْحُمُولُ وَ اشْرَقَتْ *** تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رَبِّي جِيروُنِ

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ نَحْ أَوْ لَا تَنْح *** فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ النَّبِيِّ دِيُونِي

و هم از یزید است:

مَعَشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمًا *** وَ اسْمَعُوا صَوْتَ الْأَغَانِي

وَ اشْرَبُوا كَأْسَ مُدَامٍ *** وَ اتْرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِي شَعَلْتَنِي نِعْمَةُ الْعِيدَانِ *** عَن صَوْتِ الْأَذَانِ

وَ تَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُورِ *** عَجُوزًا فِي الدَّنَانِ

إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ. (۲)

اما دلالت افعال او بر کفراو:

پس کفایت می کند قتل سیدالشهداء علیه السلام که ریحانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سید شباب (۳) اهل جنت، و محبوب حبیب خداست. علاوه بر آن استخفافاتی که به عترت طاهره

۱- تذکره الخواص، ص ۲۷۱: مقاتل الطالبین، ص ۱۲۰: البدایه و النهایه، ص ۹۲ و ۱۹۷ و ۲۰۴: الاتحاف، ص ۱۸: البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲.

۲- تذکره الخواص، ص ۳۰۰ و ۳۰۱: جوانان.

بعد از قتل جگر گوشگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرد، از نهب (۱) و آسر و جلب به دیار، «لیس معهنّ من حماتهنّ حمی و لا من ولاتهنّ ولیّ یتصفّح وجوهنّ القریب و البعیذ و الشریف و الوضیّ».

ابن جوزی در رساله رد بر متعصب عتید گفته: لیس العجب من فعل عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد [بما صنعوا و أتو إلى أهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من عظیم الأجرام] و إنّما العجب من خذلان یزید، و ضربه بالقضیب علی ثنیة الحسین علیه السلام و إغارتة علی المدینة، أفیجوز أن یفعل هذا بالخوارج؟ أو لیس فی الشرع أنّهم [یصلی علیهم و] یدفنون؟ (۲)

أما قوله: لی أن اسبیهم، (۳) فأمر لا یقع (۴) لفاعله و معتقده باللعنه، و لو أنه احترم الرأس حین وصوله [الیه] و صلّی علیه و لم یترکه فی طست، و لم یضربه بقضیب، ما الذی کان یضره، و قد حصل مقصوده من القتل؟ ولكن أحقاد جاهلیته، و دلیلها ما تقدّم من انشاده [شعر ابن الزبیری]:

لیت أشیاخی بیدر شهدوا (۵)

و همچنین دلیل کفر اوست واقعه «حرّه» و انتهاک حرمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم. و دیگر هتک کعبه معظمه چنانچه اجمالاً به هر دو مطلب اشاره کردیم.

و نقل شده که بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام ابن عباس به یزید

۱- فرات.

۲- در اصل: و إعادته [رأسه الشریف] إلى المدینة - و قد تغیرت ریحه - لبلوغ الغرض القاسد.

۳- هر نسخه چاپی، آن آهیهم. و ظاهراً این صحیح تر است دنباله آن در نسخه چاپی این است: تأمر لا یقع الفاعله و معتقده الّا اللعنه، ص ۵۳.

۴- در چاپ کتابفروشی مرکزی و نیز چاپ داوری، لایقنع.

۵- یعنی: کار عمر بن سعد و ابن زیاد عجیب نیست، تعجب در بدبختی یزید است، چوب زدن او بر دندان حسین و غارت کردنش در مدینه، آیا این کار در شرع حتی نسبت به خوارج جایز است؟ آیا دستور شرع آن نبود که کشته ها به خاک سپرده شوند؟ اینکه او گفته بود من آنها را اسیر می کنم، برای فاعل کار و معتقد به آن سبب لعن نمی شود. اما اگر او هنگام رسیدن سر (ابی عبدالله) احترام می کرد و نماز بر آن می خواند و در طشت قرارش نمی داد و با چوب آن را نمی زد چه زیانی بر او داشت، او به مقصودش که کشتن حضرت باشد رسیده بود، ولی کینه های جاهلی نمی گذاشت و دلیلش هم اشعاری که گذشت، لیت اشیاخی.

مکتوبی نوشت که یک فقره از او این است:

و إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الشَّمَاتِهِ حَمْلُكَ. بنات رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و أطفاله و حرمة من العراق إلى الشام، أسارى
مَجْلُوبِينَ مَسْلُوبِينَ، ترى الناس قُودِرْتِكَ عَلَيْنَا، و أَنَّكَ قَدْ قَهَرْتَنَا و اسْتَوْلَيْتَ عَلَى آلِ رَسُولِ اللَّهِ، و فِي ظَنِّكَ أَنَّكَ أَخَذْتَ بِنَارِ
أَهْلِكَ الْكُفْرَةَ الْفَجْرَةَ يَوْمَ بَدْرٍ، و أَظْهَرْتَ الْإِنْتِقَامَ الَّذِي كُنْتَ تَخْفِيهِ. - الخ.

و مسعودی در مروج الذهب گفته که: فرعون در رعیت خود أعدل از یزید بود(۱) و ولایت او ننگ بزرگی بر اسلام شد.
ابوالعلاء معری گفته:

أرى الأيامَ تَفْعَلُ كُلَّ نَكْرٍ* * * و ما أنا في العجائبِ مستزید

أليس قريشكم قَتَلَتْ حُسَيْنًا* * * و كان على خلافتكم يَزِيدُ

و بالجمله شرح کفر و زندقه و الحاد یزید و اشعار کفرآمیز او، و لعنت کردن ابوالفرج جوزی او را در منبر بغداد در کتب
مشهور است.

و جماعتی از اهل سنّت و جماعت نیز اعتقاد به کفر یزید کرده اند.(۲) چنانچه ابن حجر در صواعق گفته است که: اهل سنّت
اختلاف کرده اند در کفر یزید، طائفة وی را کافر دانسته اند به جهت کلام سبط بن الجوزی و جز او که گفته اند: مشهور آن
است که چون سر مبارک را آوردند اهل شام را فراهم کرد و با خیزران همی زد و این ابیات بخواند: «لَيْتَ أَشْيَاخِي». الخ. آن
گاه کلام ابن جوزی را که ما نقل کردیم به توسط کتاب تذکره سبط او نقل کرده. و مذهب مجاهد و امام احمد و ملا علی
قاری نیز بر کفر یزید است، و کلام تفتازانی عما قریب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. و بالجمله، این مذهب از بدع
روافض نیست.

و اما این که غزالی نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل جناب امام حسین علیه السلام را به یزید دادن سوء ظن دانسته، بسی مطلب
عجیب ذکر کرده، و ملا سعد تفتازانی - که

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸.

۲- علمای بسیاری لعن یزید را تجویز کرده اند از جمله: روح المعانی، ج ۸، ص ۱۲۵: رسائل جاحظ، ص ۲۹۸: تذکره
الخواص، ص ۱۶۲: السیره الحلییه، ج ۱، ص ۱۷۲.

صبت فضل او گوش جهانیان را پر کرده -، کفایت مؤنه این جواب را کرده:

در شرح عقاید نسفیه گفته:

الحقّ أنّ رضا یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره بذلك، و إهانته أهل بیت رسول الله [صلی الله علیه و آله و سلم] ممّا تواتر معناه، و إن كان تفاصيله آحاداً، فنحن لا نتوقف فی شأنه بل فی «عدم ظ» إيمانه، فلعله الله علیه، و علی أنصاره و أعوانه. (۱)

خلاصه آن که رضا و استبشار و فرح یزید به قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و اهانت او اهل بیت رسول را از جمله اموری است که به تواتر معنوی ثابت شده، اگر چه تفصیل او به خبر آحاد نقل شده باشد، نظیر شجاعت علی علیه السلام و سخاوت حاتم. و ما در شأن و عدم ایمان او توقفی نداریم، (یعنی او را کافر می دانیم) لعنت خدای بر او باد و بر یاران و معینان [او].

و هم در شرح مقاصد می گوید:

ما وقع بين الصحابه من المحاربات و المشاجرات على الوجه المسطور في كتب التواريخ، و المذكور على ألسنة الثقات، يدلّ بظاهره على أنّ بعضهم قد حادّ عن طريق الحقّ و بلغ حدّ الظلم و الفسق، و كان الباعث له [عليه] الحقد و العناد، و الفساد و الحسد و اللداد، و طلب الملك و الرياسة، و الميل إلى اللذات و الشهوات، إذ ليس كل صحابي معصوماً، و لا كلّ من لقي النبي صلى الله عليه و آله و سلم بالخير موسوماً، إلا أنّ العلماء لحسن ظنّهم بأصحاب رسول الله ذكروا لها محامل و تأويلات بها تليق، و ذهبوا إلى أنّهم محفوظون عمّا يوجب التضليل و التنسيق، صوتاً لعقائد المسلمين عن الزيغ و الضلاله في حقّ كبار الصحابه، سيّما المهاجرين منهم و الأنصار، و المبشرين بالثواب في دار القرار.

و أمّا ماجرى بعدهم من الظلم على أهل بيت النبي صلى الله عليه و آله و سلم فمن الظهور بحيث لا مجال للإخفاء، و من الشناعه بحيث لا اشتباه على الآراء، إذ يكاد يشهد به الجماد و العجماء، و يبكي به من في الأرض و السماء، و ينهدّ منه الجبال، و تنشقّ الصخور، و يبقى سوء عمله

علی کَرّ الشهور و مرّ الدهور، فلعه الله علی من باشر أو رضی أو سعی، و لعذاب الآخرة أشدّ و أبقى.

فإن قيل: فمن علماء المذهب من لا يجوز اللعن علی یزید، مع علمهم بأنه يستحق ما یریو علی ذلك و یزید؟

قلنا: تحامياً عن أن یرتقی إلى فالأعلى فالأعلى، كما هو شعار الزوافض علی ما یروی فی أدعیتهم، و تجری فی أندیتهم، فرأى المعتنون بأمر الدین إجماع العوام بالکلیه طریقاً إلى الاقتصاد فی الاعتقاد، بحيث لا تزل الأقدام عن السواء، و لا تضلّ الأفهام بالأهواء، و إلا فمن یخفی علیه الجواز و الاستحقاق؟ و کیف لا یقع علیها الاتفاق. إلى آخر ما قال. (۱)

از این کلمات واضح شد که این علامه عظیم الشأن اهل سنت اعتراف کرده به ظهور فسق و ظلم ناشی از حقد و عناد از صحابه، و به این که ظلم بر اهل بیت به حدی است که جمادات و حیوانات را به شهادت در آورده و سکنه آسمان و زمین را به گریه در آورده، و علماء سنت متفقند بر لعن یزید، و منع، به جهت این است که از یزید به سایرین تعدی و سرایت نکند.

و اما این که غزالی گفته: «چگونه معلوم می شود که یزید توبه نکرده»، جواب او آن است که ظهور اصرار او در توهین اهل بیت بعد از قتل و استبشار او و مجالست او در مجلس شراب با ابن زیاد و امر ساقی به سقاییت او و مدح او به امانت و صاحب سر بودن در اشعار سابقه، کافی است در اثبات مرام.

و سبط ابن الجوزی شرح این قضیه را چنان نقل می کند که: بعد از قتل امام حسین علیه السلام یزید کس فرستاد به طلب ابن زیاد، و اموال کثیره و تحف عظیمه به وی داد و جای وی را در مجلس نزدیک خود قرار داد و مکانت منزلت او را رفیع داشت و او را بر زنان خود داخل کرد و ندیم خود قرار داد، یک شب مست شد و به مغنی گفت غنا بخوان. و یزید بدیهه این شعر را انشاد کرد:

اسقنی شریه تُرَوّی مشاشی(۱)***ثم صِل فاسق مثلها ابن زیاد

صاحبُ السّرّ و الأمانه عندی***و لتسدیدِ مغممی و جهادی

قاتل الخارجی أعنی حُسیناً***و مبد الأعداء و الحُساد(۲)

و از فتاوی کبیر که از اصول معتمده اهل سنت است روایت شده که: اکتحل یزید یوم عاشورا بدم الحسین علیه السلام و بالأثم لیقّر عینه!(۳)

با این که توبه از او نقل نشده و حکم کفر او ثابت است تا دلیل بر خلافتش اقامه شود، و دلیل بر وجوب قبول توبه هر گناهکاری نداریم، چه وجوب قبول توبه عقلی نیست، بلکه به موجب وعده است و این وعده در حق یزید نیست.

و لقد أجاد ابن الجوزی حیث قال:

و أنین العباس - و هو مأسور بیدر- منع النبی صلی الله علیه و آله و سلم التّوم، فكیف بأنین الحسین علیه السلام؟ و لَمَا أسلم وحشی قاتل حمزه، قال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم: غیب وجهک فإنی لا أحب أن أری من قتل الأحبّه، و هذا الإسلام یجبّ ما قبله، فكیف یقلبه أن یری من ذبح الحسین علیه السلام و أمر بقتله، و حمل اهله علی أقتاب الجمال؟. (انتهی). (۴)(۵)

کدام مسلمانی راضی می شود بر فرض محال اگر یزید تویه کرده باشد خدای او را بیامرزد با این که حق هر مسلمانی در این واقعه یر او ثابت است، ولو بر فرض نفع، مسقط حق الله است نه مسقط حق الناس.

و اما این غزالی گفت: لعن هیچ مسلمانی جایز نیست، این محض باطل

۱- مشاش - سر استخوان است.

۲- تذکره الخواص، ص ۳۰۰: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵.

۳- یزید روز عاشورا با خون حسین علیه السلام سرمه کشید تا دیده اش روشن گردد.

۴- الرد علی المتعصب العنید.

۵- یعنی: و چه نیکو گفته ابن جوزی: ناله عباس که در جنگ بدر اسیر بود مانع خواب پیغمبر شد، پس با ناله حسین علیه السلام چه می کرد؟ و وحشی که اسلام آورد (قاتل حمزه) فرمود چهره ات را دور کن، من دوست ندارم قاتل دوستان را ببینم. او این اسلام گذشته را قطع می کند. پس چگونه منقلب می شد اگر قاتل حسین و دستور دهنده به قتل او و حمل کننده خاندانش بر روی شتران بی جهاز را می دید.

است. خدای تعالی در قرآن مجید چند طائفه را لعن کرده است که مشتمل بر عناوینی می باشند که جمیع آن عناوین بر یزید منطبق است و معلوم می شود از آنها جواز لعن یزید، به علاوه آیه شریفه «و الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» (۱) که مجوز لعن جمیع بنی امیه است چنانچه تحقیق آن بعد از این بیاید ان شاء الله تعالی. و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر سه آیه شریفه:

آیه اولی: **وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا.** (۲)

آیه ثانیه: **فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَأَصَمَّهِمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ.** (۳)

ابن جوزی: از صالح بن احمد بن حنبل روایت شده که گفت: با پدرم گفتم که: گروهی مرا به موالات یزید نسبت می دهند.

پدرم گفت: ای پسرک من! مگر یزید را مؤمنی دوست می دارد؟

گفتم: چرا لعنت نمی کنی او را؟ گفت: کی مرا دیدی که چیزی را لعنت کنم؟ آیا تو لعنت نمی کنی کسی را که خدای تعالی در کتاب خود لعنت کرده؟

گفتم کجای قرآن است لعن او؟ پدرم این آیت مبارک تلاوت نمود «فهل عسیتم» (الآیه). آن گاه گفت: آیا فساد اعظم از قتل هست؟ (۴)

آیه ثالثه: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا.** (۵)

و تطبیق عناوینی که در این آیات است بر یزید محتاج به بیان نیست.

۱- اسراء (۱۷)، آیه ۶۰.

۲- سوره نساء، آیه ۹۳.

۳- سوره محمد، آیه ۲۲ و ۲۳.

۴- الصواعق الحرقه، ج ۲، ص ۴۳۵؛ الرد علی المتعصب العتید، ص ۱۵-۱۷.

۵- احزاب (۳۳). آیه ۵۷.

علاوه بر این آیات شریفه لعن او از کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز ثابت است. کما روی ابن الجوزی عنه صلی الله علیه و آله و سلم قال: من أخاف أهل المدينة [ظلماً] أخافه الله، و عليه لعنه الله و الملائكة و الناس أجمعين. لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفاً و لا عدلاً. (۱)

و یزید أخاف أهل المدينة فی واقعه الحرّه کما صرح به جمع من العلماء و قرع سمعک آنفاً.

۱- کسی که بترساند اهل مدینه را خدایش بترساند و بر او لعنت خدا و ملائکه و همه مردم باد و خدا نمی پذیرد از او در روز قیامت هیچ بازدارنده ای از عذاب و هیچ باوری را. ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۳۴ به نقل از ابن جوزی.

ذکر خلافت معاویه بن یزید بن معاویه و عبدالله بن زبیر

اشاره

(۱)

چون ایام عمر یزید بن معاویه به پایان رسید و در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ۶۴ رهین اعمال خویش گردید، معاویه فرزندش به جای وی نشست، و مدت چهل روز در شام سلطنت کرد، پس از آن بر فراز منبر رفت و خطبه خواند (۲) و اعمال پدران خود را یاد کرد، و موافق روایات کامل بهائی بر جد و پدر خود لعنت کرد، و از افعال ایشان تبرّاً جست، و گریه شدیدی نمود، آن گاه خود را از خلافت خلع کرد.

مروان بن حکم از پای منبر برخاست و گفت: الحال که طالب خلافت نیستی، پس امر خلافت را به شوری بیفکن، چنانچه عمر بن الخطاب کرد یا ابا لیلی!- و ابولیلی کنیه ای است که مستضعفین عرب را به آن می خوانند. (۳)

معاویه در جواب مروان گفت: من حلاوت خلافت را نچشیدم، چگونه راضی شوم که تلخی أوزار آن را بچشم؟ و به قولی این کلام را هنگام مرگ گفت، در وقتی که بنی امیه از او خواستار تعیین خلیفه شدند. (۴)

پس معاویه از منبر به زیر آمد و در خانه بنشست و مشغول گریه شد، مادرش نزد

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید: اخبار الدول، ج ۲، ص ۹۵: الجواهر الثمین، ج ۱، ص ۸۱، دول الاسلام، ص ۳۹؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۹: مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۲.

۲- تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۳۵، چاب اول، ط مصر ۱۳۰۲: الصواعق المحرقة: ص ۱۳۴، ط مصر سال ۱۳۱۲: البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۷: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۴: حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، سری ۸۸.

۳- کامل بهائی، ج ۲، ص ۲۶۰.

۴- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶.

او آمد و گفت: ای فرزندی! کاش خرقة حیضی بودم و این کلمات منبریّه تو را نمی شنیدم. و به قولی گفت: کاش خون حیض می شدی و به وجود نمی آمدی تا چنین روز از تو نمی دیدم. در جواب گفت: ای مادر، دوست می داشتم والله که

چنین می بودم، قلابه این امر بر گردن نمی افکندم آیا من وزر و وبال این کار را بر خود حمل دهم و بنی امیه به حلاوت آن فائز شوند؟! این نخواهد شد. (۱)

و سبب خلع معاویه خلافت را از خود، چنانچه شیخ احمد بن فهد حلی رحمه الله در عُیّه به مناسبتی نگاشته آن بوده که: روزی معاویه شنید دو تن از کنیزانش با هم منازعه می کنند و یکی از آن دو کنیز در نهایت حسن و جمال بود، آن دیگری با او گفت: که جمال تو تکبر سلاطین را برای تو حاصل کرده. کنیزک خوشرو گفت: چه سلطنتی است بهتر از سلطنت حسن و جمال؟ بلکه واقع سلطنت در او است، چه او بر تمام ملوک و سلاطین حکمران است و تمامی ایشان مقهور جمال می باشند.

کنیز دیگر گفت: مگر در سلطنت چه خوبی و خیر است و حال آن که سلطان یا ایستادگی می کند به حقوق سلطنت و سپس آن را به جا می آورد و توجه از رعیت می کند، پس با این حال لذت و راحتی از برای او نیست و پیوسته عیش او منقص است، و یا متابعت شهوات و اختیار لذات خویش می کند و تزییع حق سلطنت و رعیت می نماید، پس چنین سلطانی مکانش در آتش است، پس از برای سلطان راحت دنیا و آخرت جمع نخواهد شد.

حرف کنیزک در دل معاویه اثر کرد و به این سبب خود را از خلافت خلع کرد.

و بالجمله، چون معاویه خود را خلع نمود، طائفه بنی امیه، عمر بن مقصوص (قوصی خ ل) مؤدب او را گفتند که تو او را به حبّ علی و بغض امویه تأدیب کرده ای او گفت: چنین نیست، بلکه جبلی اوست. این سخن را از او نشنیدند و او

را گرفتند و زنده در گور کردند! (۲)

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶؛ و نیز نگاه کنید به: بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۸ - ۱۱۹.

۲- حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۹۴.

و از پس بیست و پنج روز یا چهل روز دیگر نیز معاویه دنیا را وداع کرد، و بعضی گفتند که: او را به شربت زهری مسموم کردند، و در آن وقت بیست و دو سال از عمر او گذشته بود.

پس ولید بن عتبه بن ابی سفیان به طمع خلافت برخاست تا بر جنازه او نماز گزارد، گاهی که تکبیر دوم نماز گفت او را زخمی زدند و به معاویه ملحقش ساختند، پس دیگری بر او نماز خواند، و در دمشق او را دفن کردند، و به موت او دولت و سلطنت از آل ابوسفیان منقرض شد و به مروان و آل مروان انتقال یافت.

[عبدالله بن زبیر و خلافت او]

مشکوف باد، که چون یزید بن معاویه بر سریر سلطنت نشست چند نفر از بیعت او امتناع کردند، از جمله عبدالله بن زبیر بود که سر از بیعت او برتافت و به جانب مکه شتافت، یزید بعد از فراغ از واقعه طف و حرّه لشکر را مأمور داشت که به دفع او به مکه بروند، و در ایامی که لشکر یزید با ابن زبیر مقاتلت می کردند یزید سیر در کات جحیم شد، و عبدالله بن زبیر در مکه بلا مزاحم شد و دعوی خلافت کرد، جمله از مردم با او بیعت کردند و فی الجمله کار خلافت بر او مستقر شد.

آن گاه شروع کرد به تأسیس بناء بیت الله، (۱) در آن هنگام هفتاد نفر از شیوخ شهادت دادند که این خانه را وقتی که قریش بنا کردند به جهت آن که اموالشان کفایت نمی کرد هفت ذرع از سعه اساس اصلی آن که ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام بنا نهاده بودند کم کردند، این زبیر آن مقدار کاسته را بر بناء خانه افزود و از برای خانه دو در قرار داد، یکی برای دخول و دیگری برای خروج.

این بود تا وقتی که حجاج از جانب عبدالملک مروان به دفع ابن زبیر به مکه شد و او را بکشت، و بنایی که ابن زبیر در خانه کرده بود منهدم نمود و به همان طریقی

۱- نگاه کنید: اخبار مکه، ص ۲۰۵: مقام الفضل، ج ۲، ص ۱۳۸.

که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده بنا کردند، و از برای خانه یک در قرار دادند.

و هم مکشوف باد، که در ایامی که یزید و معاویه بن یزید هلاک شدند ابن زیاد در بصره امارت داشت، مردم را جمع کرد و خطبه خواند و خبر مرگ یزید و معاویه را بدیشان داد و گفت: یکی را امیر خویش کنید و با او بیعت کنید که با دشمنان شما جهاد کند و با مظلومان انصاف دهد و اموال شما را در بین شما قسمت کند.

جماعتی از اشراف بصره که از جمله آنها بود احنف بن قیس و قیس بن هیشم و مسمع بن مالک عبدی گفتند: ما غیر تو را سزاوار این کار ندانیم، الحال تو امیر باش تا مردم خلیفه برای خود اختیار کنند.

عبدالله چون چنین دید کاغذی برای عمرو بن حریث عامل خود در کوفه نوشت که اهل کوفه را بر اطاعت او بخواند.

عمرو بن حریث چون اهل کوفه را به بیعت ابن زیاد خواند یزید بن رزیم شیبانی به پا خاست و گفت: ما را حاجتی به امارت بنی امیه و پسر مرجانه نیست، و جز این نیست که بیعت برای اهل حجاز است. و بعضی خواستند با عمر بن سعد بیعت کنند، زنهای همدان با نساء کهلان و انصار و ربیع و نخع صیحه زنان و گریه کنان داخل مسجد جامع شدند و ندبه برجناب امام حسین علیه السلام کردند و گفتند: آیا کفایت نکرد عمر سعد را کشتن حضرت سیدالشهداء علیه السلام که الحال می خواهد امیر بر ما شود، مردم از گریه زنهای به گریه در آمدند و به این سبب با عمر سعد بیعت نکردند.

چون خبر اهل کوفه به عبدالله بن زبیر رسید، طمع در تسخیر کوفه کرد و عبدالله بن مطیع عدوی را عامل کوفه نموده و به کوفه فرستاد، مختار با ابن زبیر گفت که: من در کوفه جماعتی را می شناسم که اگر امیر شود برایشان مردی که صاحب رفق و علم باشد هر آینه جمع شوند لشکر عظیمی که بتوانی بر اهل شام غلبه کنی گفت:

آن جماعت کیانند؟

گفت: شیعه بنی هاشم.

گفت: پس تو را برای این کار اختیار کردم.

پس مختار به جانب کوفه شد و در ناحیه فرود آمد، و پیوسته گریه می کرد بر طالبین و شیعه ایشان، و اظهار جزع و حنین می نمود، و مردم را به خونخواهی کشتگان اهل بیت تحریر می کرد.

شیعیان بر گرد او جمع شدند تا کارش قوت گرفت و داخل قصر الاماره شد، و عبدالله بن مطیع عامل این زبیر را بیرون کرد، و بر اهل کوفه غلبه نمود، و خانه و باستانی از برای خود بنا نمود و اموال بیت المال کوفه را بر مردم قسمت کرد، و قلاده طاعت این زبیر را از گردن خود برداشت.

و کم کم کار او بالا گرفت و مردمان بر او گرد آمدند، و در صدد کشتن قتله حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر آمد و بسیاری از ایشان را بکشت، که از جمله عبيدالله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر و سنان و غیرهم - عليهم لعائن الله - بودند.

و در پایان کار به دست مصعب بن زبیر برادر عبدالله کشته شد، چنانچه بعد از این اشاره به آن خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

و بالجمله، عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عبادت و زهد می کرد، و حرص بسیار بر خلافت داشت، و خود را عائد بیت الله می گفت، و بنی هاشم را بسیار اذیت می کرد، و برادر خود عمرو بن زبیر را در باب مسجد الحرام برهنه کرد و چندان او را تازیانه زد تا از دنیا برفت، به سبب آن که عمرو منحرف بود از او، و در ایام سلطنت یزید بن معاویه با لشکری از مدینه به تحریک ولید بن عتبه حرکت کرده بود برای قتال با برادرش عبدالله، و گاهی که لشکر او با لشکر عبدالله مقابل شدند ظفر از برای عبدالله شد و لشکر عمرو فرار کردند، لاجرم عبدالله عمرو را دستگیر کرد و به آن طریق که ذکر شد او را بکشت.

و نیز عبدالله بن زبیر حسن بن محمد بن حنفیه را در زندان تاریک موحشی

محبوس کرد، و می خواست او را بکشد، که حسن در خلاص خویش تدبیری کرد و

خود را خلاص نموده و فرار کرد و در منی به پدر خود ملحق شد.

و نیز عبدالله زبیر کسانی را که از بنی هاشم در مکه بودند که از جمله ایشان محمد بن حنفیه بود در شعب محصور کرد، و هیزم بسیاری جمع کرد و خواست ایشان را بسوزاند، که از جانب کوفه جماعتی که مختار ایشان را فرستاده بود دفعهٔ بیامدند و هاشمیین را خلاص کردند، و خواستند تا عبدالله بن زبیر را بکشند که او خود را به مسجدالحرام رسانید و آستار کعبه را گرفت و گفت: «أنا عائذُ الله». و مسعودی بعد از نقل این قضیه در مروج الذهب از کتاب نوفلی حدیث کرده که او از ابن عایشه از پدرش از حماد بن سلمه نقل کرده که: عروه بن زبیر عذر می خواست از جانب برادرش در وقتی که ذکر بنی هاشم می شد، و حکایت محصور کردن برادرش ایشان را در شعب مکه و جمع کردن او هیزم را برای سوزانیدن ایشان، و می گفت: این است و جز این نیست برادرم عبدالله اراده کرده بود که ایشان را بترساند تا در اطاعت او داخل شوند، همچنان که ترسانیدند بنی هاشم را و جمع کردند از برای ایشان هیزم برای سوزانیدن ایشان در وقتی که ایشان از بیعت امتناع کردند در زمان سلف (یعنی از بیعت ابی بکر تخلف کردند در زمانی که خلیفه گشت).

پس مسعودی فرموده: این خبری است که ذکرش در اینجا شایسته نیست، و ما در کتاب حدائق الاذهان که در مناقب اهل بیت علیهم السلام و اخبار ایشان است این مطلب را شرح داده ایم. (۱)

و عبدالله بن زبیر در طریق عداوت امیرالمؤمنین علیهم السلام و اهل بیت آن جناب علیهم السلام بود، و چهل روز خطبه خواند و در خطب خود ذکر صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم را که در خطبه باید ذکر شود ترک کرد، و گاه گاهی در خطبه های خود سب امیرالمؤمنین علیه السلام می نمود، و مردی بود به لثامت طبع معروف.

سعید بن جبیر نقل کرده که: عبدالله بن عباس بر ابن زبیر داخل شد، ابن زبیر به

او گفت: تو بی آن که مرا به لثامت و بخالت نسبت می دهی؟

گفت: بلی همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: از دائرة اسلام بیرون است کسی که شکم خود را سیر کند و همسایه اش گرسنه باشد.

ابن زبیر گفت: یا ابن عباس، من چهل سال است که بغض شما اهل بیت را در دل گرفته ام، پس کلماتی ما بینشان گفتگو شد، ابن عباس از ترس جان خویش به جانب طائف رفت و در همانجا وفات یافت. (۱)

و مقتل ابن زبیر در وقایع ایام خلافت عبدالملک نگاشته خواهد شد.

اینک رجوع کنیم به ذکر دولت آل حکم بن ابی العاص :

ذکر دولت مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف

چون خلافت از آل ابوسفیان به مردن معاویه بن یزید بر طرف شد، منتقل گشت به آل حکم. اول کسی که از ایشان بر سریر سلطنت نشست، مروان بن الحکم^(۱) بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود.

و مروان معروف بود به ابن الطرید^(۲) و ملقب به «وَزَع» و مشهور به «حَیْطُ باطل»^(۳) به جهت بلندی قد و اضطراب قامت. و او از اشد ناس بود در عداوت خدای تعالی و رسول و آل او علیهم السلام، خصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام که از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خود پیوسته در اخفای مناقب و افترای مثالب بر آن جناب کوشش داشت.

و پدر او حَکَم، عم عثمان بن عفان است، و او دشمن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود. و پیوسته مجاهرت به عداوت آن حضرت، و تصریح به شأن آن جناب می نمود، و او طرید^(۴) رسول است، بالاتفاق با جماعتی از اهل بیتش.

و سبب طرد او به طریق اشهر آن است که او در کوچه ها در قفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راه می رفت و حرکتهای ناشایسته می کرد، و حرکات آن جناب را از در استهزاء به

- ۱- درباره او و کارهایش نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۲۸۵: التنبيه و الاشراف، ص ۳۰۷-۳۱۲: تاریخ یعقوبی. ص ۲۵۵ و ۲۶۸: الجواهر الثمین، ص ۸۲: مروج الذهب ج ۳، ص ۹۴ به بعد.
- ۲- نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج ۱، ص ۳۸: تکت الهمیان، ص ۱۴۶.
- ۳- نگاه کنید به: البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۹: الجواهر الثمین، ص ۸۲: ثمار القلوب ذیل ماده: (مخاط الشیطان)، و خبط باطل در عرب اسم است برای شعاعی که از روزنه اطاق در اطاق می افتد.
- ۴- تبعید و نفی بلد شده.

خود می بست، و از این سوی به آن سوی آن متمایل می گشت. حضرت رسول او را بدید و فرمود: «فكذلك فلتكن» همچنین بمان او از اثر نفرین آن جناب مبتلا- به مرض اختلاج شد، و تا زنده بود گرفتار این درد بود، و از این روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را طرد کرد و به طائف فرستا.

و از اصل ابوسعید عصفری منقول است که حذیفه بن الیمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود:

«أذا رأيتم معاوية بن ابي سفيان على المنبر فاضربوه بالسيف، و إذا رأيتم الحكم بن العاص فاقتلوه و لو تحت أستار الكعبة».(۱)

و مادر حکم: زرفاء بنت موهب است.

و از تاریخ ابن اثیر منقول است که: زرفاء از ذوات الاعلام و مشهور به زنا بوده است.(۲)

و بالجمله، مروان با پدرش حکم در طائف بماند تا رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا حلت فرمود، عثمان به ملاحظه قرابت و خویشی با او در نزد ابوبکر شفاعت او کرد، قبول نشد. و چون کار با عمر شد باز از در شفاعت بیرون شد، قبول نشد. چون نوبت خلافت به او رسید حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه رد کرد و صد هزار درهم از فیء مسلمین به وی عطا کرد، و خمس افریقه را که موافق نثل جماعتی صد هزار دینار بود در یک مجلس به مروان داد و فدک را تیول (۳) وی کرد، و خراج بازار مدینه را که پیغمبر صدقه مسلمین کرده بود به حارث ابن الحکم داد، و هم مروان را به وزارت و کتابت سر خود اختیار کرد، و او در ایام خلافت عثمان فتن

۱- اصل ابوسعید، دومین اصل از ۱۶ اصل، ص ۱۹ انتشارات شبستری، به نقل شفاءالصدور، ج ۱، ص ۳۱۹.

۲- کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۹۴، ط بیروت، و در تعبیر مروان و آل مروان در اخبار و اشعار و کلمات مردم این نسبت وارد است. نگاه کنید به: طهوف، ۱۷-۱۷، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۴۲۵؛ تفسیر فرات، ص ۹۰، کافی، جلد ۶، ص ۱۹ بالاسماء الکنی.

۳- ملک و آب و زمین که دولت یا پادشاه به کسی واگذار کند که از درآمد او زندگانی کند.

موحشه، و بدع غریبه بر طبق اهواء باطله خود پدید آورد و آخرالامر سبب قتل عثمان شد.

به عقیده اهل سنت که نوشتن کاغذ قتل محمد بن ابی بکر را - که به خاتم عثمان بود و به دست غلام خاص او که بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله بن ابی سرح والی مصر - به مروان نسبت دهند، و گویند عثمان بری بود از این امر باطل، چنانچه در محل خودش مسطور است.

و مروان در جنگ جمل همراه عایشه بود، و در آن جنگ طلحه را تیری بزد که جان بداد و بمرد، و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیهم السلام را شفیع کرد [و] امیرالمؤمنین او را رها کرد.

عرض کردند: بیعت بگیر از او. فرمود: مگر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان؟! مرا حاجت به بیعت او نیست، همانا دست او دست یهودی است، چه یهود به غدر معروفند اگر به دست بیعت کنند به سببه خود غدر کنند، و مرا او را امارتی است محقر و بی قدر چنانچه سگی بی‌تی خود را بلیسد، پس فرمود: وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَرْبَعِ، وَ سَتَلَقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ وُلْدِهِ يَوْمَ أَحْمَرَ.

ابن ابی الحدید اکبش اریعه را مراد گرفته از چهار نفر از اولاد او که وجوه فرزندان او بوده اند، یکی عبدالملک که خلیفتی روی زمین یافت، و دیگر عبدالعزیز که والی مصر شد، سیم محمد که ولایت جزیره یافت، چهارم بشر که حکمران عراقین بوده.

و لکن اظهر آن است که اشاره به چهار نفر اولاد عبدالملک فرزند مروان بود که تمامی خلیفه شدند، و روزگار امت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباہ شد، و ایشان: ولید و سلیمان و یزید و هشام بوده اند. و اتفاق نیفتاده که چهار برادر جز ایشان خلافت کرده باشند.

و مصدق این معنی است آن چه در اخبار الدول ذکر شده که: مروان در خواب

دید که در محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم چهار مرتبه بول کرد، ابن سیرین تعبیر نمود که چهار

تن از اولاد تو لباس خلافت می پوشند و در محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می ایستند. و همان نحو واقع شد، و ایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند. (انتهی). (۱)

بالجمله، مروان پس از واقعه جمل ملحق به معاویه شد، و در بغضاء امیرالمؤمنین علیه السلام به حکم خبث مولد و سوء عقیدت، جد و جهد کرد، و بعد از وفات آن حضرت دو مرتبه حکومت مدینه یافت. و ابن اثیر گفته: که در هر جمعه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالا می رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سب امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - می کرد.

و در زمانی که یزید بن معاویه سلطنت یافت، مروان در مدینه بود و در واقعه حرّه، مسلم بن عقبه را تحریص بر کشتن اهل مدینه می نمود، و در زمان خلافت معاویه بن یزید به شام بود و چون معاویه وفات کرد و دولت آل ابی سفیان منقرض شد و مردم به بیعت ابن زبیر داخل شدند، مروان خواست که داخل در بیعت ابن زبیر شود و به جانب مکه رود، بعضی او را منع کردند و به خلافت تطمیعش نمودند، مروان به جانب «جاییه» شد که ما بین شام و اردن است

عمرو بن سعید بن العاص معروف به «أشدق، مروان را گفت که: من مردم را در بیعت تو در می آورم به شرط آن که بعد از تو من امارت و خلافت یابم. مروان گفت: بعد از خالد بن یزید بن معاویه خلافت برای تو باشد، أشدق قبول کرد و مردم را به بیعت او خواند.

اول مردمی که با او بیعت کردند اهل اردن بودند (۲) که از روی کراهت به جهت ترس از شمشیر بیعت کردند، پس اهل شام و بعضی از امصار و بلدان دیگر بیعت کردند.

پس مروان عمال خویش را به بلاد فرستاد، و خود به جانب مصر سفر کرد و اهل مصر را محاصره نمود، و فی الجمله با ایشان قتال کرد تا این که ایشان بیعت

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۴.

ابن زبیر را از خود خلع کردند و در تحت اطاعت مروان در آمدند، پس مروان فرزند خود عبدالعزیز را والی ایشان کرد و به شام برگشت.

چون وارد شام شد حسان بن مالک را که سید و رئیس قحطان بود در شام طلبید و از جهت آنکه مبادا به داعیه ریاست بعد از او طغیان و سرکشی کند او را ترغیب و ترهیب کرد که خود را از این خیال مأیوس کند و طمع خلافت و ریاست را از خود دور افکند، حسان که چنین دید به پا خاست و خطبه خواند و مردم را به بیعت عبدالملک بن مروان بعد از مروان و به بیعت عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملک دعوت کرد، مردم نیز بیعت کردند و مخالفت نمودند. (۱)

و چون این خبر گوشزد فاخته مادر خالد بن یزید که زوجه مروان شده بود گردید، در صدد قتل مروان شد به سبب آن که خلاف عهد خود کرد، چه آن که قرار داده بود که بعد از خودش خلافت برای خالد بن یزید باشد، پس سَمی داخل در لبن (۲) کرد و به مروان داد، چون مروان از آن بنوشید زبانش از کار بیفتاد و به حالت احتضار شد.

عبدالملک و سایر فرزندان نزد او حاضر شدند، مروان به انگشت خود به جانب مادر خالد اشاره می کرد (یعنی او مرا کشت)، مادر خالد از جهت آن که امر را پنهان کند می گفت: پدرم فدای تو باشد چه بسیار مرا دوست می داری که در وقت مردن هم یاد من می باشی و سفارش مرا به اولادهای خود می کنی.

و به قولی دیگر، چون مروان در خواب بود مادر خالد وساده ای (۳) بر صورت او گذاشت و خود با کنیزکان روی او نشست تا مروان جان بداد. (۴)

و این واقعه در سال شصت و پنجم هجری بود و مروان شصت و سه سال عمر کرد و نه ماه و کسری خلافت نمود، و او را بیست برادر و هشت خواهر، و یازده پسر و سه دختر بوده.

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۷.

۲- شیر.

۳- بالش.

۴- مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۷.

و در کتب فریقین اخباری در لعن او وارد شده است، و در جمله از کتب اهل سنت است روایتی به این مضمون که عایشه به مروان گفت: شهادت می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعن کرد پدرت را در حالی که تو در صلب او بودی. (۱)

و در حیات الحیوان و تاریخ خمیس و اخبار الدول از مستدرک حاکم، این حدیث نقل شده که: عبدالرحمن بن عوف گفته که: هیچ مولودی متولد نمی شد مگر این که او را می آوردند در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کند برای او، و چون مروان را آوردند نزد آن حضرت، در حق او فرمود: هو وَزَعُ بْنُ الْوَزَعِ، لملعون بن الملعون». (۲)

او چلیاسه (۳) پسر چلیاسه، و ملعون پسر ملعون است. آن گاه حاکم گفته که: این حدیث صحیح الاسناد است.

و هم حاکم روایت کرده: عن عمرو بن مُرَّة الجهنی و كانت له صُحْبَةٌ [قال]: إِنَّ الحکم بن أبی العاص استأذَنَ علی النَّبی صلی الله علیه و آله و سلم، فَعَرَفَ صَوْتَهُ فَقَالَ: «ائذُنُوا لَهُ، لعنه الله علیه و علی من یخرج من صلبه الأ- المؤمن منهم و قلیل ما هُم، یشرَّفون (۴) فی الدُّنیا و یضیعون فی الآخرة، ذُوو مَکْرٍ و خدیعِهِ، یعطون فی الدُّنیا و ما لهم فی الآخرة من خلاق. (۵)

و مناسب روایت اول است حدیثی که ثقیه الاسلام در کافی ایراد فرموده مسنداً از جناب صادق علیه السلام که عیب الله بن طلحه می گوید: سؤال کردم از آن جناب از حکم وزع؟ فرمود: رجس است، و هرگاه او را بکشی غسل کن، همانا پدرم در حجره

۱- النزاع و التخاصم، ص ۱۵.

۲- حیات الحیوان، ج ۱، ص ۶۱. ط بیروت: النصائح الکافیة. ص ۴۹ - ۵۴: تطهیر الجنان، ص ۱۵۵: صواعق، ص ۱۱۱: المستدرک، ج ۴، ص ۴۷۹: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸: السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۱۷: السیره النبویه زینی دحلان، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳- چلیاسه: مارمولک.

۴- در کتاب: یترفهون.

۵- المستدرک، ج ۴، ص ۴۸۱: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹: مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۲: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۱۵۱. و ج ۵. ص ۱۲۶: السیره الحلبیه، ج ۱: ص ۳۱۷: الاغانی، ج ۶، جزء شانزده، ص ۹۰ و ۹۱: البدایه و النهایه، ج ۱: ص ۲۴۳: کتر العمال، ج ۱۱، ص ۳۵۷ و ۳۵۹: حیات الحیوان دمیری، ج ۲، ص ۴۲۲.

نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می کرد او را، ناگاه وزغی زبان خود را متحرک کرد، پدرم به آن مرد فرمود: می دانی این وزغ چه می گوید؟ عرض کرد: علم ندانم به کلام او.

فرمود: می گوید: والله اگر عثمان را به بدی یاد کنی هر آینه علی علیه السلام را سب خواهم کرد همیشه تا از اینجا برخیزی، آن گاه فرمود: پدرم گفت: نمی میرد از بنی امیه میتی مگر این که مسخ می شود به وزغ. (۱)

چه از این خبر معلوم می شود که وزغ را با بنی امیه سنخیت و اتحادی است که در طریقه مودت عثمان و عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام موافق با ایشان است، و اموات ایشان به صورت او مسخ می شوند، و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم و مروان را وزغ لقب داد.

و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در کافی از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می کند که می گوید: شنیدم از ابو عبدالله علیه السلام که فرمود: بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حجره خود در حالی که مروان و پدرش استراق سمع و استماع حدیث او می کردند.

فقال له: الوزغُ بنُ الوزغِ. قال ابو عبدالله عليه السلام: فَمِنْ يَوْمِئِذٍ تَرَوْنَ أَنَّ الْوَزْغَ يَسْتَمِعُ الْحَدِيثَ. (۲)

فرمود: از آن روز که حضرت به مروان فرمود: وزغ پسر وزغ. می بینید که گویا وزغ گوش می دهد حدیث را.

و از این خبر شریف معلوم می شود که حقیقت وزغ و مروان یکی بوده، و اختلاف در صورت بوده، و پیغمبر مطلع بر حقایق اشیاء و [مشرف بر] ماهیات

موجودات خبر از این داد، و شاهد صدق، موافقت مروان وزغ است در این صفت

۱- روضه کافی، ج ۸، ص ۲۳۲، ح ۳۰۵.

۲- روضه کافی، ج ۸، ص ۲۳۸، ح ۳۲۳.

محسوسه که استراق سمع باشد. (۱)

و ابوالفرج اصبهانی - که خود مروانی است - در اغانی در ذیل قصیه وفود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید شده می گوید: معاویه برآشفست و گفت: یابن الوزغ! لست هناک. مروان گفت: چنین است که گفتم، و من اکنون پدر ده نفرم، و برادر ده نفر، و عم ده نفر، و نزدیک است عده کامل شود (یعنی چهل نفر).

ابوالفرج گفته: این اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم:

إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ، أَرْبَعِينَ رَجُلًا اتَّخَذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ عِبَادَ اللَّهِ حَوَالًا. (۲)

و اولاد ابوالعاص منتظر این وقت بودند.

و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می کند که احنف از او پرسید: چرا چندین تحمل از مروان کردی؟ و کلام مروان اشاره به چه بود؟ وی این حدیث را روایت کرد و گفت: فوالله لقد تلقّاها مروان من عین صافیة. (۳)

۱- شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲- یعنی: هرگاه بنو ابی العاص به چهل نفر رسیدند مال خدا را دولت و ثروت خود قرار دهند، و بندگان خدا را بردگان و کنیزان خود گیرند. این حدیث در منابع بسیاری آمده است از جمله نگاه کنید به: الخصائص الكبرى سیوطی، ج ۲، ص ۱۱۷ و ۱۱۸: مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۷۹، النصائح الکافیة، ص ۱۱۰.

۳- شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۶ به نقل از اغانی.

ذکر سلطنت عبدالملک بن مروان و مقتل مختار، و مصعب و عبدالله ابنی زبیر

اشاره

(۱)

در شب یک شنبه غرّه ماه رمضان سال شصت و پنجم، عبدالملک بن مروان بعد از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست، و پیش از آن که بر تخت نشیند پیوسته ملازمت مسجد داشت و قرائت قرآن می نمود و او را «حمامه المسجد» (۲) می نامیدند، و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود، قرآن را بر هم نهاد و گفت: سلامٌ علیک، هذا فراق بینی و بینک». راغب در محاضرات بعد از نقل این قضیه گفته: که عبدالملک می گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه، و الحال حجاج برای من می نویسد که: فنامی از مردم را کشته، و در من هیچ اثر نمی کند.

زهری روزی به او گفت: که شنیده ام شرب خمر می کنی؟.

گفت: بلی، والله، و شرب دماء (۳) نیز می کنم! (۴)

و از تاریخ سیوطی نقل شده که: مردی یهودی یوسف نام اسلام آورد، و او علم تمامی به کتب مُنزله داشت، وقتی از در خانه مروان عبور کرد گفت: وای بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از اهل این خانه، راوی گفت: تا کی امت مبتلا به ایشان می باشند؟ گفت: تا زمانی که آیات سود از جانب خراسان بیاید، که مراد زمان سلطنت

۱- درباره او و کارهایش نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۲۸۶-۳۲۵: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۳۴-۲۴۲: تاریخ الخلفاء

ابن یزید، ص ۳۰-۳۱: التنبيه و الاشراف، ص ۳۱۲-۳۱۷: مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۹.

۲- اخبار الدول، ج ۲ ص ۲۱، حمامه: کبوتر.

۳- جمع دم: خون ها.

۴- محاضرات الدباء، ج ۱، ص ۱۷۳.

بنی عباس باشد.

و این یوسف یهودی صدیق عبدالملک بود، روزی دستی بر شانه عبدالملک زد و گفت: از خدا بپرهیز در باب امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمانی که خلیفه شوی، عبدالملک گفت: این چه سخن است که می گویی، مرا کجا خلافت قسمت شود؟. یوسف یهودی ثانیاً گفت: اتق الله فی أمرهم.

و گفته که: زمانی که یزید بن معاویه لشکر فرستاد به مکه به جهت قتال با عبدالله بن زبیر، عبدالملک گفت: پناه به خدا می برم! آیا کسی لشکر به حرم خدا می فرستد؟ یوسف دستی بر شانه او زد و گفت: لشکر تو به سوی مکه بیشتر خواهد بود. (۱)

و بالجمله، عبدالملک مردی بخیل و فئاک و خون ریز بود، و عمال و گماشتگان او نیز تمام شبیه با او بودند در بخل و فخر و خُبلَاء و خون ریزی، و اسامی ایشان چنین به شمار رفته: حجاج عامل او در عراق، و مهلب بن ابی صفره در خراسان، و هشام بن اسماعیل در مدینه، و عبدالله فرزند او در مصر، و موسی بن نصیر در مغرب، و محمد بن یوسف برادر حجاج در یمن و محمد بن مروان در جزیره، و تمام این عمال ظلوم و غشوم بودند، و حجاج از همه افزون بود، چنانچه به آن اشاره خواهیم نمود. (۲) ان شاء الله تعالی.

و نقل شده که عبدالملک را «أبو ذُباب» (۳) می گفتند، به سبب آنکه دهانش گند بسیار داشت، به طوری که هرگاه مگس از طرف دهانش می گذشت از شدت گند می مرد، و هم از کثرت بخل او را «رَشْحُ الْحَجْرِ» (۴) می گفتند.

و عبدالملک اوّل کسی است که در اسلام به این اسم مسمی شد، و اوّل کسی است که وجوه دنانیر و دراهم را به سکه اسلامی نقش زد از پس آن که نقش رومی

۱- تاریخ الخلفاء، چاپ رضی، ص ۲۱۶ - ۲۱۷؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱ - ۲۲.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۰.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۰.

۴- اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۰.

داشت. (۱) و تفصیل آن را دمیری در حیات الحیوان نقل کرده، و هم اوّل کسی است که نهی کرد از امر به معروف. (۲)

[نهضت توأیین]

(۳)

و در اوایل سلطنت او سنه ۶۵، شیعیان کوفه به حرکت در آمدند، و با هم ملاقات می کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می کردند که چرا یاری امام حسین علیه السلام نکردید و او را اجابت نمودید، و گفتند: خذلان ما آن جناب را آرایش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود، جز آن که به انتقام خون آن حضرت کشتادگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم، پس پنج نفر را برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر: سلیمان بن صیرد خزاعی، و مسیب بن نجیه فزاری، و عبدالله بن سعید بن نفیل ازدی، و عبدالله بن وال تمیمی، و رفاعه بن شداد بجلي بودند، پس لشکرگاه را تخلیه کردند، و مختار ایشان را از این کار منع می کرد قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین ورده» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره.

از آن سوی، عبیدالله بن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی هزار تن لشکر شامی به همدستی حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع حمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد در عین وارده به هم رسیدند، و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صرد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر این زیاد بکشت، آخر الامر حصین بن نمیر او را تیری زد و شهیدش نمود، آن وقت مسیب که از جوه لشکر امیر المؤمنین علیه السلام در سابق بوده علم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نیز کشته شد.

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۲۱: نهاییه الارب، ج ۲۱، ص ۹۸، ۲۸۰: مختصر التاريخ، ص ۸۹، تاریخ الخلفاء، ص ۲۳۷ - ۲۳۸.

۳- قمقام زخار، ج ۲، ص ۶۸۱ - ۷۰۴.

شیعیان که چنین دیدند یک باره دست از جان بشستند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند، و علم با عبدالله بن سعید بود.

در این گیر و دار بودند که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند، ایشان دل قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند، و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می گفتند: *أَقْلَنَا رَبَّنَا تَفْرِيطَنَا فَقَدْ تَبْنَا*.

و بالجمله، چندان جنگ کردند تا آن که سلیمان بن سرد و عبدالله بن سعید با جمله از وجوه لشکر شیعه شهید شدند، مابقی چون دیدند که طاقت جدال با لشکر شام ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند.

[کشته شدن ابن زیاد]

و چون ابن زیاد از کار شیعیان پرداخت از «عین ورده» به قصد محاربه با اهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید ابراهیم اشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبیدالله محاربه عظیمی نمودند، و در پایان کار ظفر برای اهل عراق شد، و عبیدالله بن زیاد، و حصین بن نمیر، و شرحبیل بن ذی الکلاع، و ابن حوشب ذی ظُلیم، و عبدالله بن ایاس سلمی با جمله از اشراف شام سیر در کات جحیم شدند، ابراهیم سر ابن زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد، مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده.

و داستان خونخواهی مختار از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام، و تسلط او بر کوفه، و کشتن او قتل آن حضرت را از خولی و عمر سعد و شمر و ابن زیاد و غیر ایشان، طویل است (۱) و این مختصر را گنجایش ذکر نیست، طالبین رجوع کنند به کتاب اخذ الثار (۲) شیخ ابن نما و غیره، بلی شایسته باشد که در آن مقام به چند کلمه از نسب ابن زیاد اشاره شود

۱- ابوالمؤید خوارزمی گفته: عدد کشتگان مختار به چهل و هشت هزار و پانصد و شصت نفر رسید. (مؤلف رحمه الله).

۲- این کتاب «ذوب النصار» و یا «شرح الثار» نام دارد که همه آن در بحار الانوار آمده و جداگانه تیز چاپ شده است.

[نسب ابن زیاد]

همانا پدر عبيدالله زياد معروف است به زياد بن ابيه، و زياد بن امه، و زياد بن عبيد، و زياد بن سميه، و بعد از استلحاق به معاويه، مشهور به زياد بن ابى سفیان شد!

و عبيد و سميه هر دو از موالى كسرى (۱) بوده اند. و كسرى آنها را به ابوالخير بن عمرو كندى كه از ملوك يمن بوده عطا كرد، وقتى ابوالخير را مرضى عارض شد به جانب طائف شد و در آنجا حارث بن كلده طبيب عرب سكنى داشت وى را علاج كرد، ابوالخير سميه را به حارث عطا كرد، سميه نزد حارث بماند و نافع را بزاد و او را نفى كرد، آن گاه ابوبكره كه صحابى معروف است برفراش او آورد، باز حارث او را نفى كرد از خود، و اقرار به ولادت او نكرد، و سميه را تزويج كرد با عبيد مذكور.

و اين جماعت [چهار پسر سميه] آنان بودند كه با شبل بن معبد كه هم از اولاد سميه بود شهادت به زناى مغيره بن شعبه دادند نزد عمر، زياد به اشاره عمر تلجج كرد و عمر مغيره را حد نزد، بلكه بر شهود اقامه حد كرد، به شرحى كه در مقام خودش مسطور است.

و از عقد الفريد نقل شده كه: زنان زانیه را در جاهليت چنان رسم بود كه علمهاى نصب مى كردند كه معروف شوند و جوانان زناكار به طلب آنها برآيند. و طريقه اكثر مردم چنان بود كه كنيزهاى خود را اكراه و الزام به زنا مى كردند تا حطام فانى و عرض زایل حیات دنیوی را نایل شوند، چنانچه خدای تعالی بدین مطلب اشاره فرموده در كتاب مجید: «ولا تُكْرَهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ» (۲) (الآیه).

و در مروج الذهب است كه: اين سُمِيَه از ذوات الاعلام (۳) بود و ضريبه (۴) به

۱- پادشاه ایران.

۲- سوره نور، آیه ۳۳.

۳- پرچمداران فواحشی كه بر سر در خانه خود پرچم مى زدند به نشانه آمادگی برای فحشاء.

۴- عوارض.

حارث بن کله می داد، و در طائف در محله که موسوم به «حاره البغایا»^(۱) بود منزل داشت. یک روز ابوسفیان به جانب ابومریم سلولی که خمیاری بود شتافت و مست شد، و از او زانیه خواست، ابومریم گفت: جز سمیه کسی نیست. ابوسفیان گفت: بیار اگرچه زیر بغلهای او بوی گند می دهد، و پستان بلند دارد. و از این کلمه معلوم می شود که قبل از این نیز او را دیده بود. ابومریم بعد از فراغ از ابوسفیان پرسید که: چگونه بود؟ جواب داد: اگر استرخای ثدی^(۲) و نتن و نکهت نداشت عیبی نبود.^(۳)

بالجمله، سمیه زیاد را در سال اول هجرت بر فراش عبید بزاد، و او معروف به زیاد بن عبید، و ابن امه، و ابن ابیه، و ابن سمیه شد، و چون اندکی رشد کرد کاتب ابوموسی اشعری شد، و عمر او را به کاری امر کرد و نیکو قیام به آن عمل نمود.

و یک روز در مسجد پیامد، خطبه ادا کرد که به غایت معجب بود، عمرو عاص گفت: اگر این جوان قرشی بود شایسته ریاست بود، ابوسفیان گفت: سوگند با خدای، من می شناسم که او را در رحم مادرش گذاشت، با وی گفتند: که بود؟ گفت: من بودم، این بود تا امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت نشست، و زیاد به جهت این که ظاهراً کاری ناشایسته نکرده بود و به کفایت و فطانت ممتاز بود، از جانب آن جناب حکمران حدود فارسی شد، و معاویه هر چه خواست او را بفریید نتوانست، و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او، خطبه ادا کرد و گفت: أتعجب من ابن آكله الأکباد و رأس النفاق يخوفني يقصده إني.

و در آن خطبه ثنای بلیغ بر امیرالمؤمنین علیه السلام کرد، و آن جناب منشوری به وی کرد، و از فریب معاویه او را بیم داد، و او بماند به حالت خویش تا خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقضی شد.

۱- محله فواحش.

۲- فروافتادگی پستان.

۳- مروج الذهب، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۶، و چاپ هجرت، ج ۳، ص ۶.

آن گاه معاویه شبکه ابلسی بگشود، و خبائت فطریه و دنائت مولد مدد کرد، و به معاونت مغیره بن شعبه که معدن نصب، و رأس نفاق بود او را بفریفت، و او را ادعا کرد و برادر خود قرار داد، و زیاد به جهت حبّ دنیا و میل به جاه اقرار به حرام زادگی خود، و اخوت معاویه، و بنوت ابوسفیان را به خود پسندید، و ابوبکره برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند، چه زنای سمیه را ثابت کرد، و نسبت او را نیز مقدوح ساخت. و چون رأی هر دو طرف مستقر شد، معاویه، جویریّه خواهر خود را فرستاد نزد زیاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابو مریم خبر داد مرا.

آن گاه در مسجد محضری کردند، و معاویه بر فراز منبر نشست و زیاد را یک پله فروتر نشانید، آن گاه ابو مریم سُلولی که اولاً خماری بود در طائف، و آخر کار از اصحاب معاویه شد، برخاست و اداء شهادت کرد، و گفت: گواهی می دهم که ابوسفیان در طائف نزد ما آمد و من خماری بودم در جاهلیت، و گفت: زانیه برای من بیار، نزدیک او آمدم و گفتم: زانیه جز سمیه جاریه حارث بن کلدّه نیافتم، گفت: بیاور او را با قذارت و بدبویی که دارد.

زیاد گفت: آرام باش ای ابو مریم، که تو را به شهادت خواستند نه برای شتم. ابو مریم گفت: اگر از من عفو می کردند و این شهادت نمی طلبیدند نیکوتر بود برای من، ولی شهادت ندادم جز به آن چه معاینه کردم، و به خدا سوگند دیدم که ابوسفیان آستین پیراهن سمیه را گرفت و در را بست، و من متحیرانه نشسته بودم، هنوز مکثی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می کرد، گفتم: هان ای ابوسفیان چگونه بود؟ گفت: مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان نداشت.

و به روایت کامل ابو مریم گفت: فخرجت من عنده و إنّ اسکتیها لتقطران متیاً. (۱)

خلاصه سخن آن که معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند، شخصی

۱- گویا متنی در حق او گفته است: أقم المسالِح حول شفر سمیه**انّ المنی بحلفتیها خضرم

برخاست و گفت: ای معاویه! رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم حکم کرد و گفت: «أَلَوْلَدُ لِلْفِرَاشِ، و لِلْغَايِرِ الْحَجْرُ».

تو حکم کردی که فرزند از زناکار است و برای فراش سنگ است از روی مخالفت کتاب و انصراف از سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، به شهادت ابومریم بر زناى ابوسفیان، (۱) و الحق این آرایش و عاری است که به هیچ آب شسته نمی شود، و طعنی است که در هیچ کتابی جواب ندارد. (۲)

و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مطاعن عظیم بر معاویه و زیاد توجیه کردند. (۳)

و گفته شده که دُهاث (۴) و محتالان (۵) عرب چهار نفر بودند: معاویه، و عمرو عاص، و زیاد، و مغیره بن شعبه، چنانچه شاعر گفته:

مِنَ الْعَرَبِ الْعَرَبَاءُ قَدْ أُرْبِعَ *** دُهَاةٌ فَمَا يُؤْتِي لَهْمَ بَشِيه

معاویه، عمرو بن عاص، مُغِيرَةُ *** زیادُ هو المعروف بابنِ أبيه (۶)

و این هر چهار حرام زاده بودند و متفق الکلّمه در عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام.

و بالجمله زیاد کسی است که شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را در بصره و کوفه گرفت و بکشت، و دست و پا بریده، و کور کرد و میل در چشمشان کشید، چه خود سابقاً در عداد شیعیان بود، و معاریف ایشان را خوب می شناخت، و اول کسی است که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد، و عبدالرحمن بن حسان را به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام به روایت ابن خلدون و ابن اثیر زنده در گرو کرد، و اول کسی است

۱- کامل بن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۲. ط بیروت.

۲- شفاه الصدور، ج ۱، ص ۳۱۲، ۳۱۴.

۳- نگاه کنید به: شفاه الصدور، ج ۱، ص ۳۱۴، الوافی بالوفیات، ج ۱، ص ۱۱۸، چاپ افست: انساب الاشراف بلاذری، ج ۱۴، ص ۷۸.

۴- جمع داهی: تیزفهم.

۵- حیلہ گران، فریبکاران.

۶- صلاح صفدی در شرح لامیه العجم، ص ۴۳ نقل کرده است.

که ولایت عراقین کرد، و اوّل کسی است که سبّ امیرالمؤمنین را در عراق تشیید و ترویج کرد، و بعضی گمان کردند که این عبارت نهج البلاغه که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: «سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدِحُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ و لَنْ تَقْتُلُوهُ، أَلَا و إِنَّهُ سَيَأْمُرُ بِسَبِي و الْبِرَائَةِ عَنِّي»^(۱) اشاره به اوست، و لکن اظهر آن است که اشاره به معاویه باشد، به هر حال بدع و فتن زیاد در اسلام بیش از آن است که ذکر گردد.

ابن ابی الحدید گفته : که زیاد خواست بر اهل کوفه عرض کند برائت از علی علیه السلام و لعن او را - العیاذ بالله - و بکشد هر که قبول نکنند، و خانه او را خراب کند، خداوند او را مهلت نداد و در همان روز مبتلا به طاعون گردید، و بعد از سه روز به دارالبوار رفت، و این واقعه در ایام معاویه بود. و موافق روایت مروج الذهب سنه پنجاه و سه. و مؤید کلام ابن ابی الحدید است قضیه «نقاد ذوالرفیه» که در مروج الذهب و امالی ابن الشیخ است.

این بود حال زیاد پدر عبیدالله.

و اما حال خود و مادرش ، پس بدان که ما در این زیاد، مرجانه نام داشته و از زوانی^(۲) معروفه بوده و در اشعار اشاره به آن شده، چنانچه سراقه باهلی می گوید:

لَعَنَ اللَّهُ حَيْثُ حَلَّ زِيَادًا**و ابْنُهُ و الْعَجُوزُ ذَاتُ الْبُعُولِ

و عجز ذات البعول^(۳) را مرجانه مراد گرفته اند.

و عبیدالله در سال بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولد شد، و در سنه

شصتم که سی و دو ساله بود، ولایت عراقین یافت، و در سال شصت و یکم هجری به قتل سیدالشهداء علیه السلام پرداخت، و سی و نه ساله بود که به دست ابراهیم اشتر، سیر درکات جحیم شد.^(۴)

۱- نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۵۷.

۲- و قد أشار إليها أمير المؤمنين عليه السلام في قوله للميثم التمار: لِيَأْخُذَنَّكَ الْعُتْلُ الزَّيْنِمِ ابْنُ الْأَمَةِ الْفَاجِرَةِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ.

۳- ذات البعول: زنی که دارای چند شوهر است.

۴- نک: الفتوح، ج ۳. ص ۳۱۴: قمام خار، ج ۲، ص ۷۵۰.

و از عجائب آن است که روز قتل او، روز عاشوراء بوده! و چون مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد، گاهی که سر آن ملعون را خدمت آن جناب آوردند آن حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر ابن زیاد وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم همچنانی که سر پدر بزرگوارم مقابل او بود و غذا می خورد، خدا جزای خیر دهد مختار را که خون خواهی ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید.

و نقل است که: در مجلس حضرت، یکی عرضه داشت که: چرا حلوا امروز در غذای ما نیست؟

فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند، چه حلوائی شیرین تر از نظر کردن به سر دشمنان ماست.

و از اینجا معلوم می شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد، بلکه دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زده گان و آرامل و ایتم آل محمّد علیهم السلام را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید، و خود را خضاب نفرمود،^(۱) و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست، تا پس از پنج سال که عیدالله بن زیاد کشته شد.

و در سنه ۶۵ و به قولی در سنه ۶۴ طاعون در بصره در افتاد و چهار روز آن داهیه

دهبا و طامه کبری بصره را زیر و زبر کرد، روز نخستین هفتاد هزار تن، و روز دوم هفتاد و یک هزار، و روز سیم هفتاد و سه هزار کس عرضه هلاک شدند، و روز چهارم از مردم جز عدد قلیل از زندگانی بهره نداشت، هیچ کس از مردگان را کس به دفن و کفن نتوانست پرداخت، ابواب خانه ها را بر روی مرده ها بر بستند، و آنان که

۱- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۴؛ عوالم العلوم، ج ۱۷، ص ۶۵۲.

در شمار زنده ها بودند نیز ناتندرست و خسته می زیستند.

و در سنه ۶۷ مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله به دفع مختار بیرون شد و در «خرورا» - که قریه ای است از کوفه -، بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت، و مختار منهزم شد و در قصرالاماره کوفه با جمع بسیاری متحصن گشت.

و لکن در هر روز به جهت محاربه با مصعب بیرون می شد و جنگ می نمود، تا روزی از قصرالاماره بیرون شد در حالی که بر استر اشهبی سوار بود، عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و این واقعه در چهاردهم رمضان سنه ۶۷ بوده، پس دارالاماره را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند، آخر الامر در امان آمدند، ایشان را امان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت.

پس مصعب بر کوفه مسلط شد و داخل قصرالاماره شد و در صدد تفتیش اصحاب مختار بر آمد و هر که را یافت بکشت، و آن چه مصعب از لشکر مختار کشته هفت هزار تن به شمار رفته، آن گاه مصعب حرم مختار را بطلبید و امر کرد که از مختار تبری جویند و او را لعنت کنند و اگر نه کشته شوند، تمامی تبری جستند جز دو تن از زن های او که یکی دختر سمره بن جندب بود و دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری، گفتند، چگونه بیزاری جویم از مردی که می گفت: ربّ من خداست، و قائم اللیل و صائم النهار بود و جان خود را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در خون خواهی از کشتگان امام حسین علیه السلام بذل نمود، و دلها را از کشتن ایشان شفا داد؟. مصعب برای برادرش عبدالله نوشت قضیه این دو زن را، جواب آمد که باید تبری جویند از مختار و الا ایشان را عرصه دمار باید داشت. مصعب ایشان را در معرض شمشیر در آورد، و دختر سمره مختار را لعنت کرد و گفت: اگر مرا با شمشیر به سوی کفر بخوانید اجابت می کنم، همانا شهادت می دهم که مختار کافر بوده، دختر نعمان از لعن ابا کرد و گفت: من شهادت را اختیار می کنم، پس او را شهید کردند.

و بالجمله، مصعب کوفه را در تحت تصرف در آورد، و پیوسته در صدد جمع جنود و جیوش بود، تا در سنه هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبدالملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد.

عبدالملک نیز با لشکری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد، و بیاید تا در اراضی «مسکن» - به کسر میم - که موضعی است بر نهر «دجبل» و قریب به «بلد» که یک منزلی سامره است تلاقی دو لشکر شد، و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشکر مصعب بود در آن حرب کشته گشت، و سر او را ثابت بن یزید غلام حصین بن نمیر جدا کرد و جسدش را نزد عبدالملک حمل کردند.

پس غلام حصین هیزم جمع کرد و بدن ابراهیم را بسوزانید، و مسلم بن عمرو باهلی نیز در جمله جیش مصعب بود و از کثرت زخم و جراحت او نیز هلاک شد.

و مصعب نیز جراحت بسیار بر بدنش رسید تا آن که توانایی از او برفت، و عبدالله بن زیاد بن ظبیان ضربتی بر او زد و او را بکشت، و سر او را برای عبدالملک برد، عبدالملک سر به سجده نهاد و شکر خدای به جای آورد، و هم عیسی پسر مصعب در آن حرب کشته گشت.

و این واقعه در روز سه شنبه سیزدهم جمادی الاولی سنه ۷۲ اتفاق افتاد، پس عبدالملک امر کرد که بدن مصعب و پسرش را در «دیر جاثلیق» دفن کردند.

و مصعب مردی صاحب جمال و هیئت و کمال بود، و جناب سکینه بنت الحسین علیه السلام زوجه او بود، و خطیب در تاریخ بغداد گفته که: قبر او با قبر ابراهیم در «مسکن» واقع است. (۱)

فقیر گوید: اینک قبر ابراهیم که مدفن بقیه اعضا یا موضع قتل اوست در اراضی «مسکن» در طریق سامره معروف است.

و بالجمله، عبدالملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بیعت خویش خواند، مردم با او بیعت کردند، آن گاه به کوفه رفت و کوفه را تسخیر کرده و داخل

دارالاماره گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد، و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود، که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک بن

عمیر(۱) می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باشد، من قضیه عجیبی از این قصرالاماره به خاطر دارم.

و آن همچنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در مجلس نشستم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند، و اینک با امیر در این مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم، و من در پناه خدا در می آورم امیر را از شر این مجلس.

عبدالملک بن مروان تا این قضیه را بشنید لرزه نیز او را فرو گرفت، و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند.(۲)

و این قضیه را بعضی از شعراء به نظم آورده(۳) و چه خوب گفته:

نظم

یک سره(۴) مردی ز عرب هوشمند***گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه***زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد***آه چه دیدم که دو چشمم مباد

۱- درباره او نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۷: حياه الحيوان دمیری، ج ۱: ص ۱۲. چاپ ایران: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۵: الغیث المنسجم، ج ۲، ص ۱۳۲: ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۲۸: الصواعق المحرقة، ص ۱۹۸ به نقل از ینابیع.

۳- نگاه کنید به: فارسنامه ناصری، ج ۱، ص ۷۳: درباره قائل این اشعار اختلاف است. ظاهراً از محمد صادق قائم تفرشی است. و در مجله یغما سال ۲۱ شماره ۷ (مهر ۱۳۶۷) شرحی درباره این قطعه عبرت انگیز آمده است. (نگاه کنید به: تعلیقات و حواشی تجارب السلف. ص ۴۲).

۴- سره، یعنی بی عیب و راست و نیکو. (مؤلف رحمه الله).

تازه سری چون سپر آسمان***طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر***بُد بر مختار بروی س_____پر

بعد که مصعب سر و سردار شد***دست کش(۱) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار***تا چه کند با تو دگر روزگار(۲)

بالجمله ، چون عبدالملک کوفه را تسخیر نمود و اهلش را در بیعت و طاعت خود در آورد ، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زبایع جذامی و جمعی دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه، و حجاج بن یوسف بن عقیل ثقفی(۳) را که مردی بی باک و فُناک بود برای قتل عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد، و خود با بقیه لشکر به جانب شام مراجعت کرد.

[قتل ابن زبیر]

و حجاج با جنود و عساکر خویش به جانب حجاز شد، و چند ماهی در طائف بماند، آن گاه وارد مکه شد، و او نیز مثل حصین بن نمیر، ابن زبیر را محاصره کرد و منجنیق بر کوه ابوقیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او و به قولی مدت چهار ماه طول کشید تا بر عبدالله زبیر ظفر یافتند و به ضرب سنگ او را از پا در آوردند و سرش را ببردند، حجاج سر او را برای عبدالملک فرستاد، و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت: او را از دار به زیر نیاورم تا وقتی که مادرش اسماء دختر ابی بکر شفاعت او کند.

و نقل شده که مدت یک سال بردار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود، وقتی مادرش اسماء بر او عبور کرد و گفت: وقت آن نشده که این راکب را از

۱- دستکش، یعنی اسیر و گرفتار و زبون و زبردست. (مؤلف رحمه الله)

۲- این داستان را مؤلف محترم رحمه الله در منتهی الآمال چاپ هجرت، ج ۲، ص ۶۱۱ نیز ذکر کرد.

۳- درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۲۸-۳۲۹: رقیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹-۵۴: نهایه الارب، ج ۲۱، ص ۳۲۱-

مرکوبش پیاده کنند! پس او را از دار به زیر آوردند و در مقابر یهود دفن نمودند.

و عبدالله در قوت و شجاعت ممتاز بود، و قتل او در روز سه شنبه چهاردهم جمادی الآخره سال هفتاد و سوم واقع شد، و مدت امارت او نه سال و ده شب طول کشید.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره به مآل کار او فرموده در آن جا که فرموده: «حَبُّ ضَبِّ يَوْمِ أَمْرٍ وَلَا يُدْرِكُهُ، يَنْصَبُ حَبَالَهُ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا، وَ هُوَ بَعْدَ مَصْلُوبٍ قَرِيْشٍ» (۱).

[حجاج خون آشام]

بالجمله، عبدالملک، حجاج را مکتوب کرد که عروه بن زبیر برادر عبدالله را متعرض نشود، و هم برای حجاج نوشت که بنای خانه کعبه را که عبدالله بنا کرده بود منهدم سازد و به همان طریقی که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده بنا کنند، و از برای خانه یک در قرار دهد، حجاج چنان کرد که عبدالملک گفته بود.

و از برای حجاج در زمان عبدالملک در کشتن اهل عراق، و خونریزی او هنگام غلبه خوارج بر بصره، و هنگام فتنه ابن اشعث تفصیلی است که مقام را گنجایش ذکر نیست، و لکن شایسته باشد که مجملی از حال حجاج نگاشته شود.

بدان که پدر حجاج، یوسف بن عقیل است و از طایفه بنی ثقیف بوده، و مادر حجاج فارعه نام داشت و پیش از آن که در تحت یوسف در آید در خانه حارث بن کلهه طیب معروف بود.

روزی وقت سحر حارث بر او وارد شد، دید که دندانهای خود را خلال می کند، او را طلاق گفت، فارعه گفت: به چه سبب مرا طلاق دادی؟ گفت: به این جهت که در هنگام سحر خلال می کردی، چه خلال کردن در این وقت یا به جهت آن است

که در همان وقت غذا خورده بودی، پس تو زن پرخور و حریص بر طعام باشی، یا به سبب آن است که در شب که غذا خورده و خلل نکرده ای بقیه طعام در بین دندان های تو مانده تا صبح که خلال می کردی، پس تو زن قَذَره (۱) و کثیفه باشی و در هر حال من چنین زنی را نخواهم. گفت: هیچ یک از این دو قسم نبوده، بلکه به سبب آن خلال کردم که ریزه های مسواک که در بن دندانهایم مانده بود بیرون آید. (۲)

و بالجمله، پس از حارث، «فارع» زوجه یوسف بن عقیل گردید و در فراش او حجاج را متولد کرد و چون آن پلید متولد شد، سوراخ دُبر (۳) نداشت، لاجرم در موضع دبر او سوراخی کردند، و هم پستان قبول نمیکرد متحیر شدند درباره او چه کنند.

گفته شده که: شیطان به صورت حارث بن کلدی در آمد و برای معالجه او دستورالعملی داد، گفت: بز سیاهی ذبح کنید و از خون او به دهان حجاج گذارید، او با زبان خود آن خون را بلیسد و در روز دوم نیز چنین کنید؛ چون روز سوم شود تَگّه سیاهی ذبح کنید و خون او را به دهان او گذارید. پس از آن مار سیاهی را بکشید، باز خون او را در دهان او کنید، و هم از آن خون بر صورت او بمالید، چون چنین کردید در روز چهارم پستان قبول خواهد کرد. (۴)

و ایشان به همان دستورالعمل رفتار کردند، روز چهارم پستان مادرش را قبول کرد، و به این سبب حجاج خون خوار شد و از خونریزی صبر نمی توانست کرد، و خبر می داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. (۵) و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده اند به صد و بیست هزار به شمار

۱- قَذَر: ناپاک و کثیف. فرهنگ نوین، ص ۵۳۰.

۲- وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹ - ۳۰: مروج الذهب ج ۳، ص ۱۳۲.

۳- مقعد.

۴- وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۹ - ۳۰: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۲.

۵- اخبار الدول، ج ۲: ص ۲۹؛ التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۴: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳۲.

رفته، (۱) و وقتی که هلاک شد و در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می کرد، و محبس او را سقفی و ساتری نبود.

و روایت شده که: روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می رفت که صدای ضججه شنید، پرسید این شیون و ضجه چیست؟ گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می باشند که از گرسنگی و سختی ضجه و صیحه می زنند. حجاج به ناصیه ایشان التفات کرد و گفت: إْحْسِنُوا فِيهَا وَلَا تَكْلُمُونَ. (۲)

پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد، و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست. (۳)

و در اخبار الدول است که علماء سنت، حجاج را به این کلمه تکفیر کرده اند، و

هم گفته که: بعد از حجاج، در حبسخانه های او سی و سه هزار تن یافتند که غیر مستحق و بی جهت محبوس شده بودند، ولید بن عبدالملک ایشان را رها نمود.

و از شعبی نقل کرده که گفته: اگر هر امتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند و ما

حجاج را در مقابل ایشان در آوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم نمود. (۴)

و نقل شده که وقتی عبدالملک برای حجاج نوشت که: از آل ابوطالب کسی را مکش، چه آن که آل حرب گاهی که خون اولاد ابوطالب را ریختند، مرگ ایشان را

فرو گرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالبین اجتناب می کرد از ترس زوال ملک و سلطنت، نه از خوف خالق عزوجل.

۱- همان.

۲- سوره مؤمنین، آیه ۱۰۸.

۳- اخبار الدول ج ۲، چاپ عالم الکتب، ص ۲۹.

۴- این کلام عمر بن عبدالعزیز است نگاه کنید به: نهایه الارب، ج ۲۱، ص ۳۳۴: الوافی بالوفیات، ج ۱۱، ص ۳۰۸: البته اخبار الدول از شعبی نقل کرده است. ج ۲، ص ۳۰.

و حجاج از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و خواص آن جناب بسیار بکشت. و کمیل بن نخعی، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد، و عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری را چندان تازیانه زد که کتف هایش سیاه شد، و او را امر کرد به سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام، او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت. حجاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن امّ طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سید سجاد علیه السلام بوده، دست و پا برید تا شهید شد.

و آخر کسی را که کشت سعید بن جبیر بود، و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر « واسط » بوده، (۱) چنانچه بعد از این بیاید و سنین عمر نحس حجاج به پنجاه و چهار رسیده بود، و بیست سال مدت امارت او بود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کزّه بعد کزّه در مخاطبات خود با اهل کوفه از امارت و خون ریزی او خبر داده بود (۲) هنگامی که حجاج به دنیا نیامده بود، چنانچه در یکی از خطبات خویش بعد از آن که غدر اهل کوفه را اظهار می فرماید و دردهای دل خویش را وانمود می کند می فرماید:

یا أهل الكوفة، أنتم كأمّ مُجالد، حَمَلْتُمْ فَأَمَلَصْتُمْ، فَمَاتَ قَيْمُهَا فَطَالَ تَأْتِيْمُهَا وَوَرِثَهَا أَبْعَدُهَا، وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسِيْمَةَ إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمُ الْأَعْوَرِ الْأَدْبِرِ، جَهَنَّمَ الدُّنْيَا، لَا تَبْقَى وَ لَا تَذَرُ، وَ مِنْ بَعْدِهِ النَّهَاسُ الْفَرَّاسُ، الْجَمُوعُ الْمَنُوعُ، ثُمَّ لِيَتَوَارَثَكُمْ مِنْ بَنِي أُمِّيهِ عَدُوٌّ، مَا الْآخِرُ بِأَرْءَفَ بِكُمْ مِنَ الْأَوَّلِ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا بَلَاءُ قِضَاءِ اللَّهِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ لَأَمْحَاهُ لِمَحَالِهِ كَاتِنٌ، يَقْتُلُونَ خِيَارَكُمْ وَ يَسْتَعْبِدُونَ أَرْضَالَكُمْ، وَ يَسْتَخْرِجُونَ كَنُوزَكُمْ وَ ذَخَائِرَكُمْ مِنْ جَوْفِ حِجَالِكُمْ، تَقْمَهُ بِمَا ضَيَعْتُمْ مِنْ أُمُورِكُمْ وَ صِلَاحِ أَنْفُسِكُمْ وَ دِينِكُمْ.

۱- اخبار الدول ج ۲، ص ۳۰.

۲- نگاه کنید به: الخرائج و الجرائج ۱، ص ۱۹۹؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۹، ح ۲۸ به نقل از خرائج: اثیاه الهداه. ج ۴، ص ۵۶۳؛ دلائل النبوه بیهقی، ج ۶، ص ۴۸۹؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۶، ص ۳۲۱.

یا أهل الكوفة، أخبركم بما يكون قبل أن يكون لتكونوا منه على حذر، و لينذر به من اتعظ و اعتبر كأنتي يكم تقولون إنَّ علياً يكذب، كما قالت قريش لنبیها و سیدها نبی الرحمة محمد بن عبدالله حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم، فیاو یلکم أفعلی من اکذب؟ أعلی الله فأنا أول من عبده و وحیده، أم علی رسول الله فأنا أول من آمن به و صدقه و نصره، کلاً و الله و لکنها لهجه خدعه کنتم عنها أغنیاء، و الذی فلق الحبه و بره التسمه لتعلمن نبأها بعد حین. - الخ. (۱)

و هم مسعودی روایت کرده که: چون بوسر بن ارطاه عامل معاویه، بر یمن غلبه کرد و هم جماعتی از اهل مکه و مدینه را با دو پسران عبد (عبید-خ ل) الله بن عباس بکشت، این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید سخت غمناک شد و به پا خاست و خطبه خواند:

فحمدالله و أثنی علیه و صلّی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ثم قال: إنَّ بوسر بن أرتاه قد غلب علی الیمن، و الله ما أرى هؤلاء القوم إلا سیغلبون علی ما فی أیدیکم، و ما ذلک بحق فی أیدیهم، و لکن بطاعتهم و استقامتهم و معصیتکم لی، و تناصرهم و تخاذلکم، و إصلاح بلادهم و إفساد بلادکم، و تالله یا أهل الكوفة، لوددت أنّی صرفتکم صرف الدنانیر العشره، بوأحد.

ثم رفع علیه السلام یدیه فقال: اللهم إنی قد مللتهم و ملّونی، و سئمتهم و سئموننی فأبدلنی بهم خیراً منهم و أبدلهم بی شراً منی، اللهم عجل علیهم بالغلام الثقفی، الذی ال میال، یا کل خضرتها و یلبس فروتها، و یحکم فیها بحکم الجاهلیه، لا یقبل من محسنها و لا یتجاوز عن مسینها.

قال: و ما کان ولد الحجاج یومئذ!

و در ایام عبدالملک واقع شد وفات حارث اعور که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می رفت و حدیث معروف «مَنْ یُمْتُ یَرْنی» (۲) را امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود. و نسب شیخنا البهایی به او منتهی می شود. (۳)

۱- الارشاد، ج ۱، ص ۲۷۸.

۲- در منتهی الآمال، ج ۱ گذشت.

۳- خلاصه الاثر، ج ۳، ص ۴۵۵.

و هم در ایام عبدالملک سال شصت و هفتم یا نهم احنف (۱) بن قیس وفات کرد و در «ثویّه» به خاک رفت. و «ثویّه» در زمان ما موضعی است در خارج نجف اشرف نزدیک به مسجد «حَنّانه» و در آنجا قبور جمعی از اصحاب می باشد و قبر کمیل بن زیاد فعلاً در آنجا معروف است و مغیره و زیاد بن ابیه و ابوموسی اشعری نیز در آنجا به خاک شده اند. و احنف همان است که در حلم به او مثل می زنند و از بزرگان بصره و از سادات تابعین به شمار رفته، و چون بر صورتش مو نروئیده بود از این جهت او را از «سادات الطلس» شمرده اند.

و احنف در صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و در جمل اعتزال جسته بود، و در زمان مصعب با او به کوفه آمد، و در کوفه بود تا وفات یافت. و از برای او با معاویه حکایاتی است، (۲) و در آخر کار معاویه دین او را به پنجاه هزار درم خرید چنانچه شیخ کشی و غیره نقل کرده اند. و کلمات حکمت آمیز از او منقول است، و از جمله کلمات اوست: کثره الضحک تُذهب الهیبه، و کثره المزاح تُذهب المرؤه، و مَنْ لَزِمَ شَيْئاً عَرِفَ بِهِ. (۳)

و در سنه ۶۸ زید بن ارقم خزرگی انصاری وفات کرد، و زید در اکثر غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه بوده، و او همان است که به عرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که عبدالله بن ابی ابن سلول می گوید: «لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» (۴) عبدالله منکر شد و سوگند خورد، و حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد که زید صادق است.

و زید در کوفه ساکن شده بود، و مکالمه او با ابن زیاد هنگامی که سر مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام را نزد او آورده بودند و آن ملعون قضیب بر لب و دندان آن

حضرت می زد مشهور است.

۱- نامش ضحاک بن قیس بن معاویه است، نک: جمهره الانساب، ص ۲۰۶: دول الاسلام، ج ۱، ص ۵۳.

۲- نک: کتاب مقامات العلماء بین یدی الخلفاء و الامراء، ص ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹: البیان التبین، ج ۲، ص ۲۰۰: الکامل فی اللغه و الادب، ج ۱، ص ۳۰: العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷.

۳- مرآه الجنان، ج ۱، ص ۱۱۸.

۴- سوره منافقون، آیه ۸.

و هم در سنه شصت و هشتم یا نهم ابوالعباس عبدالله بن عباس (۱) در طائف وفات یافت، و محمّد حنفیه بر او نماز خواند، و سنین عمرش به هفتاد و یک رسیده بود، و دیدگانش نابینا شده بود از کثرت گریستن بر امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام، و در علم فقه و تفسیر و تأویل امتیازی تمام داشت بسبب تلمذ او بر امیرالمؤمنین علیه السلام و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او، چه آن که وقتی آبی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد در حق او و گفت: «اللَّهُمَّ فَفِّهْهُ فِي الدِّينِ، وَعَلِّمَهُ التَّوِيلَ» (۲).

و فرزندان ابن عباس: علی ابوالخلفاء است، و عباس، و عبدالرحمن، و لبانه، و عبیدالله، و محمّد، و فضل. و این سه برادر را عقب نبود.

و در سنه ۶۹ گفته شده که در بصره طاعونی حادث شد و ابوالاسود دلی قاضی بصره در آن سال وفات کرد.

و در سنه ۷۰ عبدالملک عمرو بن سعید بن العاص اشدق را بکشت و هم در سنه ۷۰ عاصم بن عمر بن الخطاب جد مادری عمر بن عبدالعزیز وفات کرد.

و در سنه ۷۲ براء بن عازب وفات کرد (۳).

و در سنه ۷۳ عبدالله بن زبیر کشته گشت.

و در سنه ۷۴ عبدالله عمر، و ابو سعید خُذری، و سلمه بن اکوع وفات کردند.

و در سنه ۷۵ شریح قاضی کوفه وفات کرد.

و در سنه ۷۶ یا ۷۷ حبه عرنی که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده وفات کرد.

و در سنه ۷۸ جابر بن عبدالله صحابی انصاری وفات کرد، و در آن وقت چشمان

۱- در منتهی الآمال شرح حال او در ج ۱، گذشت، و در کتاب اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۲، ص ۴۱۱ و ۴۱۲ منابع شرح حال او آمده است.

۲- نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۲، ص ۴۱۷.

۳- نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۲، ص ۴۶۸.

او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود، و سلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به حضرت محمد بن علی باقرالعلوم علیه السلام تبلیغ کرد.

و او است اول کسی که زیارت امام حسین علیه السلام نمود و آن روز اربعین آن حضرت بود.

و جابر پیوسته مردم را به دوستی علی علیه السلام تحریر می کرد و مکرر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت: «علی خیر البشر فمن أبی فقد كفر» (۱).

و هم می فرمود: معاشر انصار، تادیب کنید اولادهای خود را به دوستی علی علیه السلام، پس هر که ابا کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.

و در زمان معاویه سفری به جانب دمشق کرد و خواست بر معاویه داخل شود، معاویه تا چند روز او را اذن بار نداد، بعد از چند روز که اذن یافت و داخل بر او شد گفت: ای معاویه آیا نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که صاحب فاقه و حاجتی را از خود محجوب کند حق تعالی در روز فاقه و حاجت او، او را محجوب فرماید؟ معاویه در غضب شد و گفت: شنیدم که پیغمبر می فرمود: «إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي آثْرَهُ، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

چرا صبر نکردی؟ جابر گفت: یاد آوردی مرا چیزی را که فراموش کرده بودم، این بگفت و از نزد معاویه بیرون شد و بر حله خود سوار گشت و از شام مراجعت کرد، و معاویه ششصد دینار برای او فرستاد، جابر پولها را رد کرد و برای معاویه چند شعری نوشت که صدر آن اشعار این است «و إني لأختار القنوع علي الغني».

آن گاه با پیک معاویه گفت که: او را بگو: یاین اكله الاكباد، به خدا سوگند که نخواهی یافت در صحیفه خود حسنۀ را که من سبب آن بوده باشم.

و در سنه ۸۱ محمّد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا برفت و در بقیع به خاک رفت، (۲) و بعضی گفته اند که: از فتنه این زبیر فرار کرد به جانب طائف و در آنجا داعی حق را لبیک گفت، و مدت عمر شریفش شصت و پنج سال بوده، و اولاد او

۱- درباره نقل های مختلف حدیث فوق از جابر نگاه کنید به: نوادر الأثر فی ان علیاً خیر البشر، ص ۵۷. ۸۳.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲۳.

حسن، و ابوهاشم، و قاسم، و ابراهیم است و به قاسم مکتبی بود، و ما در کتاب منتهی در باب اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام مختصری از حال او نگاشتیم. (۱)

و شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده، که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: که محامده (یعنی محمدها) ابا دارند از معصیت خدای عزوجل. راوی پرسید که این محامده کیانند؟ فرمود: محمد بن جعفر، محمد بن ابی بکر، محمد بن ابی حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین علیه السلام. (۲)

مؤلف گوید که: محمد بن ثلاثه دیگر در ایام معاویه شهید شدند، و محمد بن جعفر بن ابی طالب در صفین، و محمد بن ابی بکر در مصر، چنانچه به شرح رفت.

و محمد بن ابی حذیفه پسر دائی معاویه بود، و از انصار و اشیاع امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می رفت عامل مصر بود، و معاویه او را بگرفت و در زندان حبس کرد و مدتی مدید در زندان او بود تا شهید شد.

و در سنه ۸۲ جمیل بن عبدالله شاعر معروف وفات کرد، «و هو أحد عشاق العرب، و صاحبه بُئینه، و تشبیه بها و إظهار تعشقه بها مشهور».

و در سنه ۸۳ کمیل بن زیاد به دست حجاج شهید شد.

و هم اعشی همدان به حکم حجاج در این سال کشته گشت، و هم در این سال ابوالبختری الطائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و زر بن حبیش جهان را بدرود کردند.

و در سنه ۸۰ یا ۸۴ عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در مدینه و به قولی در «ابواء» وفات کرد.

و عبدالله به کثرت جود و سخاوت معروف بود، و چون اموالش تمام شد روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت: بارالها تو مرا عادت دادی

۱- این قول موافق است با قول نوبختی در فرق الشیعه، مرحوم صدوق سال ۸۴ را ذکر کرده (نگاه کنید به: کمال الدین، ص ۲۲۰، بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۸۱. چاپ بیروت و از کامل جزری، ص ۸۰ نقل شده است).

۲- رجال کشی، ص ۷۰: معجم رجال الحدیث، ج ۶، ص ۴۸: سفینه البحار، ج جدید، ج ۲، ص ۲۸۱: تنقیح المقال در ترجمه محمد بن ابی بکر.

به جود و عطا، و من عادت دادم مردم را به بذل مال، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی کرد مرا باقی نگذار.

پس آن هفته نگذشت که از دنیا برفت «رحمه الله علیه».

و در سنه ۸۳ ولادت حضرت صادق علیه السلام و ابتداء بنای دارالایمان قم شد. قاضی نورالله رحمه الله در مجالس گفته: بلدة قم شهری عظیم و بلدهای کریم است، و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند، و انتساب به چنین بلدی از اقوی ادله صحت عقیده منسوب الیه است.

و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که: بلدة طیبه قم از مدائن مستحده اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند، و ابتدای بنای آن در سنه ثلاث و ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان [علیه اللعنه و النیران] شد.

و آن چنین بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس که از قبیل حجاج امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد، در لشکر او هفده کس از علماء تابعین عراق بودند، و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت به ناحیه قم افتادند، و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله، و احوص، و عبدالرحمن، و

اسحاق، و نعیم، پسران سعد (۱) بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند

۱- در مجالس المؤمنین (ج ۱ ص ۸۳) گفته: و ایضاً در کتاب معجم [ج ۴، ص ۳۹۷] مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بوده، و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود، مقارن آن حال از کوفه به قم انتقال نموده، اهل آن دیار را قبل از آن که نقش غیار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته، و اهل هرگز سنی از آنجا پیدا نمی شود. این است کلام صاحب معجم. و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی نهایت است. و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت: «ألا- إن الله حرماً و هو المدینه، ألا إن لأمیر المؤمنین علیه السلام حرماً و هو الکوفه. ألا إن حرمی و حرم ولدی من بعدی قم. ألا إن قم کوفه صغیره، ألا إن للجنه ثمانیه أبواب: ثلاث منها إلی قم، تقبض فیها امرءه هی من ولدی و اسمها فاطمه بنت موسی، تدخل بشفاعتها شیعتی الجنه بأجمعهم. پس چند حدیثی در فضیلت قم و اهلش نقل کرده، پس فرموده: و از طرائف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم نقل کرده آن است که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت. یکی از ستیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند، و چون او شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با خلفا دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابوبکر و عمر و عثمان پیدا شود نمی شود. حکم به احضار اهالی آن دیار نمود، با اعیان ایشان خطاب فرمود که: من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن می دارید و بنابر آن بر اولاد خود نام ایشان نمی گذارید. به خدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید ک ابوبکر، یا عمر، یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم. آن گاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و به غیر از مردی مفلوک و منکوب سر و پا برهنه روی ناشایسته احوال که اقیح خلق خدا بود موسوم به نام ابوبکر ندیدند، و این هم در اصل از

قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرم! نامی ساخته بود. القصه، ابوبکر موسوم را با هیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم به جلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت که: بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آوردید این چنین کسی است که اقبیح خلق خداست؟؟ و در اثناء خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض کرد: که ایها الامیر! هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد. و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار خندید و ایشان را بخشید. و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است، و حضرت مولوی در مثنوی به آن اشاره نمود. او فرمود: سبزوار است این جهان بی مدار***ما چو بوبکریم در وی خوار و زار به هر حال، ماده هر یک از این دو شهر این حکایت را قابل است و تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری امری [است] بی حاصل. مؤلف رحمه الله نیز نگاه کنید به: مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۱۳.

قریه بود که یکی از آنها «کَمَنَدان» نام داشت، و برادران مذکور در آنجا به قهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند، و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متصل ساخته بنام «کَمَنَدان» که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند، بعد از آن به مقتضای مثل مشهور که «عَجْمِيٌّ، فَالْعَبْ به ما شئت» بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند. (۱)

مؤلف گوید که: در وجه تسمیه دارالایمان قم چند روایت وارد شده که ذکرش مناسب با این مقام نیست.

و در سنه ۸۴ (۱) حجاج شروع کرد به بناء شهر «واسط»، و در سنه ۸۶ از بناء آن فارغ شد و در آنجا ساکن شد.

و آن بلده را «واسط» گفتند به جهت آن که در وسط کوفه و بصره و بغداد و اهواز است، و گفته شده که: به هر یک از این چهار بلد پنجاه فرسخ مسافت دارد، و آبش از دجله بغداد است. (۲)

و در روز شنبه چهاردهم شوال سنه ۸۶ (۳) عبدالملک بن مروان در دمشق وفات یافت. و سنین عمرش به شصت و شش رسیده بود و بیست و یک سال و یک ماه و نیم مدت خلافت او بود، که سیزده سال و چهار ماه الا هفت روز بدون مزاحم بود، و سابق بر آن عبدالله بن زبیر مزاحم سلطنت او بود. و هفده پسر از برای او بوده که چهار تن از ایشان خلیفه شدند.

و نقل شده که عبدالملک در خواب دید که چهار دفعه در محراب بول کرد، سعید بن المسیب تعبیر کرد که چهار نفر از صلب او خلیفه و صاحب محراب شوند و چنان شد که او تعبیر کرده بود، و شرح حال ایشان بعد از این بیاید، ان شاء الله تعالی.

۱- در تاریخ مختصرالدول، ص ۱۱۲ سال ۸۳ آمده است.

۲- معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۴۷.

۳- تاریخ مختصرالدول، ص ۱۱۲.

ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان

(۱)

در شنبه چهاردهم شوال سنه ۸۶ که عبدالملک وفات کرد، مردم با ولید فرزند او بیعت کردند. و او مردی جبار و عنید و ظلوم و قبیح المنظر و قلیل العلم بوده، و در سال هشتاد و هفتم یا نهم شروع کرد به بناء مسجد اموی در شام، و تعمیر مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه و او را وسعت داد، و مال بسیار در مصارف این دو مسجد صرف کرد.

و نقل شده که: چون شروع کردند به بناء مسجد دمشق در حائط مسجد لوحی از سنگ دیدند که خط یونانی بر آن نقش است، آن کتابت را بر کتاب و مستوفیان عرضه داشتند نتوانستند بخوانند، پس برای وهب بن مته فرستادند که ترجمه کند، وهب گفت: این نوشته ای است که در ایام حضرت سلیمان بن داود علیه السلام نوشته شده و ترجمه اش به عربی این است:

بسم الله الرحمن الرحيم، یابن آدم، لو عایت مابقی من یسیر أجلك، لزهدت فیما بقی من طول أملك، و قصرت عن رغبتك و حیلک، و إنما تلقی ندمك، إذا زلت بك قدمك و أسلمك أهلك، و انصرف عنك الحیب، و ودعك القریب، ثم صرت تُدعی فلا تجیب، فلا أنت إلى أهلك عائد، و لا فی عملك زائد، فاغتنم الحیاة قبل الموت، و القوه قبل الفوت، و قبل أن یؤخذ منك بالکظم، و یحال بینك و بین العمل. و کتب زمن سلیمان بن داود علیه السلام.

پس اولید امر کرد که بنویسند به آب طلا بر لاجورد در دیوار مسجد: «رَبُّنَا اللهُ، لا

۱- درباره او نگاه کنید به: الاخیار الطوال، ص ۳۲۶-۳۲۹. تاریخ الخلفاء، ص ۵۰. تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۱: التنبيه و الاشراف، ص ۳۱۷-۳۱۸. الجوهر الثمین، ص ۸۶: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶.

نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ، أمر ببناء هذا المسجد و هدم الكسيمه التي كانت فيه عبدالله الوليد أمير المؤمنين، في ذى الحجه سنه سبع (تسع - خ ل) و ثمانين» (۱).

و در ایام ولید سنه ۸۷ عیدالله بن عباس وفات یافت، و او همان است که ملحق به معاویه شد و با حضرت امام حسن علیه السلام بی وفایی نمود، و او از برادر خودش عبدالله یک سال کوچک تر بود، و بعضی وفات او را در ایام عبدالملک سنه ۸۵ ذکر کرده اند.

و در سنه ۹۱ سهل بن سعد ساعدی صحابی و انس بن مالک صحابی وفات کردند، و به قولی انس در سال نود و سه وفات کرد.

و در سنه ۹۴، و به قولی سنه ۹۵ حضرت سید الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین - روحی فداه - وفات فرمود، چنانچه در منتهی نگاشته شد.

و سال وفات آن حضرت را سنه الفقهاء می گفتند؛ چه در آن سال با حدود آن سال جماعت بسیاری از فقهاء و علماء وفات یافتند که از جمله ایشانند: سعید بن جبیر، (۲) و ابوبکر بن عبدالرحمن مخزومی، (۳) و عیدالله بن عبدالله هذلی، (۴) و سعید بن المسیب، (۵) و عروه بن الزبیر، (۶) و عامه فقهاء مدینه.

و گفته شده که در آن ایام طاعون عظیمی شد که در مدت قلیلی سیصد هزار نفر هلاک شدند،

و سعید بن جبیر همان است که حجاج او را به قتل رسانید، و بعد از پانزده شب از قتل او مرض آکله در جوف او پدید گشت و هلاک شد. و ابوبکر، و عیدالله، و

سعید، و عروه از فقهای سبعة معروفه مدینه بودند. (۷)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶ - ۱۶۷.

۲- درباره سعید بن جبیر نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین عبر اربعه عشر قرناً، ج ۴، ص ۲۶۱.

۳- نگاه کنید به: همان، ص ۲۲۲.

۴- همان، ص ۴۰۱.

۵- نگاه کنید به: اعلام الحفاظ و المحدثین، ج ۴، ص ۸۵.

۶- اعلام الحفاظ، ج ۴، ص ۱۸۴.

۷- بدان که در مدینه در عصر واحد هفت نفر از فقهاء بودند که فتوی می دادند و مرجع فتاوی بودند، و ایشان را فقهاء سبعة می گفتند و اسامی ایشان در این دو بیت مذکور شده: **أَلَا كُلُّ مَنْ لَا يَقْتَدِي بِأَثْمِهِ** فَمَتَّهُ ضِيزِي عَنِ الْحَقِّ خَارِجَهُ فَمَتَّهُمْ** عیدالله عروه قاسم** سعید سلیمان ابوبکر خارجه قاسم پسر محمد بن ابی بکر، پسرخاله حضرت علی بن حسین علیه السلام

است. و سلیمان فرزند یسار مولی میمونه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم است. و خارجه فرزند زید بن ثابت انصاری، و نسب چهار دیگر در متن مذکور شد. نقل شده که: از خواص اسامی فقهاء سبعة آن است که اگر بر حیوب نوشته شود از شر سوس سالم می ماند، و هم صداع را برطرف می کند اگر بر سر آویزان کنند. والله العالم. مؤلف رحمه الله [نگاه کنید به: تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، ص ۴۴: برای اطلاع بیشتر درباره آنان نگاه کنید به: اصحاب الفتیاء من الصحابه و التابعین. و به نقل از ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۵۶ چاپ محمّد محیی الدین عبدالحمید]. * - و نیز در این دو بیت: إذا قیلَ من فی العلم سبعة أبجرٍ *** روايتُهُم لیسَ عن العلم خارجه؟ فقل هم عیبدالله عروہ قاسمٌ *** سعید ابوبکر سلیمان خارجه نگاه کنید به: فقهاء المدینه السبعة از عبدالمنعم هاشمی، چاپ دمشق، دار ابن کثیر، ص ۱۳۷، ۶ به نقل از اعلام الموقعین، ج ۱.

و سعید همان کسی است که به کثرت علم در تابعین ممتاز بوده، و مراسلات او را «أصحّ مراسیل» گفته اند، بلکه مراسلات او در نزد شافعیه مثل مراسلات محمد بن ابی عمیر است در نزد اصحاب ما که در سلک صحاح منتظم می شود.

و روایت شده که: چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود تمام اهل مدینه از بر و فاجر بر جنازه آن حضرت حاضر شدند و بر او نماز خواندند مگر سعید بن المسیب که حاضر نشد بر نماز آن حضرت، و به مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت که تنها دو رکعت نماز کند، چه مسجد در آن وقت از مردم خالی شده بود، گفت: چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آن که هفت تکبیر از آسمان و زمین شنیدم، و از شنیدن تکبیرات بر روی در افتادم و مدهوش شدم، چون به هوش باز آمدم مردم از نماز بر آن حضرت برگشته بودند، و نه نماز بر او را یافتم و نه نماز مسجد را، و مرا زیانکاری بزرگ واقع شد و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم. (۱)

و اما عروه، پس برادر اعیانی عبدالله بن زبیر است، و مادر این هر دو برادر،

اسماء «ذات النطاقین» دختر ابوبکر است که اهل سنت او را یکی از عجائز اهل بهشت گفته اند، و عروه سالی با پسرش محمد بن عروه به شام آمد و وارد بر ولید بن عبدالملک شد، و در آن سفر پسرش را ستور لگد زد و هلاک شد، و هم مرض آکله در پای عروه پدید شد پای او را بریدند گفت: «لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» (۱).

گویند: وقتی به عبدالملک مروان گفت: می خواهم شمشیر برادرم عبدالله را نشان من دهی، گفت: در میان شمشیرهاست و من تمیز آن نمی دهم. عروه گفت: بفرما شمشیرها را حاضر کنند، من خود تمیز می دهم. چون شمشیرها را حاضر کردند عروه شمشیری کند برداشت و گفت: همین است، عبدالملک گفت: مگر او را می شناختی؟ گفت: نه. گفت: پس از کجا گفتم این است؟ گفت: تمیز دادم او را به قول نابغه ذبیانی.

و لا عیبَ فیهمَ غیرَ أنْ سُوِّفَهُمْ**بِهِنَّ فُلُولٌ مِنْ قِرَاعِ الْکِتَابِ

و نوادر حکایات عروه بسیار است، و بئر عروه در مدینه منسوب به او است. و بعضی تاریخ وفات او را سال نود و سیم یا چهارم گفته اند.

و هم در سنه ۹۵ (۲) حجاج ثقفی به درکات جحیم پیوست، و در بلده واسط (۳) که از بناهای خود اوست به خاک رفت.

و قد عُفِیت آثار مقبرته الملعونه، و أُجری علیها الماء، و اتصلت بها إلى یوم القیامه لعائن أهل الأرض و السماء.

قال ابن خَلِّکان: و کان مرضه بالآکله وقعت فی بطنه، و دعا بالطیب لینظر إليها، فأخذ لحماً و علّقه فی خیط و سیرحه فی حلقة و ترکه ساعة، ثم أخرجہ و لقد لصقَ به دود کثیر. و سلط الله تعالی علیه الزمهریر، فکانت الکوانین تجعل حوله مملوءه ناراً و تدنی منه حتی تحرق جلده و هو لا یحسّ بها: و شکی ما یجده إلى الحسن البصری، فقال: قد کنت نهیتک

۱- سورة كهف، آیه ۶۲ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۱۷.

۲- الجواهر الثمین، ص ۸۹.

۳- معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۴۸.

الا(۱) تتعرض الى الصالحين فلججت. فقال له: يا حسن، لا- أسألك أن تسأل الله أن يُفَرِّجَ عني، ولكن أسألك أن تسأله أن يعجزَ قَبْضَ رُوحِي و لا- يطيل عذابِي، فبكى الحسن، و أقام الحجاج على هذه الحاله بهذه العله خمسَه عشر يوماً، إلى أن مات.(۲) عليه لعائن الله تعالى.

و قد مضى في أيام عبدالملك نبذه من حالاته فتذكّر.

و در روز شنبه، نیمه جمادی الأولى سنه ۹۶ ولید در شام وفات کرد، و مدت دولتش نه سال و هشت ماه و دو شب طول کشید(۳) و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود، و او را چهارده پسر بوده که از جمله عباس بود که فارس بنی مروان لقب داشت.

و در اخبار الدول است که از عمر بن عبدالعزیز منقول است که گفت: چون ولید را در لحد نهادم دیدم که پاهای خویش را بر زمین می کوبد و دستهایش را دیدم که به گردنش غل کرده بودند.(۴)

۱- در دو نسخه ان تعرض، ار روی وقیات اصلاح شد.

۲- وقیات الاعیان، ج ۲، ص ۵۳.

۳- تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۳.

۴- اخبار الدول، ج ۲، ص ۳۳.

ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان

(۱)

در روز فوت ولید مردم با برادرش سلیمان بن عبدالملک بیعت کردند، و او مردی فصیح اللسان بود به عکس ولید نظیر خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه، و از برای خالد و سلیمان در باب فصاحت لسان قصه لطیفه ای است که مقام ذکرش نیست.

و سلیمان پیوسته جامه های قیمتی و لطیف می پوشید، و مسجد جامع اموی را که ولید بنا کرده بود او تمام کرد، و نمازها را در اوائل اوقات به جا می آورد و در سابق خلفاء بنی امیه تأخیر می انداختند و آخر وقت می گذاشتند.

[پرخوری او]

و سلیمان مردی اکول و پرخور بوده، و گفته شده که: در هر روزی قریب به صد رطل شامی طعام می خورده، و مورخ امین مسعودی نقل فرموده که: غذای او هر روز صد رطل عراقی (۲) بوده، و گاهی طباخ ها جوجه مرغ برای او کباب می کردند، همین که سیخ های کباب برای او می آوردند او را فرصت نبود که سرد شود تا بتواند از سیخ بکشد، لاجرم دست خود در آستین می کرد و با آن جامه قیمتی لطیف که

۱- درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطول، ص ۳۲۹ - ۳۳۰: تاریخ الخلفاء، ص ۵۰: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۴۵ - ۲۴۸: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ۳۱ - ۳۲: الجوهر الثمین، ص ۹۱: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۳.

۲- رطل عراقی صد و سی درهم است که عبارت باشد از شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع آن است. مؤلف رحمه الله، نیز نگاه کنید به: فیض العلام، ص ۱۹۰: مروج الذهب، ج ۱۳، ص ۱۸۵.

داشت، گوشت ها را از سیخ ها می کشید، و با آن حرارت در دهان می گذاشت. حکایت شده که: وقتی اصمعی این حکایت را برای رشید نقل کرد، گفت: «قَاتَلَكُ اللهُ! فما أَغْلَمَكَ بأخبارِهِم.»

پس از آن رشید گفت که: گاهی که جبّه های بنی امیه را برای من می آوردند و بر من عرضه می کردند، جبّه های سلیمان را دیدم که در آستین آنها اثر چربی و روغن بود و سبب آن را ندانستم، مگر الحال که حال او را برای من گفتم، پس رشید امر کرد که جبّه های سلیمان را آوردند و اثر سیخهای کباب که در آنها بود به مردم نمود، پس یک جبّه از آن را به اصمعی پوشانید، اصمعی گاه گاهی آن جبّه را می پوشید و به مردم می نمود و می گفت: این جبّه سلیمان بن عبدالملک است که رشید به من پوشانیده. (۱)

و نیز منقول است که: روزی سلیمان از حمام بیرون شد و گرسنگی بر او غلبه کرده بود، طعام خواست. گفتند: هنوز طبخ نشده، گفت: آن چه الحال ممکن است بیاورید، پس بیست بره پخته آوردند، اجواف آنها را با چهل دانه نان تنگ بخورد، و بعد از زمان کمی طعام به عمل آمد، چون غذا آوردند به عادت همیشه طعام خورد، چنانچه گویا هیچ چیز نخورده بود! (۲)

و از تاریخ نیشابور نقل شده که: صبحگاهی سلیمان چهل مرغ پخته و چهارصد تخم و هشتاد و چهار قلوه با پی های آن با هشتاد گرده نان بخورد، چون طعام آوردند به عادت همیشه طعام خورد!

و حکایت او در پرخوری معروف است، و به قولی سبب موتش همان تداخل در طعام و پرخوری شد، چنانچه در اخبار الدول است که وقتی چهارصد تخم، با هشتصد دانه انجیر، و چهارصد قلوه با پی های آنها، و بیست مرغ پخته بخورد، پس تب کرد و به سبب تداخل در غذا وفات کرد. (انتهی). (۳)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۵.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۵.

۳- اختیار الدول، ج ۴، ص ۳۶.

و ابو حازم اعرج او را موعظتی بلیغ کرده که شایسته باشد در اینجا ذکر شود.

نقل است که: وقتی ابو حازم بر سلیمان وارد شد، سلیمان گفت: به چه سبب ما از مردن کراهت داریم؟

گفت: به سبب آن که دنیا را تعمیر کردید و آخرت را خراب نمودید، لاجرم از آبادانی میل ندارید به جای خراب منتقل شوید.

گفت: ورود ما بر آخرت در معرض الهی به چه نحو است؟

گفت: اما نیکوکار حالش حال مسافری است که از سفر به وطن می رود و به اهل و عیال خویش می رسد و از رنج و تعب سفر راحت می شود، و اما بدکار حالش حال غلام گریخته می ماند که او را گرفته به نزد آقایش می برند.

گفت: بگو چه عملی افضل اعمال است؟

گفت: اداء واجبات و اجتناب از محرمات.

گفت: کلمه عدل چیست؟

گفت: کلمه حقی که بر زیان برانی نزد کسی که از او بترسی و هم از او امیدی داشته باشی.

سلیمان گفت: عاقل ترین مردم کیست؟

گفت: آن که اطاعت خدا کند.

گفت: جاهل ترین مردمان کیست؟

گفت: آن که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد.

گفت: مرا موعظه موزء کن.

گفت: سعی کن که خدا نبیند تو را در جاهایی که نهی از آن فرموده، و ببیند تو را در جاهایی که امر به آن فرموده است، این وقت سلیمان گریه سختی کرد.

یکی از حاضرین ابو حازم را گفت: که این حرفها چه بود که در محضر امیر گفتی؟ گفت: ساکت باش حق تعالی از علماء عهد و پیمان گرفته که علم خویش را بر مردم ظاهر کنند و کتمان نمایند، این بگفت و از نزد سلیمان بیرون شد، سلیمان

مالی از برای او فرستاد او رد نمود و گفت: والله من این مال را در نزد تو نمی پسندم تا چه رسد به خودم. (۱)

و ابوالفرج اصفهانی گفته که: از کسانی که از آل ابوطالب در ایام سلیمان شهید شد، عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او وصی پدرش محمد حنفیه بود، و اهل خراسان را در آن زمان اعتقاد آن بود که او امام است و از پدر به وصایت میراث به او رسیده، و او نیز وصیت کرد به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، و محمد وصیت کرد با ابراهیم الامام، پس خلافت به این جهت از وصیت به بنی عباس منتقل شد. (۲)

مؤلف گوید که: خواهد آمد که ابراهیم وصیت کرد به سفاح، و ابومسلم خراسانی داعی ابراهیم پس از وصیت ابراهیم به سفاح و مرگ او سعی کرد در زوال ملک بنی مروان و استقامت دولت آل عباس، تا به سعی و سفاح خلیفه شد.

و سبب فوت عبدالله آن شد که در سنه ۹۸ سلیمان زهری پنهاناً به او خورائید و مقتول شد، و در «حمیمه» (۳) از اراضی شام مدفون شد.

و در دهم با بیستم صفر سنه ۹۹ در «مرج دابق» (۴) از اراضی «قنسرین» سلیمان وفات یافت، و مدت دولت او دو سال و هشت ماه (۵) و پنج شب، و به قولی دو سال و نه ماه و هیجده روز بوده، و سنین عمرش به سی و نه یا به چهل و پنج رسیده بود.

و در همان سال ابوزید خارجه بن زید بن ثابت انصاری که یکی از فقهاء سبعة مدینه است وفات کرد.

۱- تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۴، الامامه و السیاسة، ط مصر، ج ۲، ص ۶۲ - ۸۸: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۷.

۲- مقاتل، ص ۱۲۳.

۳- سمیعه: ملک آل عباسی بوده و در ایام بنی امیه در آنجا بودند. مؤلف رحمه الله.

۴- معجم البلدان، ج ۲: ص ۴۱۶ - ۴۱۷.

۵- تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۴.

ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان

(۱)

در سنه ۹۹ که سلیمان از دنیا رخت کشید، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. و نقل شده که: سبب خلافت او آن شد که چون سلیمان را حالت موت ظاهر شد وصیت نامه نوشت، و جمله از اکابر و اعیان و وجوه مردمان را بر آن شاهد گرفت، و وصیت کرد که چون مرگ من رسید مردم را جمع کنید و این وصیت نامه را برایشان بخوانید و هر که را من تعیین کرده ام خلیفه کنید. پس چون سلیمان رحلت کرد و از کار دفن او فارغ شدند ندای «الصَّیْلَة جَامِعَه» در دادند، طایفه بنی مروان و سایر طبقات مردمان جمع گشتند تا ببینند قبای خلافت بر کی استوار خواهد شد، زُهری به پا خاست و فریاد برداشت که: ای مردم هر که را سلیمان برای خلافت نام برده باشد شما به آن راضی می باشید؟ گفتند: بلی.

پس وصیت نامه را خواندند نوشته بود که: عمر بن عبدالعزیز خلیفه است، پس از آن یزید بن عبدالملک و در آن وقت عمر در آخر مردم جای داشت، چون این مضمون را شنید کلمه استرجاع گفت.

آن گاه مردم به جانب او شتاب کردند و دست و بازوی او را بگرفتند و به منبر بالا بردند، و منبر را پنج پله بود عمر بر پله دوّم نشست، اول کسی که با او بیعت کرد یزید بن عبدالملک بود، پس سایر مردمان بیعت کردند جز سعید و هشام، آن دو

۱- درباره او نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۳۱: الأتباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۰ - ۵۱: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۴۸ - ۲۶۸: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۲: الجواهر التمین، ص ۹۳: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۳.

تن نیز بعد از دو روز بیعت کردند.

و چون امر خلافت بر او مستقیم شد او خطبه ای که خواند این بود که بپا خاست و گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّمَا نَحْنُ مِنْ أَصُولٍ قَدْ مَضَتْ فُرُوعُهَا، فَمَا بَقَاءُ فِرْعَ بَعْدَ أَصْلِهِ، وَإِنَّمَا النَّاسُ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا أَغْرَاضٌ تَنْقَلُ فِيهِمُ الْمَنَائِبُ، وَهُمْ فِيهَا نَصَبُ الْمَصَائِبِ، مَعَ كُلِّ جَرْعَةٍ شَرْقٍ، وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غُضَيِّصٍ، لَا يَنَالُونَ نِعْمَهُ إِلَّا بِفِرَاقٍ أُخْرَى، وَلَا يَعْمَرُ مَعْمَرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عَمْرِهِ، إِلَّا بِهَدْمٍ آخِرٍ مِنْ أَجَلِهِ».

و نوشت به عامل مدینه که ده هزار دینار در بین اولاد علی علیه السلام پخش کن.

و مسعودی از بلاغت او نقل کرده که: وقتی به یکی از اعمال خویش نامه نوشت به این عبارت: «قَدْ كَثُرَ شَاكِرُوكَ وَقَلَّ شَاكِرُوكَ، فَإِمَّا اعْتَدَلْتَ وَأَمَّا اعْتَرَلْتَ، وَالسَّلَامُ» (۱). یعنی: شکوه کنندگان تو بی حساب و شکر گزارندگان نایاب، یا بر تخت عدالت آویز با از مسند حکومت برخیز.

و ابن خلکان برمکی این عبارت را به جد خود جعفر برمکی نسبت داده.

ولادت عمر بن عبدالعزیز در شب شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده، و هم در آن شب متولد شده هشام بن عروه، و قتاده، و زهری، و اعمش.

و بالجمله عمر بن عبدالعزیز مردی وجیه و اهل عبادت و نجیب (۲) بنی امیه، و اعدل بنی مروان در رعیت بود، مادرش دختر عاصم بن عمر بن الخطاب بود و او را عمر صغیر و عمر ثانی می گفتند، و هم او را «أَشَجَّ بَنِي أُمِيَّةٍ» می نامیدند به جهت شجه و شکافی که در سر یا صورت او بود که در زمان طفولیت از آسیب لگد ستور حاصل شده بود، و اشاره به او و یزید بن الولید است این عبارت معروفه: الناقص والأشجَّ أعدلا بنی مروان.

و گاهی که بر خلافت مستقر شد عمال بنی امیه را معزول کرد و مردمان صالح

۱- مروج الذهب، ج ۱۳، ص ۱۹۶.

۲- قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: في كل حي نجيب إلا في بني أمية. (مؤلف رحمه الله) [الخصال، ص ۱۰۸].

خیراندیش را به جای ایشان نصب کرد، و هم امر کرد که دار ضیافت و مهمانی بنا کردند، و از برای ابناء سبیل چیزی قرار گذاشت.

و از محاسن کارهای او آن که فدک را به اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رد کرد بعد از آن که عثمان تیول مروان کرده بود و به ایشان رسیده بود، و با اهل بیت و آل علی علیهم السلام احسان می کرد و متعرض ایشان نمی شد.

و هم از محاسن اعمال او آن که سب امیرالمؤمنین علیه السلام را که معاویه تأسیس آن کرده بود و در ایام خلفاء سابقین بر او رواج داشت از میان مردم برداشت، و فرمان داد آیه مبارکه: «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا»^(۱) و کریمه: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ»^(۲) - الخ، در خطبه ها به جای سب امیرالمؤمنین و اهل بیت او - صلوات الله علیهم اجمعین - بخوانند.^(۳)

و نوادر سیرت او بسیار است. و مجملاً سیره ظاهریه او از سایر بنی امیه امتیازی تمام داشت. او از این جهت است که یکی دو تن از اکابر علمای شیعه در ذم او توقف نموده با آن که شیعه او را غاصب خلافت و امامت می دانند و می گویند: چه معصیتی بالاتر از غضب این منصب عظیم است که در آن زمان حق حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوده و عمر غضب کرد.

و بالجمله، در ماه رجب سال صد و یکم هجری در «دیر سمعان»^(۴) از اعمال و «حمص» از دنیا رحلت کرد، و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز، و مدت عمر او سی و نه سال بوده، و قبر او نیز در «دیر سمعان» است، و بنی عباس گاهی که اموات بنی امیه را از گور بیرون آوردند و بسوختند متعرض گور او نگشتند.

۱- سوره حشر (۵۹). آیه ۱۰.

۲- سوره نحل، آیه ۹۰.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۴۰: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۹۳..

۴- دیری است با صفا در نواحی دمشق، معجم البلدان، ج ۲، ص ۵۱۷.

و جماعتی او را مرثیه گفته اند و اشعار فرزدق شاعر(۱) و کثیر عزّه و سید رضی رحمه الله در مرثیه او معروف است، و مطلع قصیده سید رضی در مرثیه او این بیت است.

يَابْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ لَوْ بَكَتِ أَلْعُ**فَتِيْنُ فَتِيْ مِنْ أُمِّيْهِ لَبَكَيْتُكَ(۲)

۱- نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲- دیوان سید رضی، ج ۱، ص ۲۱۵.

ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان

(۱)

در عشر اخیر ماه رجب سنه ۱۰۱ که عمر بن عبدالعزیز از دنیا رخت بر بست، یزید بن عبدالملک بن مروان سبط یزید بن معاویه بن ابی سفیان بر اریکه سلطنت نشست، و تا مدت چهل روز به سیره عمر بن عبدالعزیز رفتار کرد، آن گاه چهل نفر از مشایخ شام نزد او آمدند و قسم یاد کردند که خلفاء را در آخرت حساب و عقابی نیست، یزید فریفته گردید و از سیرت عمر دست کشید.

و نقل شده که: غلبه کرده بود بر او محبت جاریه «حبابه» (۲) نام، و پیوسته با او در عیش و عشرت بود تا گاهی که حبابه بمرد، یزید از مرگ او سخت غمگین شد و عیشش منقص و عقل او ناقص گردید، و مدتی نگذاشت که مرده حبابه را دفن کنند، و پیوسته او را می بوسید و می بوئید تا آن که بدن «حبابه» متعفن شد و گندید، و مردمان خلیفه را بر این کار عیب کردند، اذن داد تا دفنش نمودند و خود بر سر قبر او مقیم شد. (۳)

دمیری و غیره گفته اند که: دیگر باره امر کرد تا قبر «حبابه» را نبش کردند و جیفه گندیده او را از گور در آوردند.

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۳۲ - ۳۳۴: الأنباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۱: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۶۸ - ۲۶۹: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۳: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۶.

۲- بدان که حبابه جاریه بود مغنیه، و در طرب و تغنی کامل بود، و حکایت تعشقات و طرب یزید [بن عبدالملک] با او در آخر جزء سیزدهم اغانی نوشته شد. (مؤلف رحمه الله)

۳- نک: تاریخ مختصر الدول، ص ۱۱۵ - ۱۱۶: اغاتی، ج ۱۵، ص ۱۲۲، ط دار الکتب: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۹.

و بالجمله، بعد از پانزده روز از مرگ «حبابه» گذشته، یزید نیز بمرد. (۱)

و نقل است که: ابوحمزه خارجی گاهی بنی مروان را ذکر می کرد و مثالب ایشان را می گفت تا به اسم یزید می رسید می گفت: یزید نشانید «حبابه» را به طرف راست خود «و سلّامه» را در طرف چپ خود و گفت: می خواهم از طرب طیران کنم، پس طیران کرد به سوی لعنت خدا و عذاب الیم.

و در ایام خلافت یزید در ۱۲ صفر سنه ۱۰۲ یزید بن مهلب بن ابی صفره (۲) کشته شد با جماعت بسیاری، و یزید بن مهلب (۳) آن کس است که پدرش مهلب در زمان عبدالملک مروان از جانب حجاج ثقفی عامل خراسان بود و در ذی حجه سنه ۸۳ وفات کرد، و یزید به جای او نشست و قریب شش سال والی خراسان بود، تا آن که عبدالملک به اشاره حجاج او را عزل نمود و به جای او قتیبه بن مسلم باهلی را منصوب نمود.

پس یزید به جانب عراق آمد حجاج او را بگرفت و در محبس افکند و او را تعذیب نمود، و این به جهت آن بود که حجاج از او خوف داشت و بیم آن داشت که یزید دولتش قوی شود و او را ذلیل کند، و یزید در تعذیب و حبس حجاج بود تا گاهی که فرار کرد و به جانب شام رفت و سلیمان بن عبدالملک نزد برادرش ولید او را شفاعت کرد. ولید او را امان داد. این بود تا زمانی که سلیمان خلیفه شد دیگر باره او را عامل خراسان کرد، و بیود تا سلیمان بمرد و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد دیگر باره او را گرفتند و در محبس افکندند، و پیوسته در زندان عمر بن عبدالعزیز بود تا آن که در سنه ۱۰۱ از زندان بگریخت و به جانب بصره و کوفه شد و مردمان را بر دور خود جمع کرد و به داعیه ریاست بنای مخالفت با سلطان نهاد، و به تدریج

۱- حیاة الحیوان دمیری، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲- ابی صفره کتبت ظالم بن سراق ازدی است. و او از شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، و در روز حرب جمل به خدمت آن حضرت رسید و در بصره وفات یافت. و حضرت بر او نماز گذاشت. (مؤلف رحمه الله)

۳- بدان که گفته اند که: بلده جرجان که آن را آستراباد نیز گویند. از بناهای یزید بن مهلب بن ابی صفره است، و آن مدینه ای است مشهور عظیم و بزرگ در میان طبرستان و خراسان. (مؤلف رحمه الله)

کار او بالا گرفت و دولتش قوی شد تا آن که یزید بن عبدالملک برادرش مسلمه را با پسر برادرش عباس بن ولید معروف به فارس بنی مروان را با جیش عظیمی به دفع او فرستاد، و جنگ سختی فیما بین واقع شد و در پایان کار عراقیین بگریختند و لشکر شام بر یزید بن مهلب غلبه جستند و او را با سایر اخوه او در معرکه قتال بکشتند.

پس یزید بن عبدالملک هلال بن احوز مازنی را به طلب آل مهلب فرستاد، امر کرد که هر که از آل مهلب به حد بلوغ رسیده باشد گردن زند، پس هلال در تفتیش ایشان شد و هر کدام را که به حد بلوغ رسیده بودند گردن زد.

و از ابن قتیبه نقل شده که گفته: « یقال: إِنَّهُ وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ مِنْ صُيْلِبِ الْمَهْلَبِ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَوَلِدٌ. وَقَالَ ابْنُ خَلِّكَانَ: أَجْمَعَ عُلَمَاءُ التَّارِيخِ عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ فِي دَوْلَةِ بَنِي أُمَيَّةٍ أَكْرَمَ مِنْ بَنِي الْمَهْلَبِ، كَمَا لَمْ يَكُنْ فِي دَوْلَةِ بَنِي الْعَبَّاسِ أَكْرَمَ مِنَ الْبِرَامِكَةِ. وَاللَّهُ أَعْلَمُ. (۱)»

و هم در ایام یزید سنه ۱۰۳ عطاء بن یسار (۲) مولی میمونه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و مجاهد بن جبر، و جابر بن زید بصری وفات کردند.

و در سنه ۱۰۴ وهب بن مُنَبِّه و طاووس (۳) یمانی وفات کردند، چنانچه مسعودی نگاشته، و به قولی وفات وهاب در اول سنه ۱۱۰ بوده، چنانچه بعد از این نگاشته خواهد شد، و ابن خلکان و غیره گفته اند که: طاووس یمانی یک روز پیش از ترویه در سنه ۱۰۶ به مکه معظمه وفات کرد و هشام بن عبدالملک بر او نماز گذاشت. (۴)

و او یکی از فقهاء عصر خود بوده و روایت او مناجات حضرت سید الساجدین

۱- وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۲۸۳.

۲- درباره او نگاه کنید به: تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۹۰؛ تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۱۲۴.

۳- بعضی اسم او را ذکوان و لقبش را طاووس می دانند. درباره او نگاه کنید به: وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۵۰۹ صفه الصفوه، ج ۲، ص ۱۶: تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۸: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۴.

۴- وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۵۰۶.

را در حجر مکه و گفتگوی او با آن حضرت معروف است،^(۱) و او از علماء عامه به شمار رفته اگر چه صاحب روضات او را در طبقات خاصه به شمار آورده.^(۲)

و نیز در سنه ۱۰۴ (۳) عامر بن شراحیل مشهور به علم، و معروف به شعبی^(۴) در کوفه به مرگ فجأه وفات کرد.

در سنه ۱۰۵ عبدالله بن جبیر وفات کرد.

و نیز در سنه ۱۰۵ کثیر بن عبدالرحمن^(۵) خزاعی شیعی شاعر مشهور در مدینه وفات کرد، و او از شعراء حضرت باقر علیه السلام و از خواص آن حضرت بود، و چون وفات کرد حضرت بر جنازه او حاضر شد، و او را بلند کرد و بر دوش گرفت. و اتفاقاً در روز وفات او عکرمه مولى ابن عباس نیز در مدینه وفات کرد، مردم گفتند: امروز افقه مردم و اشعر مردم وفات کرد.

و کثیر أحد عشاق العرب المشهورین به و صاحبته «عزه» (بفتح المهمله و تشدید الزای) بنت جمیل بن حفص، و لذلك يقال له «کثیر عزه».

و نوادر حکایاته کثیره.

و کثیر تصغیر کثیر، و صغر لأنه كان حقيراً شدید القصر. قال الواقسی: رأیت کثیراً یطوف بالبيت، فمن حدّثک أنه یزید علی ثلاثه أشبار فلا تُصدّقه، وکان إذا دخل علی عبدالعزیز بن مروان بمصر یقول طأطأ رأسک لئلا یؤذیک السقف، یمازحهُ بذلك، وکان عبدالملک یحبّ النظر إلی کثیر، فلما ورد علیه فإذا هو حقیر قصیر تزدریه العین، فقال:

۱- مناقب این شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- او از علمای عامه است قطعاً نگاه کنید به: خاتمه مستدرک، ج ۲، ص ۳۱۹ و در این اثر شواهدی بر این مدعا اقامه شده.

۳- بعضی وفات او را ۱۰۳ نوشته اند.

۴- الشعبی: (به فتح الشی المعجمه و سکون العین المهمله و فی آخرها الیاء المعجمه بواحد). هذه النسیه إلی الشعب و هو بطن من همدان، و المشهور بها ابو عمرو و عامر بن شراحیل الشعبی من اهل الکوفه، کان من کبار التابعین و جلّتهم و کان کان فقیهاً شاعراً، روی عن خمسين و مائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم. انساب سماعنی (مؤلف رحمه الله). [وفیات، ج ۳، ص ۱۲: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۷، ص ۱۴۹].

۵- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۰۶.

تسمع بالمُعیدی خیرٌ من أن تراه! فقال: مهلاً- يا امیر المؤمنین! فأنما المرء بأصغریه، قلبه و لسانه، إن نطق نطق بالبیان و إن قاتل قاتل بالجنان. وأنا الذی أقول:

تَرَى الرَّجُلَ التَّحِيفَ فَتَزِدِيهِ *** وَ فِي أَثْوَابِهِ أُسْدٌ زَيْئٌ «الآیات»

فاعتذر إليه عبدالملک و رَفَعَ مجلسه. (۱)

و در جمعه ۲۵ شعبان همین سال یزید بن عبدالملک در ارض «بلقا» از اعمال دمشق وفات کرد، جنازه او را حمل کردند و در مابین «جابیه» و «باب صغیر» در دمشق دفن نمودند، مدت عمر او سی و هفت سال، و ایام خلافت او چهار سال و

یک ماه و دو روز به شمار رفته. (۲)

۱- الدرجات الرفیعه، ص ۵۸۱.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۶.

ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان و شهادت زید بن علی بن الحسین

اشاره

(۱)

در سنه ۱۰۵ در همان روزی که یزید بن عبدالملک از دنیا رخت بربست، برادرش هشام به جای وی نشست، و او مردی احوال و غلیظ و بدخو و موصوف به حرص و یخل بوده، و آن چه از اموال در خزانه جمع آورد هیچ یک از خلفاء سابقین بر او اندوخته نکرده بودند، و نقل شده که: در سفر حجی جامه های او را سیصد شتر حمل می کرد.

و چون هشام وفات یافت ولید بن یزید طریق احتیاط پیش داشت و از مالهای اندوخته او صرف کفن و دفن او ننمود بلکه او را از قرض و عاریه تجهیز کرد.

و در اخبار الدول است که ما بین هشام و ولید منافرت بود، لاجرم پس از مرگ هشام، ولید او را غسل نداد و کفن نکرد به عنوان احتیاط، تا آن که مرده هشام گنبدید. و بالجمله، زمانی سخت تر از زمان او بر رعیت نگذشت. و هشام مردی با تدبیر و سیاست بوده، و گفته شده که: در بنی امیه سه نفر در امور سیاسی بی نظیر بودند یکی معاویه بن ابی سفیان، دوم عبدالملک بن مروان، سیم هشام، و منصور دوانیقی در امر سیاست و تدبیر امور مملکت تقلید هشام می کرد.

و در ایام خلافت هشام سنه ۱۰۸ قاسم بن محمد بن ابی بکر (۲) وفات یافت

- ۱- برای اطلاع بیشتر نک: الاخبار الطوال، ص ۳۲۵ - ۲۳۷، الأماناد فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۱، تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۶۹-۳۷۲، تاریخ الخلفاء ابن زیاد، ص ۲۳ - ۳۴؛ الجوهر النعین، ص ۹۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶.
- ۲- درباره او نگاه کنید به: فقهاء المدینه السبعه، ص ۹۷ - ۱۱۷.

در «قُدَید» بر وزن «رجیل» - و آن منزلی است ما بین مکه و مدینه - و قاسم سبط یزدجرد پادشاه عجم، و پسر خاله حضرت سجاد علیه السلام، و جد اُمّی حضرت صادق علیه السلام است و او یکی از فقهاء سبعة مدینه و از ثقات حضرت علی بن الحسین علیهم السلام بوده چنانچه در خبری وارد شده. (۱)

[حسن بصری]

و در سنه ۱۱۰ حسن بن یسار بصری وفات کرد، و بعد از چندی از وفات او گذشته محمد بن سیرین بصری (۲) وفات کرد، و ما بین حسن بصری و ابن سیرین منافرت تامی بوده به طوری که مثل شده:

«جالس إِمّا الحسن أو ابن سیرین علی سبیل منع الجمع دون منع الخلو، و ذلك أوجب تقارب أجلهما أيضاً كما سیجی، آنفاً بیان ذلك فی تاریخ فرزددق و جریر».

و ابن خلکان گفته که: بعد از صد روز از وفات حسن، ابن سیرین وفات کرد.

و این سیرین در تأویل رؤیا و تعبیر خواب ید طولی داشت، و حکایات تعبیرات او معروف است. و او مردی بزاز بوده و پدرش بندهٔ انس بن مالک بوده .

و حسن بصری همان است که به فصاحت و بلاغت معروف بوده، از ابو عمرو بن العلاء نقل شده که گفته: ندیدم فصیح تر از حسن بصری و حجاج بن یوسف ثقفی. گفتند: از این دو کدام فصیح تر بودند؟ گفت: حسن، و ولادت او در مدینه دو سال قبل از وفات عمر بن الخطاب واقع شد.

و در همان شبی که حسن وفات کرد ابو عبیده نحوی بصری متولد شد. و نقل شده که: مادر حسن خیره کنیز ام سلمه زوجه پیغمبر بوده، (۳) و گاهی که خیره پی حاجتی می رفت و حسن می گریست، ام سلمه پستان خود را در دهان او می گذاشت و او را مشغول می ساخت و گاهی شیر از پستان ام سلمه بیرون می آمد و

۱- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۳۵.

۲- درباره ابن سیرین نگاه کنید به: طبقات المعتزله، ص ۱۷، ثقات عجلی، ص ۴۰۵.

۳- وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۵۴: تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۸۱.

او می مکید، (۱) لاجرم گفتند: حکمت و فصاحت حسن از برکت پستان ام سلمه بوده.

و بالجمله، صوفیه و اهل سنت (۲) را اعتقاد تمامی است به حسن، و اکثر شیعه او را منحرف می دانند (۳) از امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام.

و از برای او مطاعن بسیار نقل کرده اند و گفته اند که: امیرالمؤمنین علیه السلام مواجهه او را لعن فرمود و او را لفتی (۴) فرمود، و او را سامری امت لقب داد، (۵) و هم دعا کرد در حق او که همیشه محزون و غمین باشد، لاجرم پیوسته غمنده و حزین بود تا زنده بود و کان کمن رجع عن دفن حمیم، أو کخریندج ضلّ حمارّه.

و هم روایت کرده اند که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ اهل بصره مراجعت فرمود، به حسن فرمود: که چرا تو به جنگ حاضر نشد؟ گفت: به جهت آن که ندائی شنیدم که می گفت: قاتل و مقتول در جهنم است! حضرت فرمود: آن منادی برادران ابلیس بوده، و راست گفته، قاتل و مقتول لشکر مرثه در نار است. (۶)

و هم از مطاعن حسن شمرده اند یاری نکردن او حضرت سیدالشهداء علیه السلام را، (۷) و غیرذلک .

و نادری از علماء امامیه گفته (اند) که حسن در آخر کار از دوستان اهل بیت گشته، والله العالم.

۱- نگاه کنید به: الزهد و الزهاد الثمانیه، ص ۱۳۵ - ۱۳۶: الامالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲- نگاه کنید به: طبقات الصوفیه، ص ۲۲۵ و ۱۳۰: کشف المحجوب، ص ۱۰۳.

۳- نگاه کنید به: کامل بهائی، ج ۳، ص ۸۶: تحفه الاخبار، ص ۱۴۵ و ۱۴۹ (پاورقی): روضات الجنات، ص: بنیان رفیع در حالات خواجه ربیع، ص ۲۹۲: هدیه الاحباب، ص ۱۴۷؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۹: ریحانه الادب، ج ۲: ص ۳۹۵؛ بحار الانوار، ج ۷، ص ۱۳۷.

۴- لفتی: لقبی است که مادر حسن در طفولیت او را به آن می نامید و کسی مطلع نبود و آن به زبان تبطیه یعنی شیطان، مؤلف رحمه الله)

۵- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۱: الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۰۴.

۶- الاحتجاج، ج ۱، ص ۴۰۲ - ۴۰۳.

۷- کامل بهایی، ج ۲: ص ۸۶.

و بالجمله، هو من كبار مشايخ الصوفيه، و له حكم و مواعظ، منها قوله - و قد سأل عن حال الدنيا - شغلني توقع بلانها عن الفرح بلقائها.

و منها: تفقد الحلاوه في ثلاثه أشياء: الصلاه و الذكر و قرائه القرآن، فإن وجدتم و إلا فاعلموا أن الباب مغلق.

و منها قوله: ما رأيت يقينا لا شك فيه، أشبه بشك لا يقين فيه من الموت.

و نیز در سنه ۱۱۰ ابوالطفیل عامر بن واثله صحابی وفات کرد. و او هشت سال از حیات پیغمبر خدا را درک نموده، و به او ختم شد صحابه در دنیا. و از برای او حکایت لطیفی است با معاویه و اصحاب او، از مناقب ابن شهر آشوب دریافت شود.

و نیز در سنه ۱۱۰ ابوفراس ، همام بن غالب بصری شاعر شیعی معروف به فرزددق وفات کرد.

و فرزددق از شعراء معروفین (۱) است، و از اشعار اوست قصیده معروفه: یا صاحبی أين حلَّ الجودُ و الكرمُ، (۲) که در مدح علی بن الحسین علیه السلام در محضر هشام بن عبدالملک مرتجلاً انشاء کرد، و این قصیده را شیعه و سنی نقل کرده اند و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزددق در چه مرتبه از شعر بوده که مرتجلاً این قصیده شریفه را گفته ، و از یونس معروف است که گفته: لو لاشعر الفرزدق لذهب ثلث لغه العرب.

و علامه بهبهانی رحمه الله از ملا جامی صوفی سنی معروف نقل کرده که: زنی از اهل کوفه فرزددق را بعد از مرگ او به خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید به برکت این قصیده که در مدیح علی بن الحسین علیه السلام گفته بودم. (۳)

ملا جامی گفته: سزاوار است که خدا تمام عالم را بیامرزد به این قصیده که در مدح آن حضرت است. (۴)

۱- نگاه کنید به: منتخب من کتاب الشعراء از حافظ ابو نعیم اصفهانی، ص ۲۸.

۲- بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۲۵.

۳- مجالس المؤمنین، ج ۱۲، ص ۴۹۸.

۴- نگاه کنید به: مقام الفضل، ج ۲، ص ۴۵۰: روضه المتقین، ج ۱۴، ص ۴۱۳ و ۴۱۴: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۹۵.

و ما بین فرزدق و جریر (۱) شاعر پیوسته منافرت و مهاجرات بود. و چون خبر وفات فرزدق به جریر رسید گریست و گفت: «أنا والله بنی لم أعلم أنى قليل البقاء من بعده، ولقد كان نُجْمنا واحداً و كان كل واحدٍ منّا مشغول بصاحبه، و قلّ ما مات ضد او صديق ألا و تبعه صاحبه».

و اتفاقاً در همان سال، و به قولی بعد از چهل روز جریر نیز وفات یافت.

و علماً اتفاق کرده اند که در اسلام مثل فرزدق و جریر و اَخطل شاعری نبوده، و گفته شد که: اَخطل نصرانی بوده و اهل ادب، شعر این سه شاعر را تشبیه کرده اند به شعر این سه شاعر زمان جاهلیت، فرزدق به زهیر، و جریر به اعشی، و اَخطل به نابغه.

و زهیر والد کعب صحابی مشهور صاحب قصیده معروفه «بانت سعاد» است، و بیت زهیر تمام شاعر بوده اند چه خودش و پدرش ابی سلمی و خالش و خواهرش سلمی و دو پسرش کعب و بحیر و خواهرش خنساء، تمام شاعر بوده اند.

و نیز در سنه ۱۱۰ و هب بن منبه یمانی صاحب اخبار و قصص متعلقه به امم سالفه و احوال انبیاء و اوضاع دنیا در صنعاء یمین وفات کرد، و نود سال عمر کرده بود، و از او نقل شده که گفته: هفتاد و دو کتاب از کتاب الهیه قرائت کرده ام. و در سنه ۱۱۴ بنا بر مشهور شهادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام واقع شده. و ما در منتهی شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

و نیز در سنه ۱۱۴ یا یک سال بعد حکم بن عتیبه بتری زیدی کوفی وفات کرد، و از ابی مریم روایت شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام به من فرمود:

«قُلْ لِسَلَمَةَ بْنِ كُهَيْلٍ وَ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ: شَرِفاً او غَرِباً لَنْ تَجِدَا عِلْماً صَحِيحاً إِلَّا أَشْيَاءَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ». (۲)

و هم آن حضرت فرموده که: «حکم» هر چه خواهد به طلب علم به یمین و شمال برود، به خدا سوگند که نخواهد یافت علم را مگر در خانواده ای که جبرئیل

۱- وی جریر بن عطیه بن الخطفی است نگاه کنید به: منتخب من کتاب الشعراء، ص ۳۵.

۲- بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۵.

برایشان نازل شده. (۱)

و در سنه ۱۱۵ عطاء بن ابی ریاح مفتی مکه که از رؤساء علماء سنت است وفات یافت، و گفته شده که عطا مردی بوده مشلول و لنگ و کور و سیاه رنگ. (۲)

و در سنه ۱۱۷ حضرت سکینه بنت الحسین علیها السلام در مدینه وفات یافت.

و هم در آن سال قتاده بن دعامه که یکی از علماء کبیر اهل سنت است و کلام او را در تفسیر آیات ذکر می کنند در «واسط» وفات یافت، و او کور مادرزاد بوده. و ابن خلکان گفته: در «دجیل» غرق شده. (۳)

و نیز در سنه ۱۱۷ غیلان بن عقبه (۴) «ذوالرّمه» شاعر در اصفهان وفات کرد.

«وَهُيْوَ أَحَدُ فُحُولِ الشُّعْرَاءِ، وَ أَحَدُ عَشَاقِ الْعَرَبِ الْمَشْهُورِينَ بِذَلِكَ، وَ صَاحِبَتُهُ مَيْتَةٌ. وَ كَانَ ذُو الرَّمَةِ كَثِيرَ التَّشْبِيبِ بِهَا فِي شِعْرِهِ». (۵)

و هم در آن سال یا در سنه ۱۲۰ نافع غلام عبدالله بن عمر که یکی از ثقات محدثین اهل سنت است وفات یافت.

و در سنه ۱۱۸ علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد، و او جدّ سفّاح و منصور دوانیقی است، و امیر المؤمنین علیه السلام او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیه داد و «ابوالأملأک» از او تعبیر فرمود، و چون عبدالملک مروان خلیفه شد از شدت بغض و عداوتی که با امیر المؤمنین علیه السلام داشت به علی گفت که: من طاقت ندارم که بشنوم نام و کنیه علی علیه السلام را در تو، کنیه و نام خود را تغییر ده، پس کنیه خود را ابومحمّد کرد و لکن گفت اسم خود را تغییر نمی دهم.

و در سنه ۱۲۰ عبدالله بن کثیر (۶) که یکی از قراء سبعة است در مکه وفات کرد، و

۱- رجال کشی، ج ۲، ص ۴۶۹، ح ۲۷۰.

۲- دانشمندان اهل سنت به اتفاق او را که روایاتش در جمیع کتب صحاح سته موجود است، توثیق نمودند. نگاه کنید به:

ثقات ابن حبان، ج ۵، ص ۱۹۸: سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۸: ثقات عجلی، ص ۳۲۲.

۳- نگاه کنید به: نکت الهمیان، ص ۲۳۰: دانشوران روشندل، ص ۱۰۳.

۴- درباره او نگاه کنید به: الشعر و الشعراء، ص ۴۳۷: الاغانی، ج ۱۷، ص ۳۰۴: سمط اللالی، ص ۸۱.

۵- نگاه کنید به: وقیات الاعیان، چاپ دارالفکر، ج ۴، ص ۱۱.

۶- درباره او نگاه کنید به: قراء فرات، ص ۵۷ به بعد.

«قَبْل» و «بَرَى» دو راوی او می باشند.

و در سنه ۱۲۲ ابوالثله ، ایاس بن معاویه وفات کرد، و ابوالثله در فطانت و ذکاوت کم نظیر بوده و حکایات فراست و فطانت او معروف است و جمله از آن را ابن خلکان ذکر نموده.

و در سنه ۱۲۳ یا یک سال بعد محمد بن مسلم بن عبیدالله [بن شهاب] بن عبدالله بن الحارث بن شهاب بن زهره بن کلاب، فقیه مدنی تابعی معروف به زهری(۱) - به ضم زاء و سکون هاء - وفات کرد.

«و قد ذكره علماء الجمهور و أثنوا عليه ثناءً بليغاً. قيل: إنه قد حفظ علم الفقهاء السبعة. و كان إذا جلس في بيته وضع كتبه حوله فيشتغل بها عن كل شيء من أمور الدنيا، فقالت له امرأته: والله لهذه الكتب أشد عليّ من ثلاث ضرائر.(۲)»

و كان جدّه عبدالله بن شهاب شهد بداراً مع المشركين. قيل للزُّهري: هل شهد جدّك بداراً؟ قال: نعم، و لكن من ذلك الجانب (يعني كان في الصف الذي كان فيه المشركون).

و اختلف كلمات علمائنا في مدحه و قدحه، و فضّل صاحب الروضات فقال: إنّه كان في بدأ أمره من جمله علماء أهل السنه و ندما حزب الشيطان - أراد بهم عبدالملك بن مروان و بنيه -، ثم إن علمه و إدراكه أدركاه و أرشده إلى الحق المبين فصيراه في أواخر عمره من الراجعين إلى الإمام زين العابدين عليه السلام و في زمره المستفيدين من بركات أنفاسه الشريفة. ثم ذكر شواهد قوله، و ليس مقام ذكره فراجع ثمّه».

در انساب سمعانی است که: زهری به - ضم الزاء و سکون هاء - منسوب است به زُهره بن کلاب، و از تابعینت مدینه است و، ده نفر از اصحاب رسول را ملاقات کرده، و احفظ اهل زمان خویش بوده، در شب سه شنبه ۱۷ شهر رمضان سنه ۱۳۴ وفات کرد در ناحیه شام ، و قبرش به «بیدار» مشهور و مزار است.

۱- درباره او نگاه کنید به: مشاهیر القضا، ص ۱۱ - ۳۱.

۲- تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰۷، ش ۷۰۲.

[زید شهید]

و هم در ایام هشام در اوائل ماه صفر سنه ۱۲۱ شهادت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام (۱) واقع شد، و ما در کتاب منتهی در باب اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام به احوال زید و شهادت او اشاره کردیم، و در اینجا اکتفا می کنیم به آن چه شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی نگاشته، و طالب تفصیل رجوع کند به مقاتل الطالبيين ابوالفرج اصفهانی زیدی. (۲)

مسعودی در مروج الذهب فرموده که: چون زید اراده خروج کرد، با برادر خود حضرت امام محمد باقر مشورت کرد، حضرت فرمود: اعتماد بر اهل کوفه

۱- زید بن علی بن الحسین علیه السلام ظهور کلمات نفسانی و مجاهدات او با مرده مروانی مستغنی از تعریف است، صیت فضل و شجاعت او مشهور، و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور، و احادیث بسیار در فضیلت او وارد شده. و شک نیست که او مدعی خلافت نمود و یقین می دانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل بیت علیهم السلام بود، «و کان یدعو إلى الرضا من آل محمد علیهم السلام». و نقل شده که: چون او را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت: «این سائلی عن ابي بكر و عمر. هما اقامانی هذا المقام». و در حبی السیر مذکور است که: چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید داعیه خروج نموده. در خلال آن احوال طائفه از معارف کوفه که دست بیعت بر آن جناب داده بودند به سببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قول امامتش برگشته بیتش را شکستند گفتند: امام زمان امام جعفر صادق علیه السلام است و زید آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت: «یا قوم، رفضتمونی». یعنی: ای قوم، ترک بیعت من نموده از راه به یک طرف افتادید، و بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت الخ. (مؤلف رحمه الله) نقل است که: چون خبر شهادت زید و صلب او به شام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت: *صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعٍ نَخَلِهِ* * * * و لم نر مهدياً على الجذع يُصنَّب و قسم بعثمان علياً سيفاهه * * * و عثمان خير من علي و أطييب و این دو بیت را چون حضرت صادق علیه السلام شنید فرمود: «اللهم إن كان عبدك كاذباً فسلط عليه كلبك» در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت. از نفرین حضرت صادق علیه السلام شیری او را درید، حضرت صادق علیه السلام چون شنید فرمود: «الحمد لله الذي أنجز لنا ما وعدنا». (مؤلف رحمه الله) [حبيب السیر، ج ۲، ص ۱۸۵-۱۸۶].

۲- مقاتل الطالبيين، ص ۱۲۴ - ۱۳۹، تحقیق از سید احمد صفر.

نشاید، چه ایشان اهل غدر و مکر می باشند، و در کوفه شهید شد جد تو امیرالمؤمنین، و زخم زدند بر عم تو حسن بن علی، و شهید شد پدرت حسین بن علی علیهم السلام، و در کوفه و اعمال آن ما اهل بیت را شتم کردند، پس اخبار فرمود زید را به مدت دولت بنی مروان و آن چه متعقب می شود ایشان را از دولت بنی عباس. زید ابا

کرد از قبول نصیحت آن حضرت، و پیروی عزم خود نمود در مطالبه حق از بنی مروان.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: همانا من می ترسم بر تو ای برادر، که تو را در گناسه کوفه به دار کشند، پس با او وداع کرد و خبر داد که دیگر همدیگر را ملاقات نخواهیم نمود.

و ابتداء خروج زید از آن شد که در «رصفه» (۱) که از اراضی «فَنَسْرین» است بر هشام داخل شد، و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند، لا-جرم در پایین مجلس بنشست و رو به هشام کرد و فرمود:

«لِيسَ أَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللَّهِ، وَ لَا يَصْغُرُ دُونَ تَقْوَى اللَّهِ، وَ أَنَا أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَاتَّقِهِ». هشام گفت: ساکت باش لا أم لك، تویی آن کسی که به خیال خلافت افتاده و حال آن که تو فرزند کنیزی می باشی؟!!

زید گفت: از برای حرف تو جوابی است اگر می خواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم، گفت: بگو. گفت: «أَنَّ الْأُمَّهَاتِ لَا يُقْعَدْنَ بِالزَّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ»: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود [و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی رسیدن به پایان].

پس فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق، و با آن که مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود، و فرار داد او را پدر عرب، و بیرون آورد از صلب او پیغمبر خاتم خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم، اینک تو مرا به مادر طعن می زنی و حال آن که من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می باشم؟ پس به پا خاست و اشعاری

۱- شهری است که در کشور سوریه واقع است. مراجعه شود به: المتجد لغت «الرصفه».

خواند که صدرش این است.

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أَزْرَى بِهِ *** كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَزَّ الْجِلَادُ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ *** وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

إِنْ يُحْدِثِ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً *** يَتْرُكُ آثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

پس از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه رفت.

قراء و اشراف کوفه با او بیعت کردند، پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی (۱) عامل عراق از جانب هشام حرب او را آماده گشت، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهاده و نکث بیعت کرده و فرار کردند، و باقی ماند زید با جماعت قلیلی، و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند، و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانی‌ش رسیده بود، پس حجاجی را از یکی از قرای کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه او بیرون کشد، همین که حجاج آن تیر را بیرون آورد زید دنیا را وداع نمود.

پس جنازه او را برداشتند و در جوی آبی دفن نمودند، و قبر او را از خاک و گیاه پر کرده و آب بر روی آن جاری نمودند، و از آن حجاج نیز پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکنند همین که صبح شد حجاج نزد یوسف رفت و موضوع قبر زید را نشان او داد، یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر مبارکش را جدا کرد برای هشام فرستاد، هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بردار کشد، یوسف او را درکناسه کوفه برهنه بر دار آویخت، و به همین قضیه اشاره کرده بعضی شعراء بنی امیه - لعنهم الله - و خطاب به آل ابوطالب و شیعه ایشان نموده و گفته:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعِ نَخْلِهِ *** وَلَمْ أَرْمِهِدِيًّا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلَّبُ

آن گاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که: جثه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد. (۲)

۱- عموزاده حجاج ثقفی سفاک معروف.

۲- مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۰۶ - ۲۰۸.

و ابوالفرج روایت کرده که: زید بر دار آویخته بود تا ایام خلافت ولید بن یزید، پس همین که یحیی بن زید خروج کرد ولید نوشت برای یوسف «أما بعد فإذا أتاك كتابي فانظر (فانزل خ ل) عجل أهل العراق فأحرقه و انسه في التيم نسفاً، والسلام».

یوسف بر حسب این مکتوب، خراش بن حوشب را امر کرد تا زید را از دار به زیر آورد و سوزانید و خاکسترش را در فرات به باد داد.

و در جمله از روایات است که: چهار سال بردار آویخته بود، از آن او را فرود آوردند و سوزانیدند، و هم روایت است که: شخصی در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که تکیه بر دار زید کرده بود و با مردم می فرمود: آیا با فرزند من چنین می کنید؟^(۱)

مسعودی از هیثم بن عیدی طائی روایت کرده، و او از عمرو بن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیه، پس رسیدیم به قبر هشام، او را از گور بیرون آوردیم، دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود و اعضایش صحیح مانده بود جز نرمة بینی اش، عبدالله هشتاد تازیانه^(۲) بر بدن او زد، پس او را بسوزانید.

آن گاه رفتیم به ارض «وابق» سلیمان را از گور در آوردیم، چیزی از آن نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش، او را هم سوزانیدیم، و هم چنین کردیم با سایر مردهای بنی امیه که قبرهای ایشان در قنسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و قبر ولید بن عبدالملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش، قبر یزید بن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان، و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل این که در طول الحد خاکستری ریخته باشند، پس تفتیش کردیم از قبرهای ایشان در سایر

۱- مقاتل الطالین، ص ۱۳۹.

۲- بعضی گفته، ظاهراً زدن هشتاد تازیانه به هشام به جهت حد قاف بوده. چه ظاهراً به جناب زید فحش مادر داده بود. (مؤلف رحمه الله)

بلدان و سوزانیدیم آن چه را که یافتیم از ایشان. (۱)

و بالجمله، در روز چهارشنبه ششم ربیع الآخر هشام در رصافه «فَنسَرین» وفات یافت، و آن در سال صد و بیست و پنجم هجری بود، و مدت عمر او پنجاه و سه

سال، و سلطنت او قریب بیست سال طول کشید. (۲)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۹.

۲- همان، ص ۲۱۶.

ذکر دولت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و مقتل یحیی بن زید

اشاره:

(۱)

در سنه ۱۲۵، روز وفات هشام، ولید پلید بر سریر دولت آرمید. و او مردی خبیث السیره و ملحد و بد کیش و معروف به فسق و جور بود. او به هیچ گونه ملتزم به ظواهر اسلام نبود، و پیوسته به شرب خمر و غنا و لهو و لعب و انواع فسق و فجور و طرب اشتغال داشته، و هیچ یک از بنی امیه مثل او شرب خمر نکردند.

امر کرده بود برکه (۲) مملو از شراب کرده بودند، گاهی که طرب بر او غلبه می کرد خود را در آن «برکه» می افکند و چندان می آشامید که اثر نقص در برکه پدیدار می گشت. (۳)

و در تاریخ خمیس و اخبار الدول است که: یک روز ولید ملحد به خانه آمد دید دخترش را که با دایه اش نشسته، بر زانوی وی بنشست و ازاله بکارت وی کرد، دایه او را گفت: دین مجوس پیشه کردی؟ ولید این شعر بخواند:

مَنْ رَأَى النَّاسَ مَاتَ هَمًّا غَمًّا خ د

و فاز باللذه الجسور (۴)

و ابن ابی الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل کرده که: یک روز سلیمان برادر

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۴۷ - ۳۴۹: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۲ - ۲۷۵: الانباء فی تاریخ

الخلفاء، ص ۵۱ - ۵۲: تاریخ الخلفاء، ابن یزید، ص ۲۴: الجوهر الثمین، ص ۱۰۰: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۴.

۲- حوض آب.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲.

۴- این داستان و بیت در اغانی، ج ۷، ص ۶۰ - ۶۱ نیز آمده است. اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰:

ط بروت: شفا الصدور، ج ۱، ص ۳۴۰.

ولید در مجلسی گفت: خدا لعنت کند برادرم ولید را که او مرد فاجری بود، و مرا تکلیف به فاحشه کرد (یعنی تکلیف به لواط نمود). کسی از خویشان وی با وی گفت: ساکت باش، به خدا قسم که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است! (۱)

و در جمله از کتب اهل سنت است که: یک شب مؤذن اذان صبح گفت، ولید برخاست و شراب خورد و با جاریه که او هم مست بود در آویخت، با او نزدیکی کرد و قسم یاد نمود که با مردم نماز نکند جز او، پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریه مست را با آرایش جنابت و منی به مسجد فرستاد تا با مردم نماز گزاشت! (۲)

و هم در اخبار الدول و تاریخ خمیس است: که آن کافر عزیمت حج کرد و اراده کرد که بر بام تجرّع، کؤوس عقار، و نیل لذت بوس و کنار کند! (۳)

و هم در اکثر کتب مسطور است که از جمله حیات الحیوان دمیری و ادب الدین و الدنیای ماوردی باشد که: یک روز ولید پلید به قرآن مجید تفأل کرد، این آیه آمد «و استفتَحوا، و خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» (۴) قرآن را بر هم گذاشت و او را نشانه تیر خود کرد، و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره پاره شد، و این شعر بخواند.

تُهَدِّدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ *** فَهِيَ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدٌ

إِذَا مَا جِئْتَ رِيكَ يَوْمَ حَشْرِ *** فَقُلْ يَا رَبِّ مَرْفَعِي الْوَلِيدُ (۵)

و حکایت تعشق او با زن نصرانیه در تزئین الاسواق داود انطاکی مذکور است. (۶)

و مسعودی در مروج الذهب نقل کرده که: یک وقت ابن عائشه مغنی نزد او آمد

۱- ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۶۲. ط بیروت، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۵۱.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲: تاریخ الخمیس، ج ۲: ص ۳۲۰. ط بیروت.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۱: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰.

۴- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۵.

۵- و نیز نگاه کنید به: نهاییه الارب، ج ۲۱، ج ۴۸۴: الفخری، ص ۱۳۴: البدء و التاریخ، ج ۶، ص ۵۳: مروج الذهب، ج ۳، ص

۲۲۸: حیات الحیوان، ج ۱: ص ۱۰۳: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰: الاغانی، ج ۷، ص ۴۹: الحورالعین، ص ۱۹۰.

۶- تزئین الاسواق، ج ۱، ص ۲۵۰.

و به این ابیات تَعْنَى کرد:

إِنِّي رَأَيْتُ صَبِيحَةَ النَّحْرِ**حُورًا نَعِينِ(۱) عَزِيمَةَ الصَّبْرِ

مثل الكواكب في مطالعها**عند العشاء أطفن بالبدر

و خرجت أبعي الأجر مُحْتَسِبًا**فرجعت موفوراً من الوزر

ولید گفت: احسنت والله، و او را به حق عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند، اجابت کرد، بازش سوگند به حق امیه داد، اعادت کرد، همچنین این شجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد و استعاده نمود، و ابن عائشه اجابت کرد، تا به خودش رسید و گفت:

به جان من باز بخوان، باز خواند، حالت طرب در وی اثر نمود، بنا کرد اعضای ابن عائشه را بوسیدن. پس از فرق سر تا پایین یکایک اعضای او را بوسید تا به مذاکیر او رسید! خم شد تا او را ببوسد ابن عائشه رانهای خود را فراهم آورد و او را مستور کرد.

ولید گفت: والله دست بر نمی دارم تا نبوسم، پس حشفه او را بوسید! آنگاه مستانه فریاد و اطرباه و اطرباه کشید، و لباس خود را یک سره از تن بیرون کرد و بر این عائشه بیفکند و خود برهنه و عریان ایستاد تا لباس برای او آوردند. او هم امر کرد که هزار دینار برای ابن عائشه بیاورند، و استری فرمان داد تا آوردند و ابن عائشه را سوار کرد و گفت: باید بر استر بر بساط من مشی کنی که آتشی پاینده در جگر من افروختی(۲)

و هم در مروج الذهب در کامل مبرّد است که ولید سوء عقیدات خود را افشا کرده این شعر بخواند.

تَلَعَبَ بِالْخِلَافَةِ هَاشِمِيٌّ**بِلا وَحِي أَتَاهُ وَ لا كِتَابَ

فَقُلْ لِلّهِ يَمْنَعُنِي طَعَامِي**و قُلْ لِلّهِ يَمْنَعُنِي شَرَابِي(۳)

۱- در بعضی نسخ «حوراً نفین عزیمة الصبر»: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۷.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۷ - ۲۲۸.

۳- همان.

و ولید این کفر مخصوص را از یزید دریافت نموده و او از ابوسفیان، و ولید بعد از این به فاصله چند روزی کشته شد.

و از صفات معروفه ولید آن است که کنیزهای پدرش را که منکوحه پدرش بودند و اولاد از وی آورده بودند وطی کرد، و معروف بود در زمان خلفاء لاحق و در السنه مورخین اهل سنت به ولید فاسق ولید زندیق!

و در اخبار الدول از مسند احمد و هم در تاریخ خمیس از ذهبی نقل شده که: روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «لَيَكُونَنَّ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ الْوَلِيدُ، [و] هُوَ أَشَدُّ لِهَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ فِرْعَوْنَ لِقَوْمِهِ».(۱)

و بسی عجب است از قاضی عیاض که گفته: ولید یکی از خلفاء اثنا عشر است که در حدیث متواتر النقل متفق علیه بین الخاصه و العامه منصوبند.(۲)

و در اخبار الدول است که صاحب کوب الملك نقل کرده که: ولید به سی و سه بلئه مبتلا شده بود، و کمتر بلیه او آن بود که از ناف خویش بول می کرد!

و بالجمله، چون فسق و فجور ولید پلید فاش و شایع شد مردم کمر عداوت او را بر میان بستند و جملگی بر او خروج کردند و اهل دمشق اجماع کردند بر خلع او از خلافت، و آن که او را بکشند و لباس خلافت بر پسرعمش یزید ناقص بپوشانند، پس یزید را از بادیه به شهر طلبیدند و با او حلیف و متفق شدند که او را اعانت کنند

تا با ولید قتال کند، و در آن وقت ولید به طلب صید به ناحیه «تدمر» بیرون شده

۱- نیز نگاه کنید به: امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۷۹: الاغائه حزین لاهیجی با تحقیق این بنده: تاریخ الخلفاء، ص ۲۷۴: تاریخ الاسلام، ص ۲۸۸: اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۲: تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰: الخصائص الکبری سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۹: مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۴۰ و ج ۷، ص ۳۱۳: کنز العمال، ج ۱۱، ص ۲۵۷: البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۲۴۲.

۲- نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۴۴. عجیب تر آن است که این حجر عسقلانی در کتاب ارشاد الساری گوید: آن چه قاضی عیاض اختیار کرده نیکوترین و بهترین اقوال در تعیین خلفای دوازده گانه است.

بود، پس یزید ساخته جنگ و لید شد و کارزار عظیمی ما بین ایشان واقع گردید تا آخر الامر ولید مغلوب شد و به قصر خود فرار کرد و متحصن شد، لشکر یزید دور قصر را احاطه کردند و بالاخره داخل قصر شدند و ولید را به بدتر وجهی بکشتند و سرش را بر سور قصر آویختند و تن او را در خارج باب فردیس دفن نمودند. و مسعودی فرموده که: مقتل او در «بحراء» - یکی از قراء دمشق - واقع شد در دو روز به آخر جمادی الآخر مانده سنه ۱۲۶، و مدت دولتش یک سال و دو ماه و بیست و دو روز، و مدت عمرش به چهل سال رسیده بود و در بحراء دفن شد. (انتهی). (۱).

و در اول سلطنت ولید، خالد بن عبدالله قسری (۲)(۳) کشته شد، و خالد همان است که هشام بن عبدالملک او را والی عراقین کرده بود پس از آن که عمرو بن هبیره والی را عزل نمود، و مدتی خالد والی عراقین بود تا در سنه ۱۲۰ که هشام او را عزل کرد و یوسف بن عمر ثقفی پسر عم حجاج را به جای او نصب کرد، یوسف خالد را بگرفت و در محبس افکند و در اواخر سنه ۱۲۵ که اوائل سلطنت ولید بود او را به طور سختی بکشت.

گویند: خالد مردی بود به سخاوت معروف و هم گویند: عربی بر او وارد شد و گفت: من به دو شعر تو را مدح کرده ام و توقع دارم که ده هزار درهم و خادمی مرا جایزه دهی، گفت: بخوان، خواند:

لِزِمْتَ «نَعْم»، حَتَّى كَانَتْكَ لَمْ تَكُنْ *** سَمِعْتَ مِنَ الْأَشْيَاءِ شَيْئاً سِوَى نَعْمٍ

و انکرت «لا»، حَتَّى كَانَتْكَ لَمْ تَكُنْ *** سَمِعْتَ بِهَا فِي سَالِفِ الدَّهْرِ وَالْأَمَمِ خَالِدٌ أَوْ رَأَى هَذَا دَرَاهِمًا وَخَادِمًا عَطَاكَ. (۴).

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۳: الجوهر الثمین، ج ۱، ص ۱۰۱ از ابن جوزی.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۲۶.

۳- قسری: (به فتح قاف و سکون سین و راء مهمله) منسوب است به قسر که بطنی است از قیس. و قیس بطنی است از بجیله: (انساب سمعانی) (مؤلف رحمه الله).

۴- وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۲۷.

و لکن در اغانی ابوالفرج او را از بخیلان شمرده، و حکایاتی از بخل او نقل کرده، و هم نقل کرده که: او مخنث بوده و مادرش نصرانیه بوده و به حکم آن که (با علی کی شود مخنث دوست) با امیرالمؤمنین، بی اندازه دشمنی و عداوت داشت و کلماتی از آن ملعون در سب آن جناب نقل کرده که نقلش شایسته نیست، بلکه حکایاتی از او نقل کرده که معلوم می شود آن کافر زندیق و ملحد بوده «لعنه الله علیه». (۱)

و نیز در روز وفات خالد، محمد و ابراهیم دو پسران هشام بن اسماعیل مخزومی که هر دو از احوال هشام بن عبدالملک بودند، در حبس یوسف بن عمر هلاک شدند. و یوسف ایشان را به امر ولید حبس کرده بود، و مادامی که در حبس بودند در نهایت شکنجه و عذاب بودند، و این به سبب بغضی بود که ولید از ایشان در دل داشت و هم می گفت: می خواهم خون خواهی پسر عم «عرجی» را بکنم، و «عرجی» عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان است که محمد بن هشام مخزومی مذکور او را در زندان حبس کرد، تازیانه بسیار بر او زد، و در بازار او را بگردانید، و مدت نه سال او را در حبس داشت تا وفات کرد، و در ایام حبس خود اشعاری گفته که از جمله این بیت معروف است:

أضاعونی و أی فتی أضاعوا** *لیوم کریهه و سداد نغر

«وعرج» موضعی است به مکه.

و هم در اوائل سلطنت ولید خروج کرد یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعه امویه، و در پایان کار کشته گردید، شایسته باشد کیفیت مقتل او را به طور اختصار در اینجا درج کنیم:

مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

مکشوف باد که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنه ۱۲۱ در کوفه شهید شد و یحیی از دفن پدر فارغ شد، و اصحاب و اعوان زید متفرق شدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب «نینوا»

رفت، و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن، و مدائن در آن وقت طریق خراسان بود. یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی، حُرَیث کلبی را به مداین فرستاد، یحیی از مدائن به جانی «ری» شتافت و از «ری» به «سرخس» رفت و در «سرخس» بر یزید بن عمرو تیمی وارد شده و مدت شش ماه در نزد او بماند. جماعتی از مُحَكَّمَه (۱) خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیه، یزید بن عمرو، یحیی را از همراهی ایشان نهی کرد و گفت: چگونه استعانت می جویی بر دفع اعداء بر جماعتی که بیزاری از علی علیه السلام و اهل بیتش می جویند؟ پس یحیی ایشان را جواب داد و از «سرخس» به جانب «بلخ» رفت و بر حریش بن عبدالله شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا برفت و ولید خلیفه شد.

آن گاه یوسف بن عمرو برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که به سوی «جریش» بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد، و نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که «جریش» را بگیر و او را رها نکن تا یحیی را به تو سپارد، عقیل حسب الامر نصر بن سیار «جریش» را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت: به خدا سوگند که اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم، «جریش» هم سخت از این کار ابا کرد. «قریش» پسر «جریش»، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می گیرم و یحیی را به تو می سپارم، پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی بر آمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر بن سیار فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده و محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نوشت، یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت.

ولید در جواب نوشت که: یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای نصر نوشت، نصر بن سیار یحیی را طلبید و او را توصیت

۱- محکمه: خوارج را گویند به سبب آن که کلمه لا- حُکَمِ الا- لله* را شعار خود کرده بودند. (مؤلف رحمه الله) * - شعار خوارج اقتباس از آیه ۵۷ سوره انعام است.

نمود و تحذیر از فتنه نمود، و هزار درهم با دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید شود.

و چون یحیی را از قید رها کردند، جماعتی از مالداران شیعه به نزد آن حداد رفتند که قید یحیی را از پای او بیرون کرده بود، با وی گفتند که آن قید آهن را به ما بفروش، حداد آن قید را در معرض بیع در آورد و هر کدام که می خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید، آخر الامر به جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت نمودند و هر کس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر نمود.

و بالجمله، چون یحیی رها شد، به جانب «سرخس» رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی «ابرشهر» شد، عمرو یحیی را هزار درهم بداد تا نفقه خود کند و او را بیرون کرد به جانب «بیهق» که اقصی بلاد خراسان باشد، یحیی در «بیهق» هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره عامل ابرشهر بیرون شد، عمرو چون از خروج یحیی مطّع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت، نصر نوشت برای عبدالله بن قیس عامل «سرخس» و برای حسن بن زید عامل «طوس» که به «ابرشهر» روند و در تحت فرمان عمرو بن زراره عامل او شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن با جنود خود به نزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند.

یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت، پس از آن به جانب «هرات» شتافت و از «هرات» به «جوزجان» - که مابین «مرو» و «بلخ» و از بلاد خراسان است وارد شد، نصر بن سیار، سلم (۱) بن آحور را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به

جنگ یحیی فرستاد، پس در قریه «ارغوی» تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا آنکه لشکرش کشته شد و در پایان کار، در بلوای جنگ تیری بر جبهه (۱) یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر «جوزجان» بردار آویختند، و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود، تا ارکان سلطنت امویہ متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت، و ابومسلم امروزی داعی دولت عباسیه، «سلم» قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن نمود و نماز بر او خواند و در همان جا او را دفن نمود، پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آن که بکشت، پس در خراسان و سایر اعمال و مردمان تا یک هفته عزای یحیی به پا داشتند، و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند. (۲)

و قتل یحیی در سنه ۱۲۵ واقع شد، و مادر او «ریطه» دختر ابوهاشم عبدالله ابن محمد حنفیه بوده. (۳)

و دعبل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصرع: «و أُخْرِی بِأَرْضِ الْجُوزْجَانِ مَحَلُّهَا». (۴)

و در سند صحیفه کامله برخی از مطالب متعلقه به یحیی اشاره شد، و ملخصش

۱- پیشانی.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۳.

۳- مقاتل الطالبین، ص ۱۰۳-۱۰۸: و این بحث در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۱۷ به بعد آمده بود و این جا تکرار شده است.

۴- دیوان دعبل الخزاعی، ص ۱۲۶، تحقیق دجیل.

آن که: متوکل بن هارون راوی صحیفه می گوید: در زمانی که یحیی متوجه به خراسان بود به خدمتش رسیدم و سلام کردم، گفت: از کجا می آیی؟ گفتم: از حج، پس احوال اهل بیت و بنی عم خود را که در مدینه بودند از من پرسید، و من خبر دادم تا آن که گفت: پسر عمم جعفر بن محمد علیها السلام را ملاقات کردی؟ گفتم: بلی. گفت: درباره من از او چه شنیدی؟ گفتم: فدایت شوم دوست ندارم آن چه شنیدم نقل کنم، گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟ بگو آن چه را که شنیده ای. گفتم: خبر داد که تو شهید می شوی، و مانند پدرت زید بر دار آویخته می شوی، یحیی از شنیدن این خبر صورتش تغییر کرد و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ».(۱)

پس بعد از کلماتی چند که با هم گفتگو کردند یحیی گفت: نزد من صحیفه ای است از دعا که پدرم حفظ کرده از پدرش علی بن الحسین علیهم السلام، و به من وصیت فرموده که آن را محفوظ دارم و از غیر اهلش پنهان دارم، اینک آن صحیفه مکرمه را به تو می سپارم که بعد از قتل من برسانی؟ آن را به دو پسران عمم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام، چه من می دانم که فرمایش پسر عمم جعفر در اخبار از قتل من حق است و از پدرانش به وی رسیده، و می ترسم چون کشته شوم به دست بنی امیه افتد و از مردم کتمان آن کنند.

متوکل گفته: پس من آن صحیفه کامله را گرفتم، و چون یحیی کشته شد به مدینه رفتم و شرفیاب خدمت جعفر بن محمد علیه السلام شدم و حدیث خود را با یحیی برای آن حضرت نقل کردم، پس آن جناب گریست و حزنش بر یحیی شدید شد و فرمود: خدا رحمت کند پسر عمم یحیی را و ملحق فرماید او را به آباء و اجدادش. الخ.(۲)

۱- سوره رعد، آیه ۳۹. و نیز نگاه کنید به: الصحیفه السجادیة الکامله، ص ۴ - ۸ اثبات الهداه، ج ۴، ص ۸۸ ح ۳۶ به نقل از صحیفه سجادیه.

۲- ریاضی السالکین، ج ۱، ص ۶۹ - ۱۲۴.

و شیخ صدوق رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که: چون آل ابوسفیان، حسین بن علی علیه السلام را شهید کردند، خداوند سلطنت را از ایشان بر طرف کرد، و چون هشام، زید بن علی بن الحسین را شهید کرد، خداوند سلطنت را از ایشان بر طرف کرد، و چون ولید، یحیی را شهید کرد، حق تعالی سلطنت او را از او گرفت.

ذکر خلافت یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک بن مروان

اشاره

(۱)

(۲)

همانا یزید بن ولید بن عبدالملک در شب جمعه بیست و سیم جمادی الآخر سنه ۱۲۶ علم خلافت برافراشت، مردم شام پسر عمش ولید را از خلافت خلع کردند و دست بیعت با یزید دادند. آن گاه یزید فرمان قتل ولید داد و گفت: هر که سر او را بیاورد صد هزار درهم جایزه بگیرد.

اصحاب او به جانب «بحراء» که نام قریه ای است از دمشق شتافتند و دور ولید را احاطه کردند، ولید گفت: حال من در امروز مثل حال عثمان بن عفان است. پس بر او ریختند و خونسش بریختند و سرش را جدا کردند و در دمشق بگردانیدند، پس از آن بر سور دمشق آویختند.

آن گاه امر خلافت بر یزید مستقر شد، پس یزید طریق نسک و عدالت را پیش داشت و بر طریقه عمر بن عبدالعزیز سلوک کرد، و او را ناقص می گفتند به جهت آن که موجب جنود را ناقص کرد و کم نمود، و عبارت معروفه «الناقص و الأشج أعدلا بنی مروان»، (۳) اشاره به او و عمر بن عبدالعزیز است.

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۴۹ - ۳۵۰: الأبناء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۲: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۵ - ۲۷۶: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۴ - ۳۵: الجواهر الثمین، ص ۱۰۳: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۳.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید: الاخبار الطوال، ص ۳۵۰-۳۵۱؛ الأبناء فی تاریخ الخلفاء، ص ۵۲؛ البلد و التاریخ، ج ۶، ص ۵۲-۵۳؛ تاریخ الخلفاء سیوط، ص ۲۷۶-۲۷۸

۳- ولید و عمر بن عبدالعزیز نسبت به سایر اموی ها عادل بودند، و این منافات ندارد با این که نسبت به عدول اهل حق ظالم باشند.

و یزید بر مذهب معتزله بود، لهذا معتزله او را بر عمر بن عبدالعزیز ترجیح و فضیلت می دادند.

و یزید، اول خلیفه بود که مادرش امّ ولد بوده، و بنی امیه از وقوع این امر خیلی احتراز داشتند به جهت تعظیم خلافت، و هم به سبب آن که شنیده بودند که سلطنت ایشان بر دست خلیفه ای که مادرش امّ ولد باشد زائل خواهد شد.

و مدت خلافت یزید از زمان قتل ولید تا وقتی که وفات او رسید پنج ماه و دو شب بوده، و در روز یکشنبه هلال ذی حجه سنه ۱۲۶ در دمشق وفات کرد و ما بین «باب جایه» و «باب صغیر» مدفون گشت، و سنین عمرش به چهل و شش و

اگر نه به چهل رسیده بود.

[کمیت]

و در همان سال مادح اوحدی لآل احمدی، ابوالمستهل، کمیت (۱) بن زید اسدی رحمه الله وفات کرد، و مدایح کمیت مراهل بیت علیهم السلام و حدیث حضرت باقر علیه السلام با او معروف است، و ما به برخی از مدایح کمیت در کتاب منتهی الآمال اشاره کردیم، و از اشعار اوست:

وَ يَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍ *** أَبَانَ لَهُ الوصية (۲) لَوْ أُطِيعَا

وَ لَكِنَّ الرِّجَالَ تَبْيَأُ عَوْهَا *** فَلَمْ أَر مَثَلَهَا خُطْباً (۳) بَدِيعاً (فضيلاً خ . ل)

و نقل شده که: کمیت بعد از این اشعار به خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

۱- برخی منابع درباره کمیت در منتهی الآمال معرفی شد نگاه کنید ایضاً به: تأسیس الشیعه، ص ۱۸۹: معالم العلماء، ص ۱۵۱: الشعر و الشعراء، ص ۳۸۵.

۲- در بعضی منابع و منتهی الآمال: الولایه.

۳- در بعضی منابع: خطراً منیعاً.

دید که با وی فرمود بگو:

و لَمْ أَرِ مِثْلَ ذَاكَ الْيَوْمَ يَوْمًا*** وَمَا لَمْ أَرِ مِثْلَهُ حَقًّا أُضِيعًا(۱)

و هم از اشعار او قصیده هاشمیات معروفه است که بعد از آن که انشاء کرد، برای فرزدق شاعر خواند، فرزدق او را تحسین کرد و امر به اشاعه آن نمود، پس به جانب مدینه رفت و به عرض حضرت باقر علیه السلام رسانید، حضرت او را دعا کرد به عبارتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق حسان فرموده بود.(۲)

پس کمیت به نزد عبدالله بن حسن و سایر بنی هاشم رفت و آن اشعار را بخواند برای ایشان، پس عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر جامه از پوست بگرفت و چهار طرف آن را به دست کودکان خود داد و در خانه های بنی هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی هاشم، این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده اند، و خون خود را در نزد بنی امیه در معرض ریختن در آورده، پس هر چه شما را ممکن می شود برای صلۀ او بیاورید.

پس هر که هر چه ممکنش بود از درهم و دینار در آن جامه پوستی می ریخت تا آن که نوبت به زنهای هاشمیت رسید آنها هم هر چه داشتند عطا کردند، حتی آن که حلی و زیورهای خویش را از بدن بیرون کردند و برای کمیت آوردند.

پس جمع شد از برای کمیت مقدار صد هزار درهم، پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: یا أبا المُسْتَهْل، أَتَيْنَاكَ بِجَهْدِ الْمُقْلِّ.

ما از تو عذر می خواهیم، چه آن که در زمان دولت دشمنان خود می باشیم و در دست ما چیزی نیست، و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانچه می بینی.

کمیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها باد، همانا زیاد عطا کردید، و من غرضم در مدح شما خوشنودی خدا و رسول بود و از شما چیزی نمی گیریم و به

۱- الغدير، ج ۱، ص ۲۶۵: مصنفات الشيخ المفيد، ج ۸، ص ۱۸ (رساله فی معنی المولی): كثر الفوائد، ج ۱، ص ۳۳۳.

۲- عبارت این است: لا زلت مؤيداً بروح القدس ما ذببت عنا اهل البيت.

صاحبانش رد کن. و هر چه کردند قبول کند او قبول نکرد. (۱)

و از برای کمیت فضائل بسیاری نقل شده.

و از ابو عبیده مروی است که گفته: اگر نبود از برای بنی اسد منقبتی جز بودن کمیت از ایشان هر آینه کفایت می کرد ایشان را.

و از طائفه بنی اسد منقول است که می گفتند: ما فضیلتی داریم که هیچ یک از عالمیان ندارند، و آن فضیلت آن است که هیچ مردی از ما نیست مگر آن که برکتی از کمیت به ارث برده به سبب آن که کمیت در خواب خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت فرمود: بخوان برای من قصیده: «طَرِبْتُ و ما شَوْقاً اِلَى الْبَيْضِ اَطْرَبُ» چون کمیت آن قصیده را که همان هاشمیات اوست بخواند، حضرت دعا کرد به برکت در حق او و قوم او فرمود: «بُورِكَتْ و بُورِكَ قَوْمُكَ». (۲)

و کمیت به علاوه آن که شیعه و شاعری مجید بوده، مردی فقیه و خطیب و نسابه و حسن الخط و فارس و رامی و سخی و دین بوده، و مقام را گنجایش ذکر مدح او نیست.

چون یزید ناقص از دنیا رخت بر بست، ابراهیم برادرش بر حسب وصیت او بر تخت نشست و مدت چهار ماه یا دو ماه و ده روز مدت خلافت او بود، و لکن خلافت بر او مستقر نبود و در ایام او هرج و مرج و اختلاط و اختلاف کلمه پدید گشت، مردمان یک هفته او را بر خلافت سلام می دادند و یک هفته بر خلافت او واقعی نمی نهادند و بر او اعتنا نمی کردند، چنانچه شاعر عصر او گفته:

تُبَايِعُ اِبْرَاهِيْمَ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ *** اَلَا اِنَّ اَمْرًا اَنْتَ وَاٰلِهٖ ضَائِعٌ (۳)

و بدین منوال کار بر او می گذشت تا گاهی که مروان بن محمد خروج کرد و از جزیره داخل دمشق شد و قنال او را آماده گشت، ابراهیم چون دولتش قوتی

نداشت لاجرم طریق فرار را پیش داشت، مروان در صدد او بر آمد تا بر او ظفر

۱- الغدير، ج ۲، ص ۱۸۷ - ۱۸۸.

۲- تاریخ مدینه دمشق از ابن عساکر، ج ۱۴، ص ۵۹۷.

۳- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۳.

یافت و او را بگشت و جسدش را به دار آویخت.

و از زمان ابراهیم و مروان سلطنت بنی مروان رو به ضعف و اضمحلال آورده تا وقتی که مروان مقتول گشت، و یک سره دولت از ایشان بگشت و به بنی عباس منتقل گشت.

و در ایام ابراهیم و به قول بعضی در ایام ولید(۱) وفات حضرت باقرالعلوم علیه السلام واقع شد، و ما در منتهی شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۲.

ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم الجعدی المنبوز بالحمار و مقتل او

اشاره

(۱)

در روز دوشنبه چهاردهم صفر سنه ۱۲۷ بعد از قتل ابراهیم در «دمشق» یا در «حران» - که یکی از دیار مصر است -، مردم با مروان بن محمد بیعت کردند.

و مروان ملقب به «حمار» بود و سبب این لقب را مختلف گفته اند. و در اخبار الدول (۲) است که مروان ملقب به حمار بود به سبب کثرت صبر او بر شدائد و مکاره حرب، و هیچ گاه از جنگ روی بر نمی تافت، و از این باب است که می گویند «فُلَانٌ أَصْبِرُ مِنْ حِمَارٍ فِي الْحُرُوبِ». (۳)

و مقتل او در اوائل سنه ۱۳۲ واقع شد، و ایام دولت او تا وقتی که کشته گشت پنج سال و ده روز و به قول دیگر پنج سال و سه ماه بود.

و در ایام او در حدود سنه ۱۲۸ اسماعیل بن عبدالرحمن معروف به «سدی» (۴)

۱- نگاه کنید به: عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۴، ح ۶۴: بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۲ و ۱۷۸: مناقب این شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۵۲: مهج الدعوات، ص ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۴۴. برای اطلاع نگاه کنید به: الاخبار الطوال، ص ۳۵۱-۳۶۹؛ انباء فی تاریخ الخلفاء ص ۵۲-۵۳؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۸-۲۷۹؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۵-۳۶؛ الجوهر الثمین، ص ۱۰۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۲

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۵۸. و نیز نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۸؛ الجوهر الثمین، ص ۱۰۶.

۳- درباره این مثل نیز نگاه کنید به: الخبر و المثل فی تاریخ الاسلام، ص ۵۳۴.

۴- سُدّی: (به ضم سین و تشدید دال مهمله، منسوب است به سُدّه جامع). و الجعفی کسدی، نسبه الی الجمقی بن سعد العشره من مذحج. و فی مجمع البحرين و السُدّی: هی نسبه لاسماعیل السُدّی المشهور. قال الجوهری: لآنه کان یبیع المقانع والخُمُر فی سُدّه من مسجد الکوفه، و هی ما یبقی من الطاق المسدود. و جمع السُدّه سُدّه، مثلُ غُرفه و غُرف. و فی میزان الاعتدال المُعتبر عندهم: إسماعیل السُدّی شیعى لا بأس به. و کان یشتّم أبابکر و عُمر، و هو السُدّی الکبیر، و الصغیر ابن مروان. (مؤلف رحمه الله) [مجمع البحرين، چاپ مؤسسه بعثت. ج ۲، ص ۸۳۰: میزان الاعتدال، ج ۱۱، ص ۲۳۶ / ۹۰۷].

کوفی مفسر مشهور وفات یافت.

و هم در آن سال و به قولی در سنه ۱۲۷ جابر بن یزید جعفی شیعی وفات کرد، و غرائب حالات او معروف است، و دمیری وفات او را در سنه ۱۶۶ گفته «و قال فی الدایه و فی المیزان للذهبی، عن جابر الجعفی انه کان یقول: دابهُ الأَرْضِ علی بن اُبی طالب علیه السلام. قال: وکان جابر الجعفی شیعیاً یری الرّجعه، أی أنّ علیاً یرجع إلی الدنیا. الخ».

و در سنه ۱۲۹ عاصم بن ابی النّجود بهدله کوفی که یکی از قراء سبعة معروفه است در کوفه وفات کرد، و اسامی قراء سبعة(۱)

و ذکر بلاد ایشان در این دو قطعه از نصاب الصبیان ذکر شده:

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر***بو عمرو علا و نافع و ابن کثیر

پس حمزه و ابن عامر و عاصم را***از جنس کسائی شمر و هفت بگیر

نافع مدنی ابن کثیر از مکه است***بو عمرو ز بصره ابن عامر از شام

پس عاصم و حمزه و کسائی کوفی***این نسبت جمله شان بود بالاتمام(۲)

و اما قرآت عشر، پس قرائت این سبعة است، با قرائت ابی جعفر معروف به مدنی اول، و یعقوب بصری، و خلف، و اما قرائت شواذ - یعنی مطروح - ، پس قرائت مطوعی، و شنبودی، و ابن محیصن کوفی، و سلیمان اعمش، و حسن بصری است.

و بدان که از برای هر یک از قراء سبعة دو راوی است و اسامی قراء با اسامی روات و القاب ایشان و رموز ایشان بدین ترتیب است.

۱- نگاه کنید به: قراء القرآن اثر عبدالمنعم هاشمی چاپ دمشق - بیروت، دار ابن کثیر.

۲- نصاب الصبیان، ص ۳۶.

۱ - نافع (۱) بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مدنی، دو راوی او عیسیٰ ملقب به «قالون» و عثمان ملقب به «ورش» است، و رمز ایشان (ایج) است.

۲- عبدالله بن کثیر (۲) مکی، و دو راوی او احمد بزّی و محمد قنبل، و رمز ایشان (دهز).

۳ ابو عمرو بن العلاء المازنی النحوی البصری، (۳) دو راوی او یکی دوری است که از کسائی نیز روایت می کند، و دیگر یحیی سوسی است، و رمز ایشان (حطی) است. ۴- عبدالله بن عامر شامی، (۴) دو راوی او هشام و عبدالله بن ذکوان، و رمز ایشان (کلم).

۵ - ابوبکر بهدله حناط معروف به عاصم بن ابی النجود کوفی، (۵) دو راوی او شعبه ابوبکر بن عیاش و حفص ابو عمرو البزاز، و رمز ایشان (نصع).

۶- حمزه بن ابی جلیب کوفی، (۶) دو راوی او خلف و خلاد، و رمز ایشان

(فضق).

۷- علی بن حمزه کسائی کوفی نحوی، (۷) دو راوی او ابوالحارث و حفص الدوری، و رمز ایشان (رشت).

۱- متوفی ۱۶۹ هجری.

۲- معروف به ابن کثیر متوفی ۱۲۰ هجری.

۳- متوفی ۱۵۴ هجری.

۴- متوفی ۱۱۸ هجری.

۵- متوفی ۱۲۸ هجری.

۶- متوفی ۱۵۶ هجری.

۷- متوفی ۱۸۹ هجری.

هذا الجدول المجزاء احدى و عشرين جزء

يدل على رمز القراء و روايتهم منفردين

هذا الجدول اربعة عشر سطرأ يدل على رمز القراء و روايتهم مجتمعين

عمر - نافع و ابن عامر

سما - نافع و ابن کثیر و ابو عمرو

حق - ابن کثیر و ابو عمرو

نفر - ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عامر

حرمی - نافع و ابن کثیر

حصن - الکوفیون و ابن نافع

و بدان که اضبط قرائت واجب آن نزد علماء قرائت عاصم است، و لهذا قرائت او را در مصاحف اختیار کردند و قرائت سایرین را به سرخی می نویسند.

و در سنه ۱۳۱ مالک بن دینار بصری معروف به زهد و عرفان در بصره وفات کرد، و علماء سنت بز او کراماتی نقل کرده اند، و در سبب توبه او کلماتی گفته اند و هم کلماتی از او در زهد و موعظه نقل کرده اند، و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست.

و هم در ایام مروان، عبدالرحمن بن محمد معروف به ابومسلم مروزی خراسانی خروج کرد و مردم را به بیعت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ملقب به امام دعوت می کرد، چه آن که اعتقاد او آن بود که امام بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام محمد حنفیه است و بعد از او فرزندان او ابوهاشم و بعد از او محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و بعد از او ابراهیم پسرش امام است، و پیوسته در بلاد خراسان مردم را به بیعت بنی عباس دعوت می کرد تا آنکه مردم با او شدند و امر او قوت گرفت.

و نصر بن سیار که در آن وقت از گماشتگان مروان در بلاد خراسان بود دولتش به ضعف و اضمحلال آورد و هر چه به مروان مکاتبه کرد و اعانت از او خواست

مروان نتوانست او را یاری کند و لشکر برایش روانه نماید، چه در آن وقت مبتلا بود

بدفع خوارج و جنگ با ایشان، لاجرم نصر بن سیار چون تاب مقاومت با ابومسلم نداشت دست از خراسان کشید و به جانب ری سفر کرد و از آنجا به «ساوه» رفت و از کثرت حزن و غصه رخت سفر به جانب آن دنیا بر بست و وفات کرد، و از آن طرف کار ابومسلم بالا گرفت و امارت خراسان بر وی صافی گشت، پس امر کرد مردمان را که لباس سیاه را شعار خود کنند و علم و آیات را نیز سیاه قرار دهند.

مروان چون مطلع شد که ابراهیم الامام خیال سلطنت دارد و ابومسلم مردمان را به بیعت او می خواند، به گماشتگان خود نوشت که ابراهیم را هر جا یابند دستگیر نمایند، پس ابراهیم را در قریه «کداد» و «حُمیمه»^(۱) دستگیر کردند و برای مروان فرستادند، مروان او را در «حِزَّان» زندان کرد و چندی در زندان بود تا آن که انبانی پر از آهک کردند و سر او را در میان آن انبان نمودند، ابراهیم مدتی دست و پا زد تا جان تسلیم کرد.

و در ایامی که ابراهیم در حبس بود چون از خلاصی خود نومید گشت وصیت نامه نوشت و خلافت را برای برادر خود عبدالله سفاح قرار داد، و آن وصیت نامه را به شخصی سپرد و گفت: این مکتوب را با خود دار، هرگاه که من کشته شوم به سفاح برسان.

و چون ابراهیم کشته شد و آن مکتوب در «حمیمه» به سفاح رسید، منصور برادر خود را با عبدالله بن علی عم خود با جماعتی از اهل بیت خویش طلبید و به موازرت و همراهی ایشان به جانب کوفه شتافت. او در «دومه الجندل» داود بن علی و سلیمان فرزند او نیز با سفاح ملحق شدند و به سرعت تمام به کوفه رفتند و در کوفه مردم را به بیعت سفاح خواندند، مردم نیز بیعت می کردند و در تحت بیعت او درآمدند، و این بیعت در سال صد و سی و دوم بود.

پس سفاح لشکر ابوسلمه خلّال را که بعد از این به ذکر او اشاره خواهد شد با

۱- حُمیمه، (به ضم مهمله و فتح میم)، قریه ای است در حدود شام که از علی بن عبدالله بن عباس و اولاد او بوده در ایام بنی امیه. (مؤلف رحمه الله)

خود ضم کرد، و در کوفه عم خود داود بن علی را خلیفه گذاشت، و عم دیگر خود عبدالله بن علی را به قتال مروان فرستاد.

عبدالله با عساکر خراسان راه پیمود تا در «زاب موصل» در دوّم جمادی الآخر سنه ۱۳۲ با مروان تلاقی نمود و کارزار سختی فیما بین ایشان واقع شد، لشکر بنی عباس ظفر یافتند و بسیاری از لشکر مروان را بکشتند و بسیاری هم از ایشان در آب غرق گشتند، و عدد غرقى از بنی امیه سیصد تن به شمار رفته، و اما از غیر بنی امیه عدد بی شمار بوده.

پس لشکر مروان منهزم شدند، و در روز شنبه یازدهم همان ماه مروان نیز هزیمت جست و به جانب «موصل» فرار کرد، اهل موصل او را راه ندادند، از آن جا به «حران» رفت و مقام مروان و خانه و خزائن او در «حران» بود.

و اهل «حران» با امیرالمؤمنین علیه السلام در نهایت نصب و عناد بودند و پیوسته آن حضرت را سب می کردند، حتی آن که بعد از رفع سب آن جناب از بین مردمان، اهل «حران» ترک نکردند و می گفتند: «لا صلاة الا بلعن ابي تراب».

و بالجمله، مروان از ترس عبدالله در «حران» توقف ننمود و یا اهل بیت خود و جماعت بنی امیه و بقیه عساکر و جنود خود از «حران» بیرون شد و به جانب «نهر اردن» و «فلسطین» سفر کرد.

عبدالله بن علی به جانب «حران» آمد و قصر مروان را خراب کرد و خزاین و اموال او را غارت نمود، آنگاه به جانب دمشق رفت و اهل دمشق را محاصره کرد، و ولید بن معاویه بن عبدالملک را با جماعتی بسیار از مردم شام بکشت، و یزید و برادر او را با عبدالجبار بن یزید بن عبدالملک اسیر کرد و برای سفّاح فرستاد، سفّاح امر کرد ایشان را بکشتند و در حیره به دار آویختند.

آن گاه عبدالله به جهت دفع مروان به جانب «نهر اردن»، سفر کرد، عبدالله در نیمه ذی قعدة سنه ۱۳۲ به «نهر اردن» رسید و جماعت بسیاری از بنی امیه که زیاده از هشتاد تن بودند بکشت.

و دمیری و غیر او گفته اند که: امر کرد فرشی بر روی کشتگان بنی امیه بگسترده، آن گاه با اصحاب خویش بر روی ایشان بنشست و طعام طلبید و مشغول به خوردن طعام شدند در حالی که بنی امیه در زیر ایشان ناله و اضطراب می کردند و جان می دادند. عبدالله گفت که این روز مقابل آن روزی که بنی امیه حسین بن علی: را بکشتند، و مقابلت نخواهد نمود.

پس صالح بن علی را با ابوعون عبدالملک بن یزید و عامر بن اسماعیل مذحجی به دفع مروان حرکت کردند و در «بوصیر» که از قرای «فتیوم» است مروان را دریافتند و تا وارد شدند او را محاصره نمودند و طبل جنگ زدند، و ندای «یا لثارات ابراهیم» در دادند.

این وقت مروان در کنیسه بوصیر بود، چون صدای هیاهوی لشکر شنید، شمشیر کشید و بیرون دوید، لشکر بنی عباس دور او را احاطه کردند و با وی جنگ کردند تا او را بکشتند.

پس عامر بن اسماعیل امر کرد سر او را قطع کردند و زبانش را بریدند و دور افکندند، و در زمان گربه ای حاضر شد و زبان مروان را بخورد.

و از عجائب امر آن که قبل از این واقعه مروان یکی از خدام خود را شنیده بود که تمامی کرده، زبانش را بریده بود و همین گربه زبان او را خورده بود.

و نقل شده که در این واقعه، عبدالحمید کاتب مروان نیز مقتول شد. و عبدالحمید همان است که در کتابت و ادبیات مهارتی تمام داشته و در بلاغت به او مثل می زدند.

حتی قیل: فتحت الرسائل بعید الحمید، و ختمت یابن العمید، و من کلامه لمن کان خطّه ردّیاً اطلّ جلفه قلمک و اَسْمِنها، و حرّف قطتک و اَیْمِنها، ففعل فجاد خطّه.

و بالجمله، چون در روز یک شنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ۱۳۲ مروان کشته گشت و دولت بنی امیه منقرض گشت، عامر بن اسماعیل داخل شد در کنیسه که

زنان و دختران مروان در آن جای داشتند، و بر بساط مروان بنشست و بقیه طعام

مروان را بخورد، چه آن که قبل از آن که مروان به قتل رسد طعام برایش حاضر کرده بودند و مشغول به خوردن بود که لشکر بنی عباس رسیده بودند، مروان را فرصت نشده بود که از طعام فارغ شود، لاجرم دست از طعام کشیده بود و رو به حرب آورده بود، و بقیه طعام او بود که قسمت عامر گشت.

پس از آن عامر، دختر مروان را برای عیش با او به مجلس خود طلبید و او دختر بزرگ مروان و عاقل و سخن دان بود، چون بر عامر وارد شد، او را خطاب کرد که: ای عامر، از برای موعظت تو در این روزگار غدار همین بس است که بر فرش مروان بنشینی و طعام خاص او را بخوری و به مصباح او استضاء کنی و با دختر او منادمه کنی، پس از خواب غفلت بیدار شو و دل بر این روزگار بی وفا مبند، چه، روزگاری که این نحو با مروان کند ممکن است که با تو و سَاح نیز چنین کند. عامر چون این بشنید حیا کرد و او را از نزد خود دور کرد.

و چون این خبر به سَفّاح رسید بر آشفت و برای عامر مکتوبی فرستاد و زجر بلیغی از او نمود، و امر کرد که در ازاء این کار ناستوده صدقه دهد و به نماز و سه روز روزه کفاره این فعل قبیح نماید و لشکر عامر نیز روزه بگیرند.

و مسعودی روایت کرده: که چون عامر از کار مروان برداخت، خواست تا داخل آن کنیسه شود که زنان و دختران مروان در آنجا بودند، چون نزدیک آن جا شد خادمی را دید که شمشیری برهنه بر دست گرفته و منع از دخول می کند، عامر فرمان داد تا او را بگیرند.

چون دستگیر شد گفت: ای امیر، مروان مرا امر کرد که چون کشته شود با این شمشیر زنان و دختران او را گردن زنم، الحال مرا نکشید که میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که در نزد خلفای بنی امّه بوده و به مروان رسیده به شما نشان دهم و غیر از من کسی از موضع آن اطلاعی ندارد و اگر من کشته شوم مفقود خواهد شد.

پس آن خادم را مهلت دادند گفت: همراه من شوید تا شما را بنمایانم، پس ایشان را از قریه بیرون برد تا به موضع رَملی رسید، گفت: این مکان را حفر کنید.

چون زمین را کنند بُرد و قضیب و مخصر^(۱) رسول خدا را بیافتند که مروان پنهان کرده بود که به بنی هاشم نرسد.

عامر آنها را برای عبدالله فرستاد، عبدالله برای سفاح روانه داشت، و آنها دست به دست به خلفای بنی عباس منتقل شد، و به قولی مروان بُرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در روز قتل خویش در برداشت و چون کشته گشت از تنش بیرون کردند.

پس عامر زنان و دختران و جواری مروان را با آن چه اسیر کرده بودند برای صالح بن علی فرستاد، چون ایشان به نزد صالح رسیدند، دختر بزرگ مروان با صالح گفت که: ای عم امیرالمؤمنین، حق تعالی تو را در دنیا و آخرت حافظ باشد، اما دختران تو و دختران برادر تو می باشیم، عفو خود را شامل حال ما گردان و از کشتن ما چشم پوشان.

صالح گفت: یک تن از شما را زنده نخواهم گذاشت، آیا پدرت فرزند برادرم

ابراهیم را در «حِزَّان» نکشت؟

آیا هشام بن عبدالملک زید را مقتول ساخت و در کناسه کوفه او را به دار نکشید؟

آیا یوسف بن عمر از جانب هشام زوجه زید را در حیره نکشت؟

آیا ولید بن زید، یحیی بن زید را شهید نکرد؟

آیا ابن زیاد پسر زنا زاده، مسلم بن عقیل را شهید ساخت؟

آیا یزید، امام حسین علیه السلام را با اهل بیتش شهید نمود؟

آیا زنان و حرم آن جناب را اسیر نمود؟

آیا سر امام را بر نیزه نکرد و در شهرها نگردانید؟

آیا زنان اهل بیت پیغمبر را مثل اسیران در مجلس خود در محضر اهل شام حاضر نکرد؟ دیگر استخفافی از این بالاتر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چه می شود؟ چه با ما نکردید که جای این توقعات باشد.

۱- مِخَصَّر: (به تقدیم خاء معجمه بر صاد مهمله) یعنی عصا. (مؤلف رحمه الله)

دختر مروان گفت: با این همه چه شود ما را معفو داری و کرم خود را شامل ما گردانی؟

گفت: از شما عفو کردم، الحال اگر خواهی تو را به حبالة پسرم فضل در آورم و خواهرت را به برادر او عبدالله تزویج نمایم. گفت: الحال که ما در مصیبت می باشیم چه جای عروسی است، پس ما را به «حران» برسان، آن گاه هر چه رأیت بدان تعلق گیرد عمل کن. گفت: چنین کنم.

پس به جانب «حران» رفتند، اهل بیت مروان چون به «حران» رسیدند صدا به گریه و شیون بلند کردند و گریبان چاک زدند و بر مروان گریه سختی نمودند و چنان در عزای مروان گریستند که لشکر عباسین نیز به گریه در آمدند.

و چون سر مروان را برای سَفّاح بردند و در نزد او نهادند سَفّاح سجده ای طولانی به جای آورد، آن گاه سر بلند کرد و گفت: الحمدلله که مطالبه خون خود از تو و از خط تو نمودم، و در مقابل شهادت امام حسین علیه السلام و اهل بیت او دویست تن از بنی امیه بکشتم، و در ازای زید بن علی بن الحسین علیه السلام استخوانهای هشام را سوزانیدم، و در عوض برادرم ابراهیم، مروان را بکشتم، دیگر باکی از مردن ندارم، پس دیگر باره رو به قبله کرد و سجده طولانی نمود و برخاست و نشست در حالی که رویش از خوشحالی برافروخته شده بود.

و مدت سلطنت مروان تا زمان بیعت مردم با سَفّاح پنج سال و هفتاد روز بوده و تا زمانی که کشته شد پنج سال و ده ماه و دو روز بوده، پس از زمان بیعت مردم با سَفّاح و قتل مروان هشت ماه بوده. «والله العالم».

«تذیل»

چون دولت امویه به پایان رسید، شایسته دیدم که تذیل و تزیین کنم این مقام را به ذکر چند آیه و حدیثی در مثالب بنی امیه، و اکتفا کنم به آن چه علماء اهل سنت نگاشته اند:

بدان که امیه (۱) بنا بر مشهور پسر عبد شمس بن عبدمناف و برادرزاده هاشم و مطلب و نوفل است، و بنی امیه دو فرقه اند:

یکی اعیاص که «ابوالعاص، و عاص، و ابوالعبص، و عیص، و اولاد ایشان باشند، و دیگری عنابس که اولاد حرب بن امیه باشند، چه اسم حرب عنبسه بود، و عثمان و آل حکم از اعیاص شمرده می شوند و آل ابوسفیان از عنابس.

و در قرآن مجید در چند آیه شریفه اشاره به ایشان شده از جمله این آیه مبارکه است «و ما جعلنا الرؤیا التي أريناك إلا فتنةً للناسِ و الشَّجَرَةَ الملعونَةَ فی القرآنِ و نُخَوِّفُهُمْ فَمَا یَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا کَبیرًا» (۲).

خلاصه معنی چنان است که: ما قرار ندادیم خوابی را که تو دیدی مگر امتحان مردم، و هم چنین شجره ملعونه در قرآن را، و می ترسانیم ما ایشان را، و زیاد نمی کند - یعنی فائده نمی بخشد - ایشان را مگر طغیان بزرگ.

مراد از شجره ملعونه به تفسیر عامه مفسرین بنی امیه اند. (۳)

فخر رازی در تفسیر کبیر گفته: سعید بن المسیب روایت کرده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بنی امیه بر منبر او جست و خیز می کنند چنانچه بوزینه

۱- و لکن بعضی از محققین گفته اند که: امیه پسر عبد شمس نبوده، بلکه غلامی بود از اهل روم و چون حلیف عبد شمس بود به او منسوب گردید، و دلیل بر این مطلب آن که چون معاویه در بعضی از کتابات خود که به حضرت امیرالمؤمنین نوشته بود که: إِنَّمَا نَحْنُ وَ انْتُمْ بتوعبد مناف. حضرت نفی آن نمود و در جواب او نوشت که: لیس المهاجر کالطریق و لیس الصریح کاللطیق. و معاویه انکار آن نتوانست نمود. و هم مؤید این مطلب است آن که به بنی امیه تأویل شده آیه شریفه اول سوره روم، بنا بر قرائت غلبت (به فتح) سیغلبون به ضم. (مؤلف رحمه الله)

۲- سوره اسراء (۱۷)، آیه ۶۰.

۳- نگاه کنید به: تفسیر کبیر و تفسیر در المنثور در ذیل آیه: السبعة من السلف، ص ۲۰۶: کنز العمال، ج ۷، ص ۱۴۲: تبيان، ج ۶، ص ۴۹۴: مجمع البيان، ج ۳، ص ۴۲۴: تفسیر البرهان، ج ۲، ص ۴۲۴ - ۴۲۵: تفسیر صافی، ج ۱، ص ۹۷۵: النصائح الکافیة، ص ۱۴۲: تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۹۷: الفوائد الطوسیة، ص ۵۱۵: تفسیر طبری، ج ۱۵، ص ۷۷: تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۶: العمده، ص ۴۵۲ - ۴۵۳: بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۵۲۵: کنز العمال، ج ۱۷، ص ۱۴۲: طرف من الأنبياء و المناقب، ص ۲۲۸ و ۲۸۰: الغدير، ج ۸، ص ۲۴۸.

جست و خیز می کند، پس محزون کرد او را این کار. (۱)

و هم در آن تفسیر و تفسیر نیشابوری است که ابن عباس گفته: شجره ملعونه در قرآن مراد از او بنی امیه اند و حکم بن ابی العاص و اولاد ایشان. (۲)

و نیز فخر رازی گفته: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می روند، و خواب خود را برای ابوبکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خلوت کرده بود، چون برخاستند شنید که حکم خواب را نقل می کند، و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشاء سر خود، چون معلوم شد که حکم گوش داده بود او را طرد کرد. (۳)

و بیضاوی گفته که: قولی چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قومی از بنی امیه را دید که بر منبر او بالا می روند، و جست و خیز می نمایند مانند بوزینگان، فرمود: این حظ ایشان است در دنیا که به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می شود، کنایه از آن که در آخرت نصیبی ندارند.

و قریب به این کلام در کشف است با نسبت به روایت.

و در بحار از عمده ابن بطریق حلی از تفسیر ثعلبی به دو طریق این حدیث روایت شده است. (۴)

و ابن ابی الحدید هم از امالی ابوجعفر محمد بن حبيب آورده در ذیل حدیثی مبسوط، که عمر از کعب پرسید: در اخبار شما آمده که خلیفتی از آن کیست؟ گفت: [بعد] از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد، [و ایشان با او جنگ کردند] عمر گفت: «أنا لله و أنا الیه راجعون» و روی به ابن عباس آورد و گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبیه این کلام، شنیدم که می گفت: لَيَصْعَدَنَّ بنو امیه علی مِثْبَرِي، و لَقَدْ رَأَيْتُهُمْ فِي مَنَامِي يَنْزُونَ عَلَيْهِ نَزْوَ الْقِرْدَةِ، و

۱- شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۳۰. تفسیر فخر رازی، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲- تفسیر غرائب القرآن نیشابوری، ج ۴، ص ۳۶۲.

۳- شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۲۵. تفسیر فخر رازی، ج ۲، ص ۲۳۴.

۴- و نیز نگاه کنید به: عمده، ص ۵۱۸: بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۵۹. ط افسست.

فیهم أنزل: «و ما جعلنا». (الآیه).

و از رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه که تصنیف جاحظ است نقل شده که گفته: بنی هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی امیه هستند، و ناچار بنی هاشم قاطبه تا حدیث صحیحی نداشته باشند چنین گمان نکنند.

و بالجمله، تفسیر شجره ملعونه به بنی امیه از کتب تفسیری فریقین بس ظاهر و هویدا است. او از محاسن این تفسیر و بدایع این تأویل جمله «فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» (۱) است که توان احتمال داد یزید اسم باشد، و حمل طغیان بر او به جهت مبالغه به دعوی این که او چندان طاغی است که گویی از افراد حقیقت طغیان شده، و ذکر خصوص او به جهت آن کار عظیم و گناه بزرگ و داعیه هائله است که وقعه طف باشد، (۲) به علاوة واقعه حرّه و احراق بیت و سایر شنايع اعمال او، چنانچه در ذیل احوال او به شرح رفت.

و از جمله آیاتی که مأول به بنی امیه شده این آیه مبارکه است: «الَّذِينَ يَدُلُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ، جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ» (۳)

چنانچه از عمده ابن بطریق نقل شده که او از تفسیر ثعلبی روایت کرده می گوید که: عمر بن الخطاب گفت: «هما الأفجران من قریش: بنو المغیره و بنو امیه».

اما بنی مغیره پس کفایت شدید از شر ایشان در یوم بدر، و اما بنو امیه پس مهلت داده شدند تا روزی. (۴)

و از امیرالمؤمنین علیه السلام نیز این تفسیر نقل شده ولی بدون تقسیم مذکور. (۵)

و هر دو آیه در مقدمه صحیفه کامله مذکور است. (۶)

۱- سوره اسراء، بخشی از آیه ۶۰.

۲- نگاه کنید به: شفاه الصدور، ج ۱، ص ۳۳۱ - ۳۳۲.

۳- سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۸ - ۲۹.

۴- عمده، ص ۵۱۹. الدر المنثور، ج ۴، ص ۸۴: بحار الانوار، ج ۸، ص ۲۶۰: ط افسست: اثبات الهداه، ج ۲، ص ۳۸۸ از واحدی در وسط.

۵- بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۵، ط افسست.

۶- ریاض السالکین، ج ۱، ص ۱۸۶.

و مراد از «نعمه الله»؛ در این آیه مبارکه رسول خدا و اهل بیت طاهره او علیهم السلام است. و این مطلب به غایت معلوم است، چه جمیع ما سوی الله به برکات وجود ایشان خلق شده اند، و هر چیزی به هر کس رسید به واسطه ایشان رسید «يُمْنِهِمْ رِزْقُ الْوَرَى، وَ بُوْجُوْدِهِمْ تَبَّتِ الْاَرْضُ وَ السَّمَاءُ» پس نعمت حقیقه ایشانند که بنی امیه کفران کردند و تبدیل نعمت خدا کردند و فوم خود را در «دارالبوار»، و «بئس القرار» جای دادند. (۱)

و موافق این است اخباری که از صادقین علیهما السلام در تفسیر آیه کریمه: «ثُمَّ لَتَسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (۲) وارد شده که گاهی به اهل بیت و گاهی به محبت و موالات ایشان تأویل شده. (۳)

و نیز از آیاتی که در ذم بنی امیه وارد شده، سوره مبارکه قدر است، چه مراد از «الف شهر» دولت بنی امیه است که هزار ماه بود. او از برکات و ثواب ليله القدر محروم بودند، و خیر اخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی امیه بیشتر است.

چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر و ابن اثیر در اسد الغابه از حضرت مجتبی علیه السلام نقل می کنند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید بنی امیه را که پای بر منبرش می گذارند.

و می گوید: روایتی آمده که [فرمود: دید] جست و خیز می کنند بر منبرش چون بوزینگان، و شاق شد بر آن حضرت این کار، پس خدای تعالی این آیت مبارک فرستاد: «أَنَا أَنْزَلْنَاهُ - تا - مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ». یعنی هزار ماه ملک بنی امیه.

قاسم که راوی حدیث است گفته که: حساب کردیم دیدیم مالک بنی امیه

۱- شفاه الصدور، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- سوره تکواثر (۱۰۲)، آیه ۸.

۳- عیون، ج ۲، باب ۳۵، ح ۸، ص ۱۳۹: کافی، ج ۶، ص ۲۸۰، باب ۳۳ - اطعمه، ش ۳: تفسیر برهان، ج ۴، ص ۵۰۳: بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۴۹.

هزار ماه است.

آن گاه فخر رازی گفته:

قاضی طعن در این وجه زده، چه ایام بنی امیه مذمومه بودند، و فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح شب قدر بر ایام بنی امیه نیست، و خود جواب داده از قاضی که: چون ایام بنی امیه سعادات دنیویه داشتند از این روی عظیم بودند، و شب قدر در سعادات دنییه بیش از آن است که این هزار ماه در سعادات دنیویه. (۱)

و همین حدیث با اختلاف یسیری در صحیح ترمذی در باب تفسیر قرآن مذکور است. (۲)

و مسعودی در مروج الذهب گفته که جمیع مدت سلطنت بنی امیه تا زمانی که منقرض شدند و خلافت به بنی عباسی منتقل شد هزار ماه کامل بوده بدون کم و زیاد. بعد بیان این اجمال را نموده و عدد ایام سلطنت هر یک از خلفاء امویه را ذکر کرده و حساب نموده تا به هشتاد و سه سال و چهار ماه تمام رسیده و این عدد هزار ماه است، چنانچه حق تعالی فرموده: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ الْفِ شَهْرٍ» (۳) هر که خواهد به آن جا رجوع کند، یا به کتاب شرح قصیده ابی فراس یا شرح زیارت عاشوراء مرحوم حاج میرزا ابوالفضل - طاب ثراه - که در این دو جا نیز نقل شده.

و اما احادیثی که در مذمت بنی امیه وارد شده بسیار است و چند حدیث در تفسیر آیات گذشت، و اینک به ذکر چند حدیث دیگر از کتب اهل سنت اکتفا می کنیم:

۱- در حیات الحيوان از مستدرک حاکم نقل کرده که او مسنداً از ابوهریره روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حکم بن ابی العاص می جهند بر منبر من چنانچه بوزینه می جهند، پس دیده نشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجمعی که بخندد تا وفات کرد. (۴)

۱- تفسیر فخر رازی، ج ۳۲، ص ۳۱.

۲- نیز نک: شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۳۵.

۳- شفاء الصدور، ص ۳۳۵ - ۳۳۶ به نقل از مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۹.

۴- حیات الحيوان، ذیل قرده، ج ۲، ص ۲۰۳ و چاپ دیگر، ص ۳۲۳.

و دانستی که در اخبار دیگر مطلق بنی امیه بودند، پس دور نیست که خواب آن حضرت متعدد باشد. (۱)

۲- آیت الله العلامه الحلی رحمه الله در نهج الحق از کتاب الهاویه - که از علماء سنت است - نقل می کند که از ابن مسعود روایت کرده: «لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ هَذَا الدِّينِ بَنُو أُمَّيَّةٍ». (۲) هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است. ۳- در صحیح مسلم از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: «هَلَاكُ أُمَّتِي عَلَى يَدِ هَذَا الْحَيِّ». (۳)

و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می کند که متضمن ذکر بنی امیه است، و نقل او قرینه می شود بر اراده بنی امیه از «هذا الحی».

و علماء هم، چنین فهمیده اند، و از این جهت این بطریق او را از اخبار مذمت بنی امیه شمرده، و حدیثی که بخاری در باب «قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: هَلَاكُ أُمَّتِي عَلَى يَدِي أُغْلِيْمِهِ سَفَهَاءُ» (۴) نقل کرده، مؤید این معنی است. (۵)

۴- ابن حجر در رساله تطهیر اللسان گفته که: در حدیث صحیح است که حاکم گفته: به شرط شیخین است: «كَانَ أَبْغَضَ الْأَحْيَاءِ - أَوْ النَّاسِ - إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَنُو أُمَّيَّةٍ». (۶)

۵- ایضاً ابن حجر گفته: به سند حسن روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «شَرُّ قَبَائِلِ الْعَرَبِ بَنُو أُمَّيَّةٍ وَ بَنُو حَنِيفَةَ وَ ثَقِيفٌ» إلى غير ذلك. (۷)

۱- نگاه کنید به: شفاه الصدور، چاپ آقای موحد ابطحی، ج ۱، ص ۳۳۸.

۲- نهج الحق، ص ۳۱۲: ط لبنان: کنز العمال، ج ۶. ص ۹۱: تطهیر الجنان و اللسان، ص ۱۴۳، چاپ هامش الصواعق.

۳- شفاه الصدور، ج ۱، ص ۳۳۸: صحیح مسلم، ح ۲۹۱۷.

۴- و نیز نگاه کنید به صحیح بخاری، ج ۹، ص ۴۷: کتاب الفتن باب قول النبی: هَلَاكُ أُمَّتِي...

۵- صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۶: کتاب الفتن، و چاپ دیگر، ج ۴، ص ۲۲۳۶: رقم ۲۹۱۷ کتاب فتن: عمده، ص ۵۱۸.

۶- تطهیر اللسان، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۷- همان.

و از محاسن کتب و بدایع رسل منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سنه ۲۸۴ و بر منابر بخوانند، و منع کرد سقیان را از ترحم بر معاویه که مرسوم بود، و آن منشور مشتمل است بر طایفه ای از اخبار و آثار در مساوی بنی امیه عموماً و خصوصاً، و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است، و سایر بدع و فتن ایشان را به نحو اشاره و اجمال متضمن است، و اگر مقام را گنجایش ذکر بود نقل می کردیم. لکن نقلش خارج از وضع این مختصر است هر که خواهد رجوع کند به تاریخ طبری و شرح نهج حدیدی.

و فاضل ادیب و محقق اریب جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی که در شفاء الصدور تمام آن رساله را ایراد کرده، (۱) هر که خواهد نیز بدانجا مراجعه نماید که مطالعه آن باعث مسرت و ابتهاج است.

و اعثم کوفی نیز قضیه ای از هشام بن عبدالملک با مردی از عرب نقل کرده شعر بر نکوهش و مذمت بنی امیه است.

و مرحوم سپهر در کتاب صفین در میان مکاتیب امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه ایراد فرموده:

خاتمه

بدان که خلفای بنی امیه دو قسمند: یک قسم آنان بود که در شام اقامت کردند و به کشته شدن مروان منقرض شدند، و قسم دیگر آنان می باشند که در مغرب زمین اقامت کردند، و سببش آن شد که چون خلافت به بنی عباس منتقل شد عباسیین در صدد قتل امویین بر آمدند و ایشان را بکشتند و هر چه فرار کردند به جستجوی ایشان برآمدند و ایشان را زنده نگذاشتند.

از جمله کسانی که فرار کرد و جان به در برد عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن

۱- شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۴۵ به بعد: تاریخ طبری، ج ۸، ص ۸۲: وقایع سال، ص ۲۴۸؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۵۴۳، ط افس.

عبدالملک بود که به جانب مغرب فرار کرد، اهل اندلس با او بیعت کردند در سنه

۱۳۹ هجری و مردم را به خویش دعوت کرد، مردم قلابه طاعت او را برگردن نهادند، و بود تا در سنه ۱۷۱ وفات کرد و پسرش هشام بن عبدالرحمن به جای پدر نشست، و از پس او حکم بن هشام و بعد از او عبدالرحمن بن حکم و پس از او محمد بن عبدالرحمن، و پیوسته سلطنت از پدران به پسران و برادران منتقل شد تا به امیه [کذا] که رسید سلطنت از ایشان منتقل شد، و دولت بنی امیه ساکن اندلس منقرض شد والله العالم .

ذکر خلفاء بنی عباسی و نوادر ایام و سیرت ایشان و مختصری از مقاتل طالبین و تواریخ وفیات اعیان و مشاهیر و معارف
روزگار که در ایام ایشان واقع شد

در بیان خلافت ابوالعباس السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب

(۱)

در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول و یا نیمه جمادی الآخره سنه ۱۳۲ هجری بود که سفاح لباس خلافت پوشید و مردم با وی بیعت کردند، پس سوار شده به جانب مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و ایستاده خطبه روز جمعه خواند، صدای مردمان بلند شد که احیا کردی سنت رسول خدای را، و از این سخن کنایتی با بنی امیه بود چه ایشان نشسته خطبه می خواندند. (۲)

در اخبار الدول است که: در مباحث سفاح آن قدر از بنی امیه و جند ایشان کشته شد که به شمار در نمی آمد، و سفاح امر کرد که قبرهای بنی امیه را شکافتند و مردگان ایشان را از گور در آوردند و سوزانیدند. (۳) و ما این مطلب را در ذیل خلافت هشام بن عبدالملک نقل کردیم.

پس گفته که: در صدد کشتن بنی امیه در آمدند و هر چه یافتند بکشتند، کسی سالم در نرفت جز اطفال رضیع و کسانی که به اندلس فرار کرده بودند. پس کشتگان بنی امیه را در راهها ریختند تا سگها ایشان را بخوردند و هم پایمال مردم شدند.

و چون سفاح بر خلافت مستولی شد یزید بن عمر بن هبیره را که از جانب مروان

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۶۱: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۷۹-۲۸۴: تاریخ الخلفاء ابن

یزید، ص ۲۶: الجواهر الثمین، ص ۱۱۲: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۶.

۲- الجواهر الثمین، ص ۱۱۴.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۳.

حمار والی عراقین یعنی بصره و کوفه بود و به کثرت اکل معروف بود، امان داد، لاجرم ابن هبیره به نزد منصور آمد و در مجلس او حاضر می شد تا آن که سفّاح فرمان قتل او را داد، پس در ۱۷ ذی قعدة در اواسط او را با پسرش داود و کاتبش بکشتند.

و معن بن زائده یکی از خواص ابن هبیره بود، چون این بدانست خود را مخفی کرد تا در ایام منصور خود را ظاهر نمود به شرحی که در محلش نگاشته خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

و سفّاح مردی رئوف و مهربان بود، و در وقت طعام از همه حالات خوشحال تر و گشاده رویش بیشتر بود، و ابوسلمه حفص خلال را وزیر خویش کرده بود و او را وزیر آل محمد می گفتند، و او اول کسی بود که در دولت عباسیه وزارت بر او قرار گرفت.

پس ابومسلم در صدد قتل او برآمد و انتهاز فرصت می برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند و خونش بریختند، و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عباسیه به سعی ابومسلم بوده، سفّاح، ابومسلم را آسیبی نرساند بلکه او را احترام می کرد.

و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد. و منصور به جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۷ در «رومیه المداین» به امر منصور کشته گشت. (۱) و ابومسلم به صفت حزم و بطش و غیرت معروف بوده، و مردی سفّاک و خونریز بوده، چنانچه عدد مقتولین او که صبراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار رفته. (۲)

۱- مرآة الجنان، ج ۱، ص ۲۲۶.

۲- گفته شده که: وقتی ابومسلم می گفته که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده، ادعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد، و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقی عظیم است. لکن مصلحت آن است که تو را بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه ای شاید که تو باری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری قوی تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود. پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم، پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد. و بالجمله، چنان شد که گفته بود، ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد. با وی گفت: «لو کان فیهما آلهة إلا الله لفسدتا». [سورة انبیاء، آیه ۲۲] حاصل آن که صلاح تو در کشتن اوست، و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار. منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم. و چون ابومسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد. و عن ربیع الابرار للزمخشری قال: کان ابومسلم یقول بعرفات: اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی. فقیل له: أفیعظم علی الله غفران [ذنب]؟ فقال: انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدوله لبني العباس، فکم من صارخه تلعننی عند تفاقم الظلم، فکان یغفر لمن هذا الخلق خمسمائہ؟ (مؤلف رحمه الله) [ربیع الابرار، ج ۳، ص ۳۱۵]

و در ایام خلافت سَفَّاح سنه ۱۳۵ رابعه عدویه(۱) بنت اسماعیل قره العین عرفا

و صوفیه وفات یافت. و من شعرها:

لك ألف معبود مطاع أمره***دون الإله و تدعى التوحيدا

و لقد أجادت في قولها.

و در سنه ۱۳۶ ربیعه الرأی ابن ابی عبدالرحمن فرّوح،(۲) فقیه اهل مدینه و استاد مالک بن انس وفات کرد.(۳)

و در ذی حجه همان سال که ماه وفات سَفَّاح بوده عبدالملک بن عمیر قاضی کوفه وفات کرد، و حکایت عجیب او از قصر الاماره کوفه یا عبدالملک بن مروان در سابق گذشت.

و سَفَّاح چهار سال و نه ماه(۴) خلافت کرد، و نقل شده که وقتی با او گفتند که:

۱- نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۸۵: رابعه العدویه شهیده المشق الالهی از دکتر بدوی.

۲- درباره او نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۸۸: تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۲۰: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۵۸: میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۴: المعارف، ص ۴۹۶.

۳- من کلام ربیعه الرأی: أعز الخلائق و أندرهم أقوام خمسه: عالم زاهد، و فقیه صوفی، و غنی متواضع، و فقیر شاکر، و شریف - آی هاشمی - ستی. وجدیر بان یلتحق بهم خمسه أخرى، و هی سوفی متورع، و بدوی فقیه، و جمیل متعفف، و طماع عزیز، و شاعر صادق. فصارت تلک عشره کامله.

۴- الجوهر الثمین، ص ۱۱۵.

عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز به آرزوی خلافت نشسته به سبب آن که در بعضی از کتب قرائت کرده که: خلیفه خواهد شد عین بن عین بن عین، (۱) و از این کلام خود را گمان کرده، سَفَاح گفت: غلط کرده به خدا سوگند که مراد من می باشم، چه آن که این سه عین در من و پدران من است به علاوه سه عین دیگر چه آن که منم عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، و هاشم نامش عمرو بن عبد مناف است.

و بالجمله، در روز یکشنبه دوازدهم ذیحجه سنه ۱۳۶ سَفَاح در «انبار» (۲) در مدینه که خود بنا کرده بود و «هاشمیه» او را نام نهاده بود دنیا را وداع کرد، و سی و سه سال یا دو سال از عمر او گذاشته بود.

و امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های خود خبر داده از خلافت بنی امیه و انتقال خلافت به بنی عبّاس، و اشاره فرموده به اشهر اوصاف و خصائص بعضی خلفاء بنی عباس مانند: رأفت سَفَاح، و خونریزی و فتاکی منصور، و استقرار و بزرگی سلطنت رشید، و دانایی مأمون، و کثرت نصب و عناد متوکل، و کشتن پسر او منتصر یا غلام خاص او باغر ترکی او را، و کثرت تعب و زحمت معتمد به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صفار و با صاحب زنج و غیره، و احسان معتضد با علویین به جهت آن عهدی که با امیرالمؤمنین علیه السلام نمود در خواب خویش، و کشته شدن مقتدر به دست مونس خادم و دست و پا زدن او در خون خود در معرکه جنگ و استیلاء سه فرزند او راضی و متقی و مطیع بر خلافت. چنانچه شرح این اجمال بعد از این بیاید، ان شاء الله تعالی.

و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده:

۱- و یقرب من هذا قول امیرالمؤمنین علیه السلام لحذیفه بن الیمان: کیف أنت یا حذیفه إذا ظلمت العیون العین؟ مشیراً إلی عتیق و صاحبیه و عبدالرحمن بن ملجم بل و الی عمرو بن العاص و معاویه فهؤلاء العیون المجتمعه علی ظلمه علیه السلام. (مؤلف رحمه الله)

۲- انبار: شهری است در غرب بغداد کنار فرات.

ویل هذه الأمه من رجالهم، الشجره الملعونه التي ذكرها ربكم تعالى، أولهم خضراء، و آخرهم هزماء، ثم تلى بعدهم أمر أمه محمد صلى الله عليه و آله و سلم رجال أولهم أرفهم، و ثانيهم أفتكهم، و خامسهم كبشهم، و سابعهم أعلمهم، و عاشرهم أكفرهم، يقتله أخصهم به، و خامس عشرهم كثير العناء قليل الغناء، سادس عشرهم أقضاهم للذمم و أوصلهم للرحم، كآنى أرى ثامن عشرهم تفحص رجلاه فى دمه بعد أن يأخذ جنده بكظمه، و من ولد، ثلاث رجال سيرتهم سيره الضلال.

و در آخر خطبه اشاره فرموده به كشته شدن مستعصم در بغداد و زوال دولت بنى عباس بقوله: السادس و العشرون منهم يُشردُ المُلْكُ منه، الى ان قال: لكأنى أراه على جسر الزوراء قتيلاً، «ذلك بما قدمت يداه» (۱) و أن الله ليس بظلام للعبيد» (۲).

و تعبیر آن حضرت از مستعصم به سادس و عشرون، محتمل است که به سبب آن باشد که او بیست و ششم از عظاماء و مستقلین بر دولت بنى عباس بوده، چه آن که جمله از ایشان مستقر بر سلطنت نبودند بلکه مغلوب و مقهور بودند و به جز اسم خلافت چیز دیگر برای ایشان نبود، چنانچه بعد از این واضح شود، یا به سبب آن است که مستعصم سادس و عشرين عباس و اولاد اوست، والله اعلم بمقاصد اولیائه. و این خطبه را قطب المحدثین و وجیه عند الفریقین، شیخ اجل، محمد بن شهر آشوب رحمه الله در مناقب ایراد فرموده که وفاتش قبل از خلافت مستعصم واقع شده به زیاده از پنجاه سال، چنانچه در ذکر خلافت ناصرالدین الله معلوم شود.

۱- در کتاب: یدک.

۲- نگاه کنید به: مناقب این شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۶: بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۲. ضمن ح ۴۵ از مناقب و آیه ۱۰ سوره حج.

ذکر خلافت ابی جعفر عبدالله المنصور و وقایع ایام او، و شهادت عبدالله بن الحسن المثنی و قتل پسران و اهل بیت او

اشاره

(۱)

در ۱۲ ذی حجه سنه ۱۳۶ که سفاح وفات کرد، از مردم برای برادرش ابوجعفر منصور بیعت گرفتند، و منصور آن روز امارت حج داشت و به مکه رفته بود، پس با مردم حج گذاشت و به کوفه مراجعت کرد و در «هاشمیه» بر تخت نشست، مردم ثانیاً با او بیعت عامه کردند.

و از غرائب امر منصور آن که ولادت او در ذی حجه سنه ۹۵ واقع شد، در همان سال که حجاج وفات کرد، و خلافت به او در ذی حجه منتقل شد، و وفات او نیز در ششم ذی حجه سنه ۱۵۸ در راه مکه در «بئر میمون» واقع شد و در «حجون» (۲) مدفون گشت.

مدت خلافت او بیست و دو سال به غیر از نه روز بوده، و عمر او به شصت و سه سال (۳) رسیده بود.

و چون از دنیا برفت، ششصد هزار هزار درهم و چهارده هزار دینار از او بماند، و با این حال در مال خویش بخل می ورزید. و دوائقی او را لقب بود به

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۶۲ - ۶۸: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۸۴ - ۲۹۶: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۷: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۴.

۲- حجون: (به تقدیم المهلمه المفتوحه علی الجیم). جیل بأعلی مکه، عنده مدافن أهلها. (مؤلف رحمه الله)

۳- التنبیه و الاشراف، ص ۳۴۱: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۲۳، به نقل از الجوهر الثمین، ص ۱۱۸.

جهت محاسبه کردن او با عمّال و صنّاع بر «دوانیق» و «حَبّات» (۱).

و او در میان خلفاء بنی عباس شباهت داشت به هشام بن عبدالملک در خلفاء امویّه. و این به جهت آن بود که منصور در امور سیاسی تقلید او را می نمود، چنانچه در حال او اشاره کردیم، و منصور پدر خلفاء عباسیین است و او را ده تن عمو بوده: عبدالله، و عبدالصمد، و اسماعیل، و عیسی، و صالح، و سلیمان، و اسحاق، و محمّد، و یحیی و داود، این جمله پسران علی بن عبدالله بن عباس بودند، و داود همان است که معلی بن خنیس را که از موالی حضرت صادق علیه السلام بود بکشت و به دار کشید. و حضرت به جهت قتل او غضب فرمود، و از سیرافی قاتل او قصاص کرد، و در حق داود نفرین کرد، او نیز هلاک شد. (۲)

و بالجمله، منصور اوّل خلیفه ای است که منجمین را مقرب گردانید و به احکام نجوم عمل کرد، و اوّل خلیفه ای است که کتابهای سریانی و عجمی را از برای او به عربی ترجمه کردند مانند «اقلیدس» و کتاب کلیله و دمنه. (۳)

و از ذهبی نقل شده که گفته: در ایام منصور سنه ۱۴۳ علماء آن عصر شروع کردند در تدوین حدیث و فقه، پس ابن جریح (۴) در مکه تصنیف کرد، و مالک در مدینه موطأ را، و اوزاعی در شام، و ابن عمرویه (۵) و حماد بن سلمه در بصره، و معمر در یمن، و سفیان ثوری در کوفه، و ابن اسحاق مغازی را تصنیف کرد، و ابو حنیفه فقه را. (۶)

و نیز در ایام منصور شهر بغداد بنا شد به امر او، مسعودی گفته که: در هر روزی

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۶: را در مورد دائق و حبه نگاه کنید به: المکابیل و الاوزان الاسلامیه، ج ۱۰، ص ۲۵.

۲- رجال کشی، ج ۲، ص ۵۷۵.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۶.

۴- نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۳.

۵- در سه نسخه اخبارالدول اینگونه است، و در تاریخ الاسلام و اخبارالدول چاپ جدید: ابن ابی عرویه.

۶- تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث و وفيات ۱۴۱ - ۱۶۰ ه.، ص ۱۳: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۲۸۵: اخبار الدول، ج ۲، ص ۷۶.

پنجاه هزار عمله در آن کار می کرد.

مؤلف گوید که: امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - از بناء شهر بغداد مکرر خبر داد و در خطبه لؤلؤیه فرموده چنانچه شیخ علی بن محمد بن عیسی الخزاز القمی در کفایه الاثر و ابن شهر آشوب در مناقب روایت کرده اند:

قال علیه السلام: ألا- و إني ضاعن عن قریبٍ و مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ «للمغيب - خ ل» فارتقبوا «الفتن - خ ل» الأمویة و المملكة الكسرویة، و إمامته ما أحياء الله، و إحياء ما أماته الله، و اتخذوا صوامعكم بيوتكم، و عَضُوا عَلَى مِثْلِ جَمْرِ الْعَصَا، و اذكروا الله كثيراً، فَذُكْرُهُ أَكْبَرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ . (ثم قال عليه السلام): و تُبْنَى مَدِينَةٌ يُقَالُ لَهَا الزَّوْرَاءُ بَيْنَ دَجْلَةٍ وَ دُجَيْلٍ وَ الْفُرَاتِ. فَلَوْ رَأَيْتُمُوهَا مُشَيَّدَةً بِالْحِجْصِ وَ الْأَجْرِ، مُزَخْرَفَةٌ بِالذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ اللَّازِ وَرَدًا، ثُمَّ وَصَفَهَا إِلَى أَنْ قَالَ: تَوَالَتْ عَلَيْهَا مَلَكَ «ملوك - خ ل» بَنِي الشَّصْبَانِ أَرْبَعَةَ وَ عَشْرُونَ مَلَكًا عَلَى عِدَدِ سِنِي الْكَيْدِ، فَأَوْلَاهُمْ السَّفَاحَ وَ الْمِقْلَاصَ وَ الْجَمُوحَ. - الخ(۱).

[وفات ابان بن تغلب]

و در ایام مصتور سنه ۱۴۱ ثقه جلیل القدر ابان بن تغلب وفات کرد، و ابان خدمت حضرت سید سجاد و حضرت باقر و صادق علیهم السلام را درک کرده بود(۲) و احادیث بسیار از ایشان اخذ کرده بود، و سی هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام روایت می کرد، و در علم قرآن و فقه و حدیث و ادب و نحو و لغت سر آمد عصر خویش بوده.

حضرت باقرالعلوم علیه السلام به او فرموده بود که: در مسجد مدینه بنشین و مردم را فتوی بده، همانا من دوست می دارم که در شیعیان مثل تو دیده شود.(۳)

و حضرت صادق علیه السلام هم با وی فرموده بود که: با اهل مدینه مناظره کن ، چه من

۱- رجال ابن داود، ص ۲۹: کفایه الاثر، ص ۲۱۴.

۲- منتهی المقال، چاپ آل البيت علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۳۳.

۳- کشی، ص ۳۳۰ و ۶۰۳: تهذیب المقال، ج ۱، ص ۲۱۸: منتهی المقال، ج ۱، ص ۱۳۳.

دوست می دارم که مثل تو از روایت و رجال من باشد.

وفاتش در حیات حضرت صادق علیه السلام واقع شد، چون خبر موتش به آن حضرت رسید فرمود: «أما و الله لقد أوجع قلبي موت أبان» به خدا سوگند که مرگ ابان دل مرا به درد آورد. (۱)

شیخ نجاشی روایت کرده که هرگاه ابان به مدینه می رفت، خلائق جهت استماع حدیث و استفاده مسائل بر او هجوم می کردند، چنان که غیر ستون مسجد که

جهت او آن را خالی می گذاشتند دیگر جایی نمی ماند. (۲)

[عمرو بن عبید]

و در سنه ۱۴۴ عمرو بن عبید (۳) شیخ معتزله و تلامیذ حسن بصری و صدیق منصور (۴) در «مران» دو منزلی مکه وفات کرد، و مناظره هشام بن حکم با او در مسجد بصره معروف است و شایسته باشد که در اینجا ذکر شود:

از یونس بن یعقوب روایت شده که من با حمران و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و جماعتی دیگر در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و هشام بن حکم نیز حاضر بود و در آن وقت به سن جوانی بود، حضرت رو با وی کرد و فرمود: آیا ما را خبر نمی دهی به حکایت خودت با عمرو بن عبید؟

عرض کرد: «وَأَنْتِ اجْلِكِ وَأَسْتَحْيِي مِنْكَ فَلَا يَعْمَلُ لِسَانِي بَيْنَ يَدَيْكَ» عرض کرد: من از جلالت شما احیا می کنم که در محضر شما تکلم کنم به مناظره که با او نمودم، و زبان من هم یارای حرف زدن در نزد شما ندارد. فرمود: چون شما را به چیزی امر کنیم اطاعت کنید.

عرض کرد: حکایت من با او چنان است که وقتی شنیدم که عمرو بن عبید در

۱- خلاصه الاقوال، ص ۲۱: تهذیب المقال، ج ۱، ص ۲۱۸: منتهی المقال، ج ۱، ص ۱۳۳.

۲- رجال نجاشی، ص ۱۲.

۳- درباره او نک: میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۹۴: طبقات الزبیدی، ص ۳۴.

۴- عمرو داستانهای خواندنی با منصور دارد نگاه کنید به: امالی سید مرتضی، ج ۱، ص ۱۷۳ تا ۱۷۶: و کتاب مقامات العلماء، ص ۷۱ و ۷۲.

مسجد بصره برای خود جایی قرار داده و مردم را دور خود گرد آورده و ایشان را اضلال می کند، این مطلب بر من عظیم آمد به جانب بصره سفر کردم، روز جمعه بود که وارد بصره شدم، پس رفتم به مسجد دیدم که مردم دور عمرو بن عبید گرد آمده اند و حلقه بزرگی زده اند، و عمرو شمله ای را از پشم به رنگ سیاه ازار خود کرده و شمله دیگر را رد کرده و مردم از او چیز سؤال می کنند، من نیز جایی برای خود گشودم و در آخر قوم بر زانوی خود نشستم، آن گاه با وی گفتم که: «ایها العالم» من مردی غریبم و سؤالی دارم.

گفت: بپرس.

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: ای پسرک من، این چه سؤالی است مگر نمی بینی چشم مرا؟

گفتم: سؤال من از این قرار است.

گفت: بپرس اگر چه سؤال تو احمقانه است.

دوباره گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بلی.

گفتم: چه می کنی یا او؟

گفت: الوان و اشخاص را با او می بینم.

گفتم: بینی داری؟

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می کنی؟

گفت: بوها را با او می شنوم.

گفتم: آیا دهان داری؟

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می کنی؟

گفت: می چشم با او طعومات را.

گفتم: آیا قلب داری؟ (۱)

گفت: بلی.

گفتم: با او چه می کنی؟

گفت: به او تمیز می دهم آن چه بر این جوارح وارد می شود.

گفتم: با آن که این جوارح و اعضاء صحیح و سالم باشد به قلب چه حاجت است؟

گفت: برای آن حاجت است که قلب رئیس و مرجع این جوارح است، که هر گاه در مسموم یا مرئی یا مذوق شک و حیرتی برای ایشان حاصل شود رجوع به قلب کند تا قلب ما بین حق و باطل آنها تمیز دهد و آنها را از شک و حیرت در آورد.

گفتم: پس بنابراین خداوند قلب را برای جوارح قرار داده که به او رجوع کنند، و جوارح نیز مستغنی از او نیستند؟

گفت: بلی.

آن گاه گفتم: ای «ابا مروان» خداوندی که برای جوارح رئیس و امامی قرار داده که در وقت جهل و حیرت خود به او رجوع کنند، این خلق را در شک و حیرت گذاشته و برای ایشان امام و رئیسی قرار نداده که به او رجوع کنند، و شک و حیرت و اختلاف خود را به او زائل کنند؟!

عمر و چون این کلام را شنید، ساکت شد، و رو به من آورد گفت: تو هشام می باشی؟

گفتم: نه.

گفت: با او نشسته ای.

گفت: نه.

گفت پس اهل کجا می باشی؟

گفت: اهل کوفه.

گفت: یقیناً تو هشام می باشی، پس برخاست و مرا در بر گرفت، و در جای خود

نشانید، و تا وقتی که من آنجا بودم تکلم نکرد تا برخاستم.

حضرت صادق علیه السلام از حکایت هشام خندید، و فرمود: ای هشام کی تو را تعلیم این مناظره نموده بود؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! بر زبانم جاری شد.

فرمود: یا هشام، هذا و الله مکتوبٌ فی صحفِ ابراهیم و موسی. (۱)

[ابن مقفع]

و در سنه ۱۴۵ یا در سنه ۱۴۲ عبدالله بن المقفع (۲) را سفیان بن معاویه والی بصره به تحریک منصور بکشت و او را در تنور افکند و سوزانید.

و ابن المقفع و ابن ابی العوجا، و ابن طالوت و ابن الاعمی جماعتی بودند از زنادقه، و ابن المقفع در اصل مجوسی بوده، و کتاب کلیله و دمنه را او عربی کرد در زمان منصور، و کتاب کلیله و دمنه در اصل به زبان هندی بوده (۳) که یکی از حکماء هند تألیف کرده بود، و اهل هند آن کتاب را مثل جواهر بی بها نگه داشته بودند و نمی گذاشتند که از هند خارج شود، تا آن که یکی از اذکیاء در هند او را با آب پیاز نوشت که معلوم نباشد کتابت او و به مملکت ایران آورد و نزدیک آتش برد تا کتابش ظاهر شد، آن گاه نسخه اش در مملکت ایران منتشر شد.

پس بعضی از حکماء (۴) دولت انوشیروان او را ترجمه کرد به زبان پهلوی، و بیود تا زمان منصور که به زبان عربی ترجمه شد، پس از آن او را پارسی کردند. و رودکی شاعر او را به جهت نصر بن احمد سامانی به نظم در آورد، (۵) و شیخ

۱- کافی، کتاب الحجه، باب لاضطرار الی الحجه، ح ۳: قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۲۷: کشی، ص ۲۳۲: بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶.

۲- درباره او و آثار و منابع شرح حالش نگاه کنید به: ریاض الجنه، ص ۵۴۸ - ۵۴۹.

۳- نام آن پنجه تنتره بوده است.

۴- بروزیه طیب مروزی.

۵- گویند از کلیله و دمنه رودکی که در حدود ۳۲۰ هجری منظوم شده بوده است. معدودی ابیات به جا مانده، نگاه کنید به: مقدمه مجتبی مینویی بر کلیله و دمنه، چاپ انتشارات دانشگاه طهران.

ابوالمعانی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی، به جهت بهرام شاه غزنوی نظم او را بدل به نثر کرد و کلیله و دمنه نام نهاد. و عالم فاضل ملاحسین کاشفی (۱) که وفاتش در سنه ۹۱۰ واقع شده و مؤلف روضه الشهداء و اخلاق محسنی و غیرهما است، او را توضیح و تلخیص کرد و «انوار السهیلی» نام نهاد به اسم امیر شیخ احمد نظام الدوله مشتهر به سهیلی. و گفته شده که: در زمان سلطان صلاح الدین پادشاه مصر و شامات او را به نظم عربی نیز در آوردند، (۲) به هر حال در هر زمانی به السنه مختلفه ترجمه شده، حتی آن که به ترکی نیز ترجمه شده چنانچه نقل شده است.

[اعمش]

و در سنه ۱۴۸ در ماه ربیع الاول سلیمان بن مهران کوفی معروف به «اعمش» (۳) وفات کرد. و «اعمش» با آن که شیعی مذهب است، علماء جمهور او را تجلیل و نیجیل نموده اند، (۴) و در حفظ و قرائت و حدیث مشهور است، و او را مقارن زهری در حجاز گرفته اند.

۱- نگاه کنید به: مقدمه آیت الله شعرانی بر کتاب روضه الشهداء.

۲- و ابان بن عبدالحمید که از شعراء برامکه است نیز او را به نظم در آورده است، «و هاک مطلع الترجمة الشعریه»: هذا کتاب ادب و محنه*** و هو الذی یدعی کلیله و دمنه فیہ احتیالات و فیہ رُشدٌ*** و هو کتابٌ وضعته الہند مؤلف رحمہ اللہ

۳- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۳۰: تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۵۴: تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲: سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۷۸: تحفه الاحباب، ص ۱۳۷: وفيات، ج ۲، ص ۱۰۰: ثقات عجلی، ص ۲۰۴. ثقات ابن حیان، ج ۴، ص ۳۰۲.

۴- نسائی، یحیی بن معین و عجلی وی با توثیق نموده اند مؤلفان صحاح سته برخی روایاتش را در کتابهای خود آورده اند.

وكان رحمه الله حاضر الجواب، لطيف الخلق، مَزَاحاً، قيل: قال له ولود(۱) بن الحائك: ما تقول في الصلاة خلف الحائك؟

فقال: لا بأس بها على غير وضوء.

قال: فما تقول في شهاده الحائك؟

قال: تقبل مع عدلين.

قبل عنده يوماً، قال صلى الله عليه وآله وسلم: «من نام عن قيام الليل، بال الشيطان في أذنه». فقال: ما عمشت عيني إلا من بول

الشيطان [في اذني].(۲)

قلت: «العمش» بالتحريك: ضعف الرؤية مع سيلان الدم في أكثر الاوقات.

و حُكي أيضاً، أنه قال له أبوحنيفه يوماً: يا ابا محمد، سمعتك تقول: إن الله سبحانه إذا سلب نعمه عوّضه نعمه أخرى؟

قال: نعم.

قال: فما الذي عوّضك بعد أن عمّش عينيك و سلب صحتهما؟

فقال: عوّضني أن لا أرى تعثلاً مثلك.

قيل: و كان اصل سليمان من «دماوند». (۳)

و شيخ عمادالدين طبري در بشاره المصطفى از شريك(۴) روايت کرده كه گفت: من در هنگام مرض موت اعمش نزد او حاضر بودم، كه ناگاه ابن ابى لیلی و ابن شبرمه و ابوحنيفه به عبادت او حاضر شدند، ابوحنيفه رو كرد به جانب اعمش و گفت: اى سليمان، از خدا پرهيز و بدان كه تو در اول روزی از ايام آخرت و آخر يوم از ايام دنيا می باشی، و تو احاديثی در فضيلت على بن ابى طالب عليه السلام روايت کرده اى كه اگر نقل نمی كردی افضل بود.

۱- در وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۴۰۲. داود بن عمر الحانك.

۲- وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۴۰۲.

۳- وفيات، ج ۲، ص ۴۰۳.

۴- شريك بن عبدالله قاضی است.

سلیمان گفت: از برای مثل من این حرف را می زنی؟ «أفعدونی، سئدوتی» گفت: مرا بنشانید و بر جایی تکیه دهید.

پس از آن رو کرد به ابوحنیفه و گفت: ای ابوحنیفه، حدیث کرد از برای من ابوالمتوکل ناجی از ابوسعید خدری، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «چون روز قیامت شود، خداوند عزوجل به من و علی بن ابی طالب علیه السلام فرماید: داخل کنید در بهشت هر که شما را دوست داشته، و داخل آتش کنید هر که شما را دشمن داشته. و اشاره به همین است قول خداوند عزوجل: «القیافی جهنم کُلِّ کفارٍ عنیدٍ».(۱)

قال أبوحنیفه: قوموا بنا، لایأتی بشیءٍ أعظم من هذا. أبوحنیفه گفت یا رفقا خود

برخیزید برویم که دیگر سخت تر از این بر ما نخواهد آورد.(۲)

[ابن ابی لیلی]

و نیز در سنه ۱۴۸ محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن ابی لیلی وفات کرد، و ابن ابی لیلی صاحب رأی بود و سه سال قضاوت کوفه کرد، و در قضیه ای ثقة جلیل القدر محمّد بن مسلم ثقفی نزد او شهادتی داد، شهادت او را رد کرد، و لکن پس از آن که بر او ظاهر شد کثرت علم و فقه محمّد بن مسلم در امور مشکله و مسائلی که دانا به حکم او نبود، به جانب محمّد بن مسلم رجوع می کرد و از او تعلّم می نمود، چنانچه بر اهل رجال مخفی نیست.

و ما بین ابن ابی لیلی و ابوحنیفه وحشت و منافرتی بود، و ابوحنیفه در یک حکم او شش خطا بر او گرفت او هم سعایت کرد برای ابوحنیفه نزد والی، تا آن که ابوحنیفه را از فتوی دادن منع کردند.

و از کتاب فقیه نقل شده که ابن ابی لیلی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد: چه چیز است که احلی و شیرین تر است نزد انسان از چیزهائی که خدا خلق کرده؟

۱- سوره ق، آیه ۲۴.

۲- بشاره المصطفی، ص ۴۹: بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۷، ح ۶۶ به نقل از بشاره المصطفی.

فرمود: اولاد جوان.

عرض کرد: چه چیز تلخ تر و سخت تر است؟

فرمود: فقدان او.

گفت: شهادت می دهم که شما حجج خدا می باشید بر خلق او.

[عیسی بن عمر ثقفی]

و در سنه ۱۴۹ عیسی بن عمر ثقفی (۱) نحوی بصری وفات کرد «و هو الذی کان یتقعر فی کلامه، و یستعمل الوحشیه و الغریبه، و اتهمه ابن هبیره والی العراقین بودیعه فضربه نحو الف سوط، فجعل یقول: والله أن كانت الآ- اثبات فی أسیقاط قبضها عشاروک.

و حُکى أنه سقط عن حماره فاجتمع عليه الناس، فقال: «مالی أراکم تکاکأتم علیّ تکاکؤکم علی ذی جنّه، إفرتقوا عنی». و فی روایه: قال بعض الحاضرين: إنّ جنّيته

تتکلم بالهنديّه. (۲)

[ابن جریح]

و نیز در سنه ۱۴۹ عبدالملک بن عبدالعزیز معروف به ابن جریح (۳) وفات کرد «و یقال: إنّه أوّل من صنف الکتب فی الإسلام. (۴) و لکن المشهور کما عن ابن شهر آشوب أنّ أوّل من صنف فی الإسلام أميرالمؤمنین علیه السلام، و الظاهر أنّ ما صنّفه هو «کتاب علیّ» علیه السلام المذكور فی أحادیث أهل البيت علیهم السلام و المنقول عنه من الأحکام الجمّ الغفیر، ثمّ سلمان الفارسی، ثمّ ابوذر الغفاری، ثمّ الأصیغ بن نباته، ثمّ عبيدالله بن أبی رافع رحمه الله کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام، ثمّ الصحیفه الكامله عن مولانا زین العابدین علیه السلام.

۱- نگاه کنید به: معجم الادباء ج ۱۶، ص ۱۴۶: المعارف، ص ۲۳۹: الاعلام، ج ۵، ص ۲۸۸: البلغه فی تراجم ائمه النحو و اللغه، ص ۱۶۷.

۲- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۴۸۷.

۳- ابن خلکان جریح (به جیمین بر وزن حسین) نقل کرده. مؤلف رحمه الله [وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۳].

۴- وفيات الاعیان، ج ۱۳، ص ۱۶۴.

[ابوحمره ثمالی]

و در سنه ۱۵۰ ثابت بن دینار معروف به ابوحمره ثمالی، لقمان زمان خود وفات یافت. او ابوحمره خدمت حضرت سید سجاد و باقر العلوم و جناب صادق علیهم السلام را درک کرده بود، و در بودن او تا زمان کاظم علیه السلام اختلاف است. و بالجمله، او از ثقات اصحاب ائمه است. و حضرت امام رضا علیه السلام از او تعبیر نموده به «سلمان زمانه» و «لقمان زمانه».

و اولاد او: نوح، و منصور، و حمزه، با زید بن علی کشته شدند. (۱)

و «ثمالی، به ضم مثلثه منسوب است به ثماله «و هی من الأزد».

[مقاتل]

و نیز در سنه ۱۵۰، مقاتل بن سلیمان خراسانی (۲) مروزی در بصره وفات یافت. و مقاتل یکی از مشاهیر مفسرین اهل سنت است. و ابن خلکان از او نقل کرده که: وقتی تفوه کرد به کلمه «سِلْمُونی عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ!» (۳) پس شخصی از او پرسید که: چون جناب آدم علیه السلام حج گزاشت سر او را که تراشید؟ مقاتل حیران ماند و گفت: این سؤال از شما نیست، بلکه خدا خواست که مرا مبتلا سازد به عجز و ذلت به سبب عجبی که در نفس من به هم رسید.

مؤلف گوید که: قائل سلْمُونی امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که مکرر می فرمود: هر چه خواهید از من پرسید پیش از آن که من از بین شما بروم، (۴) و پیوسته مردم نیز از آن

۱- رجال نجاشی، ص ۱۱۵، ش ۲۹۶.

۲- درباره او نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۵: تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۰: میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۷۳: الشذرات، ج ۱. ص ۲۲۷.

۳- نگاه کنید به: منتهی الآمال، ط دار الهجره، ج ۱، ص ۲۸۱: سلونی قبل أن تفقدونی، ج ۲، ص ۵۶ - ۵۸: وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۵.

۴- نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۳۰: اعلام الوری، ج ۱، ص ۳۴۴: امالی صدوق، ص ۱۱۵: مناقب ابن شهر آشوب. ج ۲، ص ۲۶۹: خصائص رضی، ص ۶۲: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶ و ج ۱۰، ص ۱۴.

حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می پرسیدند و آن باب مدینه العلم جواب می فرمود.

و از غرائب آن که هر که بعد از آن حضرت این کلام را گفت در کمال ذلت و خواری رسوا شد، چنانچه واقع شد این مطلب برای مقاتل و ابن جوزی و واعظ بغدادی در عهد ناصر عباسی و غیر ایشان، و این به سبب آن بود که خود آن حضرت خبر داده بود چه آن که نقل شده که آن حضرت فرمود: «لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا مُدَّعِ كَذَابٍ» (۱).

(ثُمَّ اعْلَمَ اللَّهُ صَيَّرَ جَمْعٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ الْكِبَارِ أَنَّ مَقَاتِلَ كَانَ كَذَابًا وَ أَنَّهُ مَعْرُوفٌ بِوَضْعِ الْحَدِيثِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. وَ أَنَّهُ مَتْرُوكُ الْحَدِيثِ، مَهْجُورُ الْقَوْلِ. (۲).

و روی آن اباجعفر المنصور کان جالساً، فَسَيَقَطُ عَلَيْهِ ذَبَابٌ فَطِيرُهُ، فَعَادَ إِلَيْهِ وَ أَلْحَجَّ عَلَيْهِ، وَ جَعَلَ يَقَعُ عَلَى وَجْهِهِ، وَ أَكْثَرَ مِنَ الشَّقُوطِ عَلَيْهِ مَرَاراً حَتَّى أَضْجَرَهِ.

فَقَالَ الْمَنْصُورُ: انظروا مَنْ بِالْبَابِ، فَقِيلَ [لَهُ]: مَقَاتِلُ بْنُ سَلِيمَانَ. فَقَالَ: عَلَيَّ بِهِ. فَأَذِنَ لَهُ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ، قَالَ [لَهُ]: هَلْ تَعَلَّمَ لِمَاذَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الدُّبَابَ؟

قال: نَعَمْ لِيَذِلَّ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ الْجَبَابِرَةَ، فَسَكَتَ الْمَنْصُورُ. (۳).

[زراه بن اعین]

و هم در سال ۱۵۰، (۴) ثقة جلیل القدر زراه بن اعین بن سنین وفات کرد. و جلالت قدر زراه و کثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود، و نقل شده که

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۸.

۲- نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۶.

۳- وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۵۵.

۴- در وفات ایشان اختلاف است، نگاه کنید به: مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۴۵: سفینه، ج ۱، ص ۵۴۸. و سال ۱۴۸ را بیشتر انتخاب کرده اند.

حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمود: «لولا زُرَّارَةٌ لَقُلْتُ أَنَّ أَحَادِيثَ أَبِي سَتَدَهَبُ» (۱).

و از زراره منقول است که می گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود. (۲)

از ثقه جلیل القدر ابن ابی عمیر مروی است که به جمیل بن درّاج گفت: چه نیکوست محضر تو و خوب است مجلس تو. گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که ما در نزد زراره به منزله اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشد. (۳)

و ابو غالب زراری (۴) در رساله که به جهت فرزند فرزندش محمد بن عبدالله [عبیدالله ظ] نوشته، فرموده که: روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و أبيض اللون بوده، و گاهی که به نماز جمعه می رفت بر سرش بُرنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصایی داشت، مردم احتشام او را پیاپی داشتند و صف می زدند و نظر بحسن هیئت و جمال او می نمودند، و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت، و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد، الا آن که کثرت عبادت او را از کلام او داشته بود. و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند و هفتاد (نود - خ ل) سال عمر کرد.

و از برای آل اعین فضائل بسیاری است و آن چه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم. انتهی. (۵)

و بالجمله، بیت اعین از بیوت شریفه است، و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند، و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. (۶)

و زراره را چند تن اولاد بوده از جمله: رومی و عبدالله می باشند که هر دو تن از

۱- اختیار معرفه الرجال، ج ۱، ص ۳۴۵.

۲- همان.

۳- همان.

۴- وی احمد بن محمد از شاگردان کلینی است.

۵- رساله ابو غالب زراری، ص ۱۳۶.

۶- ر.ک: رجال بحر العلوم، ج ۱، ص ۲۲۲ - ۲۲۳.

ثقات روانند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده: «أحاطَهُمَا اللَّهُ وَ كَلَاهُمَا وَ دَعَاهُمَا وَ حَفَظَهُمَا بِصَلَاحِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْعَلَمَيْنِ» (۱).

و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حمران که در چند خبر است که صادقین علیهم السلام شهادت به ایمان او دادند، و حضرت باقرالعلوم علیه السلام در حق او فرموده: «أَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» (۲).

و در روایتی، از حواریین صادقین علیهم السلام به شمار رفته.

و پسران حمران، حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث بودند.

و برادر دیگر زراره، بکیر بن اعین است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق علیه السلام رسید، فرمود: «وَ اللَّهُ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ (بین سخ) أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا» (۳) و در روایتی است که او از حواریین صادقین علیهم السلام بوده.

و او را شش اولاد ذکور بوده: عبدالله و جهم و عبدالحمید و عبدالاعلی و عمرو و زید، و عبدالله بن بکیراگر چه فطحی مذهب است لکن از ثقات (۴) و از اصحاب اجماع است (۵).

و اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف اند، از جمله حسن بن جهم ثقة عدل است، و سلیمان بن حسن بن جهم جد ابوغالب زراری است، و اول کسی که از آل زراره منسوب به زراره گشت سلیمان بود که حضرت امام علی نقی علیه السلام او را زراری لقب داد (۶).

و دیگر برادر زراره، عبدالرحمن بن اعین است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند.

۱- اختیار معرفه الرجال، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲- منتهی المقال، ج ۳، ص ۱۲۶.

۳- کشی، ج ۱، ص ۴۱۹.

۴- نگاه کنید به خلاصه الاقوال، ص ۱۹۵ ش ۶۰۱:المختلف، ج ۲، ص ۴۹۷: عدهالاصول، ص ۵۶.

۵- نگاه کنید به: رجال کشی، ص ۳۴۵: ش ۶۳۹ و ص ۳۷۵، ش ۷۰۵.

۶- رساله ابوغالب زراری، ص ۱۱۵.

و دیگر برادر او عبدالملک بن اعین است که روایت شده حضرت صادق علیه السلام قبر او را زیارت فرمود و بر او ترحم نمود، و فرزند او ضریس است که از ثقات روات است.

[محمد بن مسلم]

و هم در سنه ۱۵۰، ثقه جلیل القدر ابو جعفر محمد بن مسلم بن رباح طحان کوفی وفات کرد، و محمد بن مسلم به کثرت علم و فقه و حدیث در میان اصحاب صادقین علیهم السلام معروف است، و سی هزار حدیث از حضرت باقر العلوم علیه السلام و شانزده هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیده بود، (۱) و مرجع و ملاذ اهل علم بوده که در اخذ مسائل مشکله و تعلم احکام دینیه به او رجوع می کردند.

عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: که گاهی بعضی از اصحاب از من مسائلی می پرسند که من جواب آن را نمی دانم و ممکنم هم نیست همیشه خدمت شما رسم تا اخذ کنم چه کنم؟

فرمود: چرا رجوع نمی کنی به محمد بن مسلم «فإنه سمع من أبي و كان عنده وجيهاً». (۲)

و رجوع شریک، قاضی کوفه، و ابن ابی لیلی، و غیره در احکام به او معروف است، و عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان در حق او گفته اند: «ما كان من الشيعة أفه في العلم عن محمد بن مسلم». (۳)

[أصحاب جماع]

و محمد بن مسلم از آن جماعت است که گفته اند: «أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم». (۴)

۱- اختیار معرفه الرجال، ج ۱، ص ۳۸۶.

۲- اختیار معرفه الرجال، ج ۱، ص ۳۸۳: وسائل، کتاب القضاء، ص ۱۰۵، ح ۲۳.

۳- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳.

۴- نگاه کنید به: الرواشح السماويه، ص ۴۵: الوجيزه فی الدرايه، ص ۲۱.

و این جماعت در این اشعار منسوبه به علامه بحر العلوم - طاب ثراه - به شمار

رفته اند:

قَدْ أَجْمَعَ الْكُلُّ عَلَى تَصْحِيحِ مَا *** يَصِحُّ عَنْ جَمَاعِهِ فَلْيَعْلَمَا

وَهُمْ أُولُو نَجَابَةٍ وَ رَفَعَهُ *** أَرْبَعَهُ وَ خَمْسَهُ وَ تِسْعَهُ

فَالسَّيِّئَةُ الْأُولَى مِنَ الْأَمْجَادِ *** أَرْبَعَهُ مِنْهُمْ مِنَ الْأَوْتَادِ

زُرَّارَهُ كَذَا بُرِيدٌ قَدْ أَتَى *** ثُمَّ مُحَمَّدٌ وَ لَيْثٌ يَا فَتَى

كَذَا الْفُضَيْلُ، بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ *** وَ هُوَ الَّذِي مَا بَيْنَنَا مَعْرُوفٌ

وَ السَّيِّئَةُ الْوَسْطَى أُولُو الْفَضَائِلِ *** رُتِبَتْهُمْ أَدْنَى مِنَ الْأَوَائِلِ

جَمِيلُ الْجَمِيلِ مَعَ أَبَانَ *** وَ الْعَبْدَانِ ثُمَّ حَمَادَانِ

وَ السَّيِّئَةُ الْأُخْرَى هُمْ صَفْوَانٌ *** وَ يُونُسُ عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ

ثُمَّ ابْنُ مَحْبُوبٍ كَذَا مُحَمَّدٌ *** كَذَاكَ عَبْدَ اللَّهِ ثُمَّ أَحْمَدُ

وَ مَا ذَكَرْنَاهُ الْأَصْحَحُ عِنْدَنَا *** وَ شَدُّ قَوْلِ مَنْ بِهِ خَالَفَتَا (۱)

و صواب می نماید که ما در این مقام، مختصر شرحی از این اشعار رقم کنیم.

همانا اجماع کرده اند همگی علماء شیعه بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت مذکورین نقل شود، و اگر چه این عبارت اجمالی دارد لکن ظاهر مراد آن است که اگر حدیثی به سند صحیح از زراره، یا برید، یا محمد بن مسلم، و هکذا ما بقی نقل شود، اهل درایت آن حدیث را در سلک صحاح آورند و دیگر ملاحظه ما بعد سند را تا به معصوم ننمایند، و این جماعت صاحبان نجابت و رفعتند و هیجده تن به شمار رفته اند:

۱- زراره بن اعین است که قبلاً ذکر شد.

۲- بُرید بن معاویه عجللی است (به یاء موحدہ مضمومه و راء مهمله) و از اصحاب و حواریین صادقین علیهما السلام، و از فقهاء و مخبتین و مبشرین به بهشت (۲) و

١- رجال سيد بحر العلوم، ج ١، ص ٩٤: خاتمه مستدرک، ج ٧، ص ٦١.

٢- خلاصه الاقوال، ص ١٢٦.

صاحب منزلت نزد ائمه علیهم السلام است.

و بعضی گفته اند که: در سنه ۱۵۰ که سال وفات زراره و محمد بن مسلم است وفات او نیز واقع شده، و این منافی است با آن چه نقل شده که وفاتش قبل از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده، چه وفات آن حضرت قبل از وفات زراره بوده به چند سال، چنانچه بعد معلوم خواهد شد. ۳

- محمد بن مسلم ثقفی است که نام مبارکش عنوان مطلب شد. ۴- ابوبصیر لیث بن البختری است که در درجه برید است.

و حضرت صادق علیه السلام در حق این چهار نفر فرمود که: «أوتاد أرض و اعلام دینند»، (۱) و در حدیث دیگر فرموده: «بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ: برید بن معاویه العجلی، و ابوبصیر لیث بن البختری المرادی، و محمد بن مسلم، و زرارهُ أَرْبَعَةُ نُجَبَاءَ، أَمَنَاءُ اللَّهِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، لَوْ لَا هَؤُلَاءِ انْقَطَعَتْ آثَارُ النَّبَوَةِ وَ انْدَرَسَتْ». (۲)

۵- فضیل بن یسار است که از اصحاب صادقین علیهما السلام است و در زمان حیات حضرت صادق علیه السلام وفات کرد، و روایت شده که چون آن حضرت فضیل را می دید که رو به آن جناب می آید می فرمود: «بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ، مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا» و در روایت دیگر است که می فرمود: فضیل از اصحاب پدر من است، و من دوست می دارم که مرد، اصحاب پدرش را دوست داشته باشد. (۳)

و در روایتی است که: شخصی که فضیل را غسل می داده گفت که: در وقت غسل، دست فضیل بر غسل عورت بر من سبقت می کرد، پس این حالت را به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد، فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ الْفُضَيْلَ بْنَ يَسَارٍ وَ هُوَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ».

۶ - مَعْرُوفُ بْنُ خَرْبُودٍ (به تشدید راء مهمله بعد از خاء معجمه مفتوحه) است و

۱- اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۵۰۷.

۲- تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۶۵.

۳- منتهی المقال، ج ۵، ص ۲۱۳.

از اصحاب علی بن الحسین و صادقین علیهم السلام است.

شیخ کشی از فضل بن شاذان روایت کرده که وقتی بر ابن ابی عمیر وارد شد دید در سجده است و سجده را بسیار طول داد، همین که سر از سجده برداشت گفت: شما چه بسیار سجده را طول می دهید؟ ابن ابی عمیر گفت: چگونه بودی اگر طول سجده جمیل بن درّاج را می دیدی؟ پس نقل کرد که وقتی وارد بر جمیل شدم و او در سجده بود بسیار طول داد، چون سر برداشت صحبت طول سجده را به میان آوردم جمیل گفت: چگونه بودی اگر طول سجده معروف بن خزّبوذ را می دیدی. (۱)

از این روایت معلوم می شود که معروف به کثرت عبادت و طول سجود که غایت خضوع، و منتهی عبادت و اقرب حالات بنده است به نزد پروردگار و اشدّ اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده، چنانچه ابن ابی عمیر نیز به طول دادن سجود معروف بوده.

ایضاً فضل بن شاذان روایت کرده که: وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می کرد و می گفت: تو مردی می باشی صاحب عیال، و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری، و من می ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی، و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت، آخر الامر رفیقش با وی گفت: که چه بسیار عتاب کردی، وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر نابینا شده باشد، چه او بعد از نماز فجر سر به سجده شکر می گذاشت و وقت زوال شمس سر از سجده بر می داشت.

و بالجمله، این شش نفر که مذکور شدند افقه و ارفعنند از این شش نفر که بعد ذکر می شود، و افقه ایشان زراره است.

۱- رجال کشی، ۲۱۱، ۳۷۲: منتهی المقال، ج ۴، ص ۲۸۹.

۷- جمیل بن دراج است که از روایت سابق فی الجملة فضیلتش معلوم شد، و برادر او نوح نیز از علماء شیعه بوده و در کوفه قضاوت داشته.

قیل له: لِمَ دَخَلْتَ فِي أَعْمَالِهِمْ؟ فَقَالَ: لَمْ أَدْخُلْ فِي أَعْمَالِ هَؤُلَاءِ حَتَّى سَأَلْتُ أَحَى جَمِيلاً يَوْمًا فَقُلْتُ لَهُ: لِمَ لَا تَحْضُرُ الْمَسْجِدَ؟

فَقَالَ: لَيْسَ لِي إِزَارٌ. (۱)

و قال حمدان: مات جمیل عن مائة ألف.

۸- ابان بن عثمان الاحمر است، و او اگرچه از ناووسیه (۲) است لکن از اصحاب اجماع است، و ابان و جمیل هر دو از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و ابوالحسن علیه السلام می باشند.

۹- عبدالله بن مُسکان (بر وزن سبحان) است و از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام است، لکن گفته شده است که خدمت حضرت صادق علیه السلام نمی رفت از ترس آن که مبدا اداء حق جلالت و شأن آن حضرت را ننماید، و از اصحاب آن جناب روایت می کرد (۳) و به این ملاحظه از حضرت صادق علیه السلام حدیث کم شنیده، بلکه نجاشی فرموده که: روایت شده که از آن حضرت نشنیده مگر حدیث «مَنْ أَدْرَكَ الْمَشْعَرَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْحَجَّ». (۴)

۱۰- عبدالله بن المغیره (به ضم میم و کسر غین معجمه) است.

و هو كوفي ثقة، لا يعدل به احد من جلالته و دینه و ورعه، (۵) روی عن أبي الحسن

۱- خلاصه، ۳/۱۷۵: منتهی المقال، ج ۶، ص ۳۸۹.

۲- فرقه ای از شیعه که امامت را بر امام جعفر صادق علیه السلام ختم می کنند و او را زنده و مهدی موعود می دانند. این فرقه باطله به رهبری عبدالله بن ناووس یا عجلان بن ناووس، به وجود آمد و امروزه به طور کلی از بین رفته است. بعضی از بزرگان ما نسبت ناووسی مذهب بودن ابان را رد کرده اند. نگاه کنید به: البحر الزخار فی شرح احادیث الأئمة الاطهار، ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

۳- رجال کشی، ص ۳۸۲، ش ۷۱۶.

۴- در رجال نجاشی، چاپ جامعه مدرسین، ص ۲۱۴ در شرح حال او یافت نشد.

۵- رجال نجاشی، ص ۲۱۵.

موسی علیه السلام. قال الکشی، انه كان واقفياً ثم رجع. (۱)

۱۱ - حماد بن عثمان ناب است که از ثقات اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا علیهم السلام است، و حماد و برادرانش جعفر و حسین تمامی ثقه و فاضل می باشند. و در سنه ۲۰۹ حماد وفات کرد.

۱۲ - حماد بن عیسی بصری است که زمان چهار امام را درک کرده، و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه ۲۰۹ (۲) وفات یافت، و در حدیث متحرّز و محتاط بوده و می گفت که: من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در حفظ آن شک بر من وارد شد تا افتصار کردم بر بیست حدیث، (۳) و حماد مذکور همان است که حضرت کاظم علیه السلام دعا فرمود که: حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج، و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست حج پنجاه و یکم کند همین که به «جُحفه» رسید داخل آب شد که غسل احرام کند در آب غرق شد و قبرش در «سباله» است، رحمه الله. (۴)

۱۳ - صفوان بن یحیی کوفی است که از اجلاء اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب عبادت و زهد و تقوی بوده.

معمر بن خلّاد از حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ما ذنبان ضاریان فی غنم غاب عنها رعاؤها بأضّر فی دین المسلم من حُبّ الریاسه، ثم قال: لیکن صفوان لا یحبّ الریاسه». (۵)

شیخ طوسی فرموده که: صفوان اوثق اهل زمان خود بوده، و در هر شبانه روزی صد و پنجاه رکعت نماز می گزارشت، و در هر سالی سه ماه روزه می گرفت و سه دفعه زکات مال می داد، و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جندب و علی بن

۱- رجال کشی، ص ۵۹۴.

۲- سال ۲۰۷ یا ۲۰۸ را نیز گفته اند.

۳- اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۶۰۴.

۴- اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۶۰۵.

۵- خلاصه الاقوال، ص ۸۹.

نعمان در بیت الله الحرام عهد بسته بودند که هر کدام از دنیا رفتند اما بقی نماز و روزه به نیابت او به جای آورد تا زنده باشد، و عبدالله و علی پیش از صفوان وفات یافتند. لا-جرم صفوان نماز و روزه و زکات و حج و سایر اعمال خیریه برای ایشان به عمل می آورد تا زنده بود.

و در سنه ۲۱۰ در مدینه وفات یافت، و حضرت جواد علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر کرد اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام را بر او نماز گذاشت. (۱)

و از کثرت ورع صفوان نقل شده که: یکی از همسایگانش در مکه دو دینار بدو داد که به کوفه ببرد، گفت: من شتر سواری خود را کرایه کرده ام، پس مهلت گرفت تا از جمال اذن گرفت. (۲)

و قریب به این حکایت است از کثرت احتیاط قضیه معروفه از جناب مقدس اردبیلی در باب دادن رقعہ به او در یکی از اسفارش. (۳)

۱۴- یونس بن عبدالرحمن است که از اجماع اصحاب و صاحب مکانت و منزلت نزد ائمه علیهم السلام است، (۴) و حضرت امام رضا علیه السلام عبدالعزیزین متهدی را که از اخیار اهل قم و وکیل آن حضرت بوده امر فرموده به یونس ارجاع کند در أخذ احکام دین و سه دفعه بهشت را برای یونس ضامن شده.

و یونس را فضیلت بسیار است، و کتاب بسیار تصنیف کرده که از جمله کتاب یوم و لیلہ اوست که ابوهاشم جعفری رحمه الله او را بر حضرت امام حسن عسگری علیه السلام عرضه کرد، حضرت او را ملاحظه کرد و در حق یونس دعا کرد و فرمود: « اعطاء الله بكلِّ حرفٍ نوراً یومُ القیامه ». (۵) و یونس در سنه ۲۰۸ در مدینه به رحمت الهی پیوست.

۱- رجال کشی، ص ۴۲۳: رجال نجاشی، ص ۱۹۷.

۲- خلاصه الاقوال، ص ۸۸: رجال ابن داود، ص ۱۱۱: مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۱ - ۴۱۲: رجال نجاشی، ص ۱۹۷؛ نقد الرجال، ص ۱۷۳: سفینه، چاپ جدید، ج ۲، ص ۱۳۳.

۳- قصص العلماء، ص ۳۴۳.

۴- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۴۴۶، ش ۱۲۰۸.

۵- رجال نجاشی، ص ۴۴۷.

و نقل شده که جماعت واقفیه مال بسیار به او می دادند که شریک ایشان شود در قول به وقف، او از آن امتناع نمود و بر جاده حق ثابت ماند، (۱) رحمه الله.

۱۵- حسن بن محبوب سرّاد، صاحب مشیخه است و او به جلالت قدر معروف است، و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند، و از ارکان اربعه عصر خود به شمار رفته، و در آخر سنه ۲۲۴ به سن هفتاد و پنج وفات کرد. او از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت می کرده که از جمله: علی بن رثاب است که پدرش محبوب، عوض هر حدیثی که از علی می نوشته یک درهم به حسن می داده. و علی بن رثاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه است، و برادرش ایمان از رؤساء علماء خوارج بوده، و در هر سالی سه روز با هم جمع می شدند و مناظره می کردند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی کردند.

۱۶- محمّد بن ابی عمیر است که خاصه و عامه حکم به وثاقت و تصدیق جلالات او نموده اند، و او اعبد و اورع مردم بوده و او را افضل وافقه از یونس گفته اند، و حال آن که در فقه یونس از فضل بن شاذان روایت شده که می گفت: «ما نشأ فی الاسلام رجلاً من سائر الناس کان أفقه من سلمان الفارسی - رضی الله عنه -، و لا نشأ بعده رجلاً أفقه من یونس بن عبدالرحمن رحمه الله».

و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده، و در ایام رشید چهار سال در زندان او محبوس بماند، و خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه نهاده بود، باران بر آن باریده بود و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ خود نقل می کرد و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند.

وفاتش در سنه ۲۱۷ (۲) واقع شد. در سال وفات او به برخی از فضیلت او نیز اشاره خواهد شد، چنانچه سابقاً نیز از فضیلت او قلمی شد.

۱- نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲ به نقل از غیبت طوسی، ص ۴۲: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۱۱.

۲- نک: رجال نجاشی، ص ۳۲۷: خلاصه الاقوال، ص ۲۴۰.

۱۷- عبدالله بن بکیر بن اعین است که در حال زراره به او اشاره شد.

۱۸- احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی است که در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام منزلتی رفیع داشت، و شبی در خدمت آن حضرت بماند، آن جناب جاریه خود را فرمود که: مضر ب و وساده مرا برای احمد بیاور و فرش کن ، احمد چون داخل اطاق آن حضرت شد و در رختخواب آن حضرت بخفت، در دلش گذشت که کیست مثل من و حال آن که در خانه ولی الله و بر فراش او جا دارم، چون این خیال در خاطرش گذشت حضرت او را ندا کرد که: ای احمد، همانا امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت صمصعه بن صوحان رفت و فرمود: ای صمصعه! عیادت من تو را باعث آن نشود که بر قوم خود فخر کنی بلکه تواضع کن برای خدا تا تو را بالا برد. (۱)

وفات احمد در سنه ۲۲۱ واقع شد، رحمه الله.

چون از ذکر اصحاب اجماع فارغ شدیم، اکنون رجوع کنیم به اصل مطلب که ذکر وقایع ایام دوانیقی باشد.

بالجمله منصور مردی فتاک و سفاک و بد اندیش بوده، و با حضرت صادق علیه السلام سخت دشمنی می کرد و صدمات و جسارت بسیار به ایشان روا می داشت و چند دفعه مهیای ریختن خون آن حضرت شد (۲) و امر به قتل آن جناب می نمود، تا آخر الامر در سال دهم خلافت خود و موافق روایات، سنه ۱۴۸ آن حضرت را مسموم نمود و شهید کرد (۳) چنانچه در منتهی به شرح رفت.

شیخ مسعودی رحمه الله در مروج الذهب فرموده که: در سنه ۱۴۸ شهادت آن حضرت واقع شد، و در بقیع در نزد قبر پدر و جد خویش مدفون گشت، و بر قبور مبارکه

۱- رجال کشی، ج ۲، ص ۸۵۳.

۲- نگاه کنید به: عیون الاخیار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۴، ح ۶۴: بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۲ و ۱۷۸: مناقب ابن شهر آشوب. ج ۴، ص ۲۵۲: مهج الدعوات، ص ۱۸۶ - ۱۹۲ - ۲۴۴.

۳- نگاه کنید به کافی، ج ۱، ص ۴۷۲: تهذیب، ج ۴، ص ۷۸: فرق الشیعه، ص ۷۸.

ایشان سنگی است که این کلمات بر آن نقش شده است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ، وَ مُحْيِي الرَّمَمِ، هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ] سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَ قَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ. (انتهی).

و اقول: صلوات الله عليهم اجمعين.

و نیز منصور در ایام خلافت خود؛ جماعت بسیاری از آل ابوطالب را شهید کرد مانند عبدالله محض، و برادر مادری او محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان معروف به دیباج، و حسن مثلث، و علی و عبدالله و عباس پسران حسن مثلث، و اسماعیل بن ابراهیم طباطبا، و محمد برادر او، و ابراهیم بن عبدالله محض، و محمد بن عبدالله نفس زکیه، و فرزندان او علی و عبدالله اشتر و کودکی دیگر، و علی بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام، و حمزه بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه، الی غیر ذلك.

و این جمله را، بعضی را در محبس به انواع تعذیب و نکال و بعضی را به زهر و برخی را به شمشیر بکشت، و ما در کتاب منتهی الآمال اسامی این جماعت را با مختصر شرحی از حال ایشان در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام نگاشتیم.

و هم منصور بعضی از آل ابی طالب را احضار کرد و تازیانه ها بر ایشان زد مانند: موسی بن عبدالله محض ملقب به جون که او را چندان تازیانه زد تا غش کرد. او گفته شده که او را هزار تازیانه زد.

و دیگر حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر است که منصور او را احضار کرد و او را تازیانه بزد و در حبس افکند و پیوسته در زندان بود تا منصور بمرد و مهدی او را رها کرد.

و هم جمله ای از طالبین در ایام منصور از ترس او مخفی و متواری شدند از جمله: حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام ملقب به «ذی الدّمعه» است که

۱- و دیگر عیسی بن زید بوده که در ایام مهدی شرح حال او رقم خواهد شد، و هکذا غیر ایشان. و صواب می نماید که ما در این جا کیفیت شهادت طالبین را در ایام منصور شرح دهیم. ۱- مقاتل الطالبین، ص ۳۳۱.

ذکر شهادت عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و مقتل اهل بیت او رحمهم الله تعالی

(۱)

مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته گشت و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد، جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفّاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض (۲) و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در «آبواء» جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند.

از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند، چه او را مهدی می گفتند، و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیه السلام هم نام پیغمبر است و مالک ارض شود، شرق و غرب عالم را پراز عدل و داد کند بعد از آن که از ظلم و جور مملو شده باشد، لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند، و با او بیعت کردند.

پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند. عبدالله گفت که: حضرت صادق را بیهوده طلبیدید، زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد.

۱- این بحث در منتهی الآمال نیز ذکر شده است.

۲- عبدالله محض: فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و مادرش فاطمه دختر سیدالشهداء علیه السلام بود. (مؤلف رحمه الله)

چون آن جناب وارد شد، عبدالله موضعی برایش گشود، و آن جناب را در نزد خود نشانید، و صورت حال را مکشوف داشت.

حضرت فرمود: این کار مکنید، چه آن که اگر بیعت شما با محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است، این گمان خطاست و این مهدی موعود نیست و این زمان زمان خروج او نیست. و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید باز هم بیعت با محمد نکنیم، چه آن که تو شیخ بنی هاشمی، چگونه تو را بگذاریم و با پسر بیعت کنیم؟!

عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گویی، لکن تو را حسد از بیعت با ایشان باز می دارد.

حضرت دستی بر پشت سَفّاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولادهای ایشان است نه از برای شماها.

پس دستی بر کنف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد. و همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد.

این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زُهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که: صاحب ردای زرد، (یعنی منصور) را نگریستی؟ گفت: بلی. فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت.

عبدالعزیز گفت: محمد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی.

عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم: به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است! و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که آن حضرت خبر داده بود.

بالجمله، اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند، گفتند: آیا واقع دارد آن چه در مجلس گفتی؟

فرمود: بلی والله، و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عباس سخن آن

حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا گاهی که ادراک کردند.

رَوَى شَيْخُنَا الْمُفِيدُ عَنْ عَنَسِ بْنِ نَجَادِ الْعَابِدِ، قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّزَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: بِنَفْسِي هُوَ، إِنَّ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ، وَ إِنَّهُ لَمَقْتُولٌ، لَيْسَ هَذَا (هُوَ - خ ل) فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ. (۱)

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء رأی او ظاهر گشته، لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده، و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده، به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود، و از کثرت حزن و اندوه تب کرد، و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده به عبد صالح، و دعا کرده در حق ایشان به سعادت.

و آن تعزیت نامه را سید ابن طاووس در اقبال (۲) ایراد کرده. آن گاه فرموده که: این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آن که ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند، و به حب امام عارف بوده اند.

و هم فرموده: که اگر در کتب حدیثی یافت می شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند، آن حدیث محمول بر تقیه است، به جهت آن که مبدا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهریں علیهم السلام دهند.

و مؤید این مقال آن که، خلاد بن عمیر کندی روایت کرده: شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم، آن حضرت فرمود: آیا از آل حسن علیهم السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان، لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتیم: امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد. فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود؟ این بگفت و صدا به

۱- ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۹۳: مقاتل الطالبین، ص ۲۰۵ - ۲۰۸ «بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۷ و ج ۴۷، ص ۲۷۶.

۲- الاقبال، ص ۵۷۹.

گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم.

آن گاه فرمود که: پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام حدیث کرد که گفت: از پدرم حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه، چند نفر از فرزندان تو به شط فرات مقتول خواهند شد که « مَا سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَ لَمْ يُدْرِكْهُمْ الْآخِرُونَ ». پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند، لاجرم ایشانند آن کسانی که به شط فرات مقتول شوند. (۱)

پس سید ابن طاووس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آن که ایشان را اعتقاد نبود به آن که مهدی ایشان همان موعود علیه السلام است ایراد فرموده، هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم اقبال الأعمال.

بالجمله، محمد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج می کردند تا گاهی که امر خلافت بر ابوالعباس سفاح درست آمد، این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند، اما سفاح، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که: یک روز عبدالله گفت که: هیچ گاه ندیدم که هزارهزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد. سفاح، گفت: الآن خواهی دید. و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد. (۲)

و ابوالفرج روایت کرده که: چون سفاح بر مسند خلافت نشست، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفاح وفود کردند، سفاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود، و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود، و لکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمد و ابراهیم در کجایند؟ و چرا با شما نزد من نیامدند؟! عبدالله می گفت که: مسئوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود.

۱- اقبال الاعمال، ص ۵۸۱.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۱۷.

و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت: ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده ای؟ هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد، عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کنایت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد.^(۱)

حسن مثلث چون آثار حزن در عبدالله دید، پرسید: ای برادر، سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت: این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم، این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد عبدالله گفت که: عمّ ایشان حسن از ایشان خبر دارد.

سفّاح صبر کرد تا گاهی که عبدالله از منزل او بیرون شد، حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد.

حسن گفت: ای امیر! با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید، یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن می گوید؟

گفت: چنان گوی که با پسر عم خود گویی.

گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند، تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟

گفت: لا والله.

آن گاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان، تمام اهل ارضی و سماء اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را برایشان فرود آورند؟

سفّاح گفت: لا والله.

حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیر مرد این همه در این باب مطالبه می کند؟ و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟

۱- در عمده الطالب مکان حسن، ابراهیم القعر برادرش را ذکر نمود. (مؤلف رحمه الله)

سفاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد، پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد. (۱)

و این نبود تا زمانی که سفاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش، یک باره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست، و در سنه ۱۴۰ سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود، چون به مدینه رسید، عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند، منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبدالله گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانیان او ریاح بن عثمان بود، و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند، مانند: حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله، و حسن بن جعفر بن حسن مثنی، و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی، و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنی، و عباس و علی عابد پسران حسن مثلث، و علی فرزند محمد نفس زکیه، و غیر ایشان که در منتهی الآمال در ذکر اولادهای امام حسن مجتبی علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله، ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید که عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان پسرانش ملامت می نمودند، عبدالله می گفت: که بَلَّيْتُهٔ مِنْ اَزْ بَلَّيْتُهٔ خَلِيلِ الرَّحْمَنِ بِيَشْتَرِ اسْتِ، چه او مأمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا برد و لکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آن که کشتن ایشان معصیت خدای می باشد.

و بالجمله، تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال ۱۴۴ در رسید، منصور دیگر باره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود، داخل مدینه نشد و به «رَبِذَه» رفت و چون به «رَبِذَه» وارد شد، ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد، منصور گاهی که او را بدید امر کرد که برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند. در اینجا حاضر کن.

پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالأزهر، زندانبان منصور، که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنوحسن را با محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض را در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب «رَبِذَه» حرکت دادند.

و گاهی که ایشان را به «رَبِذَه» کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستی ایشان را نگریست، و سخت بگریست. چندان که آب دیده اش بر محاسنش جاری گشت، و بر طایفه انصار نفرین کرد و فرمود که: انصار وفا نکردند به شرایط بیعت یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چه آن که با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آن چه حفظ می کنند خود را و فرزند خود را، پس بنا به روایتی، آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آن که بر آن حضرت ترسیدند.

و بالجمله، بنی حسن را با محمد دیباج در «رَبِذَه» وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند، و زمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد، آن مرد او را به نزد منصور برد.

راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد، و آن تازیانه هایی بود که بر محمد می زدند. چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سببکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود.

آن گاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند، و عبدالله محمد را بسیار دوست می داشت، در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود و طلب آب می کرد، و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا گاهی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد.

و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد، نخست او را به روغن زیت طی کردند، آن گاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. و سبط ابن الجوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند، منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق، محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود. محمد گفت که: به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند، آن گاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد.

و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را دیباج می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد، آن گاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند، و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرأت آن نبود که او را آب دهد، عبدالله صیحه زد که: ای گروه مسلمانان! آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟!

پس منصور از «ربذه» حرکت کرد، و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود، و بنوحسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند.

وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود، عبدالله بن حسن علیه السلام که او را بدید فریاد کشید که: ای

ابوجعفر! آیا با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟

و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می کرد. حضرت فرمود که: ناله عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.^(۱)

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که: شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند. عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد.^(۲) و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس «هاشمیه» در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود، و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السلام بودند.

و مسعودی فرموده که: منصور، سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمرند، و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب قنطره کوفه بود، و الحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سنه ۳۳۲ است معلوم و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند، و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند، و گاهی که ایشان در زندان بودند ایشان را از برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند، لا-جرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت، بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بوهای کریهه کنند.

و بالجمله، به سبب آن رائحه کریهه و بودن در حبس و پند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را

۱- تذکره الخواص، ص ۲۱۹.

۲- مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۰.

هلاک می کرد، و چون محبس ایشان مظلوم و تاریک بود، اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند، لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند. و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند،

و هرگاه یکی از ایشان می مرد، جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا گاهی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت، و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (۱)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده، و ما نیز در کتاب منتهی در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم. و در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علی عابد بوده، در عبادت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که: بنوحسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را.

و گاهی عبدالله بن الحسن المثنی از ضجرت حیس و ثقلت قید و بند علی را گفت که: می بینی ابتلاء و گرفتاری ما را، از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟

علی زمان طولیلی پاسخ نداد، آن گاه گفت: ای عم، همانا از برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و هم از برای منصور مرتبه ای است در جهنم که نمی رسد به آن مگر آن که به جا آورد به ما آن چه را که می بینی از بلایا، پس اگر می خواهی صبر می کنیم بر این بلایا و شدائد و به زودی راحت می شویم چه مرگ ما نزدیک شده است، و اگر

می خواهی دعا می کنیم به جهت خلاصی لکن منصور با آن مرتبه که در جهنم دارد نخواهد رسید.

گفتند: بلکه صبر می کنیم، پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند، و علی بن الحسن علیه السلام به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آن که او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده، و وفات او در بیست و ششم محرم سنه ۱۴۶ واقع شد و مدت عمرش چهل و پنج سال بوده.

و ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که: روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا. پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: تو را طلبیدم برای آن که قدری آب برای من آوری چه آن که عطش بر من غلبه کرده، پدرم فرستاد از منزل سبوی آب یخی برای عبدالله آوردند، عبدالله چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد، ابوالزهر زندانیان رسید، دید که عبدالله آب می خورد در غضب شد، چنان پا بر آن سبوزد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. (۱)

و بالجمله، حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند، و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بودند تا گاهی که محمّد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند، و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد. و آن گاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی (۲) و غیره نقل کرده اند که: پیش از آن که محمّد بن عبدالله کشته شود، عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که: مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمّد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمّد

۱- مقاتل الطالیین، ص ۱۵۲.

۲- تذکره الخواص، ص ۲۲۹.

دییاج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند. (۱) اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض .

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ملقب به نفس زکیه

محمد بن عبدالله، مکنی به ابو عبدالله و ملقب به صریح قریش است، چه آن که یک تن از امهات و جدات او ام ولد نبودند. (۲) مادر او هند دختر ابی عیبه بن عبدالله بن زمه بن اسود بن مطلب بوده، و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت نفس زکیه لقب دادند (۳) و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم «انَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِي، اسْمُهُ اِسْمِي» او را مهدی (۴) می گفتند، و هم او را مقتول به آحجار زیت گفته اند، و او را به فقه و دانایی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمد [صلوات الله عليهم اجمعين] است.

لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند. و

۱- عن تاریخ خطیب بغداد، مات عبدالله بن الحسن فی حبس المنصور بالکوفه یوم عید الاضحی من سنه ۱۴۵. و قال تاج الدین بن زهره الحسینی فی غایه الاختصار، ثقلاً عن خط عبدالحمید النسابة بن فخار بن معد بن فخار الموسوی: انّه مات ابراهیم بن الحسن فی الحبس ۱۴۵، و قبره فی الکوفه و هو اوّل من مات من بنی الحسن، (مؤلف رحمه الله)

۲- مقاتل الطالبین، ص ۲۰۶.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۹.

۴- نگاه کنید به: الغزی، ص ۱۲۰: مجله التوحید، العدد الثانی، مقاله «المهدیه فی نظره جدیده از علامه سید جعفر مرتضی.

ابوجعفر منصور دو کُرت با او بیعت کرده بود. یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام، و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی می داشت، مردی با منصور گفت که: این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری؟ گفت: وای بر تو مگر ندانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است؟ و کُرت دیگر در «ابواه» با او بیعت کرد، چنان که در بیان حال عبدالله مرقوم گشت. (۱)

و ابوالفرج و سید ابن طاووس اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آن که محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند: مهدی موعود علیه السلام غیر اوست.

و بالجمله، چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد، محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه، پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند: اگر اذن فرمایی آشکار شویم، چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت «إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمِينَ فَلَا يَمْنَعُكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمِينَ». اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید، منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آن که صواب آن است که شما در اعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید، اگر نصرت جوید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نگوشتی نباشد.

و بالجمله، در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند، منصور را همی جز یافتن ایشان نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد. ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته: گاهی که در شعاب جبال مخفی

بودم، روزی در کوه «رَضوی» جای داشتم با ام ولد خویش و مرا از وی پسری

۱- نیز نگاه کنید به: ناسخ التواریخ، زندگانی امام حسن علیه السلام، ج ۳، ص ۳۳۸.

رضیع بود، ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد، من فرار کردم امّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد.

و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را گفت:

مُنْخَرِقُ الْخَفِينِ يَشْكُو الْوَجِي (۱) *** تَنْكِبُهُ (تَنْكِبُهُ - خ ل) (۲) أَطْرَافُ مَرِّ حِدَادِ

شَرَّ رَدَّةِ الْخَوْفِ فَأَزْرَى بِهِ *** كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ *** وَالْمَوْتُ حَتَمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ (۳)

بالجمله، محمّد در سنه ۱۴۵ خروج کرد و به اتفاق ۲۵۰ نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند، و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند، آن گاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیره منصور را تذکره نمود. مردمان از مالک بن انس استفتاء کردند که با آن که بیعت منصور در گردن ماست ما توانیم با محمّد بیعت کنیم؟

مالک فتوی می داد: بلی، چه آن که بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده.

پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکه و یمن استیلا

یافت.

۱- وجی: سوده شدن سم ستور.

۲- نکب، (به فتح) به سر در افکندن، و نکب: خون آلود کردن سنگ. پای را در رنج و سختی رسانیدن. (مؤلف رحمه الله)

۳- اشعار در ذیل الامالی، ص ۱۴۲ از ابن اشعث طبری، ج ۹، ص ۱۹۱: ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۱۰؛ زهره الآداب، ج ۱، ص ۱۱۷:

البيان والتبيين، ج ۱، ص ۲۴۱: التمهيد، ج ۲، ص ۳۳۰: مقاتل الطالبين، ص ۲۷۰ و ۲۰۵: و در منتهی الآمال نیز ذکر شد.

ابو جعفر منصور چون این بدانست برای محمد مکتوبی از در صلح و سالم فرستاد. او را امان داد، محمد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که تو را کدام امان است که بر من عرضه داشتی؟ آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را با آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنان که این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیاً ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد، و این مختصر را گنجایش ذکر آن مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به تذکره سبط و غیره. (۱)

و چون منصور مایوس گشت از آن که محمد به طریق سلم و صلح در آید، لاجرم عیسی بن موسی برادرزاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت: هر کدام کشته شوند باکی ندارم، چه آن که منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آن که سفاح عهد کرده بود که بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت.

پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که: اول دفعه قبل از قتل او را امان بده تا شاید بدون قتال او سر در اطاعت ما در آورد. عیسی کوچ کرد تا به «فَبد» - که نام منزلی است در طریق مکه - برسد، کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد. و محمد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ بر آمد و خندق بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که: چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند،

۱- نیز نگاه کنید به: ناسخ التواریخ، حالات امام حسن علیه السلام، ج ۲، ص ۳۳۸ به بعد.

محمّد را همی نبود جز آن که جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزانند، پس نامه‌های ایشان را سوزانید. آنگاه گفت: الان مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بودم هر آینه مردم در بلای عظیم بودند، چه آن که اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شدند و ایشان را می کشتند.

و بالجمله، عیسی پیامد و بر «سلع» - که اسم جبلی است در مدینه - بایستاد و ندا کرد که: ای محمّد، از برای تو امان است. محمّد گفت: که امان شما را وفایی نیست و مردن به عزت به از زندگانی به ذلت. و این وقت لشکر محمّد از دور او متفرق شده بودند و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند، سیصد و شانزده نفر با او بود، به عدد اهل بدر.

پس محمّد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را متهم ساختند.

لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه به تمامی برایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطیه، محمّد را شهید کرد و سرش را به نزد عیسی برد. و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند، پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند، منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند.

و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنه ۱۴۵ واقع شد، و مدّت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده، و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود.

و مقتل او در « احجار زیت » مدینه واقع شد، چنانچه امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله علیه السلام: «وَأَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ» (۱).

ابوالفرج روایت کرده که: چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند،

ابن خُصَیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید، پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد. (۱)

و هم روایت کرده که گاهی که وی را بکشتند، چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند، و مثل بادنجان پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد. (۲)

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام معروف به قتیل باخمیری

اشاره

در مروج الذهب مسعودی نگارش یافته که گاهی که محمّد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت، برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند، از جمله پسرش علی را به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت، و موافق روایت تذکره سبط در زندان بمرد، و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند، به بلاد سند گریخت و در همان جا شهید گشت، و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت. (۳)

فقیر گوید که : این کلام مسعودی است، لکن آن چه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمّد در وقعه فخر در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنان که در کتاب منتهی در باب اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت.

۱- مقاتل الطایبین، ص ۱۸۶.

۲- مقاتل الطالیان، ص ۱۸۲.

۳- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۶.

و برادر محمّد، موسی به بلاد جزیره رفت، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد، و آخر الامر به دست رشید کشته گردید چنانچه در منتهی به شرح رفت، و برادر دیگر محمّد، ادريس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد آخر الامر کس فرستاد و او را غیلۀ بکشت. پس از آن ادريس بن ادريس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادريس بن ادريس . و مقتل ادريس نیز در منتهی گذشت.

و برادر دیگر محمّد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد، و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه و از معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام نیز با او بود. منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین «باخمري» - که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است - ابراهیم را شهید کردند، و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهارصد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت.

و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در تذکره سبط مسطور است بدین نحو است که در روز غزّه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه ۱۴۵، ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند، و منصور نیز در همین سال ابتدا کرده بود به بناء شهر بغداد، و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعتی بسیار دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمّد و کشتن ابوجعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید، جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت، و سوگند یاد کرد که هیچ گاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا گاهی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا به نزد او حمل دهند.

و بالجمله هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در مملکت شام و افریقیه و خراسان متفرق شده بودند.

این هنگام منصور، عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد، چه آن که جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف تو را دارند، هرگاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رخت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند، لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد.

شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طف معروف به « باخمی » تلاقی شد ما بین او و عسکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند.

و به روایت ابوالفرج، هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوائل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت تذکره، عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال روبرتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند، که ناگاه در غلوی جنگ تبری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

«و كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا أَرَدْنَا أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ» (۱)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم گاهی بوده که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکننده بود،

تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند، که ناگاه تیری می‌شوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد.

ابراهیم بی اختیار دست به گردن اسب در آورد، طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر: بشیر رحال او را بر سینه خود گرفت. (۱)

و بالجمله، به همان تیرکار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا گاهی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحال نیز مقتول شد.

آن گاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند. و عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه ۱۴۵ واقع شد و روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعدده روز دحوالارض واقع شده و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مال ابراهیم خبر داده، در آن جا که فرموده: «بِأَخْمَرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ، وَ يَقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ».

و هم در حق او فرموده: «يَاتِيهِ سَهْمٌ (۲) غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مُنْتَهُ قِيَابُوسِ الرَّامِي، شَلَّتْ يَدُهُ، وَ وَهَنَ عَضْدُهُ؟».

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خیر به منصور بردند، جهان روشن در چشمش تاریک شد و گفت: «أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ، أَيْنَ لَعْبُ الْغِلْمَانِ وَ الصَّبِيَّانِ؟» یعنی: چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت: کودکان بنی عیاس با خلافت بازی خواهند کرد؟ و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت

۱- مقاتل الطالبیین، ص ۲۳۱. ۲

۲- سهم غرب: الذی لا یعلم رامیه. {مؤلف: علیه السلام}

صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم .

و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در « ابواء » جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رای ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفاح و منصور خواهد بود و عبدالله و محمد و ابراهیم را در آن بهره ای نیست و منصور ایشان را خواهد کشت، منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا گاهی که ادراک کرد، و چون می دانست که آن حضرت جز به صادق سخن نگوید، این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد؟ و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون سر ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندان که اشکش بر گونه های آن سر جاری شد و گفت: به خدا سوگند که دوست نداشتم که کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرو گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم، لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود، که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابامحمد، سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی یا امیر، و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی شود. (۱)

منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلافت بیرون شد و خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند تا مردمان نیز او را مشاهده نمایند، پس از آن ربیع را گفت که: سر ابراهیم را برای پدرش به زندان برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود. او را گفتند که: ای عبدالله، نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است، چون عبدالله سلام نماز بداد نگاه کرد، سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسباند و گفت:

«رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا، لَقَدْ وَفَيْتَ بَعَهْدِ اللَّهِ وَ مِيثَاقِهِ».

ای نور دیده من ابراهیم، خوش آمدی، خدا تو را رحمت کند هر آینه تویی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده :

«الَّذِينَ يُوفُونَ بَعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ» (۱) (الآیه).

ربیع، عبدالله را گفت که : ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:

فَتَى كَانَ يَحْمِيهِ مِنَ الذُّلِّ سَيْفَهُ (۲) *** وَيَكْفِيهِ سَوَاءَاتِ (ان يَأْتِي - خ ل) الذُّنُوبِ اجْتِنَابَهَا

آن گاه با ربیع فرمود که : با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم، ما بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم، چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچ گاهی او را به چنین حال ندیده بودم.

و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند، و دعبل خزاعی نیز در قصیده تائیه که جماعتی از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آل وسلم را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنان که گفته :

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبِيهِ *** وَأُخْرَى بِفَخِ نَالَهَا صَلَوَات

۱- سوره رعد، آیه ۲۰.

۲- نفه.

و أُخْرَى بَارِضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحَلُّهَا** وَ قَبْرِ بِيَاخْمَرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ

و ابراهیم را پنجه قوی و بازویی توانا بوده، و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده .

و گاهی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل [بن محمد] ضَبَّی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، مفضل دواوبن اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و ازبر کرد، و بعد از قتل او مفضل آن قصاید را جمع کرد و مقضلیات و اختیارات الشعراء نام کرد. (۱)

و مفضل در روز شهادت ابراهیم، ملازمت رکاب او را داشته و شجاعت‌های بسیار از ابراهیم و اشعاری چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست.

و ابراهیم گاهی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند، به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد، و گفته شده که در واقعه و «باخمری» شبی در میان لشکر خود طوف می کرد، صدای ساز و غنا از ایشان شنید، هم و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که این گونه کارها کنند ظفر یابند. (۲)

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند (۳) و مردم را به یاری او تحریص می نمودند، مانند: عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام و بشیر رَحَال، و سلام بن ابی واصل، و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان اصحاب و تابعین او، و عباد بن منصور قاضی بصره، و مفضل بن محمد، و مسعر بن کدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اعمش بن (۴) مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت: اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم. (۵)

۱- نگاه کنید به : امالی قالی، ج ۳، ص ۱۳۰: فهرست ابن ندیم، ص ۱۰۲، مقاتل الطالبیین، ص ۲۹۱.

۲- تذکر الاغواص، ص ۲۲۶.

۳- مقاتل الطالبیین، ص ۳۰۴.

۴- عباد بن منصور ریاحی (م ۱۴۳) است.

۵- در منتهی الامال ذکر شده و این جا تکرار گردید.

(ابوحنیفه)

و ابوحنیفه را در حق محمّد و ابراهیم عقیدتی استوار بود و مردم را به بیعت با ابراهیم فتوی می داد و می گفت: شهید در راه ابراهیم مانند شهید غزوه بدر است. با او می گفتند: اگر چنین است چرا خود به یاری او نمی روی؟ می گفت: امانات مردم نزد من است .

آورده اند که عجزه ای نزد ابوحنیفه آمد و گفت: تو فتوی دادی پسر مرا به خروج با ابراهیم، و او رفت و کشته شد. ابوحنیفه گفت: کاشکی به جای فرزند تو من بودمی.

و روایت شده که گاهی که ابراهیم به «باخمری» به جنگ عیسی بیرون شد، ابوحنیفه برای او مکتوبی فرستاده، در جمله نوشته شده بود که : گاهی که سپاه خصم را دیدار کردی و ظفر جستی کار با ایشان چنان کن که پدرت علی علیه السلام با اهل صفین کرد، مدبر را بکش و مجروح را زنده مگذار، و چنان مکن که پدرت در جنگ جمل کرد، چون که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل لشکر را فرمان داد که خستگان را زحمت نکنند و منهزمین را تعاقب نمایند و از اخذ مال و سبی عیال مقتولین دست باز دارند.

این مکتوب به دست منصور افتاد بر ابوحنیفه سخت خشمناک شد، تاگاهی که امر کرد او را از کوفه به بغداد حرکت دادند، و در پایان کار او را زهر بداد و بکشت ، و قبر او در بغداد در مقابر خیزران واقع است، وفاتش در سنه ۱۵۰ در ماه رجب اتفاق افتاد، و در روز فوت او شافعی متولد شد.

در زمان سلاطین سلجوقیه سنه ۴۵۹ بر قبر او قبه و بارگاه بنا کردند، و اسم او نعمان بن ثابت بن زوطی است، و با آن که او یکی از ائمه اربعه اهل سنت است و در نزد ایشان ملقب به امام اعظم است، پاس حرمت او را نگاه نداشتند و مطاعن بسیار برای او نگاشتند. صواب می نماید که ما به چند کلمه از آن اشارت کنیم تا گمان

نکنند که ذکر این کلمات از موضوعات روافض است.

فَعَنْ رِبِيعِ الْإِبْرَارِ لِلزَّمْخَشَرِيِّ فِي بَابِ الْعِلْمِ مِنْهُ قَالَ: قَالَ يُوسُفُ بْنُ أَسْبَاطٍ: رَدَّ أَبُو حَنِيفَةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَرْبَعِمِائَةَ حَدِيثٍ أَوْ أَكْثَرَ.

قيل: مثلُ ماذا؟

قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: لِلْفَارِسِ سَهْمَانٍ وَ لِلرَّاجِلِ سَهْمٌ.

قال أبو حنيفة: لا أَجْعَلُ سَهْمَ بِهِمِهِ أَكْثَرَ مِنْ سَهْمِ الْمُؤْمِنِ.

و أشعر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و أصحابه البدن. قال أبو حنيفة: الإشعارُ مثله.

و قال صلى الله عليه وآله وسلم: البيعان بالخيار ما لم يفترقا. قال أبو حنيفة: إذا وجب البيع فلا خيار.

وكان صلى الله عليه وآله وسلم يُقرعُ بين نِسائِهِ إذا أرادَ سَفَرًا وَأَفْرَعَ أَصْحَابُهُ، وقال أبو حنيفة: الْقُرْعَةُ قِمَارٌ (١) انتهى.

و عن العزالي أنه أجاز أبو حنيفة وَضَعَ الْحَدِيثِ عَلَى وَفْقِ مَذْهَبِهِ. (٢)

و عن يوسف بن أسباط، قال أبو حنيفة: لو أدركني رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَأَخَذَ يَكْثِيرًا مِنْ قَوْلِي. (٣)

و عن تاريخ بغداد، قال شعبه: كَفُّ مِنْ تُرَابٍ خَيْرٌ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ.

و عن الشافعي، قال: نَظَرْتُ فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي حَنِيفَةَ، فَإِذَا فِيهَا مِائَةٌ وَ ثَلَاثُونَ وَرَقَةً خِلافَ الْكِتَابِ وَ السُّنَنِهِ. (٤)

و عن سفيان و مالك و حماد و الأوزاعي و الشافعي، قالوا، ما وُلِدَ فِي الْإِسْلَامِ أَشْأَمُ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ. (٥)

و عن مالك، قال: فَتَنَهُ أَبِي حَنِيفَةَ أَضْرُّ عَلَى الْأُمَّةِ مِنْ فَتْنَةِ إِبْلِيسَ. (٦)

١- ربيع الابرار، ج ٣ ص ١٩٧-١٩٨.

٢- الاربعين، ص ٣٠١: منتهى المفاصل، ص ٣١٧، به نقل از المتبخول.

٣- تاريخ بغداد، ج ٣، ص ٣٨٧.

٤- الاربعين شيرازي، ص ٦٤٤.

٥- تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٩٦، كتاب الانتفاه. ص ١٥٠.

٦- تاريخ بغداد، ج ١٣. ص ٤١٦.

و قال غيرُهُ: ما فتته على الاسلام بعد الدجالِ اعظم من راي ابي حنيفه.

و عن كتاب «المنحول»، للغزالي، قال: فأما ابو حنيفه فقد قلب الشريعة ظهر البطن و شوش مسلكها و غير نظامها و اردف جميع قواعد الشرع باصل هدم به شرع محمد المصطفى صلى الله عليه و آل و سلم و من فعل شيئاً من هذا مستحلاً فقد كفر و من فعله غير مستحل فسق. انتهى. (١)

و قد استهر عنه أنه كان يقول: لو أن رجلاً عقد على أمه و هو يعلم أنها أمه يسقط عنه الحد و لحق به الوالد، و كذا في أخته و بنته.

و كذالو استاجر غساله أو خبازه أو أشباههما ثم وطئها و حملت منه.

و إذا لف على إخليله حريره ثم أولجه في قبل امرأه، لم يكن زانياً و لا يجب عليه الحد و لكن يردع بكلام غليظ.

و يقول: إن الرجل إذا يلوط بغلام فأوقبه لم يجب عليه الحد و لكن يردع.

و يقول: إن شرب النبيذ المسكر حلال.

إلى غير ذلك مما لا يناسب المقام ذكره.

و سيجي بعد ذلك كيفية الصلاة بمذهبه.

و أما عمله بالزاي و القياس و رده على رسول الله صلى الله عليه و آل و سلم في كثير من الأحكام فيما لا يخفى.

و من لطائف الحكايات ما نقل عن السيد المحدث الجزائري رحمه الله عليه تقياً عن صاحب له: أنه كان يتوضأ، فلما مسح رجليه نظر فإذا واحد من طغاتهم فوق رأسه فبادر إلى غسل رجليه فقال له: كيف مسحت أولاً و قسلت ثانياً؟

فقال: نعم يا مؤلانا هذه المسألة من مسائل الخلاف بين الله سبحانه و بين مؤلانا أبي حنيفه، قال الله (تعالى): «و أمسحوا برؤوسكم و أرجلكم إلى الكعبين»، (٢) و قال ابو حنيفه. يجب غسل الرجلين فمسحت خوفاً من الله و غسيت خوفاً من السلطان. فضحك الرجل و خلى عنه.

١- منتهى المقال. ص ٣١٧ به نقل از المنحول.

٢- سورة مائد، آيه ٦.

(محمد بن اسحاق)

و در ایام منصور سنه ۱۵۱ محمّد بن اسحاق بن یسار صاحب مغازی و سیر، در بغداد وفات کرد، و ابن اسحاق مغازی را در «حیره» به جهت منصور تصنیف کرد.

و ما بین او و مالک بن انس متافرتی بوده، و مالک در حق او گفته: «و ما ابن اسحاق، انما هو دخیال من الدجاجله، نحن اخرجناه من المدینه». و به همین جهت بخاری از کتاب او در صحیح خود نقل نکرده، و هکذا مسلم مگر یک حدیث در رجم

(معن بن زائده)

و نیز در سنه ۱۵۱ یا یک سال بعد معن بن زائده شیبانی(۱) در مدینه «بُست» به دست خوارج مقتول شد. و معن به کثرت جود و شجاعت معروف بوده، و نسب به ذهل بن شیبان می رساند.

و در ایام بنی امیه بایزید بن عمر بن هبیره امیر عراقین مخالطه و آمیزش داشت، و چون دولت امویه به عباسیه رسید و منصور یزید را بکشت، معن خود را پنهان کرد و مدتی مستور بود و از ترس خود را ظاهر نمی نمود، تا آن که صورت خود را مدتی در آفتاب داشت تا رنگش سیاه شد، پس جبه از پشم پوشید و تغییر هیئت داد و سوار بر شتری شد و به قصد بادیه از بغداد بیرون شد، چون از دروازه «باب حرب» بیرون آمد، مردی سیاه رنگ از پاسبانان «باب حرب» دنبال او را گرفت و بر شتر او چسبید و گفت: تو معن بن زائده می باشی که منصور در طلب تست، کجا فرار میکنی؟

معن گفت: ای مرد من معن نیستم.

۱- نگاه کنید به: وقیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۴۴: تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۳۵: معجم الشعراء، مرزبانی، ص ۳۲۴؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۲۲۲: زهرآلاداب، ج ۴، ص ۹۱۲: طبقات الشعراء ابن معتز، ج ۱، ص ۲۲۲.

گفت: من تو را خوب می شناسم. معن هر چه کرد خود را مستور دارد دید فائده نمی کند، لاجرم عقد جواهری همراه او بود که قیمت بسیاری داشت آن عقد را به آن مرد سیاه داد و گفت: ای مرد، منصور آن قدر به تو جایزه نخواهد داد اگر مرا ببری نزد او، اینک این عقد جواهر را بگیر و مرا ندیده بگیر.

آن مرد سیاه عقد جواهر را گرفت و تماشا کرد و گفت: راست گفتم، قیمت این چند هزار دینار است و موجب من در هر ماهی بیست درهم است، لکن من این عقد را به تو بخشیدم و تو را رها کردم تا بدانی که در دنیا سخی تر از تو هم پیدا می شود و عجب نکنی به عطاهای خودت.

پس عقد جواهر را رد کرد و او را رها کرد!

معن گفت: مرا شرمنده کردی و ریختن خون من بهتر بود از این کارتو، و هر چه اصرار کرد که آن عقد را قبول کند نکرد، بالاخره معن فرار کرد و پیوسته مخفی بود تا «بوم هاشمیه» که اهل خراسان بر منصور در «هاشمیه» کوفه ریختند و جنگ ما بین منصور و ایشان واقع شد، معن خود را ظاهر کرد و لثام بر صورت زده بود که کس او را نشناسد، و آمد در مقابل منصور و به حمایت او جنگ کرد و چنان رزم داد که دشمن منصور را شکست داد، و چون جنگ بر طرف شد منصور گفت: تو کیستی؟

معن صورت خود را مکشوف کرد و گفت: من آنم که در جستجوی من می باشی. منصور او را نوازش کرد و خلعت بخشید. (۱)

و بالجمله، معن به کثرت جود و سخا معروف بود و حکایات جود او معروف و مشهور است (۲) و پیوسته شعرا قصد او می کردند و او را مدح می نمودند و صله و جایزه می گرفتند، و شاعر او مروان بن ابی حفصه بوده که بسیار شعر در مدح او

۱- وقیات الاعیان، ج ۵، ص ۲۴۵-۲۴۷.

۲- نگاه کنید به: المستجد عن فعات الاجواد از تئوخی، ص ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۵۲.

گفته ، و بهترین قصاید مروان قصیده لامیه است که در مدح معن گفته و مال بسیار صله گرفته، و از جمله اشعار آن قصیده این یک بیت است.

تَجَنَّبَ (۱) «لا» فی القولِ حَتَّى كانه***حرامٌ عَلَيْهِ قولٌ لا حینَ یُسئل

و بعد از قتل معن، جماعتی از شعرا او را مرثیه گفتند، از جمله حسین بن مطیر در مرثیه او گفته:

أَلِمَّا عَلَي مَعْنٍ وَقَوْلًا لِقَبْرِهِ***سَقَّتَكَ الْعَوَادِي مَرَبَعًا ثُمَّ مَرَبَعًا

فيا قَبْرٍ مَعْنٍ كَيْفَ وَارَيْتَ جُودَهُ***وَقَدْ كَانَ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْبَحْرُ مُتْرَعًا (۲)

و بهترین مرثیه که برای معن گفته شده مرثیه مروان بن ابی حفصه است. و آن قصیده طویل است از جمله این سه بیت است:

وَ كَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ لِمَعْنٍ***إِلَى أَنْ زَارَ حُفْرَتَهُ عِيَالًا

و قُلْنَا أَيْنَ نَرَحُلُ بَعْدَ مَعْنٍ***وَقَدْ ذَهَبَ النَّوَالُ فَلَا تَوَالًا

وَ لَا بَلَغَتْ أَكْفَ ذَوِي الْعَطَايَا***يَمِينًا مِنْ يَدِيهِ وَ لَا شِمَالًا

و در سنه ۱۵۴ ابوعمر، زبّان بن العلا که یکی از قراء سبعة است و مردی ادیب بوده، در کوفه وفات کرد. و اختلف فی اسمه علی احد و عشرين قولاً- و كان امام اهل البصره فی علم القرانہ و النحو و اللغه و ایام العرب. قيل: كانت دفاتره، ملأ بیته الی السقف، ثم تنسك فأحرقها، و كان من أشراف العرب، مدحه الفرزدق، و وثقه يحيى بن معين و غيره. و كان نقش خاتمه.

وَ إِنَّ امْرَأَ دُنْيَاهُ أَكْبَرُ هَمِّهِ***لَمْسْتَمِسْكُ مِنْهَا بِحَبْلِ غُرُورٍ

وَ مِمَّنْ قَرَأَ عَلَيْهِ عَبْدُ الْمَلِكِ الْأَصَمِيُّ، وَ حُكِيَ أَنَّهُ سُأِلَ عَنْهُ عَنِ الذَّبِيحِ، اسْمَاعِيلُ ام

۱- هذا المضمون قد تكرر في اشعار الشعراء، وأحسن ما قبل فيه قول الفرزدق في القصيدة المعروفة بين الفريقين في مديح مولانا علي بن الحسين عليه السلام: ما قال «لاتط» الا في تشهدة*** لولا التّشهاد كانت لائه نعم (مؤلف رحمه الله عليه)

۲- وقيات الاعيان، ج ۵، ص ۲۵۴: شرح المرزوقي، حماسيه شماره ۳۱۹.

اسحاق؟ فقال: يا أَصِيْمُ أَيَّنَ ذَهَبَ عَقْلُكَ، ومتى كَانَ إِسْحَاقُ بِمَكَّةَ؟ و إِنَّمَا كَانَ بِمَكَّةَ

اسماعيلُ و هو بَنَى البَيْتَ مع أَبِيهِ والنَّحْرُ بِمَكَّةَ لا شَكَّ فِيهِ.

و در سنه ۱۵۷ عبدالرحمن بن عمر معروف به أوزاعي(۱) اعلم اهل شام در بيروت

وفات کرد و «اوزاع» قریه ای است به دمشق.

۱- درباره اوزاعی، تک: المعارف، ص ۴۹۷؛ حلیه الاولیا، ج ۶، ص ۱۳۵: کتاب مقامات العلماء، بین یدی الخلفاء و الامراء از غزالی، ص ۸۹.

ذکر ایام خلافت مهدی عباسی محمد بن عبدالله المنصور

اشاره

در سابق گذشت که در روز ششم ذی حجه سنه ۱۵۸ در طریق مکه مرگ منصور

رسید، در همان روز ربیع از مردم برای محمد پسرش بیعت گرفت و محمد در بغداد بود. چون خبر خلافت بدو رسید بعد از دو روز به منبر رفت و خطبه خواند و از مردم بیعت گرفت، عامه مردم با او بیعت کردند.

ولادت مهدی در سنه ۱۲۷ بوده و در سنه ۱۶۷ از بغداد به بلاد «دینور» کوچ کرد برای این که وصف «ماسبذان» را به طیب آب و هوا شنیده بود.

و در قریه «رزین» (۱) در بیست و سیم محرم سنه ۱۶۹ وفات او در رسید، هارون رشید بر او نماز گذاشت و او را در همانجا به خاک سپردند. مدت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود.

دمیری و غیر او گفته اند که : وفاتش به سیب آن شد که سوار بر اسب بود اسب او دویدن گرفت و او را به در خرابه بکوفت و از صدمت آن هلاک شد. (۲) و بعضی دیگر گفته اند که: یکی از کنیزکان او برای ضربه خود طعامی مسموم کرده بود که او را بکشد، مهدی ندانسته از آن طعام بخورد و بمرد. (۳) و از برای او سریری نیافتند که او را

۱- ظاهراً این کلمه «زد» باشد که در ده فرسخی ماسبذان بوده و اصل ماسبذان ماه سبلان بوده و مشتمل بر چند مدینه بوده که فعلاً آن بلاد خراب شده و در طریق شیروان در حدود کلهر بوده است. (مؤلف رحمه الله علیه)

۲- تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴۰۰: الواقی بالوقیات، ج ۲۲، ص ۳۰۰، تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۶۹: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۱-۴۰۲.

۳- نگاه کنید به: الجوهر التمین، ص ۱۲۱.

حمل دهند، لاجرم او را بر روی دری نهادند و در زیر درخت گردویی او را دفن نمودند.^(۱)

و دمیری گفته که: مهدی مردی جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت شناس بوده،^(۲) و گفته شده که پدرش صد هزار هزار درهم و شصت هزار هزار دینار در خزائن داشت، مهدی آن اموال را بر مردم بخش کرد. و نقل شده که شاعری را صد هزار درهم جایزه بداد.

و در مروج الذهب است که خیزران زوجه مهدی و مادر هادی و رشید در خانه مهدی مرتبتی رفیع و منزلتی منیع داشت، و امهات اولاد خلفاء و بنات بنی هاشم به جملگی در خدمتش بودند، و در میان ایشان زینب دختر سلیمان بن علی از همه قربتش بالاتر بود، چه آن که مهدی خیزران را گفته بود که: زینب پیره زن دانایی است از او کسب آداب و اخلاق کن.

روزی خادمه آمد و گفت: زنی صاحب حسن و جمال با لباسهای کهنه اذن دخول می طلبد و از گفتن نام خود مضایقه دارد.

خیزران گفت: او را بیاورید، چون داخل شد زنی دیدند در نهایت کمال و جمال با زبانی فصیح و بیانی ملیح با لباسهای کهنه. او را گفتند که: تو کیستی؟ گفت: من مُزینه زن مروان بن محمد می باشم که روزگار مرا چنین کرده، و به خدا سوگند که این لباسهای کهنه که در بر دارم از خودم نیست و به عاریت گرفته ام. و اینک به نزد شما آمدم تا شاید در حجاب شما داخل شوم.

خیزران از این حال رقتی کرد و بگریست، زینب، مزینه را گفت که: یاد می آوری روزی را که بر همین بساط نشسته بودی در «حِران»^(۳) و من بر تو داخل شدم و از تو خواستم که جثه ابراهیم الامام را به من واگذاری تا او را به خاک سپارم، مرا از مجلس خود بیرون کردی و گفتمی که زنها را با رأی مردان چه کار است؟

۱- حياه الحيوان دمیری، ج ۱، ص ۱۱۲.

۲- نیز نگاه کنید به: دول الاسلام، ج ۶، ص ۱۱۲؛ الجوهر التمین، ص ۱۲۲.

۳- حران: شهری است بزرگ و مشهور سر راه موصل و شام و مرکز صائبیان بوده است. معجم البلدان.

مزینه گفت : همین حالت بد ما بود که کار ما را به اینجا رسانید و روزگار ما را سیاه کرد، این بگفت و گریان بیرون شد، و این آیت مبارک را بخواند:

« وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرِيهً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ نَأْنَعِمَ اللَّهُ فَادَأَقَهَا اللَّهُ لِبَاسِ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ » (۱).

خیزران به بعضی از کنیزان خود اشاره کرد که مزینه را ببرد در یکی از مقاصیر (۲) جای دهد و لباس و حال او را تغییر دهد و با او احسان کند.

و چون مهدی داخل شد و حکایت مزینه را برای او نقل کردند، بسیار گریست و با خیزران گفت: به خدا قسم اگر چنین نکرده بودی دیگر با تو تکلم نمی کردم، و اگر زینب پیره زن و بزرگ زنها نبود دیگر با وی سخن نمی گفتم، و امر کرد کنیزکی را که برو و سلام مرا به مزینه برسان. پس مزینه را نزدیک طلبید و ترحب کرد و منزله او را بلندتر از منزله زینب نمود. (۳)

و مزینه زنی فصیح اللسان بود و راه کلام را بر زنها بسته بود، و در ایام مهدی و هادی و مقداری از ایام رشید زنده بود آن گاه وفات یافت، و در این اوقات خلفا او را با زنهاى بنی هاشمی فرق نمی گذاشتند و احترام او را مرعی می داشتند، و خیزران را کنیزکی بود عتبه نام، ابوالعتاهیه (۴) شاعر، عاشق او شده بود و اشعار او در عشق عتبه و نوادر فضایی او با عتبه در زمان مهدی و هادی و رشید بسیار است و لکن عتبه به هیچ وجه او را نمی خواست.

و در زمان رشید چندان ابوالعتاهیه اظهار شوق با عتبه کرد که رشید رادل بسوخت و خواستگار عتبه شد که او را به ابوالعتاهیه تزویج کند، پس با جمله از

۱- سور، نحل، {۱۶}، آیه ۱۱۲.

۲- جمع مقصوره.

۳- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۳-۳۲۵.

۴- وی ابواسحاق اسماعیل بن قاسم بن سُوید بن کیسان عَنّی است. نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۱۹؛ الاغانی. ج

۴، ص ۳. تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۲۵: شدرات الذهب، ج ۲، ص ۲۵: الشعر والشعراء، ص ۶۷۵: منتخب من کتاب الشعراء، ص

۴۱؛ مقدمه دیوان ابی العتاهیه.

خواص و خدم خود به منزل عتبه رفت به جهت خاطر ابوالعتاهیه ، و با عتبه گفت که: من چیزی از تو خواهش می کنم. گفت: بفرما مطلب خویش را، گفت: نمی گویم مگر آن که شرط کنی، که امتثال کنی گفت: هر چه فرمایی قبول است جز تزویج ابوالعتاهیه که من برای پدرت قسم یاد کردم و نذر کردم که پیوسته به مکه روم و هر چه به دستم آید تصدق کنم اگر مزاجت او را اختیار کنم. هارون گفت: حاجت من همین است، عتبه گریه بسیاری کرد که مرا عفو کنید از این مطلب که من با این نذر که کردم نمی توانم، و چندان گریست که هارون بر حال او رقت کرد و عذر او را قبول نمود، آن وقت ابوالعتاهیه از وصال عتبه مأیوس گشت. و از اشعار اوست در اظهار تعشق به عتبه.

يَا عُتْبَ مَالِي وَ لَكَ *** يَا لَيْتَنِي لَمْ أَرَكَ

مَلَكْتَنِي فَانْتَهَكِي *** مَا شِئْتَ أَنْ تَنْتَهَكِي

أَيُّتَ لَيْلِي سَاهِرًا *** أَرَعَى نُجُومَ الْفَلَكَ

مُفْتَرِشًا جَمَرَ الْغَضَى *** مُلْتَجًا بِالْحَسَكِ (۱)

و ابوالعتاهیه مردی شیرین زبان و فصیح اللسان و شاعری مجید بوده، و از اشعار اوست.

إِنَّ أَخَاكَ الصُّدُقَ مَنْ كَانَ مَعَكَ *** وَ مَنْ يُضِرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكَ

وَ مَنْ إِذَا رَبَّ الزَّمَانَ صَدَعَكَ *** شَتَّتَ شَمْلَ تَفْسِهِ كَيْ يَجْمَعَكَ (۲)

و له أيضاً:

الْمَرْءُ فِي تَأْخِيرِ مُدَّتِهِ *** كَالثَّوْبِ يُبْلَى بَعْدَ جِدَّتِهِ

عَجَبًا لِمُنْتَبِهِ يُضَيِّعُ مَا *** يَحْتَاجُ فِيهِ الْيَوْمَ رَقْدَتَهُ (۳)

و له أيضاً:

نَسِيتُ الْمَوْتَ فِيمَا قَدْ نُسِيتُ *** كَأَنِّي لَمْ أَرِ أَحَدًا يَمُوتُ

أَلَيْسَ الْمَوْتُ غَايَةً كُلِّ حَيٍّ *** فَمَا لِي لَا أَبَادِرُ مَا يُفُوتُ

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۸.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۹.

و هم در مروج الذهب از فضل بن ربیع منقول است که : روزی شریک بن عبدالله بن سنان نخعی بر مهدی وارد شد. مهدی او را گفت که : باید یکی از سه امر را اختیار کنی، یا منصب قضاوت پیشه کنی، یا آن که اولاد مرا حدیث و علم آموزی، یا آن که یک دفعه از طعام من بخوری.

شریک اگر چه از هر یک از این سه امر ابا داشت لکن چاره ندید با خود تأملی کرد و گفت: خوردن طعام آسان تر است بر من از آن دو امر.

پس مهدی امر کرد طبخ را که طعام پاکیزه عمل آورد، و الوانی از مخ معقود با شکر طبرزد و عسل درست کند، چون طعام را آوردند و شریک از خوردن آن فارغ شد، قیم به امر طعام، با مهدی گفت که: « یا امیرالمؤمنین؛ لیسَ يُفْلِحُ الشَّيْخُ بَعْدَ هَذِهِ الْأَكْلَةِ أَبَدًا ».

بعد از این طعام دیگر شریک رستگار نخواهد شد هرگز.

فضل بن ربیع گفته : به خدا سوگند که شریک پس از آن طعام، اختیار کرد محادثت عباسیین را، و اولاد ایشان را تعلیم می داد، و متولی قضای ایشان شد. (۱)

و نقل شده که زمانی که منصور مهدی را در ری گذاشته بود شرفی بن قَظامی را به جهت منادمت او اختیار کرده و مهدی را گفته بود که از او تعلیم کند مکارم اخلاق و داراست اخبار و قرائت اشعار را.

شبی مهدی با شرفی گفت که: می خواهم حکایتی برای من نقل کنی که بهجت و سروری برای من حاصل شود.

شرفی گفت: «أصلح الله الأمير» نقل شده که یکی از ملوک حیره را دو ندیمی بود که پیوسته با او بودند و از او مفارقت نمی نمودند، و آن ملک خاطر ایشان را بسیار می خواست ، شبی آن ملک از کثرت نوشیدن شراب و اشتغال به لهو و لعب عقلش زایل شد، شمشیر کشید و آن دو ندیم را بکشت، چون صبح شد احوال ندیمان خود را پرسید گفتند: ایشان را دیشب بکشتی ، سلطان از این کار خیلی در هم شد و

جزع بسیار کرد و به جهت مفارقت ایشان از طعام و شراب امتناع نمود، پس امر کرد ایشان را به خاک سپردند و بر قبرهای ایشان قبه ساختند و «غریین» نام نهادند، و قرار داد که هر که از آن جا بگذرد برای آن دو قبرسجده کند و هر که از سجده کردن ابا و امتناع کرد او را بکشند! بعد از آن که دو حاجت او را روا سازند، و این سنت لازمی شد در آن عصر که هر که از آنجا می گذشت برای قبر آن دو ندیم سجده می کرد.

تا مدتی امر بدین منوال گذشت، تا آن که روزی «قَصَّاری» که به فارسی گازر گویند از آنجا عبور کرد با لباسهایی که برای شستن بر دوش خود حمل کرده بود و با او بود «مدَّقه» و آن آلتی است که جامه ها را با آن میکوبند، موکلین «غریین» قصار را گفتند که : سجده کن ، ابا کرد. او را به نزد سلطان بردند. ملک گفت : چرا سجده نکردی؟ گفت: اینها دروغ میگویند من سجده کردم. گفت: بلکه تو دروغ میگویی و سجده نکردی، اینک دو حاجت بخواه و مهیای کشته شدن بشو، گفت : اگر چنین است حاجت اول من این است که از این «مدقه» برگردان ملک زنم.

ملک گفت: ای جاهل نادان، حاجتی دیگر بخواه که برای تو یا برای اهل بیت و عیالات تو نفع داشته باشد.

گفت : حاجت من همین است که گفتم ! ملک رو به وزراء کرد و گفت: با حاجت این نادان چه کنم؟

گفتند: چاره نیست، اگر دست از سنت خود برداری این عار و ننگ است برای شما، البته باید شما ملتزم باشید بدانچه قرار داده اید. گفت: وای بر شما قصار را ببینید و بگویید چیز دیگر بخواهد اگر چه نصف سلطنت مرا بخواهد قبول نماید که مرا طاعت «مدَّقه» او نیست.

قصار گفت: جز آن که گردن ملک را بکوبم چاره دیگر نیست و من چیزی دیگر نمی خواهم.

ملک ناچار شد و تن به قضا داد، قصار «مدقه» خود را به قوت بلند کرد و چنان

برگردان ملک کوبید که بر روی زمین افتاد و غش کرد و از صدمت آن بستری شد و تا یک سال مداوا می کردند، به حدی که آب را با پنبه به حلق او می کردند.

چون بهتر شد و دانست که طعام و شراب خورد و به جای خود بنشیند از حال قصار سؤال کرد، گفتند: او را محبوس کرده ایم، امر به احضارش نمود، چون حاضرش کردند گفت: حاجت دوم خود را بخواه که می خواهم تو را بکشم.

گفت: حاجت دیگر من آن است که از این «مدقه» به طرف دیگر گردن ملک بکوبم.

ملک چون آن بشنید چنان جزع و فرع کرد که بر روی زمین افتاد و گفت: ای نادان، چیزی بخواه که تو را فایده رساند.

گفت: همین است که گفتم.

پادشاه با وزراء مشورت کرد گفتند: باید قبول کرد، گفت: وای بر شما، من مدت یک سال از ضرب آن «مدقه» بستری بودم و این مرتبه خواهم مرد.

گفتند: ما دیگر چاره ندانیم.

ملک چون چنین دید قصار را گفت: آن روز که تو را آوردند نزد من آیا نمی گفتمی که من سجده کرده ام، اینها مسجده نکردن را دروغ به من نسبت داده اند؟

گفت: بلی من گفتم، لکن تصدیق من نکردید.

گفت: الحال بگو تا بشنوم آیا سجده کردی؟

گفت: بلی.

پادشاه تا این بشنید از جای خود برجست و سرش را ببوسید و گفت: شهادت می دهم که تو راست گویی در گفته خود و موکلین «غریب» دروغ گویند، الحال اختیار آنها را با تو گذاشتم و تو را امیر ایشان نمودم.

مهدی عباسی از شنیدن این حکایت چندان خندید که پا بر زمین سایید و گفت: احسنت، و او را صله داد. (۱)

و در ایام خلافت مهدی سنه ۱۵۸ وفات زفر بن هذیل فقیه صاحب ابوحنیفه واقع شد.

[سفیان ثوری]

و در اوّل سنه ۱۶۱ سفیان بن سعید ثوری(۱) (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تمیم» در بصره وفات کرد.

دمیری گفته که سفیان از اهل کوفه بود، وقتی از او سؤال کردند از عثمان و علی ، ثوری گفت: که اهل بصره عثمان را تفضیل می دهند و اهل کوفه علی علیه السلام را.

گفتند: تو بر چه مذهبی؟

گفت: من از اهل کوفه ام. یعنی قائل به تفضیل علی علیه السلام : می باشم (انتهی) (۲).

و نقل عن الثوری قال: لَقِيتُ الصّادِقَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! أَوْصِنِي. فَقَالَ لِي: يَا سَفْيَانَ؛ لَا مَرُوءَ لِكُذُوبٍ، وَلَا أَخَ لِمُلُوكٍ، وَلَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ، وَلَا سُودَدَ لِسَيِّئِ الْخَلْقِ.

فقلت: يا بن رسول الله صلى الله عليه وآل وسلم، زدني، فقال لي: يا سفیان ثق بالله ان كنت مؤمناً وارض بما قسم الله لك غتياً و أحسن مجاوره من جاورك تكن مسلماً، ولا تصحب القاجر فيعلمك من فجوره و شاور في أمرك الذين يخون الله عزوجل، - إلى أن قال عليه السلام :- وكان فيما قال لي والدي: يا بني من يصحب صاحب السوء لا يسلم، و من يدخل مداخل السوء يتهم، و من لا يملك لسانه يائمه.

و عن الثوری أيضاً، قال: لَمَّا حَجَجْتُ فِي بَعْضِ السِّنِينَ أَرَدْتُ زِيَارَةَ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَ قُلْتُ لَهُ: مَالِي أَرَاكَ قَدْ اعْتَرَلْتَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا سَفْيَانَ، فَسَدَ الزَّمَانُ، وَ تَغَيَّرَ الْإِخْوَانُ، وَ تُقَلِّبُ الْأَعْيَانُ، فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤَادِ. ثُمَّ قَالَ: أُكْتُبُ:

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الدَّاهِبِ *** وَالنَّاسُ بَيْنَ مُخَاتَلٍ وَ مُوَارَبٍ (۳)

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات، ج ۲، ص ۳۸۶: تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۵۱: تحفه الاحباب، ص ۱۸۸.

۲- حياه الحيوان، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳- مواربه: با هم زیرکی کردن.

يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا** و قُلُوبُهُمْ مَحْشُورَةٌ بِعِقَابِ (۱)

ثم استزاده الثوری، فَوَعَّظَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ -إلى أن قال :- إذا تَظَاهَرَتْ عَلَيْكَ الْهُمُومُ فَقُلْ: لَأَحْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. وإذا اسْتَبْطَأَتْ الرِّزْقَ فَعَلَيْكَ بِالِاسْتِغْفَارِ، وَعَلَيْكَ بِالتَّقْوَى وَزُورِ الصَّبْرَ، وَكُنْ عَلَى حَذَرٍ فِي أَمْرِ دِينِكَ وَآخِرَتِكَ. فَقُتُّوا وَانصَرَفَتْ.

و در احادیث امامیه روایات بسیار در مذمت ثوری وارد شده، (۲) و در روایت کافی است که ثوری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید در حالی که آن حضرت سوار شده بود و اراده جایی داشت، سفیان عرض کرد که: حدیث فرما ما را به حدیث خطبه رسول الله صلی الله و علیه و آل وسلم: در مسجد خیف، فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پی حاجت خود و برگردم آن وقت حدیث کنم، سفیان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلاً مرا حدیث کن، حضرت پیاده شد، سفیان گفت: بفرما دوات و کاغذی هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند آنگاه فرمود بنویس:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خُطْبَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلٍ وَسَلَّمَ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ:

نَضَّرَ اللَّهُ عَبْدًا سَجَّعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا إِلَى مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ، يَا أَيُّهَا النَّاسُ، لِيُبَلِّغَ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ، قَرَّبَ حَامِلِ فِقْهِ لَيْسَ بِفَقِيهِ وَرُبَّ حَامِلِ فِقْهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلَاثٌ لَا يَغْلِبُ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالنَّصِيحَةُ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَالزُّورُ لِجَمَاعَتِهِمْ، فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ، الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَى دِمَاؤُهُمْ وَهُمْ يَدُ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ يَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ.

سفیان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد آن گاه حضرت پی حاجت خود رفت و سفیان برگشت، در بین راه مطالعه حدیث کرد و تفکری کرد در کلمه «و النصیحه لائمه المسلمین» فهمید مراد، امیرالمؤمنین و اولاد اوست، همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفیق خود گفت که: این حدیث را کتمان کن و با کسی مگو. (۳)

۱- العدد القویه، ص ۱۵۳: بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۶۰: تذکره الاولیاء، ص ۱۵.

۲- نگاه کنید به: اصول کافی، ج ۱، ص ۳ و ۳۹۲.

۳- اصول کافی، کتاب الحججه، باب ما امر النبی صلی الله علیه و آل وسلم بالنصیحه لائمه المسلمین، ج ۱، ص ۴۰۳. ح ۲.

[ابراهیم ادهم]

و نیز در سنه ۱۶۱ بنا بر قولی ابراهیم ادهم بلخی معروف وفات کرد. و ابراهیم از زهده ابناء ملوک و رؤسا، ارباب سیر و سلوک است. او پس از آن که در بلخ سلطنت و ریاست داشت ترک ملک و دولت گفت و لباس فقر پوشید و به سیاحت و گردش در بلاد مشغول شد.

و نوادر حکایت او بسیار است، و در سبب توبه و تنبه او به اختلاف سخن گفته اند، بعضی گفته اند که: روزی در قصر خود تماشا می کرد، مرد فقیری را دید که در سایه قصر او نشست و کهنه انبانی با خود داشت، یک قرص نان از آن انبان بیرون آورد و بخورد و بر روی آن آبی آشامید و به راحت بخفت، ابراهیم از خواب غفلت بیدار شد و با خود گفت: هرگاه نفس انسان به این مقدار غذا قناعت کند و راحت بخفتند، من این زخارف دنیوی برای چه خواهم که جز زحمت و حسرت در وقت مردن نتیجه ندارد؟ پس یک باره ترک مملکت گفت و لباس فقر پوشید و از بلخ هجرت کرد.

و نقل کرده که روزی خواست داخل حمام شود، مرد حمامی چون لباسهای بسیار کهنه در تن او دید و دست او را از مال دنیا تهی دید، او را به حمام راه نداد ابراهیم گفت: واعجیبه، از برای کسی که ممنوع شود از دخول حمام بدون مال چگونه طمع دارد داخل شود در بهشت بدون اطاعت و اعمال. (۱)(۲)

و هم از او منقول است که وقتی چند نفر از ابدال بر من میهمان شدند به ایشان گفتم: مرا وصیت بالغه فرمایید تا از خدا بترسم چنانچه شما از خدا ترس دارید.

گفتند: شش چیز تو را یاد می دهیم:

اول آن که کسی که بسیار شد کلامش، پس طمع نکند در رقت قلب خود.

۱- تذکرها لاولیاء، ص ۱۲۲.

۲- روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۴۰.

دوم: کسی که بسیار شد خواب او، پس طمع نداشته باشد در بیداری شب و قیام در لیل .

سیم: کسی که آمیزش او با مردم بسیار شد، پس طمع نکند در حلاوت عبادت.

چهارم: کسی که اختیار کرد ظالمین را، پس طمع نداشته باشد در استقامت دین .

پنجم: کسی که غیبت و دروغ عادت او گشت، پس طمع نکند که با ایمان از دنیا بیرون رود.

ششم: کسی که طالب رضا و خوشنودی مردم است پس طمع نکند در رضا و خوشنودی خدا.

ابراهیم گفت: چون تأمل کردم این موعظه را یافتم در آن علم اولین و آخرین را. (۱)

و از مجمع البیان و غیره نقل شده که ابراهیم ادهم می گذشت در بازارهای بصره که مردم نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابراهیم! حق تعالی در قرآن مجید فرموده: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۲) و ما می خوانیم خدا را و مستجاب نمی شود دعای ما، ابراهیم گفت: ای اهل بصره، این به سبب آن است که دلهای شما مرده است در ده چیزی گفتند: آن ده چیز کدام است ای ابواسحاق؟

گفت: اول: آن که شناختید خدا را و ادا نکردید حق او را.

دوم: آن که قرائت کردید قرآن را و عمل به آن نکردید.

سیم: آن که ادعا کردید محبت پیغمبر را و دشمن داشتید اولاد او را.

چهارم: آن که ادعا کردید عداوت شیطان را و با او موافقت کردید.

پنجم: آن که ادعا کردید محبت بهشت را و عمل و کاری نکردید برای آن.

ششم: آن که ادعا کردید ترس از آتش را و بدنهای خود را در آتش افکندید.

۱- اثنا عشریه، ص ۲۳۶.

۲- سوره غافر، آیه ۶۰.

هفتم: آن که مشغول شدید به ذکر عیبهای مردمان و از عیوب خود غافل شدید.

هشتم: آن که ادعا کردید بغض دنیا را و جمع کردید او را.

نهم: آن که اقرار کردید به مرگ و تهیه و استعدادی نکردید برای او.

دهم: آن که دفن کردید مردگان را و از ایشان عبرت نگرفتید، پس به این سبب مستجاب نمی شود دعای شما. (۱)

و مضمون این کلمات از رسول خدا صلی الله علیه و آل وسلم روایت شده و شاید ابراهیم از کلمات آن حضرت اخذ کرده باشد.

و بالجمله، نوادر و حکم ابراهیم بسیار و مقام را گنجایش بیش از این نیست.

و نیز در سنه ۱۶۱ حمّاد عَجْرَد شاعر وفات یافت و او از مُخَضَّرَمِین بوده. و مخضرمی (به خاء و ضاد معجمتین کمعظمی) شاعری را گویند که درک جاهلیت و اسلام نموده باشد مانند: لبید و نابغه، و لکن مجازاً اطلاق می کنند بر آن که درک دو دولت نموده باشد مانند حماد عجرد که درک دولت اموی و عباسیه نموده.

و گفته شده که: در کوفه سه نفر بودند مسمی به «حماد» و مرمی به زندقه و الحاد: حماد عجرد، و حماد بن زبرقان، و حماد راویه.

و حماد راویه حماد بن ابی لیلی است که او نیز در ایام مهدی به قولی در ایام منصور سنه ۱۵۵ وفات کرد. و او را حماد راویه می گفتند به جهت کثرت روایت او اشعار شعرا را، و او اعلم مردم بود به ایام عرب و انساب و اشعار و اخبار ایشان، و ملوک اموی و او را احترام می کردند. وقتی در محضر ولید بن یزید بود، ولید پرسید برای چه تو را راویه می گویند؟

گفت: برای آن که شعر هر شاعری را روایت می کنم.

گفت: چه مقدار شعر از حفظ داری؟

گفت: از بسیاری نمی دانم، لکن به عدد هر حرفی از حروف معجم صد قصیده کبیره به غیر از مقطعات، از شعراء جاهلیه غیر از شعراء اسلامیة انشاد می کنم.

ولید گفت: او را امتحان کردند، چون یافت که او راست گفته است صد هزار

درهم او را جایزه بداد.

و شبیه به او در حفظ اشعار و اطلاع بر دواوین عرب ابو عمرو بُندار بن عبدالحمید اصفهانی معروف به ابن لره صاحب متوکل است، و نقل شده که نهصد قصیده از حفظ داشت که اول آنها «بانت سعاد» بوده «کذا حکى عن الترمذی فی طبقات النحاه».

و بالجمله، از برای حماد عجرد وقایعی است، و اشعار او در مذمت بشار، و هجاء بشار در حق او بسیار است، و درج ۱۳ اغانی حال او مذکور است،^(۱) وفات کرده در شیراز در ایام فرار او از محمد بن سلیمان بن علی العباسی .

و هم در سنه ۱۶۱ بودلامه زند بن الجون وفات کرد و نوادر حکایات او با منصور و مهدی بسیار است و اگر بنا بر اختصار نبود چند نادره از او را ذکر می کردم.

و در سنه ۱۶۸ حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام وفات کرد.

و هم در ایام مهدی ثقه جلیل القدر عمر بن محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن اذینه از ترس مهدی فرار کرد و در یمن وفات کرد، و او از ثقات اصحاب امامیه است .

و هم در ایام مهدی، عباس بن علی بن حسن مثلث شهید شد، و سببش آن شد که عباس بن علی به بغداد آمد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود، جماعتی از زیدیه به او گرویدند، چون خبر به مهدی رسید امر کرد او را بگرفتند و در حبس افکندند، و پیوسته در زندان بود تا پسر عمویش حسین بن علی شهید فخر شفاعت او را نمود، مهدی او را به حسین بخشید و از زندان رها کرد او را، لکن به شربتی از سم او را مسموم نمود، و پیوسته آن زهر عباس را کاهانید، و تا وارد مدینه گشت گوشت بدنش فاسد گشت و اعضایش از هم متلاشی شد و بعد از سه روز از ورود به مدینه از دنیا بیرون شد.

۱- علاوه بر اغانی، چاپ دارالکتب، ج ۱۴، ص ۳۲۱: نگاه کنید به: تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۴۲۵: امالی مرتضی، ج ۱ ص ۱۳۳: معجم الادباء، ج ۱۵، ص ۲۵۰: الدیارات، ص ۲۵۱: لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۴۹.

و هم در ایام خلافت مهدی، عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام؛ متواریاً از ترس مهدی در کوفه وفات یافت، و کودکان یتیم او را برای مهدی آوردند مهدی ایشان را کفالت نمود و قضیه او چنان است که به شرح می رود.

ذکر احوال عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام

مکشوف باد که : ابوالفرج از عیسی بن زید ستایش بلیغی کرده و گفته که : او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن جناب عبدالله بن محمد و از پدر خود زید بن علی و غیرهم روایت می کرد، و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند.

و سفیان ثوری را ارادتی تام با او بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود.

ولکن مخفی نماند که موافق روایتی که در کافی مسطور است، مدح او محل نظر است چه سوء عقیدت او با امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته و جسارتی از او بالنسبه به آن حضرت معلوم گشته.

و بالجمله، ولادت او در طریق شام واقع شد، چه گاهی که زید به نزد هشام بن عبدالملک می رفت در یکی از منازل به «دیرنصاری» منزل نمود و در همان شب عیسی از مادر متولد شد، زید او را به نام حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام نام نهاد. و عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و محمد وصیت کرده بود که بعد از من امر مردم با برادرم ابراهیم است و از پس او با عیسی بن زید است، لکن چون محمد و ابراهیم مقتول گشتند عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا گاهی که در ایام مهدی وفات یافت.

و در ایامی که عیسی از ترس خلیفه پنهان بود، یحیی بن حسین بن زید (و به قول صاحب عمده الطالب: محمد بن محمد بن زید) برادرزاده عیسی با پدر گفت که : دوست دارم که مرا بر عموم دلالت کنی و بگویی در کجاست تا او را ملاقات

کنم، همانا قبیح است بر من که چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم.

پدر گفت: ای پسر، این خیال از سر به درکن، چه آن که عموی تو عیسی خود را پنهان کرده و دوست ندارد که شناخته شود، و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد.

یحیی در این باب مبالغه و اصرار بی حد کرد تا آن که پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان او دهد.

حسین گفت: ای فرزند، اگر خواهی عموی خویش را ملاقات کنی ساز و برگ سفر را مهیا کن و از مدینه به جانب کوفه کوچ کن، گاهی که به کوفه رسیدی از محله « بنی حی » پرسش نما، چون این را دانستی برو به فلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی که در آن خانه به فلان صفت و فلان نشانی است همان خانه خانه عموی تو است، لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوائل کوچه بنشین تا وقت مغرب، آن گاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبهه او نمایان است و جبهه از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که برمی دارد و می نهد ذکر خدای به جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد، همان شخص عموی تو عیسی است.

چون او را دیدی بر خیز و بر او سلام کن و دست در گردن او در آور. و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد، تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود، پسی زمان کمی با او ملاقات میکنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد، آن گاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و اگر نه از تو نیز متواری و پنهان خواهد شد و به مشقت خواهد افتاد.

یحیی گفت: آن چه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده و با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد، چون به کوفه رسید و منزل نمود آن گاه در صدد پیدا کردن عم خود برآمد و از محله « بنی حی » پرسش نمود، و آن خانه را که

پدر وصف کرده بود پیدا نمود، پس در خارج کوچه به انتظار عموی بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد که ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می راند به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت: چون چنین کردم عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو، من یحیی بن حسین بن زید فرزند برادر تو می باشم چون این بشنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سگته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید، من حالات ایشان را برای او شرح می دادم و او می گریست.

آن گاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و فرمود: که : ای پسرک من ، اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آن چه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آن چه باقی مانده باشد در وجه فوت خود صرف می کنم، و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لا-جرم از کوفه به صحرا بیرون می شوم و از فضول بقولات (یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند) جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم.

و در این مدت که متواری گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته، و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و خدا از او دختری به من کرامت فرمود. چون به حد بلوغ رسید، مادرش به من گفت

که : دختر را به پسر فلان مرد سقا که همسایه ماست تزویج کن زیرا که به خواستگاری او آمده اند، من او را پاسخ ندادم، زوجه ام اصرار بلیغی کرد و من در جواب ساکت بودم و جرأت نمی کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من اولاد پیغمبر است و کفو و همشأن پسر فلان مرد سقا نیست.

و پیوسته زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من در این باب اصرار نمود تا آن که من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم.

حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی این قدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که: ای نور دیده، تو از فرزندان پیغمبری و خانم می باشی نه آن که دختر یک مرد فعله بوده باشی و او بمرد و شأن خود را ندانست.

پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر نزد او نروم، مبادا که مردم بفهمند و او را بشناسند و دستگیر شود.

پس من بعد از چند روز دیگر یک دفعه دیگر رفتم او را ببینم، دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من یا او.

و بالجمله، مادامی که عیسی در حیات بود حالش چنین بود، مهدی را از او ترسی عظیم در دل بود و به هیچ وجه بر امر او مطلع نبود و به هر حيله و تدبیر که خواست او را پیدا کنند نتوانست تا وقتی که عیسی وفات یافت.

ابوالفرج روایت کرده از «خصیب و ایشی» که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود که گفت: در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری بود گاهی ما به جهت دیدن او با حال خوف به نزد او می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد، پس می نشست با ما و حدیث می کرد ما را و می گفت: والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها - یعنی خلیفه و اعوان او- پس طول

می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها، به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در وقت خواب، بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس به شما برسد بدی یا ضرری.

و در عمده الطالب است که وقتی محمد مهدی در بعضی مواضع و «حُلوان» در آمد این شعرها را بر روی دیواری نوشته دید «مُنْخَرَقُ الْخُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجْهِي».

و عیسی را چند نفر مخصوص می شناختند و پوشیده بر امر او مطلع بودند، یکی ابن علاء صیرفی، و دیگر حاضر، و سیم صباح زعفرانی، و چهارم حسن بن صالح. و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد تا گاهی که بر حاضر ظفر یافت، و او را در محبس انداخت و به هر حيله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از حاضر خبر گیرد، او کتمان کرد و بروز نداد تا او را بکشند.

و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، صباح کفالت ایشان می نمود.

و نقل شده که صباح حسن را گفت: اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی برسانیم تا او راحت شود، و ما نیز از خوف او ایمن شویم؟ چه آن که طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است، الحال که او بمرد دیگر با ماکاری ندارد.

حسن گفت: نه والله، چشم دشمن خدا را به مرگ ولی الله فرزند نبی الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایان برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال .

صباح گفت: چون دو ماه از موت عیسی بگذشت، حسن بن صالح نیز از دنیا درگذشت، آن گاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم، چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه سپردم و خود با جامه کهنه به

دارالخلافة مهدی شدم. چون به آنجا رسیدم گفتم: من صَبَّاح زعفرانی می باشم، و اذن بار طلبیدم. خلیفه مرا طلب کرد، چون بر او داخل شدم، گفت: تویی صَبَّاح زعفرانی؟

گفتم: بلی

گفت: «لا- حَيَّاكَ اللهُ و لا- يِيَاكَ [الله] و لا- قَرَّبَ دَارَكَ»، ای دشمن خدا، تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می خواندی؟

گفت: پس به پای خود به سوی مرگ آمدی!

گفتم: ای امیر، من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی دارم.

گفت: بشارت و تعزیت تو چیست؟

گفتم: اما بشارت تو به سبب مرگ عیسی بن زید، و اما تعزیت نیز برای موت عیسی چه آن که عیسی پسر عم و خویش تو بود.

مهدی چون این بشنید رو به سوی محراب کرد و سجده شکر به جای آورد و حمد خدا کرد، پس از آن پرسید که: عیسی کی وفات کرد؟

گفتم: تا به حال دو ماه است.

گفت: چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟

گفتم: حسن بن صالح نمی گذاشت تا این که او نیز بمرد من به سوی تو آمدم.

مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت: الحمدلله که خدا شر او را از من کفایت کرد، چه آن که او سخت ترین دشمنان من بود، آن گاه گفت: ای مرد، هر چه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد.

گفتم: به خدا سوگند که من چیزی از تونمی طلبم و حاجتی نمیخواهم جزیک حاجت .

گفت: آن کدام است؟

گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن زید است، و به خدا سوگند که اگر من چیزی می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم، پس شرحی از حال عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم: ای امیر، گاهی که عیسی زنده بود سقایی می کرد هر چه تحصیل می کرد در وجه اطفال خویش صرف می نمود، و چون عیسی بمرد چیزی نداشت و کسی نبود که کودکان او را پرستاری کند، لاجرم من یتیمان او را جزء عیالات خود کردم، لکن از مخارج ایشان عاجزم و چیزی ندارم و چنان گرسنگی و پریشانی برایشان غلبه کرده که نزدیک است هلاک شوند، و چون ایشان ارحام تو و بنی عم تو می باشند سزاوار است که در حق ایشان پدری کنی و ایشان را از گرسنگی برهانی.

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت: ای مرد، خدای جزای خیر دهد تو را، خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی، همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند. اکنون برو و ایشان را به نزد من آور.

گفتم: از برای ایشان امان است؟

گفت: بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند.

و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آوردم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم پیوسته ایشان را امان می داد تا آن که در پایان کلام گفت ای حبیب، من اطفال کوچک را چه تفصیر است که من ایشان را آسیبی رسانم. همانا آن که با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود، و اگر او نیز نزد من می آمد و با من منازعات نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم، الحال برخیز برو و ایشان را به نزد من آور، خداجزای خیرت دهد، و از توهم استدعا می کنم که عطای مرا قبول کنی، گفتم: من چیزی نمی خواهم.

آن گاه رفتم و کودکان عیسی را آوردم. چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و

چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود، و من نیز در هر چند وقتی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسته در دارالخلافة بودند تا زمانی که محمّد امین خلیفه شد و مقتول گشت، آن گاه از دارالخلافة بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد متواری گشت. (۱)

ذکر خلافت موسی بن المهدي ملقب به هادی

اشاره

(۱)

در روز بیست و سوم محرم سنه ۱۶۹ که مهدی در «ماشیدان» وفات کرد خلافت منتقل شد به پسرش موسی هادی و موسی در آن وقت در «جرجان» به حرب اهل طبرستان رفته بود، هارون رشید برادر هادی از برای او از اهل «ماسبذان» و مردم بغداد بیعت گرفت و قاصدی برای او فرستاد، هادی به جانب بغداد آمد و بیعت عامه واقع شد.

و هادی به فساوت قلب و کثرت ادب و شجاعت معروف بود و او را «أطبِق» می گفتند،^(۲) و از جرأت او نقل شده که روزی در یکی از بساتین خود سوار بر حماری بود و سیر می کرد، از قضا مردی از خوارج را مأخوذ داشته بودند و به نزد او می بردند، چون آن خارجی وارد بستان شد شمشیر یکی از عوانان را بگرفت و به قصد کشتن موسی دوید، غلامان موسی چون شمشیر برهنه در دست دشمن دیدند بر خود بترسیدند و فرار کردند، موسی به همان سنگینی و طمأنینه که سوار مرکوب خود بود بماند و ابداً وحشت و دهشتی نکرد تا آن مرد خارجی نزدیک او شد که ناگاه موسی فریاد کشید که این مرد خارجی را گردن زنید، در حالی که هیچ کس نزدیک او نبود، خارجی را گمان آن شد که مگر کسی قصد او کرده، التفات به اطراف کرد تا ببیند موسی با که بود امرش، چون آن مرد به اطراف خود توجه کرد

- ۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأبناء فی تاریخ الخلفاء، ص ۷۳-۸۴، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۰۵ - ۳۰۷: تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۳۸: الجوهرا الثمین، ص ۱۲۳: مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۴.
- ۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۸۱.

که موسی خود را جمع نمود و دفعه خود را بر او افکند و او را بر زمین زد و شمشیر از دست او گرفت و او را گردن زد، غلامان موسی خیلی وحشت کردند که مبادا موسی قصد ایشان کند، متعرض ایشان نشد الا آن که دیگر سوار حمار نشد و شمشیر از خود جدا نکرد.

و موسی در ایام خلافت خود خواست تا برادر خود رشید را از ولایتعهد خلع نماید و به جعفر پسر خود تفویض کند که مرگ او در رسید و خواهش او به عمل نیامد. (۱)

وفاتش در بغداد در شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع الاول سنه ۱۷۰ واقع شد. و سنین عمرش قریب به بیست و پنج رسیده بود. و در همان سال ربیع حاجب نیز وفات یافت و «قطیعه الربیع» که محله بزرگی در بغداد بوده منسوب به او است. «وإنما قیل لها تطعیه الربیع لأنَّ المَنصورَ أقطعَهُ اَیَّاهَا».

[خلیل بن احمد]

و نیز در سنه ۱۷۰ (۲) چنانچه این خُلکان گفته، خلیل بن احمد امامی عروضی (۳) نحوی لغوی، در بصره وفات کرد، و خلیل استاد سیبویه و نضر بن شمیل است، و علم عروض را او استنباط نمود (۴) و به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار او را ستوده اند، و کلمات حکمیه بسیار از او منقول است، و بسیار می خوانند این شعر را که از اخطل است:

و إذا افتقرت إلى الذخائر لم تجد *** ذخراً يكون كصالح الأعمال (۵)

۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۵.

۲- اقوال دیگری نیز در وفات او وجود دارد، نگاه کنید به: البلغه، ص ۱۹.

۳- نگاه کنید به: البلغه، ص ۹۹: طبقات القراء، ج ۱، ص ۲۷۵: انباء الرواه، ج ۱، ص ۳۴۱: معجم الادباء، ج ۱، ص ۳۴۱: وفات، ج ۲، ص ۲۴۴: الاعلام، ج ۱، ص ۳۶۳: روضات، ج ۳، ص ۲۸۹: تأسیس الشیعه. ص ۱۵۰ و ۱۷۸.

۴- نگاه کنید به: البلغه، ص ۹۹: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۴.

۵- و قیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۸: دیوان اخطل، ص ۱۵۸؛ روضات، ج ۳، ص ۲۹۹: نورالقیس، ص ۶۴.

و از کلمات خلیل است که در حق امیرالمؤمنین علیه السلام گفته: «احتیاجُ الکَلِّ الیه، واستِغْنائُهُ عَنِ الکَلِّ دَلیلٌ عَلَی أَنَّهُ إِمَامُ الکَلِّ» (۱).

و گفته شده که پدر خلیل اوّل کسی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آل وسلم احمد نامیده شد. (۲)

گویند: وقتی از خلیل خواستند که فضیلتی از امیرالمؤمنین علیه السلام گوید، گفت: چه بگویم در حق کسی که دوستان او مخفی و کتمان کردند فضائل او را به جهت ترس از اعدا، و دشمنانش سعی کردند در اخفای فضایل او از روی حسد و بغضاء، و با این که دوست و دشمن فضائل او را پنهان کردند باز هم چندان از فضائل او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر کرد. (۳)

مؤلف گوید که: فرمایش خلیل در کمال متانت است، و این از خوارق عادات، بلکه از معجزات باهرات امیرالمؤمنین علیه السلام است، و اگر نه با این حال باید فضیلتی از آن جناب نقل نشود و نور او خاموش شود، بلکه بدل مناقب، مثالب موضوعه منتشر شود نه آن که فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافه ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند « یُریدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ یَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». (۴)

ما در کتاب منتهی اشاره بدین مطلب نمودیم و از ابن شهر آشوب روایت کردیم که او نقل کرده که: اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت: ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمین ها، و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جباره زمان همت بر آن گماشتند که نور تو را خاموش کنند، خدا نخواست و روشنی آن را زیادتیر گردانید.

با او گفتند: از این کلمات چه کسی را قصد کرده ای؟

۱- نگاه کنید به: روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۰۰: الخلیل بن احمد الفراهیدی از دکتر احمد محمد البدوی، ص ۱۱۸.

۲- وفات الاعیان، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳- روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۰۰.

۴- سوره توبه، آیه ۳۲.

گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام را. این بگفت: و از دیدها غائب گشت. (۱)

و هم به روایت مستفیضه از شعبی (۲) روایت شده که می گفت: پیوسته می شنیدم که خطباء بنی امیه بر منابر سب امیرالمؤمنین علیه السلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گفتند با این حال گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته و به آسمان بالا می برد و رفعت و مرتبت او را ظاهر می نمود.

و نیز می شنیدم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه را ظاهر می کردند، یعنی هر چه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد. (۳)

یا اباالحسن، بابی أَنْتَ وَ أُمِّي، تویی آن کس که دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقب رَطَب اللسان و عَذب الیّان گشتند.

شَهْدَ الْأَنَامِ بِفَضْلِهِ حَتَّى الْعَدَى *** وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

و بالجمله، خلیل مردی جلیل است و کلمات حکمت آمیز او بسیار است:

منها: «الْعِلْمُ لَا يُعْطِيكَ بَعْضَهُ حَتَّى تُعْطِيَهُ كُلُّكَ، ثُمَّ أَنْتَ فِي إِعْطَائِهِ إِيَّاكَ بَعْضَهُ مَعَ إِعْطَائِكَ إِيَّاهُ كُلُّكَ عَلَى خَطَرٍ.

وَ مِنْهَا: لَا يَعْلَمُ الْإِنْسَانُ خَطَأً مُعَلِّمَهُ حَتَّى يُجَالِسَ غَيْرَهُ.

وَ مِنْهَا: إِذَا نُسِخَ الْكِتَابُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَ لَمْ يُعَارَضْ تَحَوَّلَ بِالْفَارِسِيَّةِ.

وَ مِنْهَا: أَصْفَى مَا يَكُونُ ذَهْنُ الْإِنْسَانِ وَقْتُ السَّحْرِ. (۴)

وَ مِنْهَا: إِنَّ أَفْضَلَ كَلِمَةٍ يُرْغَبُ الْإِنْسَانُ إِلَى طَلَبِ الْعِلْمِ وَ الْمَعْرِفَةِ، قَوْلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «قَدَرُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُ» إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ».

۱- روضه الواعظین، ج ۱، ص ۱۲۰: الفصول العلیه، مؤلف رحمه الله علیه، ص ۱۵.

۲- عامر بن شراحیل.

۳- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۵۱.

۴- روضات الجنات، ج ۳ ص ۲۹۶.

وَحُكِيَ أَنَّهُ دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى الْخَلِيلِ وَمَعَهُ ابْنُهُ، فَقَالَ: أَيُّهَا الشَّيْخُ، جِئْتُكَ مِنْ سَفَرٍ بَعِيدٍ فَأَدَّبَ ابْنِي شَيْئاً مِنْ عِلْمِ النُّجُومِ وَالنَّحْوِ وَالطَّبِّ وَفَرَائِضِ الْفِقْهِ، وَالْحِمَارُ عَلَى الْبَابِ. فَقَالَ لَهُ الْخَلِيلُ: إِعْلَمْ أَنَّ الثُّرَيَّا فِي وَسْطِ السَّمَاءِ وَأَنَّ الْفَاعِلَ مَرْفُوعٌ، وَأَنَّ الْهَلِيلِجَ الْكَابُلِيُّ دَافِعٌ لِلصَّفْرَاءِ، وَإِنْ مَاتَ أَحَدٌ وَتَرَكَ ابْنَيْنِ فَالْمَالُ بَيْنَهُمَا سَوَاءً، فَقَالَ: قُمْ يَا بَنِيَّ.

و در مروج الذهب مسعودی است که در ایام موسی هادی حسین بن علی حسنی خروج کرد، و در «فخ» - که نام موضعی است به مسافت شش میل به مکه - در روز ترویه شهید گشت در کارزاری که واقع شد ما بین او و جماعتی از بنی عباس که از جمله: سلیمان بن ابی جعفر، و محمد بن سلیمان بن علی، و موسی بن علی، و عباس بن محمد بن علی بودند که از جانب هادی با چهار هزار نفر به حرب حسین بن علی آمده بودند، و در «فخ» محاربه عظیمی با حسین نمودند و او را با جماعتی از کسانی که با او بودند شهید نمودند، و سه روز جسد های ایشان بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آن که درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند.

و از کسانی که با حسین بن علی در واقعه فخ بودند: یکی سلیمان بن عبدالله بن حسن بود که عباسیان او را اسیر کردند و در مکه او را گردن زدند، و دیگر حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بود که او را نیز اسیر کردند و گردن زدند، و دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی بود که او نیز در آن وقعه شهید گشت.

و چون خبر شهادت حسین بن علی به موسی هادی رسید، بر موسی بن عیسی خشمناک شد و اموال او را قبض کرد، و چون سرهای شهدا را نزد او حاضر کردند و جماعت حاملین خوشحالی می کردند موسی بگریست و گفت: خوشحالی می کنید گویا که سر مردی از ترک و دیلم را برای من آوردید، همانا این سر مردی از عترت پیغمبر خدا است و کمتر جزای شما آن است که چیزی به شما عطا نکنم.

و از برای حسین و سایر شهدای فخ از طالبین، بعضی شعراء آن عصر مرثیه گفته :

فَلأَبْكِينَ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ بِعَوَلِهِ وَ عَلِيَّ الْحَسَنِ *** و علي ابن (١) عاتِكه الَّذِي أُثْوَوُهُ لَيْسَ لَهُ كَفِّن

تَرَكُوا بِفَخِّ غُدْرَةٍ فِي غَيْرِ مَنَزِلِهِ الْوَطَنِ *** كانوا كراماً قتلوا طائشين و لا جُبِن

عَسَلُوا الْمَذَلَّةَ عَنْهُمْ غَسَلَ الْيَابِ مِنَ الدَّرَنِ *** هُدَى الْعِبَادُ بِجَدِّهِمْ فَلَهُمْ عَلَيَّ النَّاسِ الْمِنَنُ (٢)

و کیفیت واقعه فخر و شرح شهادت حسین بن علی در کتاب منتهی در احوال فرزندان امام حسن علیه السلام به تفصیل رقم شد، به آنجا رجوع شود، ان شاء الله.

١- هو سليمان بن عبدالله بن الحسن. (مؤلف رحمه الله عليه)

٢- مروج الذهب، ج ٣، ص ٣٣٦ - ٣٣٧.

ذکر خلافت هارون الرشید بن محمد بن المنصور و وقایع ایام او

اشاره

(۱)

و در صبح همان شب که موسی هادی از دنیا برفت، مردم با برادرش هارون در مدینه السلام بغداد بیعت کردند، و آن شب ۱۴ یا ۱۸ ربیع الاوّل سنه ۱۷۰ بود، و از برای بنی عباس مثل چنین شبی واقع نشد، چه در آن شب وفات خلیفه موسی واقع شد و سلطنت به خلیفه دیگر که رشید باشد منتقل شد و ولادت خلیفه دیگر که مأمون باشد واقع شد.

و هارون بیست و سه سال و چند ماه خلافت کرد، و در شب شنبه سوم جمادی الآخره (۲) سنه ۱۹۳ در طوس در قریه « سناباد » وفات کرد، و قبرش در همان بقعه منوره حضرت رضویه - سلام الله علیه - در پشت سر آن حضرت واقع است، (۳) و سنین عمرش به چهل و چهار سال و چهار ماه رسیده بود.

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأتباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۸۸/۷۵: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۰۸-۳۲۲: تاریخ الخلفاء، ابن یزید، ص ۳۸-۳۹: الجواهر الثمین، ص ۱۲۵؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۷ به بعد.

۲- نگاه کنید به: المحبر، ص ۳۹: قوات الوفیات، ج ۳: ص ۶۱۶: المعارف، ص ۳۸۳: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۱.

۳- و دعیل شاعر در آن که قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به جنب یکدیگرند شعری گفته است: آری امّیه معذورین ان عَدْرُوا***و آری لیتی العباس من عذر قوم قتلتم علی الإسلام أُولَهم*** حَتّی اذا استمكنوا جازوا علی الکفر الربیع بطوس علی قرب الزّکیّ به*** أن كنت ترُبّع من طین علی وطر قبران فی طوس خیر الناس کلّهم*** و قبر شرّهم هذا علی العیر ما ینفع الرّجس من قرب الزّکیّ و لا*** علی الزّکی بقرب الرّجس من ضرر هیئات کلّ امره رهنّ بما کسبت*** له یـداء .
و خذ نـا شتت او تذر

و چون هارون(۱) بر مسند خلافت نشست بحیی بن خالد برمکی را وزیر خویش کرد، و هارون را حظ عظیمی از سلطنت بوده، و نقل شده که انگشتی عظیم القدر از پدر به هارون رسیده بود، و در ایام هادیان را از رشید خواست، رشید امتناع کرد از دادن، و او الحاح کرد، لاجرم رشید آن انگشت را به دجله افکند، و چون خلافت به رشید رسید انگشتی از رصاص در همان موضع از دجله افکند و غواصین را امر کرد که انگشت را بیرون آورند. غواصین چون در آب فرو رفتند انگشت سابق قیمتی را بیرون آوردند. هارون این مطلب را به فال نیک دید.

و از جاحظ منقول است که گفته : از برای رشید جمع شد چیزهایی که از برای

غیر او جمع نشده بود، چه آن که وزرایش برامکه بودند، و قاضی او ابویوسف،(۲)

و شاعرش مروان بن ابی حفصه، و ندیم او عباس بن محمد پسر عام پدرش ، و

زوجه اش زبیده، و مغنی او ابراهیم موصلی، و حاجبش فضل بن ربیع(۳) بوده، و از

۱- حکى ان الرشيد جلس يوماً لازاحه المظالم، فتقدمت اليه امرأه ورفعت اليه رقبته، قائلاً فيها: اتم الله امرك، وفرحك بما أتاك وزادك رفعه، فلقد عدلت فقسطت. فقال الرشيد لمن حضره حين وقف على الرقبه: أندرون ما اردات هذه المرأه؟ فقالوا: و ما الذی ارادت يا امير المؤمنين؟ قال: اما قولها، أتم الله أمرك: فانها عنت قول الشاعر: اذا تم امر دنی نقصه***توقع روالاً اذا قبل تم وأما قولها: و فرحك بما اناك. فأخذته من قول الله تعالى: حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذا هم ميلسون». [سوره انعام، آیه ۴۴] و اما قولها: «و زادك رفعه لا، فاته من قول الشاعر: ماطر طيروار ترفع***الآ كما طار وقع و اما قولها: لقد عدلت فقسط، فأخذته من قول الله تعالى: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَاتُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا». {سوره جن، آیه ۱۵} فتعجب الحاضرین لوقوع خاطر الرشيد من ذلك، ثم دعى بها وسألها عن حالها وأزاح علتها واكرمها، وانصرفت داعيه له. (مؤلف رحمه الله عليه)

۲- او يعقوب بن ابراهيم بن حبيب است. نگاه کنید به: ابویوسف، حیات و آثار و آراؤه الفقهیه.

۳- وی نخست حاجب منصور و مهدی و هادی و رشید بود، پس از برامکه به وزارت رسید. نگاه کنید به: الفخری، ص ۲۱۱: الجواهر الثمین ص ۱۲۸.

برای هر یک از اینها خصایص و امتیازی است. (۱)

و در ایام رشید سنه ۱۷۳ خیزران مادر هادی و رشید وفات کرد، رشید مقدم جنازه او راه می رفت، و نقل شده که غله خیزران صد و شصت هزار هزار درهم بوده، (۲) و در همان سال محمد بن سلیمان عباسی از دنیا برفت و رشید اموال او را که در بصره بود قبض کرد و غله او در هر روزی صد هزار درهم بوده. (۳)

و در سنه ۱۷۴ عبدالله بن لهیعه (بر وزن ربیع) در مصر وفات کرد. و از جانب منصور قضاوت مصر داشته.

و نیز در سنه ۱۷۴ ابوعلی شقیق بلخی بن ابراهیم صوفی را در بلاد ماوراء النهر به تهمت رفض کشتند، (۴) و شقیق بلخی از کبار مشایخ خراسان و استاد حاتم اصم (۵) بوده و احتمال تشیع در حق او داده اند.

وَ كَانَ مِنْ أَبْنَاءِ، الْأَغْنِيَاءِ وَ تَابَ بِسَبَبِ كَلِمَةٍ سَمِعَهَا مِنْ خَادِمِ الْأَصْنَامِ. (۶)

و از شقیق منقول است که: پنج چیز را از هفتصد عالم پرسیدم و همگی به یک نحو جواب مسائل مرا دادند، پرسیدم: عاقل کیست؟

گفتند: کسی که دنیا را دوست نداشته باشد.

پرسیدم که: زیرک چه کس است؟

گفتند: کسی که فریفته و مغرور دنیا نشود.

پرسیدم: غنی کیست؟

گفتند: کسی که راضی باشد به آن چه خداوند قسمت او کرده.

گفتم: فقیر کیست؟

گفتند: آن کسی که دلش در طلب زیاده باشد.

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۸۳.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۸.

۳- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۸.

۴- طرائق الحقائق، چاپ محجوب، ج ۲، ص ۱۶۹.

۵- متوفای ۲۳۷.

٦- نگاه كنيد به: صفه الصفوه، ج ٤، ص ١٣٣؛ حليه الاولياء، ج ٨، ص ٥٩.

پرسیدم: بخیل کیست؟

گفتند: کسی که منع کند حق الله را که در مالش تعلق گرفته باشد. (۱)

و در سنه ۱۷۵ شریک بن عبدالله بن سنان (۲) نخعی وفات کرد، و او در کوفه ایام مهدی قضاوت داشت و هادی او را عزل کرد، (۳) و حکایت او با مهدی نقل شد در سابق. (۴)

و شریک اگر شیعه نبوده با شیعه و ائمه این معاند هم نبوده «نعم، وَرَدَ فِيهِ دَمٌ كَمَا عَنِ مَوْلَانَا الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ: مَا لِشَرِيكِ شَرَكَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِشِرَاكِ مِنْ نَارٍ». (۵)

و این شریک، غیر از شریک بن اعور سلمی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و با ابن زیاد از بصره به کوفه آمد و در خانه هانی منزل کرد و ناخوش شد و پیش از شهادت هانی و مسلم وفات کرد و در کوفه به خاک رفت. و به

گمان احقر که قبرش در «ثویه» باشد در همان جا که جناب احنف و زیاد بن ابیه و

ابوموسی اشعری و مغیره به خاک رفته اند. و قبر جناب کمیل در آنجا است.

وَ كَانَ لَهُ حِكَايَةٌ لَطِيفَةٌ مَعَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ يُعَجِّبَتِي اِيْرَادُهُ:

نَقَلَ الْمَشَايِخُ أَنَّ شَرِيكَ الْأَعْوَرِ دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ: وَاللَّهِ إِنَّكَ لَشَرِيكٌ، وَ لَيْسَ لِلَّهِ شَرِيكٌ، وَ إِنَّكَ لَأَبْنُ أَعْوَرَ، وَ الْبَصِيرُ خَيْرٌ مِنْ أَعْوَرَ، وَ إِنَّكَ لَدَمِيمٌ، وَ الْجَيْدُ خَيْرٌ مِنَ الدَّمِيمِ، فَكَيْفَ سُدَّتْ قَوْمَكَ؟

فَقَالَ لَشُهُ شَرِيكٌ: إِنَّكَ لَمُعَاوِيَةُ، وَ مَا مُعَاوِيَةُ إِلَّا كَلْبَةٌ عَوَتْ وَ اسْتَعَوَتْ الْكِلَابَ، وَ إِنَّكَ لَأَبْنُ الصَّخْرِ، وَ السَّهْلُ خَيْرٌ مِنَ الصَّخْرِ، وَ إِنَّكَ لَأَبْنُ الْحَرْبِ، وَ السَّيِّئُ خَيْرٌ مِنَ الْحَرْبِ، وَ إِنَّكَ لَأَبْنُ أُمِّيَّةٍ، وَ مَا أُمِّيَّةٌ إِلَّا أَمِيَّةٌ صَبِيحَتُهَا فَاسْتُصْغِرَتْ، فَكَيْفَ صَبَرْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

۱- طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۷۲: اثنا عشریه، ص ۲۱۶.

۲- درباره او نگاه کنید به: «وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۴۶۴: تاریخ بغداد. ج ۹، ص ۲۷۹: میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۷۰: المعارف، ص ۱۷۰: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۱.

۳- وفیات، ج ۲، ص ۴۶۴.

۴- ص ۲۷۰ همین کتاب. (۲۴۰۸)

۵- رجال کشی، ۱۶۲ / ۲۷۴: منتهی المقال، ج ۶، ص ۱۹۸.

فَعَضِبَ مُعَاوِيَةَ، وَخَرَجَ شَرِيكَ وَهُوَ يَقُولُ:

أَيْشْتُمْنِي مُعَاوِيَةُ ابْنُ صَخْرٍ***وَ سَيْفِي صَارِمٌ وَمَعِيَ لِسَانِي

فَلَا تَبْسُطَ عَلَيْنَا يَا بَنَ هِنْدٍ***لِسَانِكَ إِنْ بَلَغَتْ ذُرَى الْأَمَانِي

(الآيات)(۱)

و نیز در سنه ۱۷۵ معاویه بن عمار کوفی که از ثقات اصحاب امامیه است وفات کرد.

و در ربیع الأول سنه ۱۷۹ مالک بن انس بن مالک اصبحی مدنی یکی از ائمه اربعه مذهب اهل سنت در مدینه وفات کرد. او نقل شده که مالک در سنه ۹۵ متولد شد و مدت حمل او سه سال بوده. (۲) و جعفر بن سلیمان عباسی پسر عم منصور او را گرفت و هفتاد تازیانه زد. (۳) و «موطأ» که یکی از صحاح سته به شمار رفته از تصنیفات مالک است، و قبرش در بقیع در بقعه که زوجات رسول مدفونند معروف است.

و در سنه ۱۸۰ عمرو بن عثمان نحوی فارسی معروف به سیبویه وفات کرد، و او شاگرد خلیل بن احمد و عیسی بن عمرو و یونس و اخفش اکبر است، و کتاب او الکتاب معروف است، و جاحظ نسخه او را برای محمد بن عبدالملک زیات هدیه برد، و حکایت مباحثه او با کسائی معروف است و قصیده زنبوریه متعلق به آن حکایت است.

و در سنه ۱۸۱ مروان بن ابی حفصه (۴) یمامی شاعر معروف در بغداد وفات کرد، و مروان، مهدی و هارون و معن بن زائده را بسیار مدح کرده. و نقل شده که نزد

۱- المستطرف، ج ۱، ص ۱۳۲: لطائف الطوائف، از فخرالدین علی صفی، ص ۱۳۱-۱۳۳.

۲- نگاه کنید به: تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۱۱۹؛ وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۳۷ به نقل از مقامع الفضل، ج ۱، ص ۳۵۱: مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵۰.

۳- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵۰.

۴- درباره این شاعر نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۱۸۹: الشعر و الشعراء، ص ۶۴۹: تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۴۲.

رشید تقرب می جست به هجو علویین، و از اشعار اوست ظاهراً که در مدح مهدی گفته، حق تعالی دهانش را پر آتش کند:

و اکرُمُ قَبرِ بَعْدِ قَبرِ مُحَمَّدٍ* * * نَبِیِ الْهَدِیِ قَبرِ بَما سَبَدان

و در سنه ۱۸۱ (۱) واصل (۲) بن عطای معتزلی وفات کرد «و کان واصل بن عطا یجلس إلى الحسن البصری، فلَمّا ظهر الاختلاف و قالت الخوارج بتکفیر مرتکب الكبائر و قالت الجماعه بأنهم مؤمنون و إن فسقوا بالكبائر، خرج واصل بن عطا عن الفریقین و قال: إن الفاسق من هذه الأمه لا مؤمن و لا کافر، منزله بین منزلتین، فطرّده الحسن عن مجلسه، فاعتزل عنه، و جلس إليه عمرو بن عبید، فقیل لهما و لأتباعهما معتزلون، و سَمّاهم بذلك قتاده بن دعامه السدوسی. (۳)

و کان واصل بن عطا أحد الأعاجیب، و ذلك انه كان ألثغ، قبیح اللثغه فی الرّاء، فكان یخلص کلامه عن الرّاء و لا یفطن لذلك، لاقتداره علی الکلام و سهوله الفاظه، (۴) و یضرب به المثل فی إسقاطه حرف الرّاء من کلامه، و استعمل الشعراء ذلك فی أشعارهم

کثیراً. قال الشاعر:

أجعلت واصلی الرّاء، لم تنطق به* * * و قَطَعْتَنی حتی کَأَنَّک واصل

و لا یخفی لطف هذا الشعر، و قال آخر:

فلا تَجَعَلَنی مثل همزه واصل* * * فتلحّنی حذفاً و لاراء واصل

قلت: و یشبهه فی ذلك الصاحب بن عباد، كما سیأتی ان شاء الله تعالی.

و در سنه ۱۸۲ و به قولی سنه ۱۹۲ ابو یوسف (۵) قاضی یعقوب بن ابراهیم حنفی قاضی القضاة کوفه وفات کرد. و گفته شده که ابو یوسف اوّل کسی است که ملقب شد به قاضی القضاة، و اوّل کسی است که لباس علما را تغییر و امتیاز داد و پیش

۱- یا ۱۸۰.

۲- نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۶، ص ۷: امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۶۳: معجم الادباء، ج ۱۹، ص ۲۴۳: مرآة الجنان، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳- اللباب سمعانی، ج ۳، ص ۱۵۶: وفيات، ج ۶، ص ۸.

۴- الکامل میرد. ج ۳، ص ۱۹۳.

۵- درباره ابو یوسف تک: اخبار القضاة، ج ۳، ص ۲۵۴: الجواهر المضیة، ج ۲، ص ۲۲۰.

از آن عالم از غیر عالم از جهت لباس تمیز نداشت و تمامی به یک لباس بودند، و قبرش در شرقی صحن مقدس کاظمین است. و در همان سال یونس بن حبیب نحوی نیز وفات یافت.

[علی بن یقظین]

و نیز در سنه ۱۸۲ ثقه جلیل القدر علی بن یقظین(۱) در بغداد وفات کرد، و پدرش یقظین از وجوه دعوات بوده در زمان مروان حمار، پس مروان در طلب او شد او فرار کرد و مخفی شد، و در سنه ۱۲۴ در کوفه علی پسرش متولد شد آن گاه زوجه اش نیز با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقظین از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مخفی بودند تا مروان کشته گشت و دولت عباسیین ظهور کرد، آن گاه یقظین ظاهر شد و زوجه اش نیز با پسرانش به وطن خویش کوفه عود کردند(۲) و یقظین در خدمت سفاح و منصور بود و با این حال شیعی مذهب و قائل به امامت بود و هکذا پسرانش، و گاه گاهی اموال به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می کرد، و نزد منصور و مهدی از برای یقظین نامی و سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و مکر ایشان حفظ کرد و یقظین بعد از پسرش علی زنده بود و در سنه ۱۸۵ وفات کرد.

و بالجمله، علی بن یقظین را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند حدیث است که آن حضرت فرموده: «ضَمِنْتُ لِ عَلِيِّ بْنِ الْقَظِينِ أَنْ لَا تَسْمَهُ النَّارُ أَبَدًا».(۳)

و در روایتی است که وقتی علی رو به آن حضرت می رفت، آن جناب با اصحاب خود فرمود: هر که دوست دارد که مردی از اصحاب پیغمبر خدا را ببیند، نظر کند به

۱- منابع شرح حال ایشان در منتهی الآمال ذکر شد.

۲- رجال نجاشی، ص ۲۷۳.

۳- رجال کشی، ص ۴۳۱ / ۸۰۸: منتهی المقال، ج ۵، ص ۸۴.

علی بن یقظین.

مردی گفت: پس او از اهل بهشت است؟

حضرت فرمود: اما من که شهادت می دهم به آن که او از اهل بهشت است.

و از داود رقی روایت شده که روز نحری خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم، آن حضرت ابتدا فرمود که: من مادامی که در موقف عرفات بودم، یاد علی بن یقظین کردم و پیوسته در نظر من و در قلب بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. (۱)

و نیز روایت شده که در یک سالی در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که برای علی بن یقظین تلبیه می گفتند که علی آنها را پول داده بودن و به مکه روانه کرده بود. (۲)

و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عبید به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسد و علی در آن وقت گیسوان بر سر داشت، حضرت فرمود که: صاحب گیسوان را نزدیک من بیاورید، پس نزدیک آن جناب آمد، آن حضرت او را در بر گرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی.

و احادیث در فضیلت علی بن یقظین بسیار وارد شده، و روایت شده که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به عراق تشریف آورد، علی شکایت از حال خود کرد که ابتلا به مجالست و مصاحبت و وزارت رشید باشد، حضرت فرمود: یا عَلِيُّ، إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ مَعَ أَوْلِيَاءِ الظُّلْمَةِ لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنِ أَوْلِيَاءِهِ، وَأَنْتَ مِنْهُمْ يَا عَلِيُّ. (۳)

و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لأبي علي بن طاهر، قال: استأذن علي بن اليقظين مولاي الكاظم عليه السلام في ترك عمَلِ السِّلْطَانِ، فَلَمْ يَأْذَنْ لَهُ وَقَالَ: عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَفْعَلْ، فَإِنَّ لَنَا بَكَ أَنْسَاءً، وَ لِأَخْوَانِكَ بِكَ عَزَاءً، وَ عَسَى أَنْ يُخْبِرَ اللَّهُ بِكَ كَسْرًا، وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِينَ عَنِ أَوْلِيَاءِهِ. يا علي، كَفَّارَةٌ أَعْمَالِكُمُ الْإِحْسَانُ إِلَى إِخْوَانِكُمْ، أَضْمَنْ لِي وَاحِدَةً وَ أَضْمَنْ لَكَ

۱- تنقيح المقال، ج ۲، ص ۳۱۵.

۲- نگاه کنید به: رجال کشی، ص ۴۳۴ و ۴۳۷.

۳- اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۷۳۰ - ۷۳۱.

ثَلَاثًا، أَضْمَنُ لِي أَنْ تُلْقِيَ أَحَدًا مِنْ أَوْلِيَانَا إِلَّا قَضَيْتَ حَاجَتَهُ وَ أَكْرَمْتَهُ، وَ أَضْمَنُ لَكَ أَنْ لَا يُظْلِكَ سَقْفُ سَجْنٍ أَبَدًا، وَلَا يَنَالَكَ حَدُّ سَيْفٍ أَبَدًا، وَلَا يَدْخُلَ الْفَقْرُ بَيْتَكَ أَبَدًا، يَا عَلِيُّ، مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَبِاللَّهِ بَدَأَ، وَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَنَّى، وَ بِنَا ثَلَّثَ. (۱)

در سنه ۱۸۳ عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در «هرات» وفات کرد و قبرش در آن جا واقع است، و او در ایام مروان حمار خروج کرد و مردم را به بیعت خود طلبید، و ابوجعفر دوانیقی عامل او بود، و این بود تا سنه ۱۲۹ که ابومسلم مروزی به حيله او را گرفت و در هرات حبس نمود و در محبس بود تا بمرد. صاحب عمده الطالب گفته که: قبرش در هرات در مشرق زیارت کرده می شود الی الآن، دیدم قبر او را در سنه ۷۷۶.

در سنه ۱۸۴ احمد پسر هارون رشید وفات کرد، و او از کسانی است که در دنیا زهد ورزید و به عبادت مشغول شد. و احمد معروف است به «سبتی» به جهت آن که در روز «سبت» (یعنی شنبه) عمله گری می کرد و وجه مزد خود را در ایام هفته صرف می کرد و به عبادت اشتغال داشت تا وفات یافت.

و در سنه ۱۸۵ عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد. و او چهل و چهار سال از برادرش محمد بن علی پدر سفاح کوچکتر بوده، و او عموی جد هارون الرشید است.

و نیز در سنه ۱۸۵ یزید بن مزید بن زائده شیبانی پسر برادر معن وفات کرد، و او یکی از امراء و اعیان دولت رشید بوده و از شجاعان معروفین به شمار می رفته، و او همان است که ولید بن طریف شیبانی خارجی را در «حدثیه» بکشت، و نوادر اخبار او بسیار است.

و در اوائل سنه ۱۸۷ فضیل بن عیاض (۲) کوفی عارف مرتاض صوفی در مکه

۱- بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶ و ج ۷۵، ص ۳۷۹. ح ۴۰ کتاب قضاء حقوق المؤمنین، چاپ نشریه تراثنا، عدد سوم، ص ۱۸۷، ح ۲۵.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۴۷، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۶۱، طبقات الصوفیه، ص ۶-۱۴.

وفات کرد، و نقل شده که او در اول امر از قطاعان طریق بوده، توبه کرد و زهد ورزید. (۱) و حکایت او با رشید و کلمات عرفانیه او معروف است. «وَمِنْ كَلَامِهِ ثَلَاثَةٌ لَا يَتَّبِعِي أَنْ يُلَامُوا عَلَى سُوءِ الْخُلُقِ وَالْغَضَبِ: الصَّائِمُ وَالْمَرِيضُ وَالْمُسَافِرُ».

و از تاریخ حبیب السیر منقول است که: فضیل را پسری بود علی نام، در زهد و عبادت از پدر افضل بود لکن در اول جوانی وفات کرد، و سببش آن شد که در مسجد الحرام کنار چاه زمزم ایستاده بود شنید کسی خواند: «وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ». (۲) مانند همام (۳) صیحه زد و مرغ روحش پرواز کرد.

و در سنه ۱۸۸ گفته شده که: وفات کرد ابراهیم ندیم موصلی، اوحدی عصر خود در غنا و اختراع الحان، و در روز فوت او عباس بن احنف یمامی شاعر، خال ابراهیم صولی شاعر نیز وفات کرد. (۴)

و در سنه ۱۸۹ علی بن حمزه معروف به کسائی (۵) و محمد بن الحسن الشیبانی فقیه حنفی وفات کردند، و کسائی در علم نحو و لغت و قرائت معروف است، و یکی از قراء سبعة است، و مؤدب محمد امین پسر رشید بوده، و لکن با این کمالات از شعر بهره نداشت، حَتَّى قِيلَ لَيْسَ فِي عِلْمَاءِ الْعَرَبِيَّةِ أَجْهَلُ بِالشَّعْرِ مِنَ الْكَسَائِي. و چون رشید به طوس سفر کرد، کسائی با او بود و در ری فُجَاءَ بمرد، و در همان روز محمد بن حسن شیبانی حنفی فقیه نیز وفات کرد رشید گفت: «دُفِنَا الْفِقْهَ وَالْعَرَبِيَّةَ بِالرِّي».

(سید حمیری)

و نیز در ایام رشید، ثقه عظیم الشأن مادح آل احمدی، اسماعیل بن محمد

۱- نگاه کنید به: البدایه و النهایه، ج ۱۰، ص ۲۰۶ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۲۹۴ طبق نقل فقها، مکه، ص ۵۹ - ۶۰

۲- سوره ابراهیم، آیه ۲۹.

۳- ر.ک: خطبه همام نهج البلاغه.

۴- حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۴۳.

۵- درباره او نگاه کنید به: البلغه، ص ۱۵۲، المعارف، ص ۲۳۷، معجم الادباء، ج ۱۳ ص ۱۶۷: الاعلام، ج ۵، ص ۹۳،

الفهرست، ص ۲۹

معروف به سید حمیری شامی وفات کرد، و این مطابق کلمات بعضی از اهل تاریخ است، و لکن آن چه از احادیث و اخبار مستفاد می شود، وفات او قبل از وفات حضرت صادق علیه السلام در زمان منصور واقع شده.

و سید بن محمد، مردی جلیل القدر، عظیم المنزله و از مادحین اهل بیت علیهم السلام است، و معهود نشده از احدی از اصحاب ائمه علیهم السلام که مانند سید حمیری نشر فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام نموده باشد.

از اغانی ابوالفرج منقول است که از مدائنی روایت شده که سید حمیری سواره در کُناسه کوفه (۱) ایستاد و گفت: هر کس یک فضیلتی از علی علیه السلام نقل کند که من آن فضیلت را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آن چه بر من است به او خواهم داد.

پس محدّثین شروع به حدیث فضیلت کردند و سید اشعار خود را که متضمن آن فضیلت بوده انشاد می کرد، تا آن که مردی او را حدیث کرد از ابوالرعل (۲) المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بدم که مشغول به تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پا بیرون کرد؛ ماری داخل کفش آن جناب شد، پس زمانی که آن حضرت خواست کفش خود را بپوشد غرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد. سید تا این فضیلت را شنید آن چه وعده کرده بود به وی عطا کرد، آن گاه او را در شعر در آورد و گفت:

أَلَا يَا قُومَ لِلْعَجَبِ الْعُجَابِ

لِخَفِ أَبِي الْحُسَيْنِ وَ لِلْحُبَابِ (۳)(۴)

و از ابن المعتز صاحب طبقات الشعراء نقل شده که: مردی حمال را در بغداد دیدند که بار سنگینی بر دوش دارد، پرسیدند: چه بر دوش داری؟ گفت: میمیات سید را. (۵)

۱- از محلات کوفه

۲- در اغانی، ابوالرعل، در فصول علیه، مرحوم مؤلف. ص ۷۴ ابی الوعل.

۳- الحباب (بالمهمله والموحدتین) الحیه و اسم للشیطان أيضاً. مؤلف رحمه الله

۴- نگاه کنید به: الاغانی، ج ۷، ص ۲۵۷، الغدیر، ج ۲، ص ۲۴۱، قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۱، دیوان السید الحمیری، ص ۱۲۵.

اخبار السیدالحمیری، ص ۵۰، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۰۷، بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۴۳.

۵- طبقات الشعراء، ص ۳۶.

و از جمله قصائد سید قصیده معروفه است که مطلعش این بیت است.

لَا مِ عَمْرٍو بِاللَّوِی مَرْبَعٌ *** طَائِسَةٌ أَعْلَامُهَا بَلَقَعُ (۱)

و علامه مجلسی (ره) در بحار از بعضی تألیفات اصحاب فضیلتی از برای آن نقل کرده که محصلش آن است که: حضرت امام رضا علیه السلام در خواب دید که نردبانی منصوب است که صد پله دارد، حضرت به آن بالا رفت و چون به اعلائی آن رسید داخل قبه خضرائی شد، دید خمسه طئیه - سلام الله علیهم - در آنجا نشسته اند و مردی ایستاده مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و این قصیده را می خواند.

چون حضرت رضا علیه السلام وارد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را ترحیب کرد و فرمود: سلام کن بر پدرت علی و فاطمه و بر حسن و حسین علیهم السلام، حضرت فرمود: من سلام کردم. آن گاه پیغمبر فرمود: سلام کن بر شاعر ما و مادح ما در دار دنیا، سید حمیری. پس من سلام کردم و نشستم، پس پیغمبر به سید فرمود: بخوان قصیده را، سید شروع کرد به خواندن و گاهی که این شعر را قرائت کرد.

و رَايَةً يُقَدِّمُهَا حَيْدَرٌ *** وَ وَجْهَهُ كَالشَّمْسِ إِذْ تَطَلَّعُ

حضرت رسول و فاطمه و آن بزرگواران دیگر گریستند، و چون به این شعر رسید

قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا *** إِلَى مَنِ الْغَايَةُ وَالْمَفْرَعُ

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستها بلند کرد و گفت: «الهی، أنت الشاهد علی و علیهم انی أعلمتہم ان الغایة والمفزع علی بن ابی طالب» و اشاره کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام.

و چون سید از خواندن قصیده فارغ شد حضرت به من فرمود که: ای علی ابن موسی، این قصیده را حفظ کن و امر کن شیعیان ما را را به حفظ آن، و اعلام نما ایشان را که هر که آن را حفظ کند و به خواندن آن مداومت نماید، من بهشت را برای او ضامن می باشم، پس من آن قصیده را حفظ کردم. (۲)

۱- نگاه کنید به: قاموس الرجال، ج ۲، بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۲۵

۲- بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸.

فقیر گوید که: آن قصیده معروف است و در بحار و سبعة معلقه و غیرهما مذکور است و از برای آن شروحن است.

و این قصیده را فضیل رسان بعد از شهادت زید بن علی در محضر حضرت صادق علیه السلام بخواند بعد از این که حضرت پرده کشید و زنها پشت پرده نشستند و چون شعر «و رایه یقدمها حیدر» را بخواند گفت: شتیدم صدای نحیب و گریه از پشت پرده بلند شد. پس حضرت پرسید که این قصیده از کیست؟

فضیل گفت: از اشعار سید بن محمد حمیری است.

فرمود: «رحمه الله. قال: فقلت: اِنِّي رَأَيْتُهُ يَشْرَبُ النَّبِيذَ، فَقَالَ رَحِمَهُ اللهُ: قلت: انى رَأَيْتَهُ يَشْرَبُ نَبِيذَ الرُّسْتاقِ، قال: تَعْنِي الخَمْرُ؟ قلت: نَعَمْ، قال رحمه الله: و ما ذلک علی الله ان یَغْفِرَ لِمُحِبِّ عَلِيٍّ علیه السلام.» (۱)

و هم روایت شده که چون مرگ رسید رنگش سیاه شد گفت: «هكذا یُفعل بأولیائکم یا امیر المؤمنین؟!». «!

یعنی: با دوستان تو چنین می کنند یا امیر المؤمنین؟! آنگاه رنگش سفید شد و مثل ماه شب چهارده می درخشید، فانشأ یقول:

أَحْبُّ الذِّی مَن ماتَ مِنْ أَهْلِ وُدِّهِ *** تَلَقَّاهُ بِالْبِشْرِی لَدَى المَوْتِ یَضْحَکُ (۲)

و نوادر اخبار سید زیاده از آن است که احصا شود، و «سید» لقب بلکه علم او بوده، چنانچه ابوهاشم کنیه او بوده، و پدر و مادرش را از نواصب شمرده اند، و وقتی از او پرسیدند چگونه از مذهب قبیله خود «حمیر» که از انصار معاویه می باشند دست کشیدی و از شیعیان علی شدی؟

گفت: «صَبَّتْ عَلَيَّ الرَّحْمَةُ صَبًّا کَمَا صَبَّتْ عَلَيَّ مُؤْمِنِ آلِ فرعون»

و لکن از اثبات الوصیه معلوم شود که پدر او از دوستان خانواده رسالت بوده و از امام حسن علیه السلام استدعا کرد که خدا به او پسری کرامت فرماید که از محبین اهل بیت

۱- رجال کشی، ج ۲، ص ۵۷۰

۲- تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۴۲-۱۴۴، ش ۹۰۳؛ بهجه الامال، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۳۸، قاموس الرجال، ج ۲.

باشد، حضرت او را بشارت داد و سید متولد شد. (۱)

و حکایت مهاجرات او با سوار بن عبدالله قاضی بغداد در زمان منصور در تواریخ مسطور است.

(شهادت عده ای از طالبین)

و هم در ایام رشید جمعی از طالبین شهید گشتند، از جمله: ادریس بن عبدالله بن الحسن مثنی است که در واقعه فخ در رکاب حسین بن علی بود و بعد از شهادت حسین و برادر خود سلیمان به جانب مصر و اراضی مغرب رفت، مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت، چون این خبر به هارون رسید سخت مضطرب شد، لاجرم کسی را فرستاد که: او را از روی مکر و تلبیس مسموم نمود. و چون به زهر کشته گشت، جاریه ای داشت که از وی حامله بود، اولیای دولت، تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد، او را ادریس نام نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند. و ادریس بن ادریس نجیب اهل بیت و شجاع ایشان است، چنانچه در خبری است، و جماعتی از فرزند زادگان او در مصر اقامت کردند و معروف شدند به فواطم. (۲)

و دیگر یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی صاحب دیلم است که در کتاب منتهی در ذکر اولاد حسن علیه السلام شرح شهادت او را نگاشتیم.

و دیگر محمد بن یحیی بن عبدالله است که بکار بن زبیر که از جانب رشید والی مدینه بود او را بگرفت و در محبس افکند و پیوسته در زندان بود تا وفات یافت.

و دیگر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است که بکار بن زبیر در ایام ولایت خود در مدینه او را بگرفت و تازیانه سختی بر او زد تا از صدمت تازیانه هلاک شد.

و دیگر عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که هارون او را بکشت، و سییش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او

۱- اثبات الوصیه، ص ۱۶۰

۲- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۸۶.

و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام، هارون با وی گفت: «یا بن الفاعله!» ای پسر زانیه! عباس گفت: زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند. هارون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گریزی بر وی زد و او را بکشت.

و از جمله اسحاق بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در حبس هارون وفات یافت.

و از جمله آل ابوطالب که در زمان رشید شهید کردند سید آل ابوطالب حضرت موسی بن جعفر - صلوات الله و سلامه علیه و علی آباءه و ابنائه - است و شهادت آن جناب در منتهی به شرح رفت.

و دیگر عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که معروف است به عبدالله افطس، و او همان است که در هنگام خروج حسین بن علی شهید «فَخَّ» چون مؤذن وقت نماز صبح بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حئی علی خیرالعمل بگوید، مؤذن چون شمشیر کشیده دیده «حئی علی خیرالعمل» بگفت، عمری والی مدینه که این کلمه را در اذان شنید احساس شر کرد، دهشت زده فریاد کشید که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبه آب طعام دهید، این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس ضربه (۱) می داد تا گاهی که خود را از فتنه علویین نجات داد و تفصیل این واقعه در منتهی قلمی شد.

و بالجمله، عبدالله افطس در واقعه «فَخَّ» حضور داشت و از آن واقعه جان به سلامت بیرون برد و بیود تازمان رشید رسید، امر کرد او را از مدینه احضار کردند، و فرمان کرد تا در محبس او را بداشتند، مدتی در زندان بماند تا گاهی که رقعہ ای به

رشید نوشت و در آن رقعہ فحش و ستم شنیع و هر کلام قبیحی برای رشید مکتوب کرد.

هارون چون آن کاغذ را بخواند گفت: همانا این جوان از کثرت سختی و ضجرت حبس، جان به تنگ آمده این مطالب را برای من نوشته تا امر کنم او را بکشند تا راحت یابد، من چنین نخواهم کرد.

پس جعفر بن یحیی برمکی را امر کرد که عبدالله را به جانب خود نقل کن و محبس او را توسعه بده، جعفر فردای آن روز که یوم نیروز بود امر کرد عبدالله را گردن زدند و سر او را بشست و در طبقی نهاده بر روی او مندیلی افکند و برای رشید با هدایا دیگر هدیه فرستاد.

چون هدایای جعفر را به نزد رشید بردند و سرپوش از سر عبدالله برداشتند، رشید را این کار خوش نیامد، جعفر را گفت: وای بر تو برای چه کار را نمودی؟ گفت: برای آن که به امیرالمؤمنین شتم و شناعت آغاز کرده بود، گفت: وای بر تو، کشتن تو عبدالله را بدون اذن من اعظم است بر من از فحشهای او.

پس رشید امر کرد تا او را غسل داده و کفن نمودند و به خاک سپردند، و این مطلب در دل هارون بود تا گاهی که مسرور (یاسر-خ.ل) را امر کرد که برو و گردن جعفر را بزن و بگو او را که کشتن تو به سبب آن است که عبدالله بن حسن پسر عم مرا بی اذن من کشتی، مسرور نیز تبلیغ نمود و جعفر را گردن زد، و دولت برامکه به کشته شدن جعفر زائل شد، و این یک سبب قتل جعفر بوده.

و سبب دیگر نیز نقل شده که بعد از این ان شاء الله به شرح خواهد رفت.

و بالجمله، در زمان رشید جماعت بسیاری از علویین و آل ابوطالب شهید گشتند که اسامی ایشان تعیین نشده.

شیخ صدوق - علیه الرحمه - به سند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده که گفت: در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود، در سالی به نزد او رفتم. چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز ورود من مرا طلبید پیش از آن که

جامه های سفر را تغییر دهم، و آن هنگام وقت زوال از ماه مبارک رمضان بود. چون بر او وارد شدم، دیدم حمید در خانه ای نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم، آن گاه خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شده بود که ماه رمضان است و من روزه دارم، چون دست به جای طعام بردم روزه را به خاطر آوردم دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ماه مبارک رمضان است و من بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد، و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که مجوز افطار او شده باشد.

آن پلید گفتم: که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است، این بگفت بگریست.

و چون از خوردن طعام فارغ شد، گفتم: ایها الامیر! سبب گریه شما چه بود؟

گفت: سببش آن است که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبها در میان شب مرا طلبید. چون به نزد او رفتم دیدم شمعی به نزد او می سوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده.

چون مرا دید، گفت: تا چه اندازه در اطاعت من حاضری.

گفتم: به جان و مال تو را مطیع و فرمانبردارم.

پس ساعتی سر به زیر افکند آن گاه مرا رخصت برگشتن داد.

چون برگشتم باز پیک او به طلب من آمد و این مرتبه ترسیدم گفتم: انالله و انا الیه راجعون. گویا اراده قتل مرا داشت، چون مرا دید از روی من شرم کرد، اکنون مرا می طلبد که به قتل رساند.

چون بر او داخل شدم باز پرسید که: چگونه است اطاعت تو مرا؟

گفتم: فرمانبرداری می کنم به جان و مال و فرزند و عیال.

پس تبسمی کرد باز مرا رخصت برگشتن داد.

همین که داخل خانه خود شدم دیگر بار رسول او آمد و مرا به نزد او برد. چون بر او وارد شدم سخن سابق را اعاده کرد این دفعه من جواب گفتم که: اطاعت می کنم تو را در جان و مال و زن و فرزند و دین خود.

رشید چون این جواب را شنید بخندید و گفت: این شمشیر را بگیر و آن چه این خادم تو را امر می کند به عمل آور، پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه برد که در آن مقفل بود، پس قفل را گشود و مرا داخل خانه کرد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مقفل بود. پس در یکی از آنها را گشود، در آن حجره بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوان بر سر داشتند و در بند و زنجیر بودند و همگی از فرزندان علی و فاطمه علیها السلام بودند.

پس آن خادم گفت که: خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی، پس یک یک را بیرون می آورد و من در کنار آن چاه ایستاده بودم و ایشان را گردن می زدم تا آن که تمامی را بکشتم. پس سرها و تنهای ایشان را در آن چاه افکند.

و حجره دیگر را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از آل علی و فاطمه علیها السلام مقید بودند، خادم گفت: خلیفه امر کرده که ایشان را نیز مقتول سازی، پس یک یک را من گردن می زدم و او سر و بدن ایشان را در آن چاه می افکند تا آنکه ایشان را نیز به قتل رسانیدم.

پس حجره سبّم را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس و در قید بودند و گیسوها که علامت سیادت بوده در سر داشتند، خادم گفت که: خلیفه نیز امر کرده به کشتن ایشان، پس یک یک را بیرون می آورد و من گردن می زدم تا آن که از قتل نوزده تن ایشان را برداختم. چون بیستم را آورد مرد پیری بود و گفت: دست بریده باد ای میثوم ملعون، چه عذرخواهی آورد نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله. در وقتی که از تو بپرسد برای چه شصت تن اولاد مظلوم مرا به جور و

ستم کشتی؟ من چون این سخن را شنیدم بر خود بلرزیدم و مرتعش گشتم.

پس خادم نزد من آمد و بانک بر من زد، من نیز آن پیرمرد علوی را به قتل رسانیدم و بدنهای ایشان را در چاه افکندم.

پس هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فائده بخشد، یقین دارم که پیوسته در جهنم خواهم بود. (۱)

و هم در ایام رشید، آل برامکه به دولت رسیدند، و در سنه ۱۸۹ دولت ایشان زائل شد و نکبت روزگار، ایشان را فرو گرفت، و شایسته باشد که در اینجا به طور اختصار به ذکر زوال دولت ایشان اشاره شود، چه تذکر حال ایشان پند و عبرتی است از برای دانایان.

فَإِنَّ فِيهِمْ عِبْرَةً لِّمَنْ يَعْتَبِرُ**يا ذالْحِجِّي و العِقل و الفِكر

ذکر قتل جعفر برمکی و انقضاء دولت برامکه

(۲)

همانا خالد بن برمک مردی بود به جودت رأی و کثرت بأس معروف، و هیچ کدام از اولاد او به مرتبه او نمی رسیدند، نه یحیی در رأی و تدبیر، و نه فضل در - جود و بخشش، و نه جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحتش، و نه محمد بن یحیی در رأی و همتش، و نه موسی بن یحیی در جرات و شجاعتش.

چون نوبت خلافت به هارون رشید رسید، آل برامکه را مرتبتی رفیع داد و امر وزارت را به ایشان وا گذاشت و امور مملکت و رعیت را به ایشان تفویض نمود، ریاست ایشان بی نهایت شد و امور ایشان مستقیم گردید، به حدی که گفتند: «إِنَّ أَيَّامَهُمْ عُرُوسٌ و سُرُورٌ دَائِمٌ لَّا يَزُولُ». (۳)

و حکایات و نوادر سیرت ایشان در زمان رشید معروف، و مشهور و عطایای

۱- بحار الأنوار، ۴۸، ص ۱۷۶.

۲- وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۳۲۸ در سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۳ آمده است: لقد كانت البرامکه مبغضين لال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مظهر بن العداوه لهم.

۳- مروج الذهب ج ۳، ص ۳۷۷

ایشان در کتاب مسطور است، و ابن خلکان برمکی به جمله ای از حال ایشان اشاره کرده، و به این نحو بود حال ایشان تا سنه ۱۸۹ رسید، در آن سال طالع ایشان دگرگون گردید و ستاره سعد ایشان غروب کرد.

و سبیش (۱) آن شد که رشید، جعفر بن یحیی را بسیار دوست می داشت و پیوسته از او مفارقت نمی جست و هم چنین عباسه خواهر خود را نیز بسیار دوست می داشت، و هرگاه که با جعفر بود به جهت مفارقت عباسه عیشش ناقص بود، و هرگاه که با خواهر خلوت می کرد از نبودن جعفر سرورش دائم نبود، لاجرم عباسه را به عقد جعفر در آورد ولکن از جعفر عهد و پیمان گرفت که با او خلوت نکنند و جز اوقاتی که در محضر رشید باشند با عباسه ننشینند و از او تمنعی نبرد، جعفر از این کار استنکاف داشت، بالاخره تن در داد و قسم یاد کرد که با عباسه خلوت نکند.

هارون خواهر خود را تزویج او کرد و هر دو را در مجلس خود جمع می کرد به سبب رؤیت ایشان عیشش تمام بود، و عباسه را رغبتی تمام با جعفر بود و زیاده طالب وصل او بود و هر چه حيله کرد که با او مضاجعه کند جعفر قبول نکرد، لاجرم عباسه به نزد مادر جعفر شد و او را مال بسیار داد و محبت بی شمار نمود تا او را مطیع خود کرد و دلش را به سوی خود مائل نمود، پس از آن سخن وصل جعفر را در میان آورد و او را گفت که: اگر این مطلب واقع شود عاقبت نیکوئی برای شماها دارد از شرف مصاهرت با رشید و دوام دولت برامکه و امثال این کلمات، مادر جعفر که از عاقبت امر بی خبر و از عقل ناقص بود، فریفته کلمات عباسه شد و گفت من چنان کنم که تو به مقصود خود برسی. پس جعفر را طلبید و گفت: کنیزکی را دیده ام که از هر چه گوئی از صفات و کمال و حسن و جمال بهره وافق دارد و می خواهم آن را برای تو بخرم که با او عیش

۱- این سبب که ذکر میشود به حسب ظاهر است و عمد، سبب قتل ایشان انتقام الهی بود از ایشان برای حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام چنانچه در روایات است. مؤلف رحمه الله

نمائی، و اوصاف بسیاری از او نقل کرد که جعفر شیفته او شد و از مادر او را طلب نمود، مادرش او را وعده داد و پیوسته تعریف و توصیف کنیزک را می نمود، ولکن از آوردن او مضایقه می کرد و تأخیر می انداخت تا زمانی که جعفر شوقش به نهایت رسید و طاقتش تمام شد. اصرار بلیغی کرد که پس کجاست این کنیزک که می گوئی؟ مادرش گفت: امشب او را برایت حاضر می کنم، و در همان روز فرستاد برای عباسه که امشب بیا که به وصال پسرم خواهی رسید.

پس چون شب شد و جعفر از نزد رشید به منزل برگشت، عباسه را دید با جمال نیکو و لباسهای فاخر و چون شراب بسیار نوشیده بود و حالت مستی داشت او را نشناخت و با او هم بستر شد و واقعه کرد، چون از کار مضاجعت فارغ شد، عباسه گفت: حيله دختران ملوک را چه دیدی؟ جعفر معنی آن را تفهید، عباسه قضیه را تفسیر کرد.

جعفر چون از واقع امر مطلع شد حالت مستی از او برفت و فزع او را فروگرفت و گفت: مرا به قیمت ارزان فروختی و در طریق وحشتناکم افکندی، اکنون مشاهده کن که عاقبت این امر شدید به کجا خواهد رسید، پس عباسه از نزد او بیرون شد و از جعفر حمل برداشت و چون مدت حمل به پایان رسید پسری متولد کرد، خادمی با دایه برای آن قرار داد و آن طفل را به ایشان سپرد. و چون ترسید که خبر این امر منتشر شود و گوشزد رشید گردد خادم و دایه را امر کرد که آن طفل را به مکه برند و تربیت کنند که رشید نفهمد.

و این مطلب بر رشید مخفی بود تا گاهی که زبیده او را مطلع ساخت به جهت دلتنگی که از یحیی بن خالد داشت در باب سختگیری در امر ایشان، چه آن که رشید امر حرم خود را به یحیی تفویض کرده بود و او تفقد از ایشان می نمود و پیوسته ایشان را در پرده می داشت و با ایشان به طریق غلظت و سختی رفتار می کرد و شبها ابواب حرم را قفل می کرد و کلیدها را خود به منزل می برد.

و چون حکایت واقعه جعفر با عباسه گوشزد رشید گشت، در هم شد و با

زبیده گفت که: دلیل و شاهد تو بر این امر چیست؟

گفت: چه دلیل و شاهی بهتر از آن طفل است که عباسه از جعفر آورده؟

گفت: کجاست؟

گفت: از ترس تو به مکه روانه کرده است.

گفت: غیر از تو کسی دیگر نیز مطلع می باشد؟

گفت: بلی، کنیزان حرم تو همگی مطلع می باشند، رشید این امر را مستور داشت و هیچ نگفت تا گاهی که خواست تحقیق این مطلب را نماید و به مکه رود، حج را بهانه کرد و سفر مکه را پیش آورد، چون به مکه رسید تفحص کرد دانست مطلب صحیح است، آن وقت در دل گرفت که دولت آل برامکه را زائل کند. (۱)

پس برگشت به بغداد و مدتی بماند، آنگاه به سوی «انبار» سفر کرد و آن روزی که عازم قتل جعفر شد، سندی بن شاهک را طلبید و او را امر کرد برود بغداد و خانه های برامکه را و کتابان ایشان را احاطه کند و کسی را هم مطلع ننماید که چه خبر است، مگر کسانی را که اعتماد به ایشان دارد.

پس رشید با جعفر در موضع معروف به «العمر» در «انبار» آن روز را به پایان رسانیدند در کمال عیش و عشرت، تا آن که جعفر از نزد رشید مرخص شد و به منزل خود رفت، رشید مشایعت او کرد و برگشت، چون جعفر به منزل خود رسید مغنیان خود را گفت که: ساز زنند و تغنی کنند و هنوز حالت مستی در او بود، مغنی او تغنی کرد به این بیت:

ما تریدُ النَّاسَ مِنَّا** ما تنامُ النَّاسُ عَنَّا

إنما همتهم أن** يظهروا ما قد دفنا

از آن طرف رشید چون از مشایعت جعفر برگشت، یاسر (مسرور-خ.ل) خادم را طلبید و گفت: من تو را پی کاری می خواهم بفرستم که محمد و قاسم فرزندانم اهل آن نیستند و تو را اهل آن می دانم، مبادا مخالفت کنی. یاسر (مسرور-خ.ل) گفت: ایها الامیر! من در مقابل امر تو چنان می باشم که اگر فرمائی شمشیر بر شکم

۱- نیز نگاه کنید به اخبار الدول، ج ۲، ص ۸۶-۸۷، و فیات الاعیان، ج ۱، ص ۳۳۲؛ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۸۴.

خود زخم که از پشتم بیرون آید اطاعت می کنم، بندگانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمان بفرما هر چه خواهی.

گفت: جعفر بر مکی را می شناسی؟

جواب گفت که : جعفر کسی است که کس او را نشناسد؟ بلی ، می شناسم مطلب چیست؟

گفت: الان می روی و به هر حالی که باشد او را گردن می زنی و سرش را برای من می آوری. یاسر (مسرور-خ.ل) بلزید و ساکت بماند.

رشید گفت: تو نگفتی من مخالفت نمی کنم امر تو را؟

یاسر گفت: بلی چنین است، لکن این امر خیلی عظیم است و دوست می داشتم قبل از این مرده بودم و این امر بر دست من واقع نمی شد.

رشید گفت: این حرفها را کنار بگذار و پی امثال امر من برو.

یاسر به نزد جعفر رفت، دید جعفر مشغول به لهو و عیش و طرب است. حکایت رشید را نقل کرد.

جعفر گفت: رشید از این نحو مطالب با من به عنوان مزاح خیلی می کند شاید مزاح باشد.

گفت: نه والله از روی عقل و جد گفت و شرب خمر هم نکرده بود که گویم مست بوده و از روی مستی گفته باشد.

جعفر گفت: من بر تو حقوقی دارم، به مکافات آن امشب را به من مهلت بده و به رشید بگو که من کشتم جعفر را. اگر صبح گشت و پشیمان گشت از کشتن من، که به جا بوده و اگر نه امثال امر وی نما. گفت: نمی توانم مهلت دهم تو را.

گفت: پس مرا به نزد خیمه رشید ببر و یکدفعه دیگر با او در قتل من مراجعه کن، اگر باز فرمان قتل مرا داد آن وقت مرا بکش.

گفت: این عیبی ندارد.

پس یاسر و جعفر به نزد خیمه رشید شدند، یاسر داخل شد بر رشید گفت: جعفر را آوردم.

رشید گفت: الان سر او را بگیر و اگر نه تو را می کشم.

یاسر به نزد جعفر شد و گفت: شنیدی فرمان قتل خود را.

پس جعفر دستمال کوچکی بیرون آورد و چشمان خود را بیست و گردن خود را کشید، یاسر گردن او را بزد و سرش را برای رشید برد. چون رشید سر جعفر را بدید با او توبیخ کرد و تقصیرات او را مذاکره نمود.

آن گاه گفت: ای یاسر، فلان و فلان را حاضر کن. یاسر چون ایشان را حاضر نمود با ایشان گفت که: یاسر را (۱) گردن بزنید، چه آن که من نمی توانم کشنده جعفر را بینم. (۲)

و واقعه قتل جعفر در سنه ۱۸۹ بوده و سنین عمرش یه چهل و پنج رسیده بود، و به قتل او دولت برامکه زائل شد.

و رشید یحیی بن خالد و فضل بن یحیی را در حبس کرد، و یحیی در سنه ۱۹۰ فجاه در حبس بمرد، و فضل در سنه ۱۹۳ در حبس نیز وفات کرد، و کیفیت بدبختی ایشان و نکبت روزگار با ایشان طویل است مقام را گنجایش بیش از این نیست.

از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که روز عید قربانی بود که داخل

شدم بر مادرم دیدم زنی با جامه های کهنه نزد اوست و تکلم می کند.

مادرم گفت: این زن را می شناسی؟

۱- گمان می کنم که صحیح مسرور باشد نه یاسر، چون که یاسر خادم را مأمون در خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه السلام گماشته بود و او زنده بود تا بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام و علی بن ابراهیم قمی اخبار رضا علیه السلام را از او نقل می کند. مؤلف رحمه الله.

۲- وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۸-۳۳۹، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۹

گفتم: نه.

گفت: این «عباده» مادر جعفر برمکی است.

پس من رو به جانب «عباده» کردم و با او قدری تکلم نمودم، و پیوسته از حال او تعجب می کردم تا آن که از او پرسیدم که ای مادر! از اعاجیب دنیا چه دیدی؟

گفت: ای پسر جان، روز عیدی مثل چنین روزی بر من گذشت در حالی که چهار صد کنیز به خدمت من ایستاده بودند و من می گفتم: پسرم جعفر حق مرا ادا نکرده، و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشد، و امروز هم یک عید است که بر من می گذرد که منتهی آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود کنم، و دیگری را لحاف خود کنم.

محمد گفت: من پانصد درهم به او دادم، چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند. و گاه گاهی «عباده» به نزد ما می آید تا از دنیا رفت.

و از برای عاقل دانا همین یک حکایت در بی وفائی دنیا کافی است.

و بالجمله، مدت دولت برامکه هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بوده، و بسیار کس از شعرا در اشعار خویش اشاره به نکبت روزگار ایشان نموده اند، از جمله علی بن ابی معاذ قصیده در این باب گفته:

يا أَيُّهَا الْمَغْتَرُ بِالذَّهْرِ *** وَالذَّهْرُ ذُو صَرْفٍ وَ ذُو عَدْرِ

لا تَأْمَنِ الذَّهْرَ وَ صَوْلَاتَهُ *** وَ كُنْ عَلَى الذَّهْرِ عَلَى حَذْرِ

إن كنت ذاجهلاً بتصرفه *** فأنظر إلى المصلوب بالجسر (۱)

(القصیده)

و چون ذکر برامکه شد مناسب دیدم به حال ابن خلکان برمکی اشاره کنم:

مکشوف باد که: احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان اربلی، مورخ مشهور صاحب تاریخ معروف به وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان از احفاد یحیی برمکی است، و نسبش به یحیی منتهی می شود، و وجه تسمیه جد او به خلکان (به

فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که روزی بر افران خود مفاخره کرد به مفاخر آل برامکه، با وی گفتند:

خَلَّ كَانِ جَدِي كَذَا، نَسَبِي كَذَا وَ هَكَذَا.

یعنی: بگذار کنار مفاخرت به جد و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو. (۱)

چون شیر به خود سپه شکن باش***فرزند خصال خویشان باش

إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا***لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَأَنْ أَبِي (۲)

و ابن خلکان، اشعری الأصول و شافعی الفروع است، و در نهایت عصبيت و نصب است، و در قاهره مصر توقف داشته و به منصب قضاوت اشتغال داشته، و کتاب تاریخ را در حدود سنه ۶۵۴ در آنجا تألیف کرده، و در ۲۶ رجب سنه ۶۸۱ در دمشق وفات یافت و در سفح (۳) جبل «فاسیون» به خاک رفت، (۴) و کتاب وفيات را با اتقان نوشته و در او ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و من بعدهم را تا زمان خود و از صحابه ذکری نکرده و ما در این رساله بسیار از او نقل کرده ایم.

و صلاح الدین صفدی شارح لامیه العجم تذیلی بر وفيات نوشته و نامیده او را به وافى بالوفيات، و احوال حضرت امیرالمؤمنین علی السلام را به تفصیل در آن درج کرده، والله العالم.

۱- روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۲۱.

۲- روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۲۱.

۳- پائین، دامته.

۴- روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۲۵.

ذکر خلافت ابوموسی محمد الامین بن هارون و کیفیت قتل او

(۱)

چون روز شنبه سیم جمادی الاولی سنه ۱۹۳ در طوس رشید از دنیا رخت کشید، از مردم برای پسرش محمد امین بیعت گرفتند، و محمد در آن وقت در بغداد بود، لاجرم قاصدی خاتم خلافت و قضیب و برد رسول خدا را که گفته شده در نزد هارون بود در آن روز به تعجیل تمام برای محمد برد و روز نیمه آن ماه به بغداد رسید، مردم بغداد در آن روز با محمد بیعت کردند.

و محمد مادرش ام جعفر زبیده(۲) دختر جعفر بن ابی جعفر منصور بوده که خانم

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۸۹-۹۵ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۲۲-۳۳۱ تاریخ الخلفاء، ابن یزید، ص ۳۹-۴۰ الجوهر التمین، ص ۱۲۹ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۹۶.

۲- قاضی نورالله، در مجالس گفته که: زبیده شیعه فدائیه بود، چنان که شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را به دو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه، پس بر کاغذی نوشت که «کُنْتُ فَبِنْتٍ». یعنی: بودی آنچه بردی و برید شدی و آن را به زبیده فرستاد. زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا علیه السلام در پس کاغذ او نوشت که «کُنَّا فَاَحْمَدَنَا، وَبِنَّا وَ مَا نَدَمْنَا» یعنی: بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم. و هم از حبیب السیر نقل کرده که تبریز را زبیده خاتون بنا نمود و بعد از مدتی به زلزله خراب شده، و متوکل به تجدید عمارت آن پرداخت (انتهی). [مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۸۰] و در فردوس التواریخ است که زبیده به واسطه مرضی که داشت از بغداد به سبب تغییر آب و هوا به جانب تبریز رفت و چون تب او به واسطه آن بلد از او دفع شد مسمی به تبریز شد. و مدتی از این مرحله گذشت، هارون نامه به او نوشت و در آن نامه آمدن او را به جانب بغداد درخواست نمود، او رد جواب نوشت که (الخلخله الجمید فی الکرز الجدید خیر من البغداد و هارون الرشید) مؤلفه رحمه الله

زنهای بنی عباس بوده و آثاری از او معروف است، از جمله بناء تبریز یا تجدید و تعمیر آن و بعضی عیون و آثار دیگر که از او نقل شده، و دیگر آباری (چاههایی) که در طریق مکه حفر کرده.

و محمد امین از عبدالله مأمون به شش ماه کوچکتر بوده، و هارون در زمان خلافت خود محمد را ولیعهد خویش نموده بود و از مردم برای او بیعت گرفته بود و از پس او برای مأمون، و چون هیجده شب از بیعت امین بگذشت، امین درصدد بر آمد که مأمون را از ولایتعهدی خلع کند و از برای موسی ناطق فرزند خود قرار دهد، پس با امراء و وزراء در این باب مشورت کرد، ایشان صلاح ندیدند مگر علی بن عیسی بن همام که اقدام بر خلع مأمون نمود.

پس امین، علی بن عیسی را با لشکری عظیم به جهت دفع مأمون به خراسان روانه کرد، چون علی با لشکر امین نزدیک به «ری» شدند، طاهر بن حسین^(۱) از جانب مأمون یا چهار هزار سوار به جنگ او آمد، و چون علی طریق حزم و احتیاط را فرو نهاده بود به جهت کثرت لشکر خویش لاجرم منکوب لشکر طاهر شد و او را بکشتند و تنش را در چاهی افکندند، طاهر در این باب کاغذی به مأمون نوشت، مأمون بسی مسرور گشت.

مأمون نیز برادر خود امین را از خلافت خلع کرد و طاهر بن حسین را با هرثمه بن اعین به جهت دفع امین به سمت بغداد روانه داشت، پس طاهر و هرثمه با لشکر خویش به جانب بغداد روانه شدند و دور بلد را محاصره کردند و جنگهای بسیار مابین لشکر امین و مأمون واقع شد و منجنیقهای بسیار بر اطراف بغداد نصب کردند و بسیاری از خانه ها سوخته و خراب گشت و اموال بی شمار از مردم بغداد تلف شد و بسیاری از عیاران در این گیرودار مال مردم را بردند و اجناس در بغداد قیمت پیدا کرد به سبب آن که راه تردد بسته گشت.

و این واقعه در سنه ۱۹۶ بود، و پیوسته تا چهارده ماه کار بدین گونه می رفت تا

۱- وی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی (م ۲۰۷ هـ) است. نگاه کنید به: الاعلام، ج ۳، ص ۳۲۱

آن که مردم بغداد به تنگ آمدند و کار برایشان سخت شد، لاجرم بسیاری به عنوان مسافرت به حج از بغداد فرار کردند و کثیری جزء لشکر مأمون گشتند و کار بر امین زیاد سخت شد و بیشتر اصحابش دست از او برداشتند و او را تنها گذاشتند، طاهر نیز برای وجوه و اعیان بغداد نوشت که امین را به قتل آورند، وعده سیم و زر بسیار در مقابل آن کار داد، جمیعاً نوشتند که ما امین را از خلافت خلع کردیم و دست از یاری او برداشتیم.

و بالجمله، طاهر قوت گرفت و کار را بر امین سخت تنگ کرد و طریق تردد به سمت او را مسدود نمود تا آن که کار به جایی رسید که نزدیک شد امین و اصحابش از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند، لاجرم امین برای هرثمه نوشت که مرا امان بده و مطمئن گردان تا به نزد تو آئیم، هرثمه قبول کرد و او را وعده داد که اگر نزد من آئی جز خیر و خوبی چیز دیگر نبینی.

پس امین، موسی و عبدالله پسران خود را بوسید و بوئید و با آنها وداع کرد و گریان از نزد ایشان بیرون شد و سوار بر اسب شد و از باب خراسان بیرون رفت به جانب مشرعه و داخل «حراقه»^(۱) شد و هرثمه را ملاقات کرد، هرثمه مابین دیدگان او را بوسید و با هم نشستند در «حراقه» که طاهر جماعتی از «هرویه» را با جمله از ملاحین و غیره فرستاد که امین را دستگیر کنند، آن جماعت بیامدند و برهنه گشتند و در آب فرو رفتند و از زیر «حراقه» در آمدند و حراقه را در آب منقلب کردند.

اهل حراقه که از جمله امین و هرثمه بودند در آب فرو رفتند. هرثمه به هر طریقی بود خود را به زورقی رسانید و بیرون آمد و به لشکر خود ملحق شد، و امین نیز جامه های خود را از تن بیرون کرد تا سبک شود، پس شنا کرد تا از آب بیرون آمد، لکن اتفاقاً از آن سوی بیرون شد که لشکر دیرانی غلام طاهر جمع بودند. پس بعضی او را بگرفتند از او بوی مشک و رایحه طیب شنیدند دانستند که امین

۱- حراقه (به فتح و تشدید): نوعی از کشتی هاست که تطف اندازان، آلت تطف اندازی دروی دارند. (صراح اللغه) (م)

است، او را به نزد طاهر بردند و پیش از آن که به نزد طاهر برسد طاهر را خبردار نمودند، طاهر حکم قتل او را داد در همان بین راه او را بکشتند در حالی که صیحه می زد و می گفت: »

أَنَا لَهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، انا ابن عم رسول الله و أخوالمؤمنون» چندان شمشیر بر او زدند تا هلاک شد، آن گاه سر از تنش گرفتند و برای طاهر بردند. چون سر را نزد او نهادند، طاهر گفت: «اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ» (۱) (الآیه) آن گاه سر امین را برای مأمون به خراسان فرستاد. و قتل امین در شب یکشنبه ۲۵ محرم سنه ۱۹۸ بوده.

و در کیفیت قتل امین طریق دیگر نیز نقل شده، چنانچه از احمد بن سلام منقول است که او در «حراقه» با امین بود هنگامی که «حراقه» را متقلب کردند، احمد شنا کرد و خود را بیرون آورد، بعضی از اصحاب بگرفت و خواست تا وی را بکشد، او را وعده دو هزار درهم داد که در صبح آن شب به او بدهد، احمد گفت: از کشتن من درگذشت و مرا داخل در اطاق تاریکی کرد. من در آن حجره بودم که ناگاه دیدم مردی را عریان و برهنه آوردند که جز سر اوایل و عمامه چیزی در تن نداشت و بر کتفش خرقة بود. او را نیز در اطاق حبس کردند و پاسبانان دور اطاق را بگرفتند که مبادا ما بگریزیم.

چون آن مرد در جای خود مستقر شد، عمامه از سر و صورت خود برداشت، نگریستم که او محمد امین است، پس بگریستم و کلمه استرجاع را آهسته گفتم، امین مرا دید و گفت: تو کیستی؟ گفتم: من یکی از غلامان توأم ای سید من. گفت: کدام یک از غلامان من باشی؟ گفتم: احمد بن سلام، گفت: ای احمد. گفتم: لبیک یا سیدی، گفت: نزدیک من بیا و مرا در برگیر که من وحشت سختی در خود می یابم. نزدیک شدم و او را در بغل گرفتم دیدم دلش در اضطراب و خفقان است. پس گفتم: بگو برای من که برادرم مأمون زنده است؟ گفتم: اگر زنده نبود برای

چه این مقاتلت و کارزار شد؟ گفت: با من گفتند که او مرده است : گفتم: خدا زشت کند صورت وزراء تو را که تو را بدین موضع رسانیدند. گفت: الحال وقت عتاب نیست و تقصیر آنها نبود. گفتم: ای سید من، این خرقة را دور افکن. گفت: کسی که حالش مثل حال من باشد این خرقة هم برای او زیاد است.

پس گفت: ای احمد، شکی ندارم که مرا به نزد برادرم مأمون خواهند برد. آیا مأمون مرا می کشد؟ گفتم: نمی کشد شما را چه آن که علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد.

گفت: هیهات، الْمُلْكُ عَقِيمٌ لَا رَحِمَ لَهُ.

گفتم: امان هرثمه امان برادرت می باشد، پس او را استغفار و ذکر خدا تلقین می کردم که ناگاه در اطاق گشوده شد و مردی با سلاح وارد شد و نگاهی به صورت محمد کرد و بیرون رفت و در را بیست.

من دانستم که محمد را خواهند کشت، و من نماز شب خود را خوانده بودم مگر نماز وتر را، ترسیدم که مرا نیز با او بکشند و نماز وتر از من فوت شود، زود برخاستم برای نماز وتر، محمد گفت که: نزدیک من بیا و نماز بخوان که من در وحشت سختی می باشم. پس زمانی نگذشت که جمعی از اعاجم با شمشیرهای برهنه آمدند که محمد را بکشند.

محمد امین چون این بدید از جا برجست و گفت: «انا لله و انا اليه راجعون، ذَهَبَتْ نَفْسِي وَاللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَمَا مِنْ حِيلَةٍ؟ أَمَا مِنْ مُغِيثٍ؟».

آن جماعت پیامدند تا نزدیک در هر یک به دیگری می گفت که: نزدیک او برو و کارش را بساز، محمد وساده ای بر دست گرفت و گفت: «أَنَا ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ، أَنَا ابْنُ هَارُونَ الرَّشِيدِ، أَنَا أَخُو الْمَأْمُونِ، اللَّهُ اللَّهُ فِي دَمِي».

پس یکی از غلامان طاهر داخل شد و ضربتی بر پیش سر محمد زد، محمد وساده را جلو صورت وی داد و خواست که شمشیراز او بگیرد که آن مرد به فارسی

صدا زد که محمد مرا کشت، آن جماعت در بیت ریختند و بر محمد هجوم

آوردند، یکی شمشیر بر تهیگاه او زد که محمد بر رو درافتاد. آن گاه سرش را بریدند و به نزد طاهر بردند.

فقیر گوید که: غرض من از نقل قضیه احمد بن سلام یک مطلب بود و آن بیان آن که ناظرین بدانند که سابقین چگونه مواظب بودند بر نماز شب و نوافل لیلیه که این مرد با آن که ظاهر می نماید که یکی از غلامان محمد امین بوده و از عباد و زهاد نبوده، و در حالی که محبوس است و از حیات خود مأیوس، چگونه اهتمام به تهجد دارد و می ترسد که کشته شود در حالی که نماز و تر از او فوت شده باشد، از برای اهل غیرت مذهب جعفری این قضیه پند عظیمی است.

و بالجمله، چون سر امین را به نزد طاهر بردند طاهر آن سر را برای مأمون به جانب خراسان فرستاد.

چون سر امین را به نزد مأمون بردند امر کرد که او را در صحن خانه بر چوبی نصب کردند و لشکر و جنود خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن، و هر کدام را که جایزه می داد امر می کرد که ابتدا بر آن سر لعنت کند و جایزه خویش بستاند، مردم بر سر امین لعنت می کردند و جایزه می گرفتند تا آنکه مردی از اعاجم جایزه خود را بگرفت به وی گفتند که سر را لعنت کن. گفت: لَعَنَ اللَّهُ هَذَا، وَ لَعَنَ وَالِدِيهِ، وَ أَدَخَلَهُمْ فِي كَذَا وَ كَذَا مِنْ أُمَّهَاتِهِمْ.

پس مأمون امر کرد که سر را از دار به زیر آوردند و خوشبو کردند و فرستاد برای بغداد که با جثه اش دفن کنند.

و محمد امین سنین عمرش سی و سه سال و سیزده روز بوده، و مدت خلافتش تا زمان قتلش قریب به پنج سال طول کشید، و چون در ایام خویش پیوسته مشغول به لهو و لعب و لذت و طرب بود و از پس آن مبتلا به محاصره و حروب با لشکر مأمون گشت لهذا متعرض آل ابوطالب نگشت. و در ایام او حادثه بر طالبین واقع نشد. و آنچه باعث کشتن و زوال ملک او شد همان کثرت اقبال او به لذات، و اشتغال او به لهو و لعب و ساز و طرب و امثال آنها بوده، چنانچه بعضی از شعراء در

این دو بیت بدین مطلب اشاره کرده:

إِذَا غَدَا مَلِكُ بِاللَّهِوِ مُشْتَغَلًا *** فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرْبِ

أَمَا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً *** لَمَّا غَدَا وَهُوَ بَرُجُ اللَّهِوِ وَاللَّعِبِ (۱)

شاه چه بنشست بر دریاچه هزل *** ملک بیرون دهد بروزن عزل

هزل با شاه گر مقیم شود *** خاطرش از هنر عقیم شود

شاه را خواب خوش نباید خفت *** فتنه بیدار شد چو شاه بخفت

و در اوائل خلافت امین بعد از هیجده شب از موت رشید گذشته، ابوبکر بن

عیاش از دنیا برفت و سنین عمرش به نود و هشت ۹۸ سال رسیده بود. (۲)

و در سنه ۱۹۸ و به قولی در ۱۹۹ عبدالملک بن صالح بن علی پسر عم سفاح در

«رقه» از دنیا برفت، و او افصح بنی عباس در عصر خود بوده

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۹۱.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۹۸.

ذکر خلافت ابوالعباس عبدالله بن هارون ملقب به مأمون و داستان ابوالسرایا

اشاره

(۱)

از زمانی که عبدالله مأمون، محمد امین را از خلافت خلع کرد و لشگر او به جنگ امین رفتند و او را محاصره کردند، عامه مردم خراسان و سایر بلدان و امصار که طاهر بن حسین برایشان استیلا یافته بود مأمون را خلیفه گفتند و با او بیعت کردند و در منابع نام او را ذکر می نمودند تا وقتی که محمد امین مقتول گشت، آن گاه تمام مردم بغداد نیز مأمون را به خلیفتی گرفتند.

و مأمون را «نجم بنی عباس» می گفتند و از علم نجوم و حکمت بهره وافیه داشت، و علم فلسفه را بسیار دوست می داشت، و پیوسته مجالسی منعقد می کرد برای مناظره و مقالات. و مادرش کنیزکی بود مراجل نام، و مأمون اظهار تشیع می کرد.

از جمله ندماء او یحیی بن اکثم (۲) خراسانی بود، و یحیی از پیش در بصره قضاوت می کرد، و گفته اند به لواطه اشتغال داشت (۳) تا آن که اولادهای مردم بصره را فاسد کرد، اهل بصره به تنگ آمدند. و به مأمون شکایتها از او پیغام کردند، مأمون او را از قضاوت عزل کرد. و در حق یحیی گفته شده: (۴)

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الأبناء فی تاریخ الخلفاء، ص ۹۶-۱۰۳. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۳۱-۳۶۰، تاریخ الخلفاء

ابن یزید، ص ۴۰، الجوهر الثمین، ص ۱۳۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: «وفیات»، ج ۶، ص ۱۴۷؛ طبقات الحنابله، ص ۱۴۰، میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۶۱.

۳- این نسبت به یحیی در منابعی آمده است از جمله نگاه کنید به: محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۲۵۱.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲

يَا لَيْتَ يَحْيَى لَمْ يَلِدْهُ أَكْثَمُهُ** و لم تَطَأْ أَرْضَ الْعِرَاقِ قَدَمَهُ

أَلُوَطٍ قَاضٍ فِي الْعِرَاقِ نَعَلَمُهُ** أَيُّ دَوَاهٍ لَمْ يَلِقَهُ قَلْمُهُ

وَ أَيُّ شَعْبٍ لَمْ يَلِجْهُ أَرْقَمُهُ(۱)

از پس آن که یحیی از قضاوت بصره معزول گشت خود را به مأمون رسانید، مأمون او را ندیم خویش گردانید و مرتبه او را رفیع کرد.

نقل شده(۲) که روزی مأمون با یحیی گفت که: ای ابامحمد! این شعر از کیست؟ قاضِ بَرِي الحَدِّ فِي الزَّناء، وَلَا** يَرَى عَلِي مَنْ يَلُوَطُ مِنْ بَأْسِ

گفت: قائل این شعر ابن ابی تعیم است و او همان کس است که گفته است: أميرنا يَرْتَشِي، وَ حَاكِمُنَا** يَلُوَطُ، وَالرَّأْسُ شَرُّ مَا رَأْسِ

قَاضٍ يَرَى الحَدِّ فِي الزَّناء، وَلَا** يَرَى عَلِي مَنْ يَلُوَطُ مِنْ بَأْسِ

مَا أَحْسَبُ الْجَوْرَ يَنْقُضِي وَ عَلِي الـ**_أُمَّهُ وَالِ مِنْ آلِ عَبَّاسٍ(۳)

۱- حکمی ان رجلاً دخل على يحيى و قال: أئيد الله القاضي، هذا ابني، اسالك ان تحجر عليه لانه سفیه شارب الخمر تارك الصلاة، فانكر الابن ذلك فقال الاب: اصلح الله القاضي هل تكون صلاه بلا قرائه؟ فأسأله ان يقرأ شيئاً من القرآن فسأله. فقال: علق القلب ربابا** بعد ما شب و شابا ان حكم الله حق** لا- اری فيه ارثيابا فقال الاب. هذه الأیه تعلمها امس، ان قرأ آیه غيرها فلا تحجر عليه، فقال يحيى: فبحكما الله من اب وابن و حجر عليهما، مؤلف رحمه الله.

۲- وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ تاريخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۹۶ به نقل از مقامع الفضل، ج ۲، ص ۴۸۶ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۲.

۳- و يشبه هذا السؤال والجواب ماروى عن معاويه بن ابى سفيان، انه لما مرض مرض موته واشتدت علته و حصل اليأس منه، دخل عليه بعض اولاد امير المؤمنين يعوده، قوجد، قد استند جالساً يتجلد له لئلا يتشفى به، فطعف عن القعود، فاضطجع و انشد: بتجلدى للثامتين أراهم إنى لريب الدهر لا أتضعضُ فأجابه العلوى: و إذا المنبه أنشبت أظفارها ألفت كل تميمه لا تنفع فعجب الحاضرون من جوابه. و هذان البيتان من جمله قصيده طويله لأبى ذؤيب خويلد بن خالد الهذلى يرثى بها بنيه. و كان قد هلك له خمس بتين فى عام واحد، أصابهم الطاعون [وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۱۵۵]. و قريب من هذا ما يحكى عن معاويه بن ابى سفيان أيضاً انه كان يوماً فى مجلس حفل باهل الشام و عنده عقيل بن ابى طالب. فقال معاويه: أتعرفون أبالهب الذى أنزل الله فى حقه: «تبت يدا أبى لهب». ** من هو؟ فقال أهل الشام: لا، فقال معاويه: هو عمّ هذا، و أشار إلى عقيل. فقال عقيل فى الحال: أتعرفون امرأته التى قال الله تعالى فى حقها: «و امرأته حمّالة الحطب فى جيدها حبل من مسد». ** من هى؟ فقالوا: لا، قال: هى عمّه

هذا، و أشار الى معاويه. و كانت عمّه امّ جميل بنت حرب بن اميه زوجة ابي لهب، فكان ذلك من الأجويه المسكنه. [وفيات
الاعيان، ج ٤، ص ١٥١-١٥٧] و لها نظائر كثيره. مؤلف رحمه الله. * - ديوان الهذابين، ج ١، ص ٤ *** - سورة مسد، آيه ١
*** - سورة مسد، آيه ٤

مأمون ساعتی از خجالت سر به زیر افکند و فرمان داد تا ابن ابی نعیم شاعر را نفی بلد کردند و به جانب سند روانه اش نمودند. و بالجمله، یحیی به کثرت لواطه معروف و متجاهر بوده، و نقل شده که مأمون چهارصد بچه امرد بسیار وجیه برای لذت و حظ او ملازم او نموده بود که ملازمت رکاب او داشتند، و این قاضی بی حیا پرده شرم و حیا را دریده و به مصاحبت ایشان التذاذ می یافت، و قضاء و طراز ایشان می نمود، لاجرم جماعتی از شعراء عصر او را هجا گفته اند، از جمله راشد بن اسحاق است که در هجو او قصیده ای گفته، و این دو بیت از آن قصیده است و اشاره است به همان امردهای ملازمین خدمت او:

يَقُودُهُمْ إِلَى الْهَيْجَاءِ قَاضٍ *** شَدِيدِ الطَّعْنِ بِالرُّمَحِ الرَّدِينِي

يُغَادِرُهُمْ إِلَى الْأَذْقَانِ صَرَعِي *** وَ كُلُّهُمْ جَرِيحُ الْخُصِيَّتَيْنِ

و هم راشد در هجو او سروده:

وَ كُنَّا نُرَجِّي أَنْ نَرَى الْعَدْلَ ظَاهِرًا *** فَأَعْقَبْنَا بَعْدَ الرَّجَاءِ قُنُوطُ

مَتَى تَصْلَحُ الدُّنْيَا وَيَصْلَحُ أَهْلُهَا *** وَ قَاضِي قُضَاةِ الْمُسْلِمِينَ يُلُوطُ (۱)

۱- وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۱۵۵؛ الاغانی، ج ۲، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

سیوطی در کتاب ریاض النضره فی احادیث الماء والخضره از تاریخ بخاری نقل کرده که روایت کرده از محمد بن سلیمان یمانی، که گفت: روزی مأمون با یحیی نشسته بود و عباس پسر مأمون نیز در آن مجلس حاضر بود و عباس در نهایت خوشرو و زیبا بود، یحیی چشم خود را به صورت عباس دوخته بود و پیوسته از صورت او لذت می برد.

چون قاضی دید که این کار خوبی نیست و هم از آن طرف در مقام پسران امرد بی اختیار است و نمی تواند که خودداری کند، لاجرم از در اعتذار بیرون شد و حدیثی جعل کرد و با مأمون گفت که: یا امیرالمؤمنین؛ خبر داد مرا عبدالرزاق، از معمر، از ایوب، از نافع، از ابن عمر که او حدیث کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: نگاه کردن بر روی نیکو چشم را جلا می دهد، و من چون چشمم ضعف دارد خواستم تا مگر از نگاه کردن به صورت نیکوی عباس چشم خود را جلایی داده باشم!

مأمون بر آشفت و گفت: ای یحیی! از خدا بترس! همانا این حدیث افترا است بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هرگز پیغمبر چنین حدیث نفرموده. مؤلف گوید که: آن چه در باب لواط یحیی نقل شده اگر می خواستیم بنویسیم از وضع رساله خارج می شدیم، و هم عمر عزیز اشرف از آن است که صرف نقل این مطالب شود.

فعن کتاب الجعفریات مسنداً عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: أَحْمَقُ النَّاسِ مَنْ حَشَى كِتَابَهُ بِالْتُّرَاهَاتِ، إِنَّمَا كَانَتْ الْحُكَمَاءُ وَالْعُلَمَاءُ وَالْأَتْقِيَاءُ وَالْأَبْرَارُ يَكْتُبُونَ بِنِثْلَائِهِ لَيْسَ مَعَهُنَّ رَابِعٌ: مَنْ أَحْسَنَ لِلَّهِ سِرِّيْرَتَهُ أَحْسَنَ اللَّهُ عِلَائِيْتَهُ، وَ مَنْ أَصْلَحَ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى، أَصْلَحَ اللَّهُ فِيمَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ، وَ مَنْ كَانَتْ الْآخِرَةُ هَمَّهُ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّهُ مِنَ الدُّنْيَا. (۱)

و اما این مقدار که در باب یحیی نقل کردیم نکته لطیفی ملحوظ نظر بود و آن بیان آن که عاقل هوشمند بداند که چون قاضی پرده شرم و حیا را درید و از حق تعالی

شرم نکرد، چگونه حق تعالی او را رسوا فرموده که تا این زمان که زیاد از هزار و صد سال است هنوز نام او به بدی و بی شرمی در تصانیف و السنه مردم برده می شود، به علاوه گرفتاریهای نشأه دیگرش، مثل معروف است ما بین عوام: لطف حق یا تو مدارها کند*** چون که از حد بگذرد رسوا کند

پس هر کسی مراجعه به نفس کند و اگر مبتلا به معصیتی است، به جهت رسوا نشدن خصوص در قیامت که «نعوذ بالله من خزی یوم المحشره آن معصیت را ترک کند، و این بابی است وسیع برای اهل تفکر.

و هم از ذکر حال یحیی، حال مأمون نیز معلوم شد، چه اگر کسی حال کسی را بدانند از حال جلیس و ندیم او به حال او پی ببرد.

و بالجمله، ما در این رساله بنای تاریخ نویسی نداریم، بلکه تاریخ خلفاء عنوان مطلب است و مقصد ذکر فوائد مهمه است که بر اهل علم و تمیز مخفی نیست، والله المؤید.

و ایام خلافت مأمون قریب به بیست و یک سال طول کشید، و اول زمان خلافت او حدود سنه ۱۹۶ بود.

و در سنه ۱۹۸ برادر خود قاسم بن رشید را از عهد خلافت خلع کرد.

و در همان سال سفیان بن عیینه در مکه وفات کرد.

و هم در آن سال موافق تاریخ ابن خلکان حسن بن هانی (۱) معروف به ابونؤاس شاعر در بغداد وفات کرد و او را بهره عظیمی از شعر بوده و لکن اکثر اشعار او در باطل و مزخرف بوده.

وَ إِنَّمَا قِيلَ لَهُ أَبُو نُؤَاسٍ (بِضَمِّ النُّونِ) لِمَدَّوَابَتَيْنِ كَانَتَا تَنُوسَانِ عَلَي عَاتِقَيْهِ، وَ هُوَ غَيْرُ أَبِي نُؤَاسِ الثَّانِي الْمَقْلَبِ بِأَبِي نُؤَاسِ الْحَقِّ، كَمَا عَنِ مَجَالِسِ الشَّيْخِ أَنَّ الْأَمَامَ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ النَّقِيَّ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - قَالَ لِأَبِي السَّرِيِّ سَهْلِ بْنِ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ الْمَلَقَبِ هُوَ أَيْضاً بِأَبِي

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۹۵؛ الاغانی، ج ۲۰ ص ۳؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۴۳۶؛ الشعرا و الشعراء، ص ۶۸.

نُوَاسٌ، لَكَثْرَهُ مَا كَانَ يَتَخَالَعُ وَيَطَائِبُ مَعَ النَّاسِ تَوَطُّتَهُ لِأَظْهَارِ تَشْيِيعِهِ عَلَى الطَّيِّبَةِ:

يَا أَبَا السَّرِيِّ أَنْتَ أَبُو نُوَاسٍ الْحَقُّ، وَمَنْ تَقَدَّمَكَ أَبُو نُوَاسٍ الْبَاطِلُ.

وَلَأَبِي نُوَاسٍ اشْعَارُ رَاتِقَةٌ مِنْهَا فِي مَدْحِ سَيِّدِنَا عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مُطَهَّرُونَ نَقِيَاتٌ ثِيَابُهُمْ*** تَتَلَى الصَّلَاةَ عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا ذُكِرُوا

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسَبُهُ*** فَمَا لَهُ مِنْ قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخِرٌ

وَاللَّهِ لَمَّا بَرَى خَلْقًا فَاتَّقَتْهُ*** صَفَاكُمْ وَأَصْطَفَاكُمْ أَثِيهَا الْبَشَرُ

فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَى وَعِنْدَكُمْ*** عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ(۱)

وَحُكِيَ عَنِ الْمَأْمُونِ قَالَ: لَوْ وَصَفَتِ الدُّنْيَا نَفْسَهَا لَمَّا وَصَفَتْ بِمِثْلِ قَوْلِ أَبِي نُوَّاسٍ:

أَلَا كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكٍ*** وَذُو نَسَبٍ فِي الْعَالَمِينَ غَرِيقٌ

إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لِيَبِّ تَكَشَّفَتْ*** لَهُ عَن عَدُوِّ فِي ثِيَابِ صَدِيقٍ

و نقل شده که چون هنگام فوت ابونواس رسید، عیسی بن موسی هاشمی با وی گفت که: تو در آخر روزی از ایام دنیا و اول روز آخرت می باشی، و معاصی و زلات تو بسیار است، پس توبه کن تا خدا تو را بیامرزد. ابونواس گفت: مرا بلند کنید و بنشانید. چون او را نشانیدند گفت: مرا تخویف می کنی به عذاب الهی؟ و حال آن که حدیث کرد مرا حماد بن سلمه از انس بن مالک که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برای هر پیغمبری شفاعتی است و من شفاعت خود را ذخیره کرده ام برای اهل کبائر از امت خود در روز قیامت»، آیا گمان می کنی من از ایشان نیستم؟(۲)

مؤلف گوید که: حسن ظن به خدا ممدوح است، خصوص در وقت مردن و روایت شده «حَسِّنُوا الظَّنَّ بِاللَّهِ»(۳) و وارد شده که حق تعالی فرموده: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي فَلْيُظَنَّ بِي مَا شَاءَ» و ابونواس حسن ظن داشته، و ما أحسن ظنه بريّه حيث يقول:

تَكَثَّرَ مَا اسْتَطَعَتْ مِنَ الْخَطَايَا*** فَإِنَّكَ بِالْبَعْثِ رَبًّا غَفُورًا

۱- وفيات الاعيان ج ۳، ص ۲۷۱، شعر در بشاره المصطفى، ص ۹۶-۹۷.

۲- روضات الجنات، ج ۳، ص ۵۳.

۳- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۳۶۵.

سَتَبْصِرَ إِنْ وَرَدَتْ عَلَيْهِ عَفْوَاً** وَ تَلْقَى سَيِّدًا مَلِكًا كَرِيمًا

تَعْضُّ نَدَامَهُ كَفَيْكَ مِمَّا** تَرَكْتَ مَخَافَةَ النَّارِ السُّرُورِ(۱)

و لکن پوشیده نماند که حسن ظن و رجا ممدوح است مادامی که با خوف و خشیت مقرون باشد و به مرتبه ایمنی از مکرالله نرسد، یعنی آدمی از عذاب الهی و امتحانات خدائی ایمن نشیند، و از عظمت و جلال حضرت ذوالجلال نیندیشد و به عنوان آن که من رجا، و حسن ظن به خدا دارم هر چه خواهد بکند. شک نیست که این رجا نیست، بلکه غرور و حماقت است و موجب خسران است.

«و لقد احسن من قال: ما اشتهار العسل من اختار الكسل». نابرده رنج گنج میسر نمی شود*** مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد روایت شده که شخصی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: قومی از دوستان شما معصیت می کنند و می گویند ما امیدواریم. حضرت فرمود: دروغ می گویند دوستان ما نیستند، اینها قومی هستند که غلبه کرده بر ایشان امانی و آمال، همانا کسی که امید به چیزی داشته باشد عمل از برای آن می کند.

و شبهه نیست در آن که هر قدر معرفت بنده به عظمت و جلال پروردگار بیشتر و به عیوب خود بیناتر باشد ترس او از خدا زیادتر می شود، و از این جهت است که حق تعالی خوف و خشیت را نسبت به علما داده چنانچه فرموده: «أَنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(۲)

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: ترس من از خدا بیشتر است از همه. و از آن حضرت پرسیدند که چه زود پیر شدید؟ فرمود که: مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مرسلات و عم يتساءلون.(۳)

و اگر ندیده ای شنیده ای حکایات خوف انبیاء و مقربین و غشهای امیرالمؤمنین و تضرع و مناجاتهای حضرت سید الساجدین - صلوات الله علیهم جمعین - را.

۱- وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۹۸.

۲- سوره فاطر، آیه ۲۸،

۳- الخصال، ص ۳۸

و بالجمله ، روایت شده از یکی از اصدقاء ابی نواس که گفت: من بعد از مرگ ابونواس برای او جزع بسیار کردم به جهت معاصی بسیار او و عذاب الهی بر او تا وقتی او را در خواب دیدم با هیئت خوشی، از او پرسیدم که خدایا تو چه کردی؟

گفت: مرا آمرزید به سبب چند بیتی که گفته بودم.

گفتم : آن ابیات کدام است؟

گفت: نزد مادرم است، صبحگاهی به نزد مادر او رفتم و حکایت را با وی بگفتم و مطالبه آن ابیات نمودم، مادرش نوشته ای آورد به خط ابونواس این ابیات در او مکتوب بود:

يَا رَبِّ إِن عَظَمْتُ ذُنُوبِي كَثْرَةً *** فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ فَضْلَكَ أَعْظَمُ

إِن كَانَ لَا يَدْعُوكَ إِلَّا مُحْسِنٌ *** فَمَنْ الَّذِي يَدْعُو وَ يَرْجُو الْمُجْرِمُ

أَدْعُوكَ رَبِّ كَمَا أَرَدْتَ تَضَرُّعًا *** فَإِذَا رَدَدْتَ يَدِي فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ

مَالِي إِلَيْكَ شَفَاعَةً إِلَّا الَّذِي *** أَرْجُوهُ مِنْ عَفْوٍ وَ إِنِّي مُسْلِمٌ

يَا مَنْ عَلَيْهِ تَوَكَّلِي وَ كِفَايَتِي *** إِغْفِرْ لِي الزَّلَّاتِ إِنِّي آئِمٌّ (۱)

ای خدای بخشنده غفار، این عاصی نامه سیاه گناهکار را بیامرزد. بارالها، با من چیزی نیست که مقبول درگاه تو باشد جز ولایت و محبت امیرالمؤمنین و شفیع المذنبین و مودت اهل بیت طاهرین او سلام الله علیهم اجمعین.

مَوَاهِبُ اللَّهِ عِنْدِي جَاوَزَتْ أَمَلِي *** وَ لَيْسَ يَبْلُغُهَا قَوْلِي وَ لَا عَمَلِي

لَكِنَّ أَشْرَفَهَا عِنْدِي وَ أَفْضَلَهَا *** وَ لَإِيتِي لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۲)

«اللَّهُمَّ أَمْتَنَا عَلِيٌّ وَ لَا يَتِيهِمْ وَ مُحِبَّتِهِمْ، وَ أَحْشَرْنَا مَعَهُمْ وَ فِي تَحْتِ لَوَائِهِمْ».

و در ایام (۳) مأمون سنه ۱۹۹ ابوالسرایا خروج کرد.

۱- وفيات الاعيان ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۲- از ابن شهر آشوب است.

۳- نک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶

ذکر خروج ابوالسرایا و مقتل بعضی طالبین در ایام مأمون

ابوالسرایا نامش سیری بن منصور شیبانی است، و مردی شجاع و قوی القلب و بصیر در امر حرب بوده و در سنه ۱۹۹ در کوفه خروج کرد و مردم را به بیعت محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کرد، و این به سبب آن بود که در راه حجاز با محمد مواعده کرد که مردم را به بیعت او طلبد و او در دهم جمادی الاولی سنه ۱۹۹ در کوفه خود را ظاهر کند.

چون روز میعاد شد محمد بن ابراهیم در کوفه خروج کرد و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله -خ.ل) بن حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام، مردم کوفه مانند جرّاد به بیعت او داخل شدند و گرد او جمع گشتند، و ابوالسرایا با غلامان خود: ابوالسیؤل و بشار و ابوالهرماس از خارج کوفه مردم را به نصرت اهل بیت و خونخواهی شهدا، اهل بیت تحریص نموده و جماعتی را با خود جمع کرده بود، در همان روز موعود وارد کوفه شد.

پس محمد بن ابراهیم بر فراز منبر شد و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان ایشان به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارد، مردم کوفه به تمامی رشته بیعت او را در گردن افکندند و به رغبت تمام با وی بیعت نمودند.

ابوالفرج از جابر جعفری روایت کرده که حضرت باقرالعلوم علیه السلام از خروج محمد بن ابراهیم طباطبا خبر داد هنگامی که فرمود: در سال صد و نود و نه بر منبر کوفه خطبه می خواند مردی از ما اهل بیت که حق تعالی به او با ملائکه مباحثات فرماید.

و بالجمله، چون محمد بر کوفه مستولی شد رسولی به نزد فضل بن عباس بن

عیسی بن موسی فرستاد و او را به بیعت خویش طلبید و از او استعانت جست، فضل دعوت او را اجابت نکرد و چون تاب مقاومت محمد را نداشت از شهر بیرون شد و در خارج بلد منزل کرد و امر کرد تا در اطراف منازل خود و اصحابش خندقی کنند و غلامان خود را امر کرد که مکمل و مسلح باشند و او را حراست کنند.

چون این خبر به محمد رسید، ابوالسرایا را به جنگ او فرستاد و او را امر کرد که ابتدا به قتال او نکند بلکه او را به بیعت خود بطلبد، ابوالسرایا با جماعت بسیاری به جانب فضل بن عباس کوچ کرد و ابتدا او را به بیعت محمد دعوت کرد، ایشان سر از بیعت بر تافتند بلکه فضل امر کرد که لشکر ابوالسرایا را تیرباران کنند، لشکر فضل از پشت سور لشکر ابوالسرایا را تیر می افکندند تا یک نفر از ایشان کشته شد. این خبر را به محمد رسانیدند محمد اجازت جنگ داد.

لشکر ابوالسرایا هجوم آوردند و جماعتی از لشکر فضل را بکشتند آن گاه داخل سور گشتند و آنچه از اموال یافتند غارت کردند، فضل بن عباس هزیمت کرده به جانب بغداد نزدیک حسن بن سهل رفت و از ابوالسرایا تظلم و شکایت کرد.

حسن، زهیر بن مسیب را با جماعتی از لشکر به جنگ ابوالسرایا فرستاد، چون لشکر بغدادیین به کوفه رسیدند آغاز بی شرمی کردند و ندا در دادند که: ای اهل کوفه، زنان و دختران خود را برای ما زینت کنید که همین دم مردان شما را می کشیم و با زنان و دختران شماها فجور خواهیم کرد، از این طرف ابوالسرایا در میان لشکر خویش فریاد برداشت که: ای مردم، ذکر خدا کنید و توبه و استغفار نمائید و از خدا نصرت بطلبید و از حول و قوت خود برائت جوئید و قرآن بخوانید و فرار از جنگ منمائید، همانا از برای مرگ وقتی است معین، فرار از دشمن مرگ را تأخیر نمی اندازد.

من لم یمت عبطه (۱) یمت هرباً*** الموت كأس والمرء ذائقها

و مصاف جنگ در کنار فرات بود، و ابوالسرایا کمینی ترتیب داده بود و خود از

۱- عبطه (بالعین المهمله ثم الموحده ثم الطاء المهمه) يقال: مات عبطه ای ثباتاً صحیحاً (ق) مؤلف رحمه الله.

جانبی بر لشکر زهیر حمله کرد و از طرف دیگر کمین او بیرون شد و پیوسته ابوالسرایا مردم کوفه را به جنگ تحریص می کرد و خود مبارزاتی عظیم کرد و در غلوی جنگ غلام و بشار علمدار لشکر زهیر را بکشت. علم ایشان سرنگون شد، بغداد بین فرار کردند، مردمان کوفه تا قریه «شاهی» ایشان را تعاقب نمودند و ابوالسرایا پیوسته منهزمین را ندا می داد که هر که از اسب خود پیاده شود در امان است، و هر کدام از ایشان که از اسب پیاده می شدند لشکر ابوالسرایا به جای ایشان سوار می شدند و همراه ایشان رفتند تا از قریه «شاهی» تجاوز کردند.

آخرالامر زهیر فریاد کرد که : ای ابوالسرایا، دیگر هزیمتی از این بالاتر چه خواهد بود دست از ما بردار، پس ابوالسرایا لشکر را امر کرد که دست از تعاقب بردارید و غنیمت جمع نمائید، کوفیان غنائم بسیار به دست آوردند و اسب و اسلحه بغدادیین را بگرفتند، پس به لشکرگاه زهیر آمدند و در آنجا هرچه یافتند برداشتند و از غذاهای ایشان بخوردند بعد از آن که مدتی بود که به گرسنگی گذرانیده بودند، پس مالهایی غنائم را با سرهای بریده به جانب کوفه حمل دادند.

از آن طرف زهیر به بغداد رفت و از ترس حسن بن سهل پنهان شد، حسن او را طلبید و عمودی از آهن بر دست داشت، به جانب زهیر افکند که یک چشمش شکافته شد و امر کرد او را گردن زنند، بعضی شفاعت او نموده او را عفو کرد. و حسن بن سهل و سایر عباسیین را غم عظیمی شامل حال شد، پس حسن، عبدوس بن عبدالصمد را طلب کرد و با هزار سوار و سه هزار پیاده او را به جنگ ابوالسرایا فرستاد و امر کرد از آن راهی که زهیر هزیمت کرده بود نرود مبادا لشکرش کشتگان لشکر زهیر را ببینند و ترس پیدا کنند.

پس عبدوس راه پیمائید تا به کوفه رسید. ابوالسرایا چون از مقدم عبدوس مطلع شد لشکر خود را سه قسمت نموده و در کمین ایشان نشانید، و یک دفعه دور لشکر عبدوس را احاطه کردند و جنگ عظیمی برپا شد و جماعتی از لشکر عبدوس از هول و هرب در فرات غرق شدند، و ابوالسرایا با عبدوس مقابل شد و ضربتی بر

سر او زد و وی را بکشت. پس لشکر ابوالسرایا غلبه کردند و لشکر عبدوس را تعاقب نمودند و غنیمت بسیاری به دست آورده و به کوفه برگشتند.

این وقت ابوالسرایا بر محمد بن ابراهیم طباطبا وارد شد دید محمد در حال احتضار است، پس محمد ابوالسرایا را وصیت کرد به تقوی و نهی از منکر، و نصرت ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و در باب جانشین و وصی خود اختیار با مردم گذاشت که هر که را ایشان از اولاد علی - علیه السلام - پسندند آن کس قائم مقام او باشد و اگر اختلاف کردند جانشین او علی بن عبدالله بن حسین بن علی بن الحسین - علیهما السلام - باشد. این بگفت و جان تسلیم کرد.

ابوالسرایا موت او را از مردم پوشیده داشت تا گاهی که شب داخل شد، جنازه او را تجهیز کرد و با جماعتی از زیدیه به جانب «غری» برد و به خاک سپرد. و چون روز دیگر شد مردم را جمع کرد و خبر مرگ محمد را آشکار نمود صداهای مردم برای مرگ محمد به گریه بلند شد و مدتی بگریستند.

آن گاه ابوالسرایا گفت: ای مردم، همانا محمد وصی کرد و اختیار کرد برای شما شبیه خود ابوالحسن علی بن عبدالله را، اگر شما او را می پسندید پس او امیر شما باشد و اگر نه هر که را خواهید اختیار کنید، مردمان به هم دیگر نگریستند و جوابی ندادند جز محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین - علیهما السلام - که جوانی حدیث السن بود برخاست و کلماتی چند بگفت. آن گاه رو کرد به علی بن عبدالله و گفت: ما به تو راضی می باشیم، دست فزاده تا با تو بیعت کنیم، علی به بیعت ایشان رضا نداد و با محمد گفت که: من ریاست این قوم را با تو تفویض کردم و با ابوالسرایا گفت: شما چه مصلحت می دانید در این امر؟ گفت: رضای من رضای تو است. پس دست محمد را بگرفتند و با او بیعت نمودند.

آنگاه که محمد از بیعت مردم پرداخت عمال خود را در بلدان و امصار متفرق ساخت. از جمله ابراهیم بن موسی بن جعفر - علیهم السلام - را به یمن فرستاد و

زید بن موسی بن جعفر - علیهما السلام - را والی اهواز کرد، و عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر را والی بصره نمود، و حسن بن حسن افطس را والی مکه کرد، و جعفر بن محمد بن زید بن علی را با حسن بن ابراهیم بن حسن بن علی والی واسط نمود.

پس هر یک از عمال او در سنه ۱۹۹ به بلدان متفرق شدند، و این افطس بلا مزاحم وارد مکه گشت و بر اهل آنجا امارت یافت، و ابراهیم بن موسی چون وارد یمن شد بعد از واقعه یسیره اهل یمن در طاعت او شدند، و اما جعفر و حسن که در واسط وارد شدند نصر بجلی امیر واسط به مقاتلت ایشان بیرون شد ایشان با او جنگ کردند تا وی را هزیمت دادند، پس از آن بر واسط استیلا یافتند، و اما عباس بن محمد که به جانب بصره می رفت با علی بن جعفر و زید بن موسی بن جعفر همدست شدند با حسن بن علی مأمونی که در بصره والی بود مقاتلت کردند و او را هزیمت دادند و بر عسکر او استیلا یافتند.

و زید بن موسی خانه های بنی عباس را که در بصره بنا کرده بودند بسوزانید. و به این سبب او را زید النار گفتند، و این زید النار همان است که بعد از قتل ابوالسرایا او را مأخوذ داشتند و برای مأمون فرستادند، مأمون او را به حضرت امام رضا علیه السلام بخشید و زید زنده بود تا زمان منتصر بالله، و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توییح و تعلیف بسیار فرموده و در روایتی حضرت قسم خوردند تا زنده باشند با او تکلم نفرمایند، و ما در منتهی مختصری از حال او نگاشتیم.

و بالجمله، از اطراف و اکناف نامه های بسیار مشتمل بر فتوحات برای محمد بن محمد بن زید بیامد، و اهل شام و جزیره برای او کاغذ نوشتند که ما سر در اطاعت نو نهاده ایم رسولی به نزد ما روانه کن تا از ما بیعت گیرد.

و روز به روز کار ابوالسرایا بالا گرفت، و این امر بر حسن بن سهل سخت و شدید گشت، لا-جرم به تمهید دفع ابوالسرایا متوسل به طاهر بن حسین گشت طاهر او را اجایت نکرد.

آن گاه حسن کاغذی برای هرثمه بن اعین نوشت و از او مدد خواست و آن نامه را به سندی بن شاهک داد برای هرثمه فرستاد، سندی در «حلوان» به هرثمه رسید و کاغذ حسن بن سهل را به وی نمود، هرثمه چون مطلب را مخبر شد اقدام نمود، از قضا در همان اوقات کاغذی از منصور بن مهدی برای هرثمه آمد و او را به کفایت امر ابوالسرایا فرمان کرده بود.

لاجرم هرثمه با لشکر خود متوجه بغداد شد. اهل بغداد به استقبال ایشان بیرون شدند و فرح و سرور عظیمی از آمدن هرثمه برایشان رخ داد.

پس حسن بن سهل لشکر خود را با اموال بر هرثمه عرض کرد که هر چه خواهد با خود بردارد، هرثمه از بغدادین لشکری انتخاب کرده و با سی هزار نفر به جانب کوفه کوچ کرد، و ابوالسرایا در آن وقت در کوفه در موضع معروف به «قصر ضرّین» بود و محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الارقط بن علی بن الحسین را با عباس طبطبی و مسیب با لشکری عظیم به سمت مداین فرستاده بود، و محمد بن اسماعیل با لشکر خود در ساباط مداین با حسین بن علی معروف به ابوالبط ملاقات کردند و قتال عظیمی نمودند و ابوالبط منهزم گشت و محمد بن اسماعیل بر مدائن استیلا یافت و مدائن را تسخیر کرد. او این بود تا گاهی که حسن بن سهل جماعتی را به همراهی علی بن ابی سعید و حمّاد ترکی به جنگ محمد بن اسماعیل فرستاد. ایشان با محمد مقاتله کردند تا او را هزیمت دادند و در این ایام محمد بن جعفر علیه السلام خروج نمود.

ذکر خروج محمد بن الامام جعفر صادق و مال کاراو

در همین ایامی که ابوالسرایا خروج کرده بود، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند. و بعضی گفته اند که : محمّد در اول امر مردم را به

بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا می خواند، چون محمد وفات کرد مردم را به بیعت خویش طلبید.

و محمد بن جعفر را «دیباچه» می گفتند به جهت حسن و جمال و بها و کمال او، و هم محمد مردی سخی و شجاع و قوی القلب و عابد بود، و پیوسته یک روز روزه می داشت و یک روز را افطار می نمود، و هرگاه از منزل بیرون می شد برنمی گشت مگر آن که جامه خود را کنده بود و برهنه ای را به آن پوشانیده بود، و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت.

پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبین که از جمله ایشان بودند: حسین بن حسن افطس، و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی، و محمد بن حسن معروف بالسلیق، و علی بن حسین بن عیسی بن زید، و علی بن الحسین بن زید، و علی بن جعفر بن محمد، با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت.

آن گاه دست از جنگ برداشتند هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح ابا کرد و آماده حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمدرداء و نعلین پوشید به خیمه هاروان بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد.

و به روایت دیگر به جای هارون، عیسی جلودی ذکر شده.

و بالجمله، طالبین را در قید کردند و در محمل های بدون وطا نشانیدند و به خراسان فرستادند، و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام نموده و جایزه داد، و با مأمون بود تا گاهی که در خراسان وفات یافت مأمون به

تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا نزدیک قبر رسانیده و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید، پس از قبر بیرون آمد و تأمل کرد تا او را دفن نمودند.

بعضی گفتند: یا امیر! امروز شما در تعب افتادید، خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت: این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است، پس قرضهای محمد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد. (۱)

«عود علی ید» رجوع کردیم به ذکر خبر هرثمه با ابوالسرایا:

چون هرثمه بن اعین ساخته جنگ ابوالسرایا شد، با لشکری عظیم که سی هزار تن به شمار رفته از بغداد به جانب کوفه کوچ کرده، از آن طرف ابوالسرایا نیز ساخته جنگ شد و ما بین او و هرثمه جنگ سختی واقع شد و برادر ابوالسرایا در این واقعه کشته شد و خود هزیمت کرده و تحصیل استعداد نمود.

پس از چندی باز به مقاتلت هرثمه بیرون شد و کارزار سختی ما بین ایشان واقع شد و این واقعه در دوشنبه نهم ذیقعد بود و در این دفعه از لشکر هرثمه جمع کثیری مقتول شد، و از لشکر ابوالسرایا غلام او، و روح بن حجاج و حسن بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام کشته شدند و آتش جنگ شعله ور شد، و ابوالسرایا سر برهنه کرده بود و فریاد می کرد که ای مردم یک ساعت صبر و ثبات آورید و بعد از آن در راحت باشید، همانا نزدیک شده که لشکر هرثمه هزیمت کنند، این بگفت و مثل شیر رمیده بر سپاه هرثمه حمله کرد و جنگ عظیمی نمود و بسی مردانگی از او ظاهر شد.

بالاخره سر کرده لشکر هرثمه را بکشت و لشکر او را در هم شکست، ایشان هزیمتی شنید نمودند آن وقت کوفیان ایشان را تعاقب نمودند. ابوالسرایا فریاد برداشت که: ای لشکر، طریق حزم و احتیاط را فرو مگذارید، همانا لشکر عجم مردمان مکاری می باشند مبادا دوباره بعد از فری کری کنند و کمینی داشته باشند و شما را احاطه کنند، کوفیان به حرف او گوش ندادند و لشکر هرثمه را تعاقب کردند.

از قضا هرثمه پنج هزار نفر را عقب لشکر آماده در کمین گذاشته بود که اگر کار به هزیمت کشد ایشان یورش کنند و کوفیان را از پا درآورند، این وقت آن جماعت از کمین بیرون شدند و بقیه لشکر هرثمه از هزیمت برگشتند و کوفیان را احاطه نمودند، و هرثمه در غلوی جنگ اسیر شده بود او را نجات دادند و بر لشکر ابوالسرایا حمله کردند و جماعتی از ایشان را بکشتند و پیوسته کار بدین گونه می رفت.

روزی غلبه با ابوالسرایا و روزی با هرثمه، و چند روز بدین منوال گذشت تا آن که هرثمه فریاد برداشت که: ای اهل کوفه، برای چه خود را به کشتن می دهید و خونهای ما را می ریزید؟ اگر کراحت دارید از امان ما، بیائید تا تمامی بیعت کنیم با منصور بن مهدی. و اگر خواهید سلطنت از آل عباس بیرون شود، توقف کنید تا روز دوشنبه با هم مجتمع شویم و گفتگو کنیم و هر که را اختیار کردیم با او بیعت کنیم.

اهل کوفه چون این بشنیدند دست از جنگ کشیدند و بدین مطلب رضا دادند، ابوالسرایا فریاد برداشت که: ای اهل کوفه، این حیلتی است از این مردمان اعاجم چون دیدند مغلوب شدند لاجرم به دست آویز این حيله نجات خود طلبیدند، این سخن را وقعی ننهید و حمله در دهید همانا آثار فتح ظاهر گشته.

کوفیان گفتند که: دیگر جنگ با ایشان حلال نیست و ما با ایشان جنگ نمی کنیم. ابوالسرایا در غضب شد و ناچار دست از جنگ کشید و چون روز جمعه شد بر فراز منیر رفت و خطبه خواند و اظهار بی وفائی و غدر کوفیان نمود بعد از حمد بر خدا و درود بر رسول از جمله کلمات او این بود:

یا اهل الکوفه، یا قتله علی علیه السلام، و یا خذله الحسین علیه السلام، إن المغترّ بکم لمغرور، و انّ المعتمد علی نصرکم لمخذول، و انّ الدلیل لمن اعزتموه، (الی ان قال) هیهات لاعدزکم إلا العجز والمهانه و الرضا بالصغار و الدّله، انما انتم کفئ الظل، تهزمکم الطبول باصواتها، و یملاً قلوبکم الخرق بسوادها، اما والله لأستبدلنّ بکم قوماً یعرفون الله حق معرفته، و یحفظون محمداً صلی الله علیه و آله و سلّم فی عترته، ثم قال:

و مارست أقطار البلاد فلم أجد*** لكم شيئاً فيما وطئت من الارض
 خلافاً و جهلاً و انتشار عزيمة*** و وهناً و عجزاً في الشدائد والخفص
 لقد سبقت نيكم الى الحشر دعوه*** فلا فيكم راض ولا فيكم مرضى
 سابعد داری عن قلی من دیار کم*** فذوقوا اذا ولّیت عاقبه النقص

کوفیان را شنیدن این کلمات غیرتی پدیدار گشت، جماعتی به پا خاستند و گفتند: دست فراده تا با تو بیعت کنیم و جان خود را فدا کنیم، همانا به خدا قسم دیگر رو از جنگ برنناییم ناگاهی که فتح نمائیم.

ابوالسرایا دیگر بر سخن ایشان وقعی ننهاد و دست محمد بن محمد بن زید را بگرفت با جماعتی از علویین و قومی از کوفیان در شب یکشنبه سیزدهم محرم از کوفه بیرون شد و تا «قادیسیه» آمد و در آن جا سه روز بماند تا اصحابش از خستگی در آمدند، آن گاه به جانب بصره روانه گشت.

از آن طرف اشراف کوفه نزد هرثمه رفتند و از برای مردمان کوفه از وی امان گرفتند، هرثمه ایشان را امان داد و منصور بن مهدی داخل کوفه شد و کوفیان را در تحت بیعت خویش در آورد، و هرثمه نیز چندی بماند تا فتنه تسکین یافت و سلطنت کوفه بر منصور بن مهدی خالص شد، آنگاه به جانب بغداد رفت.

از آن طرف ابوالسرایا چون نزدیک بصره شد مردی از اعرابی از اهل بلد دید احوال بصره پرسید ، گفت: لشکر عباسیین بر بصره غلبه کرده اند و محمد بن اسماعیل عامل محمد بن محمد بن زید را بیرون کرده اند، ابوالسرایا عطف عنان به جانب واسط کرد. دیگر باره آن مرد گفت: که واسط نیز چنین است، گفت: پس کجا بروم؟ اعرابی گفت: صلاح آن است که به جانب «جوخی»^(۱) و جبل روی و از مردم آنجا بیعت گیری و لشگری از اکراد با خود جمع نمائی آنگاه به جنگ مسوده بیرون شوی، ابوالسرایا مشورت او را قبول کرده و راه جبل را گرفت، به هر قریه و دهی که

۱- جوخی، کسکری: دهی است از اعمال واسط. مؤلف رحمه الله.

می رسید خراج آنجا را می گرفت و غلات آن را می فروخت و تهیه زاد می نمود تا به اهواز رسید و از آن جا به جانب «سوس» بیرون شد، حسین بن علی مأمونی که در «کور اهواز» جای داشت ساخته جنگ او شد و با ابوالسرایا جنگ عظیمی نمود تا لشکر او را هزیمت داد.

ابوالسرایا طریق خراسان پیش داشت و پیوسته سیر می کرد تا به قریه «برقان» (۱) رسید، محمد (حمّاد- خ.ل) کندی که در آن ناحیه جای داشت با جماعتی به دفع ابوالسرایا بیرون شد و ابوالسرایا را امان داد تا ایشان را به نزد حسن بن سهل فرستد، ابوالسرایا قبول امان او نموده، پس ابوالسرایا را با محمد بن محمد بن زید برای حسن بن سهل به جانب بغداد فرستاد.

چون محمد را به نزد حسن بن سهل بردند محمد امان طلب کرد، حسن گفت: چاره نیست جز آن که تو را گردن زنم، بعضی از ناصحین حسن را گفتند که: ای امیر! صلاح نیست در کشتن محمد بی اذن مأمون، چه آن که جعفر برمکی بی اذن رشید عبدالله افطس را بکشت رشید بدین سبب از آل برامکه انتقام کشید، و گاهی که مسرور را فرستاد به جهت کشتن جعفر با وی گفت: به جعفر بگو که: کشتن او به سبب آن است که پسر عم مرا بی جهت کشتی، الحال می ترسم که اگر محمد را بکشی مأمون نیز با تو چنان کند که پدرش با جعفر کرد، بهتر آن است که او را برای مأمون بفرستی.

حسن این نصیحت او را قبول نموده و از کشتن محمد در گذشت. و چون ابوالسرایا را به نزد وی حاضر نمودند، حسن پرسید که: تو کیستی؟

گفت: سَیرِی بن منصور، گفت: بلکه تو نذل بن نذل، مخذول بن مخذول می باشی، پس امر کرد هارون بن ابی خالد را که در ازای قتل برادرش عبدوس او را گردن زند، پس هارون ابوالسرایا را گردن زد.

پس سرش را در جانب شرقی و بدنش را در جانب غربی به دار کشیدند، و از

۱- برقان (بالکسر) دهی است به خوارزم و دهی است به جرجان، مؤلف رحمه الله.

پس آن ابوالشوک غلام ابوالسرایا را گردن زدند و او را نیز به دار کشیدند.

پس محمد بن محمد را به خراسان به نزد مأمون فرستادند، مأمون امر کرد او را در خانه ای سکنی دادند و تا چهل روز در «مرو» بود، آن گاه به شربت سمی که به او سفایت کرده بودند جگرش پاره پاره شد.

و محمد مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است.

و فی عمده الطالب، قال: توفی محمد بن ابراهیم فجأه. فنصب ابوالسرایا مکانه محمد بن محمد بن زید هذا و لقبه المؤید، فندب الحسن بن سهل الیه هرثمه بن اعین فحاریه و اسره و حمله الی الحسن بن سهل، فحمله الحسن الی المأمون بمرو فتعجب المأمون من صغر سنّه و قال: کیف رأیت صنع الله باین عمک؟ فقال: محمد بن محمد بن زید:

رأیت امین الله فی العفو و الحلم*** و کان یسیراً عنده اعظم الجرم

و توفی محمد بن محمد بن زید بمرو، سقاه المأمون السمّ سنه اثین و مأتین و هو ابن عشرين سنه فیقال: انه کان ینظر الی کیده یخرج من حلقه قطعاً فیلقیه فی طست و یقلبه بخلال فی یده.

و بالجمله، آنچه از طالبین در ایام مأمون مقتول شدند غیر از محمد بن محمد بن زید چند نفر دیگر می باشند که خبر ایشان به ما رسیده:

یکی حسن بن حسن (حسین -خ.ل) بن زید بن علی بن الحسین که در واقعه ابوالسرایا به دست لشکر هرثمه مقتول شد چنانچه در سابق دانستی.

دیگر حسین بن اسحاق بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که با ابوالسرایا از کوفه خارج گشت و در وقعه «سوس» کشته گشت.

و دیگر محمد بن حسین بن حسن بن علی بن علی بن الحسین علیه السلام که در ایام ابوالسرایا در «یمن» کشته شد.

و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن

جعفر بن ابی طالب است که در ایام ابوالسرایا در یمن مقتول گشت.

و دیگر عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن مثنی است که در ایام مأمون به جانب فارس بیرون شد، قومی از خوارج را در طریق بکشتند.

و دیگر محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیه السلام، و او همان ابن افضس است که پدرش در ایام رشید به دست جعفر برمکی مقتول شد، او را معتصم برادر مأمون به شربت سمی مسموم نمود و شهید شد.

و دیگر از مقتولین آل ابوطالب، سید آل ابوطالب حضرت علی بن موسی الرضا - صلوات الله علیه - است که در ایام مأمون در ماه صفر سنه ۲۰۳ به سبب سمی که به آن جناب دادند شهید گشت و در کتاب منتهی شهادت آن جناب به شرح رفت.

و در سنه ۲۰۰ دویست هجری مأمون امر کرد که آل عباس را احصا نمایند، چون ایشان را به قلم در آوردند عدد ایشان از مرد و زن و بزرگ و کوچک سی و سه هزار به شمار رفت.

و هم در آن سال مأمون، رجاء بن ابی الضحاک و یاسر خادم را به سمت مدینه روانه کرد که حضرت امام رضا علیه اسلام را احضار به «مرو» نمایند، پس آن جناب را مکراً به شهر «مرو» حاضر کردند، و ترجمه حدیث رجاء بن ابی الضحاک را که متضمن سیره حضرت امام رضا علیه السلام است در منتهی (۱)

ایراد کردیم.

و چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد «مرو» شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم نام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نمود و گفت: ای مردمان، من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمیل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم، پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت: اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع کنم و به تو تفویض کنم.

حضرت فرمود: اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است جایز نیست که به

۱- نگاه کنید به منتهی الامال، چاپ پیشین، ج ۲. ص ۴۶۹ تا ۴۷۴ و نیز ببینید: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸۰، بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۹۱.

دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی.

مأمون گفت: البته لازم است که این را قبول کنی.

حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود. و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود، چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی کنی پس ولایتعهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد. حضرت فرمود که: پدران بزرگوارم مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت، و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد، و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهد گریست، و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده ام که می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟!

حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد.

مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای.

حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم. مأمون گفت: غرض من چیست؟

فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایتعهد را قبول کرد.

مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گوئی و از

سطوت من ایمن شده ای ، به خدا سوگند اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزدم!

حضرت فرمود که : حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم. هرگاه جبر می نمائی قبول می کنم به شرط آن که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم. (۱)

مأمون به این شرایط راضی شد.

پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا، تو می دانی که مرا اکراه کردند و به ضرورت این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنت پیغمبر تو را زنده دارم ، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یآوری.

پس محزون و گریان ولایتعهد را از مأمون قبول فرمود. (۲)

پس روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بود چنانچه ظاهر می شود از تاریخ شرعیه شیخ مفید مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وساده بزرگ برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند. پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غرا در شأن آن حضرت خواندند و جایزه گرفتند، و امر شد که در رؤس منابر و منابر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم را

۱- نگاه کنید به: عیون اخبارالرضا، ج ۲، ص ۳۹.

۲- العوالم، ج ۲۲، ص ۲۸۴.

به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند.

و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعای به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: وَلِيَّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

سَيِّدُ آبَائِهِمْ مَا هُمْ (۱) *** أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ

و هم مأمون امر کرد مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند، و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را.

و در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد، و در جمله از روایات است که چون آن حضرت ولیعهد شد، شعرا مدح آن جناب گفتند و قصائد غرا در شأن آن حضرت بخواندند و مأمون ایشان را صلّه داد مگر ابونؤاس شاعر که ساکت بماند و مدح آن حضرت نگفت، مأمون او را عتاب کرد که با آن که تو شیعه مذهبی و مایل به اهل بیت می باشی و هم شاعر زمان و فرید دهر خویش می باشی چرا آن حضرت را مدح نگفتی؟! ابونؤاس این اشعار را بگفت، و چه خوب گفته:

قِيلَ لِي: أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا *** فِي فَنُونٍ مِنَ الْكَلَامِ النَّبِيِّ

لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ بَدِيعٌ *** يُثَمِّرُ الدَّرَّ فِي يَدِي مُجْتَنِيهِ

فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى *** وَالْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعَ فِيهِ

قَلْتُ لَا اسْتَطِيعُ مَدْحَ إِمَامٍ *** كَانِ جَبْرِيْلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ

قَصُرَتِ السُّنُّ الْفِصَاحَةَ عَنْهُ *** وَلِهَذَا الْقَرِيضُ لَا يَحْتَوِيهِ

فَدَعَى الْمَأْمُونُ بِحَقِّهِ لَوْلُو، فَحَشَا قَاهُ لَوْلُوًّا. (۲)

۱- هُم مِنْ هُم - خ. ل؛ تَك: ارشاد مفید، ج ۲، ص ۲۶۳.

۲- نگاه کنید به: مناقب، ج ۴، ص ۳۴۲؛ تذکره الخواص، ص ۳۵۸؛ وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۰. ترجمه منظوم اییات فوق را در پاورقی منتهی الآمال ذکر کردیم.

مؤلف گوید: اگر چه به حسب ظاهر، مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد، اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریقه نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم آیه شریفه «هُمُ الْعِيدُ فَاَحْذَرُهُمْ» دشمن واقعی بلکه سخت ترین دشمنان او بود که به حساب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود، اما در باطن مثل مار و افعی آن جناب را می گزید و پیوسته کاسه های زهر به کام آن بزرگوار می رسانید، مثل معروف است «شیطان الفقهاء فقیه الشیاطین»^(۱).

لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد. و در همان روزی که با آن حضرت بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم، و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم، آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر مباش، چه این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند.

و در حدیث حسن بن جهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند، و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند، و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه می نماید و غایت سعی مبذول می دارد، حضرت فرمود: یابن جهم تو را فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت به من، زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم، این خبری است که از پدران من به من رسیده است، این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس نگوی.^(۲)

۱- سوره منافقون، آیه ۱۴.

۲- عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۰۰؛ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۸۴.

و بالجمله، پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می خواست، چنانچه یاسر خادم گفته که: در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می کرد به همان حالتی که عرق دار و غبار آلوده بود، دستها به درگاه الهی بر می داشت و عرضه می کرد: بارالها، اگر فرج و گشایش کار علی بن موسی الرضا در مرگ اوست پس همین ساعت مرگ او را برسان، و پیوسته در غم و حزن بود تا از دنیا رحلت فرمود. (۱)

و اگر شخص متفطن تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود، آیا عاقلی تصور می کند که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کردند و امر کند جنود و عساکر خود را هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد، آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به «مرو» می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو ببوشانم، آیا جز شیطنت و نُکری نکته دیگر ملحوظ نظر اوست؟ و حال آن که خلافت، قره العین مأمون بوده و در حق سلطنت گفته اند: «الْمَلِكُ عَقِيمٌ».

و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند: آیا مأمون مرا می کشد؟ احمد گفت: تو را نخواهد کشت، چه آن که علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد. امین گفت: «هیئات الملک عقیم لا رحم له». (۲)

و مع ذلک مأمون ابدأ میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی

۱- عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۵: بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۴۰.

۲- مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۲۱.

ظاهر شود، چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویداست.

و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت: خیر مده مردم را به اینها که گفتی، و برای مصلحت از روی شیطنت گفت: به جهت آن که می خواهم فضایل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من، (۱) و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دل‌های ایشان جا می کند، نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدابیر آن حضرت بر آمد و آن حضرت را مسموم نمود.

چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از ابوالصلت هروی پرسیدم که: چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت: که مأمون برای این آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست، و ولایتعهد را به او تفویض کرد برای آن که مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا، و محبت او از دل‌های مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد، علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علماء جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند، شاید که بر او غالب شوند و در آن جناب عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد. و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند. (۲)

و هم آن حضرت مکرر اظهار می فرمود که: خلافت حق ما است و ما از دیگران

۱- حدیث رجاء در عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۴. ص ۱۸۰ و بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۹۱ آمده است.

۲- عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۳۹.

به امامت سزاوارتریم، و بدخواهان این سخن را به مأمون می رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شد، و نیز حضرت رضا علیه السلام مداهانه در حق او نمی فرمود، و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می گفت و موجب مزید حقد و کینه او می گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد، و به سبب زهر آن حضرت را شهید کرد. و رشته کلام در این مقام طویل و حدیث ذوشجون است. و بالجمله، چون خبر ولایتعهد امام رضا علیه السلام به عراق رسید، بنی عباس از این مطلب درهم شدند و چنان گمان کردند که امر خلافت از آل عباس خارج خواهد شد، لاجرم بنی عباسین بغداد اجتماع کردند بر خلع مأمون از خلافت و بیعت با ابراهیم بن مهدی عموی مأمون معروف به ابن الشکله،^(۱) پس کار بیعت بر او استقامت یافت در پنج شبه محرم سنه ۲۰۲ یا ۲۰۳ به نام او خطبه می خواندند و بر او به امارت سلام می دادند.

(معروف کرخی)

و هم در سنه ۲۰۰ یا ۲۰۱ معروف بن فیروز کرخی که یکی از رجال طریقت است در بغداد وفات کرد، و گفته شده که پدر و مادرش نصرانی بودند^(۲) و او بر دست جناب امام رضا علیه السلام ایمان آورده،^(۳) و «کرخ» اسم موضعی است که از جمله «کرخ» بغداد است که نام محله می باشد.

و المعروف، أنّ معروفاً هو رأس السلسله و رئیس الطریقه، یقولون: انه انتهى طریقهه الی السیری السیقطی، و هو الی الجنید البغدادی، و هو الی الشبلی و هكذا، و یقولون: انه كان بواباً لمولانا علی بن موسی الرضا علیه السلام.

ولکن لایخفی أنّ کتب الرجال طراً خال عن ذکره فی رجال الصادق، و من بعده من

۱- شکله: کنیزی بود سیاه چرده و مادر ابراهیم بوده. مؤلف رحمه الله، درباره این شکله، تک: ثمار القلوب، ص ۱۴، اشعار اولاد الخلفاء، ص ۱۷-۴۹.

۲- وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۳۱.

۳- وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۲۳۱، رساله قیشریه، ص ۱۲، طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۶۲.

الائمة -عليهم السلام-، مَدْحًا وَذَمًّا، ولو كان كذلك لكان ينقله اصحاب كتب الرجال من الشيعة مع انهم لم يدعوا رطباً ولا يابساً من اصحاب الائمة و خواصهم و خدامهم و مواليهم من الممدوحين و المذمومين، ولا اقلّ يذكر في عيون اخبار الرضا عليه السلام (۱) (و بالجمله، قبره ببغداد يستشفون بقبره، يقول البغداديون: قبر معروف، تریاق مجرب).

(حضرت فاطمه معصومه)

و در سنه ۲۰۱ حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام از مدینه به جانب «مرو» کوچ فرمود به جهت ملاقات برادرش حضرت امام رضا علیه السلام

همین که به «ساوه» رسید مریضه شد، پرسید که : از اینجا تا به قم چه قدر مسافت است؟ گفتند: ده فرسخ است، پس خادم خود را فرمود که: مرا به جانب قم ببر، پس آن حضرت را به قم آوردند، و در خانه موسی بن خزرج بن سعد نزول اجلال فرمود.

و قول اصح آن است که چون خبر آن مخدره رسید به آل سعد، همگی متفق شدند و بیرون رفتند که از آن حضرت خواهش کنند که به قم تشریف آورد و در میان همه موسی بن خزرج برای این امر تقدّم جست، همین که به خدمت آن مخدره رسید مهار ناقه آن حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت، و در خانه خویش آن سیده جلیله را منزل داد.

پس جناب فاطمه مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی پیوست، پس او را غسل داده و کفن نمودند و در ارض «بابلان» که ملک موسی بوده آن مخدره را دفن نمودند. (۲)

و روایت شده که از برای مدفن آن حضرت سردابی حفر کردند و آن جنازه را آوردند نزدیک سرداب، پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست که داخل

۱- نیز نگاه کنید به: ریحانه الادب. ج ۵، ص ۴۷ به نقل از عین الحیاه علامه مجلسی روضات، ج ۸، ص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲- بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۲۹۰ به نقل از تاریخ قم، ترجمه تاریخ قم، ص ۲۱۳.

سرداب شود و جنازه بی بی را دفن نماید؟ پس بعد از گفتگوها رأی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان که نامش «قادر» بوده و پیر مرد صالحی بوده، او متصدی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح، دیدند که دو نفر سوار نقاب دار به تعجیل تمام از جانب ریگ زار پیدا شدند، چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدره خواندند و داخل در سرداب شدند، و بی بی را دفن نمودند و بیرون آمدند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کس بودند. (۱)

پس بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کردند، تا آن که جناب زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبه بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام موجود است در خانه موسی بن خزرج.

و در قبه حضرت فاطمه علیها السلام جماعت بسیاری از بنات فاطمیه و سادات علویه مدفونند، مثل جمله از دختران حضرت جواد علیه السلام و بسیاری از دختران موسی مبرقع فرزند حضرت جواد علیه السلام چنانچه در هدیه الزائرین ذکر کردیم (۲) باز یارت آن مخدره و فضیلت زیارت او، رزقنا الله الجنة بِشَفَاعَتِهَا، کَمَا مِنْ عَلَيْنَا بِمُجَاوَرَتِهَا. (۳)

(فضل بن سهل)

و در سنه ۲۰۲ فضل بن سهل (۴) در حمام سرخس غیله مقتول شد، هنگامی که با مأمون و حضرت امام رضا علیه السلام به جانب عراق سفر می کردند.

و نیز در سنه ۲۰۲ بنا بر قولی وفات کرد مالک بن انس بن مالک سرکرده مذهب مالکیه صاحب موطأ، که یکی از اصول سته است، و قبرش در بقیع در بقعه زوجات

۱- ترجمه تاریخ قم، ص ۲۱۳، بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۲۹۰.

۲- نگاه کنید به: عوالم، ج ۲۱، ص ۳۳۳.

۳- مؤلف محترم در منتهی الامال. چاپ پیشین، ج ۲، ص ۴۲۰، به بعد به ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام پرداخته است.

۴- درباره او تک: الوزراء والکتاب: معجم الشعراء، ص ۱۸۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

و در سنه ۲۰۴ مأمون داخل بغداد شد و پیش از آن که وارد بغداد شود، ابراهیم

بن مهدی از ترس او مخفی شد و آن در روز دوم نحر سنه ۲۰۳ بوده، و چون مأمون وارد بغداد شد، به خواهش عمه اش زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که عالی تر از او در نسب در بنی عباس نبود، لباس سبز را تغییر داد و همان لباس سیاه را که شعار بنی عباس بود پوشید، پس در صدد پیدا کردن ابراهیم بن مهدی برآمد و جاسوس منتشر کرد برای یافتن او، و پیوسته ابراهیم پنهان بود تا سیزدهم ربیع الاخر سنه ۲۰۷ او را یافتند در حالی که لباس زنانه پوشیده بود، چون او را به نزد مأمون بردند مأمون او را عفو کرد. (۱)

(ابن کلبی)

و در سنه ۲۰۴ هشام بن محمد بن سائب نسابه کوفی معروف به ابن کلبی وفات یافت، آیه الله العلامة نضرالله وجهه در خلاصه در حق او فرموده:

هشام بن محمد بن سائب، أبوالمندر الناسب العالم، المشهور بالفضل والعلم، العارف بالایام، كان مختصاً بمذهبننا، قال: اعتلت عله عظیمه نسیت علمی فجئت الی جعفر بن محمد علیهما السلام فسقانی العلم فی كأس، فعاد إلی علمی، (۲) و كان ابو عبدالله علیه السلام یقریه و یدنیه و ینشطه (انتهی).

و ذکر نحوه منہ (جش) و عد له کتاباً کثیره منها: کتاب مقتل امیرالمؤمنین علیه السلام و کتاب مقتل الحسین علیه السلام.

و نقل ابن خلکان فی ترجمته عن تاریخ بغداد انه قال (ای هشام بن محمد): كان لی عم یعاتبنی علی حفظ القرآن، قدخلت بیتاً و حلفت ان لا اخرج منه حتی احفظ القرآن، فحفظته فی ثلاثه ایام.

۱- زهرالآداب، ج ۲، ص ۶۰۸، اشعار اولاد الخلفاء، ص ۱۸، الشهاب اللامعه، ص ۱۰۸؛ کتاب مقامات العلماء، ص ۱۷۴.

۲- خلاصه، فصل ۲۶، باب ۱، رقم ۳.

(شافعی)

و نیز در سنه ۲۰۴ در آخر ماه رجب، محمد بن ادريس شافعی(۱) در مصر وفات کرد،(۲) و شافعی نسبش به مطلب بن عبد مناف منتهی می شود، و منسوب است به جدش شافع بن سائب، و او از کسانی است رسول خدا - صلی الله علیه و آله - را ملاقات کرده و درک عصر آن حضرت نموده، و قبر شافعی در مصر در مقبره بنی عبدالحکم نزدیک قبور شهداء واقع است.

و شافعی یکی از ائمه اربعه اهل سنت است، و اصول فقه را او استنباط نموده، و ولادتش در روز وفات ابوحنیفه سنه ۱۵۰ واقع شده.

و اشتهر بین العامة انّ الامام الشافعی بقى فى بطن امه اربع سنين انتظار لموت امامهم الأعظم ابى حنيفه، حيث يستحیی منه، لانّ الناس كانوا يستضيئون بنوره، فولد فى يوم وفاته و عدّوا ذلك من كرامتهما، هذا ولكن لأدرى ما السبب فى انتظار الامام مالک ثلاث سنين فى بطن امه ولكن لأیهنّا ذلك. وللشافعی اشعار لطیفه و ممّا ينسب الیه:

لو أنّش المُرْتَضَى أیدی مَحَلَّهُ*** لَحَرَّش النَّاسُ طَرّاً سَجْداً لَهُ

وَ مَاتَ الشَّافِعِيُّ وَ لَيْسَ يَدْرِى*** عَالِي رَبِّهِ أَم رَبُّهُ اللهُ(۳)

و قوله:

إذا فى مُجْلِسٍ ذَكَرُوا عَلِيّاً*** وَ شَبَلِيهِ وَ فَاطِمَةَ الزَّكِيَّةِ

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تهذیب الکمال ۲۴. ص ۳۷۶، تاریخ بغداد ج ۲، ص ۵۶ نامه دانشوران ج ۹، ص ۲۷۲،

روضات ج ۷، ص ۲۵۷؛ الکنی والالقباب ج ۲، ص ۳۴۷؛ طبقات الفقهاء، ص ۷۱، غایه النهایه، ج ۲ ص ۹۵

۲- قال شیخنا البهائی فی الکشکول: قبه الشافعی فیہ عظیم البناء واسعہ القضاء، قصدت زیارتها فی هذه السنه و هی سنه ۹۹۹، و فی رأس میل القبّه سفینه صغیره من حدیده، و انشد بعض الشعراء لَمّا زار القبه و رأى ذلك الميل و السفینه فی رأسه. قبه مولای قد علاها*** لعظم مقدارها السکینه لولم یکن تحتها بحار*** ما کان من فوقها سفینه علی ابن المؤلف رحمه الله

۳- روضات، ج ۷، ص ۲۶۲،

يُنَالُ تَجَاوَزُوا يَا قَوْمِ هَذَا*** فهدا من حديث الرافضيه

هَرَبْتَ إِلَى الْمُهَيَّمِينَ مِنْ أَنَسٍ*** يَرُونَ الرُّفْصَ حُبَّ الفاطميه

عَلَى آلِ الرُّسُولِ صَلَاةِ رَبِّي*** وَ لَعْنَتُهُ لِيَتْلِكَ الجاهليّه (۱)

و له ايضاً بروايه ابن الصَّبَاغِ المالكى و ابن حَجْر:

يَا رَاكِبًا قَفَّ بِالْمَحْضَبِ مِنْ مَنِي*** وَ اهْتَفَّ بِسَاكِنِ خَافِيهَا وَ النَّاهِضِ

سَحْرًا إِذَا قَاضَى الْحَجَّاجِ إِلَى مَنِي*** فَيَضًا كَمَلْتُمْ الفِرَاتِ الفَائِضِ

قَفَّ ثُمَّ وَ اشْهَدَ أَنَّنِي بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ*** وَ وَصِيَّهُ وَ بَنِيهِ لَسْتُ بِبَاغِضٍ

إِنْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ*** فَلْيَشْهَدِ التَّقْلَانَ أَنِّي رَافِضِي (۲)

و له ايضاً بروايه ابن حجر فى الصواعق:

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ حُبُّكُمْ*** فَرَضُ مِنَ اللهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ

كَفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ وَ أَنْكُمْ*** مَنْ لَا يُصَلِّي عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ (۳)

و له ايضاً

يَقُولُونَ أَسْبَابُ الْفِرَاقِ ثَلَاثَةٌ*** وَ رَابِعُهَا خَلْوٌ وَ هُوَ خِيَارُهَا

وَ قَدْ ذَكَرُوا مَالًا وَ أَمْنًا وَ صَحَّةً*** وَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ الشَّبَابَ مَدَارُهَا (۴)

و در سنه ۲۰۲ محمد بن المستنير النحوى معروف به قطرب (۵) وفات كرد «و كان فطرب تلميذ سيويه و كان يبكر اليه قبل حضور سائر تلامذته، فقال له سيويه: ما

۱- روضات الجناب، ج ۷، ص ۲۶۲؛ شعر الشافعى، ص ۲۴۱؛ نورالابصار، ص ۱۰۴؛ الفصول المهمه، ص ۴؛ ينابيع الموده، ج ۲، ص ۹۸ در آن به جاى «هربت» «برئت».

۲- صواعق محرقة، ص ۷۹؛ نورالابصار، ص ۱۰۵؛ معجم الادباء ف ج ۶، ص ۳۸۷، چاپ دوم؛ الاثمه الاربعه، ج ۳، ص ۵۰ و ۵۱؛ روضات، ج ۷، ص ۲۶۲؛ حليه الاولياء، ج ۹، ص ۱۵۲؛ ينابيع الموده، ج ۳، ص ۱۹؛ جواهرالمقدين، ج ۲، ص ۱۸۶.

۳- شعرالشافعى از دكتور مجاهد مصطفى بهجت، ص ۱۷۶؛ روضات الجناب، ج ۷، ص ۲۶۲؛ نورالابصار، ص ۱۰۴؛ الصواعق

المحرقة، ص ۸۸؛ ینایع، ج ۲، ص ۱۰۳؛ جواهرالمتدین، ج ۲، ص ۱۶۳.

۴- روضات الجناب، ج ۷، ص ۲۶۱؛ شعرالشافعی، ص ۴۴

۵- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البالغه، ص ۲۱۴.

انت الأقطرب لیل، فبقی علیه هذا اللقب، و له تصانیف منها: کتاب غریب الحدیث، و مجاز القرآن، و غیرهما.

و در آخر همان سال نصر بن شمیل نحوی بصری (۱) در «مرو» وفات کرد.

و كان النَّضْرُ عالماً بفنون من العلم، و صاحب غریب و فقه و شعر و معرفه بأیام العرب، و هو من اصحاب الخلیل بن احمد الامام العروسی (ره) ذكره ابو عبيده في كتاب مثالب أهل البصره فقال: ضاقت المعيشه على النضر بن شمیل البصری فخرج يريد خراسان فشيّعه من أهل البصره نحو من ثلاثه آلاف رجل، ما فيهم الأ محدث أو نحوی أو لغوی أو عروسی أو أخباری، فلما صار بالمريد جلس و قال: يا أهل البصره، يعزُّ علي فراقكم، و والله لو وجدت كل يوم كبلجّه بأقلى ما فارقتكم. قال: فلم يكن أحدٌ فيهم يتكلف له ذلك. (۲) نثار حتى وصل خراسان فأفاد بها مالاً عظيماً، و كانت اقامته بمرو.

(قلت): و له مع المأمون لما كان مقيماً بمرو حكايات (۳) و نوادر.

فمنها ما ذكره الحريري في درّه الغوّاص، و ملخصه: انه جرى في مجلس المأمون ذكر النساء. فقال المأمون: حدثنا هشيم، عن خالد، عن الشعبي، عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: إذا تزوّج الرَّجُلُ المَرثَةَ لِدينها و جمالها كان فيها سداً من عوزٍ (يعنى درويشى) فأورد السّداد بفتح السّين.

فقال النَّضْرُ: صدق هشيم، حدثنا عوف بن ابى جميله، عن الحسن، عن عليّ بن ابى طالب عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: اذا تزوج الرجل المرثه لدينها و جمالها كان فيه سداد من عوزٍ، (و تلى بكسر السّين) و كان المأمون متكأ فاستوى جالسا و قال: كيف قلت سداد؟ قال: لأنّ السّداد هيهنا لحن. قال: أو تلحننى؟

قال النَّضْرُ: إنما لحن هشيم و كان لحنه، فتبع امير المؤمنين لفظه، قال: فما الفرق

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: بقیه الوعاه سیوطی، ج ۳، ص ۳۱۶، طبقات النحرین و اللغوبین از زبیدی ج ۷، ص ۵۳ و

۵۴، معجم الادباء، ج ۱۹ ص ۴۳۸؛ البلغه، ص ۲۳۲.

۲- البلغه، ص ۲۳۳.

۳- یاقوت و ففطی و ابن انباری آنها را حکایت کردند. نیز تک: کتاب مقامات العلماء بین یدی الخلفاء و الامراء، ص ۱۳۹

بَيْنَهُمَا؟ قَالَ: السِّدَادُ (بِالْفَتْحِ) الْقَصْدُ فِي الدِّينِ وَالسَّبِيلِ، وَالسَّدَادُ (بِالْكَسْرِ) الْبَلْغَةُ، وَكُلُّ مَا سَدَدَتْ بِهِ شَيْئًا فَهُوَ سِدَادٌ ثُمَّ تَمَثَّلَ
بَيْتِ الْعَرَجِيِّ: (۱)

أَصَاعُونِي وَآيَ فَتَى أَصَاعُوا*** لِيَوْمِ كَرِبِهِهِ وَ سِدَادِ ثَغْرِ

فَقَالَ الْمَأْمُونُ: قَبَّحَ اللَّهُ مِنْ لَأِ ادَبٍ لَهُ، فَكَتَبَ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ سَهْلِ بْنِ يَعْطَى النَّضْرِ خَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ. فَلَمَّا صَارَ النَّظْرُ إِلَى الْفَضْلِ
سَأَلَهُ الْفَضْلُ عَنْ سَبَبِ الْعَطَاءِ فَأَخْبَرَهُ النَّضْرُ بِمَا جَرَى بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَأْمُونِ، فَأَمَرَ لَهُ الْفَضْلُ بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ مِنْ مَالِهِ، فَأَخَذَ ثَمَانِينَ
أَلْفَ دِرْهَمٍ بِحَرْفِ اسْتِفِيدَ مِنْهُ هَذَا، وَ لَكِنْ فِي زَمَانِنَا لَا يَشْتَرُونَ ثَمَانِينَ أَلْفَ مَسْأَلَةٍ بِدِينَارٍ، وَ لَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

أَتَى الزَّمَانَ بُنُوهُ فِي شَبِيئِهِ*** فَسَرَّهُمْ وَ آتَيْنَاهُ عَلَى الْهَرَمِ

قَلْتُ: وَأَمَّا نَحْنُ فَاتَيْنَاهُ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ تَقْسِيمِ تَرَائِهِ.

و در سنه ۲۰۷ طاهر بن الحسین در «مرو» وفات کرد، و طاهر همان است که از جانب مأمون به جنگ محمد امین به بغداد رفت
و او را بکشت چنانچه در سابق نگاشته شد، و او را ذوالیمینین می گفتند و یک چشم بیشتر نداشت.

و هم در آن سال و به قولی در سنه ۲۰۹ محمد بن عمر بن واقد معروف به واقدی صاحب مغازی قاضی بغداد وفات یافت.

در و همان سال یحیی بن زیاد معروف به فزّاء (۲) دیلمی کوفی لغوی نحوی در راه مکه وفات یافت و فزّاء در نحو و لغت و
ادب بی بدیل بود و مأمون او را احترام می کرد و مؤدب پسران او بود، و فزّاء از خواص تلامذ کسائی بوده و بعضی او را بر
کسائی ترجیح داده اند در نحو «وابود زیاد هو الاقطع، قطعت یده فی الحرب مع الحسین بن علی صاحب الفخّ»

و در سنه ۲۰۸ یونس بن عبدالرحمن وفات کرد، و شرحی از فضیلت او در تاریخ ایام منصور در ذکر اصحاب اجماع گذشت.

۱- وی عبدالله بن عمر بن عمرو بن عثمان است. نک: مقدمه دیوان العرجی.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص ۲۳۸، معجم الادباء، ج ۲۰، ص ۱۹۹ اعلام، ج ۹، ص ۱۷۸؛ معجم المؤلفین، ج ۱۳،
ص ۱۹۸.

و در سنه ۲۰۸ فضل بن ربیع حاجب وفات کرد، و فضل بعد از نکبت برامکه

وزیر رشید شد و بعد از رشید وزیر محمد امین بود و او تحریص می کرد امین را بر خلع مأمون، و چون امین کشته شد از ترس مأمون مستور بود تا آن که طاهر بن حسین شفاعت از او کرد و او را نزد مأمون برد و لکن در دولت مأمون او را حظی نبود تا وفات یافت.

(نفیسه)

و در ماه رمضان همان سال سیده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و زوجه اسحاق مؤتمن بن جعفر صادق علیه السلام در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او، و معروف است که دعاء در نزد قبر او مستجاب است، و شافعی از آن مخدره استماع حدیث کرده.

و شیخ محمد صبان در اسعاف الراغبین نقل کرده که نفیسه قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می شد و نماز می خواند، و در آن قبر شش هزار ختم قرآن نموده بود، و در ماه رمضان سنه ۲۰۸ وفات کرد، و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار کردند، فرمود: واعجبا سی سال است تا به حال از خدا مسألت می کنم که با حالت صوم از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم، پس بنا کرد به خواندن سوره انعام چون رسید به آیه مبارکه «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ» (۱) وفات کرد.

و هم نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست که او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید، اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مال بسیاری هم بذل کردند، اسحاق راضی نشد تا آن که در خواب دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که فرمود: به اسحاق معارضه

مکان با اهل مصر در باب نفیسه ، همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او، رضوان الله علیها.

و در سنه ۲۰۹ دو ثقه جلیل القدر حمّاد بن عثمان و حمّاد بن عیسی وفات کردند و در ذکر اصحاب اجماع به ایشان اشاره نمودیم. و در همین سال مأمون تزویج کرد خدیجه معروف به بوران دختر حسن بن سهل را و نقل شده حسن چندان اموال در آن واقعه نثار کرد که هیچ سلطانی در جاهلیت و اسلام چنین نکرده بود و مأمون در مقابل آن خراج یک سال فارس و اهواز را تفویض حسن نمود.

و هم در سنه ۲۰۹ یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام در بغداد وفات کرد، مأمون بر او نماز گذاشت و او را به خاک سپردند.

و هم در آن سال مأمون، ابن عائشه عباسی را بکشت و تن او را به دار کشید، و او اول کسی است از بنی عباس که در اسلام به دار آویخته شد، و ابن عایشه، ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم الامام برادر سفاح و منصور است.

و در سنه ۲۱۰ ثقه عظیم القدر صفوان بن یحیی وفات کرد، و برخی از جلالت شأن او در تاریخ ایام منصور نگارش یافت.

و در سنه ۲۱۱ معمر بن مثنی نحوی بصری(۱) وفات یافت و معمر (کجعفر) معروف است به ابو عبیده: و از برای اوست مصنقات مفیده، و گفته شده که سنین عمرش به صد سال رسیده بود و رأی خوارج می داشت و متهم بود به میل به غلمان، لاجرم بر جنازه او کسی حاضر نگشت تا آن که آدم به کرایه گرفتند.

و نقل شده که ابونؤاس با ابو عبیده بسیار مزاح می کرد، مقام ابو عبیده در مسجد بصره نزدیک یکی از استوانه ها بود، و فتی ابونؤاس بر آن ستون نوشت:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلَى لوطٍ وَ شِيعَتِهِ *** أبا عبیده قُلْ بِاللّهِ آمینَا

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به وفیات الاعیان. ج ۵، ص ۲۳۵، نورالقبس، ص ۱۰۹؛ عبر ذهبی، ج ۱، ص ۳۵۹، انباء الرواه، ج ۳، ص ۲۷.

ابوعبيده چون داخل مسجد شد و آن شعر بدید، گفت: این کار ماجن لواط ابونواس است، او را محو کنید اگر چه در آن صلوات بر پیغمبر است. (۱)

و یحکی عن الأصمعی بطریق آخر، قال: دخلت يوماً أنا و ابوعبيده المسجد، فاذاً على الأستوانه التي يجلس عليها ابوعبيده مكتوب على سبعة أذرع ما مثاله:

صلى الأله على لوط و شيعته*** أبا عبيده قل بالله آمينا

فانت عندى بلا شك بقيتهم*** منذ احتلمت و قد جاوزت سبعينا

فقال [لى]: يا أصمعی، امح هذا، فركبت ظهره و محوته بعد أن أثقلته، فقال: أثقلتني و قطعت ظهري، أنزل. فقلت له: قد بقيت الطاء، فقال: هي اشْر حروف هذا البيت. (۲)

و كان ابونواس الشاعر يتعلم منه و يصفه و يذم الاصمعی. سأل عن الأصمعی فقال: بلبل فى قفص. و عن ابى عبيده فقال: أديم طوى على علم. (۳)

وقال بعضهم كان الطلبة اذا أتوا مجلس الأصمعی اشتروا يعرفى سوق الدر، و اذا أتوا مجلس ابى عبيده اشتروا الدر فى سوق البعر، لأن الاصمعی كان حسن الأنشاد و الزخرفه، قليل الفائده، و ابوعبيده بضد ذلك. (۴) و قيل كان ابوعبيده يرى رأى الخوارج الاباضيه، أقدمه الرشيد من البصره الى بغداد و قرأ عليه و هو أول من صنف غريب الحديث.

و الغريب، اما غريب اسناداً أو متناً معا و هو ما تفرد بروايه متنه واحد، أو غريب اسناداً خاصه كحديث يعرف متنه عن جماعه اذا تفرد واحد بروايته عن آخر غيرهم كما بينا

۱- نیز نگاه کنید به: وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۱۰۰

۲- وفيات الاعيان، ج ۵، ص ۴۴۱ و ۲۴۲

۳- وفيات الاعيان ج ۵، ص ۲۳۸

۴- فائده. قيل: ابوعبيده من الشعريه و هم فرقه لا تفضل العرب على العجم، و هو اعلم الناس بلغه الحرب، و اخبارهم و ايامهم و اساسهم، و له تصانيف كثيره تقرب من المأتين، و كان شديد العنايه بقيود اللغه و غرائبها. و له فى ذلك كلام كثير، منه قوله: لا يقال كأس إلا إذا كان فيها شراب و إلا فقدح، و لا مائه إلا إذا كان عليها طعام و إلا فخوان، و لا كوز إلا إذا كان فيه عروه و إلا فكوب، و لا قلم إلا إذا كان مبرياً و إلا فقصب، و لا فرو إلا إذا كان عليه صوف و إلا فجلد و لا اريكه إلا إذا كان عليها حجله و إلا فسرير، و لا خدر إلا إذا كان خلقه امرأه و إلا تستر، و لا رضاب إلا مادام فى القم و الأقبصاق. و لا عويل إلا إذا كان فيه رقع صوت و إلا فبكاء و لا بركه إلا إذا كان فيها ماء و إلا فبئر، و لا كتمى إلا إذا كان تحت سلاح و إلا فبطل، و لا آبق إلا إذا كان عبداً و إلا فهارب. (مؤلف عفى عنه).

ذلك في شرحنا على الوجيزه، أو غريب لفظاً وهو ما اشتمل متنه على لفظ غامض بعيد عن الفهم لقله استعماله و هو فنّ مهم يجب أن يثبت فيه وقد صنّف فيه جماعة من العلماء، فأول من صنّف فيه: أبو عبيده أو النضر بن شميل، و بعدهما (۱) أبو عبيد القاسم بن سلام، ثم ابن قتيبه الدينوري، ثم الخطابي، (۲) فهذه امهاته، ثم تبعهم غيرهم بفوائد و زوائد كابن الاثير فإنه بلغ بنهايته النهايه، و الزمخشري فنفاق في الفائق كل غايه، و الهروي فزاد في غريبه غريب القرآن مع الحديث كما فعل ذلك الشيخ فخرالدين الطريحي في مجمع البحرين، الى غير ذلك.

و نیز در سنه ۲۱۱ ابوالعنايه اسماعيل بن القاسم شاعر معروف وفات کرد، و در تاريخ ايام مهدی برخی از اشعار او ذکر شد.

و در سنه ۲۱۲ منادی مأمون ندا کرد که از ذمه من بری است هر که معاویه را به نیکی یاد کند با او را بر یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلمّ مقدم دارد. (۳) و هم امر کرد که در آفاق ارسال کتب نمودند که معاویه را بر منبر لعن کنند، مردم از این کار سخت مضطرب شدند و این کار را عظیم شمردند و مصلحت را به ترک این کار اشاره اش کردند، مأمون از این خیال دست بازداشت، و این بدان سبب بود که مأمون شنید حکایتی از معاویه مشتمل بر عقاید و مقاصد او که از جمله قصد او آن بود که می خواست کاری کند که ذکر پیغمبر از میان مردم برداشته شود و در شبانه روزی پنج مرتبه «اشهد انّ محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله» ترک شود، (۴) و این حکایت را ما در احوال معاویه ذکر نمودیم، به آنجا رجوع شود.

۱- از اینجا معلوم می شود که ابو عبیده خیر از ابو عبید نحوی است که نامش قاسم بن سلام (به تشدید لام است) و این هر دو نفر کتابی در غریب حدیث تألیف کرده اند و به هم مشتبّه می شوند و فرق ایشان به زیاده هاء و مجرد از آن است.

۲- الخطابی هو حمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب البستی، و کان من ولد زید الذی هو اخو تصانیف بدیعہ، منها: غریب الحدیث، مات فی شهر ربیع الاول سنه ۳۸۸. (مؤلف رحمه الله).

۳- نگاه کنید به: النجوم الزاهره، ج ۲، ص ۲۰۱-۲۰۲، تاریخ الخلفاء، ص ۳۰۱

۴- نیز نگاه کنید به: مروج الذهب، ج ۱۴، ص ۴۰-۴۱.

و در سنه ۲۱۳ (۱) عبد الملک معروف به ابن هشام صاحب سیره وفات کرد و در مصر به خاک رفت.

و در همان سال اسحاق بن مرار معروف به شیبانی (۲) نحوی لغوی وفات کرد. و گفته شده که در روز وفات او ابوالعتاهیه شاعر و ابراهیم موصلی ندیم نیز وفات کردند.

و در سنه ۲۱۵ سعید بن مسعده مجاشعی معروف به أخفش (۳) اوسط، نحوی معروف وفات کرد، و اخفش اکبر عبدالمجید هجری است، و سعید مذکور را اخفش اصغر می گفتند، و چون علی بن سلیمان اخفش ظاهر شد سعید را اخفش اوسط گفتند و علی را اصغر «والاخفش: الصغیر العینین مع سوء بصرهما، شبه بالخبّاش».

و نیز در سنه ۲۱۵ و به قولی در سنه ۲۱۴ سعید بن اوس بن ثابت بن زید معروف به ابوزید نحوی لغوی بصری در بصره وفات کرد.

قیل: کان الاصمعی یحفظ ثلث اللغه، و ابوزید ثلثی اللغه، و الخلیل بن أحمد نصف اللغه، و عمر بن کرکره الاعرابی یحفظ اللغه کلّها، و لأبی زید مصنّفات فی الادب، وعن المازنی قال: رأیت الاصمعی و قد جاء الی حلقه أبی زید المذكور، فقَبِل رأسه و جلس بین یدیه و قال: انت رئیسنا و سیدنا منذ خمسين سنه.

و در سنه ۲۱۶ عبد الملک بن (۴) قزّیب معروف به اصمعی صاحب لغت و نحو و نوادر و ملح و غیره وفات کرد.

و كان الأصمعی، مطایباً ظریفاً مفاکهاً، خفیف الزّوْح، ملیح الطبع، لا یتمکن من نفسه

۱- ۲۱۸ نیز گفته اند. نگاه کنید به: مقدمه السیره النبویه، چاپ مکتبه المصطفی قم / ف.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص ۶۸؛ مراتب النحویین، ص ۱۴۸؛ معجم الادباء، ج ۶، ص ۷۷؛ الاعلام، ج ۱، ص ۲۸۸

۳- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص ۱۰۴؛ مراتب النحویین، ص ۱۰۹؛ معجم الادباء، ج ۱۱، ص ۲۲۴؛ الاعلام، ج ۳، ص ۱۵۴؛ بقیه الوعاه، ج ۱، ص ۱۱۲.

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعیان. ج ۱۳، ص ۱۷؛ نورالقبس، ص ۱۴۵؛ طبقات الزبیدی، ص ۱۸۳.

الغموم والهموم و من هذه الجبهه يقال : أنه لم يظهر فيه أثر الشيبه إلى ان بلغ ستين سنه، و لم يمت حتى ناهز عمره التسعين. و كان دميم الوجه، قبيح المنظر، و كان فى اوائل أمره مُعسراً شديداً الفاقه حتى اتصل بالرشيد و حسن خاله. و كان يرتجل كثيراً من الأخبار المضحكه و الأقاصيص المُشغريه، و كان حسن العبارة جداً و توادر كثيره، فعن كشكول شيخنا البهائي رحمه الله نقلاً عنه، قال: دخلت الباديه و معى كيس، فاودعته امرأه منهم، فلما طلبته أنكرته، فقدمتها الى شيخ من الأعراب، فاقامت على انكارها، فأحلفها فحلقت، فقال: قد علمت انها صادقته و ليس عليها شىء. فقلت: كأنك لم تسمع بهذه الآيه:

و لا تقبل لسارقه يميناً*** و لو حلفت برّب العالمينا

فقال: صدقت، ثم تهددها فأقرت، وردت إلى مالى، ثم التفت إلى الشيخ، فقال: فى أىّ سورة هذه الآيه، فقلت: فى سورة:

الا هبى صباحك فاصبحينا*** و لا تبغى حموراً لاندرينا

فقال: سبحان الله، انى طنت انها فى سورة انا فتحنا لك فتحاً مبيناً(١)

و كان جد الأصمعى على بن اصمغ من النصاب، وله حكايه معروفه مع الحجاج الثقفى.

و عن محاضرات الراغب، قال الأصمعى: احفظ اثنى عشر الف ارجوزه، و يحكى عن الأصمعى قال: كنت اقرأ «والسيدارق و السارقه فاقطعوا أيديهما جزاء، بما كسبا نكالا من الله والله غفورٌ رحيم»(٢) و كان بجنبى اعرابى فقال: كلام من هذا؟ فقلت: كلام الله قال: أعد، فأعدت، فقال: ليس هذا كلام الله، فانتبهت فقرأت «والله عزيزٌ حكيم». فقال، اصبت، هذا كلام الله. فقلت: أتقرأ القرآن؟ قال: لا، فقلت: فمن اين علمت؟ فقال: يا هذا. عز فحكّم يقطع، ولو غفر و رحم لما قطع.

و نیز در سنه ٢١٦ زبیده(٣) بنت جعفر بن ابى جعفر منصور، مادر محمد امين در

بغداد وفات کرد و کارهای خیر از او سرزده، از جمله آن که از ده میل راه آب به حرم

١- روضات الجنات، ج ٥، ص ١٤٩.

٢- سورة مائده، آيه ٣٨.

٣- نامش: امه العزيز و لقبش زبیده بود.

مکه آورد و صد کنیز داشته که قرآن حفظ داشتند و «کان یسمع فی نصرها کدوی النحل من قرائه القرآن».

(ابن ابی عمیر)

و در سنه ۲۱۷ ثقه عظیم الشان محمد بن ابی عمیر وفات کرد. و ابن ابی عمیر از اعظام اصحاب امامیه است، و عامه و خاصه حکم به وثافت و تصدیق جلالت او نموده اند، و در ایام رشید او را تازیانه بسیار زدند و سالها در زندان حبس نمودند. (۱)

«و عن (کش): محمد بن ابی عمیر أخذ و حُبس، و اصابه من الجهد و الضیق امر عظیم و أخذ کل شیء، کان له. و صاحبه المأمون و ذلك بعد موت الرضا علیه السلام، و ذهب کتب ابن ابی عمیر فلم تخلص کتاب احادیثه، فکان یحفظ اربعین جلدًا فسماه نوادر، و لذلك تؤخذ احادیثه منقطعه الا سانید». (۲)

و روایت شده که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیع او، پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت.

و نقل شده که: ابن ابی عمیر مردی متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده، و شیخ صدوق در علل روایت کرده از ابن الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی عمیر یزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت، پس مالش تمام گشت و فقیر شد، پس آن مردی که مدیون او بود خانه ای داشت به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه ابن ابی عمیر رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده ام.

ابن ابی عمیر پرسید که: از کجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسیده

۱- نگاه کنید به: منتهی المقال ج ۵، ص ۳۰۳.

۲- رجال کشی ج ۲، ص ۸۵۴.

یا کسی به تو بخشیده؟

گفت: هیچ کدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضاء دین خود. ابن ابی عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: «لَا يُخْرَجُ الرَّجُلُ عَنِ مَسْقَطِ رَأْسِهِ بِالْدِّينِ»؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی گوید.

پس فرمود: این پولها را بردار من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آن که به خدا قسم است که فعلاً محتاج به یک درهم می باشم و لکن از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود. (۱)

و در تاریخ ایام منصور به ذکر برخی از جلالت محمد بن ابی عمیر اشاره شد.

و در سنه ۲۱۷ مأمون سفر مصر کرد و عبدوس را که بنای فتنه در آنجا نهاده بود و در سنه ۲۱۸ به جنگ اهل روم رفت و فتوحات بسیار نمود و در «عین بدیدون» که به رومی «رقه» می گفتند، و موضعی بود آب بسیار سرد و صاف داشت و هوایش در نهایت خوبی و لطافت و زمینش در کمال خرمی و حضرت بود، قصد اقامه نمود، و از برای او کنیسه بر روی آن نهر بنا کردند.

روزی مأمون نگاه در آب می کرد، یکی ماهی دید قریب به یک ذراع مانند سببکه نقره، ملازمان را امر کرد که آن ماهی را بگیرند. مردی در میان آب جست و آن ماهی را بگرفت. چون بیرون آورد ماهی فوت کرده خود را در آب افکند، و مقداری آب بر سینه و نحر و ترقوه مأمون پاشید.

مأمون را در همان وقت رعد و لرزه فرا گرفت، آن مرد فراش ثانیاً در آب رفته و آن ماهی را بگرفت و در نزد مأمون نهاد. مأمون امر کرد که او را طبخ کنند. ولکن لرزه او را سخت بگرفت، هر چه لحاف و جامه بر روی او افکندند او ضجه می کشید که «أَلْبَرِدُ الْبَرْدِ». در اطراف او آتشها افروختند، و جامه های زمستانی

۱- من لایحضر الفقیه، ج ۳، ص ۱۱۲ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۹۸؛ سفینه البحار، چاپ جدید، ج ۲، ص ۳۶۶.

هرچه برای او آوردند باز مثل برگ می لرزید و از سرما فریاد می کشید، تا گاهی که حالت مرگ بر او ظاهر شد.

معتصم برادر مأمون، بختیشوع و ابن ماسویه طبیب را حاضر کرد تا معالجه مأمون کنند، چون نبض مأمون را گرفتند گفتند: ما برای مرض او شفائی ندانیم، و از بشره و تن مأمون عرقی ظاهر می شد که مانند روغن زیت و لعاب افعی می نمود.

پس مأمون به هوش آمد و گفت: مرا به یک جائی برید که یک دفعه نگاهی به حشم و خدم و رعیت و لشکر خویش نمایم. پس او را به موضع بلندی بردند و نگاهی بر جنود خویش و خیام ایشان نمود و کثرت ایشان را ملاحظه کرد آن گاه گفت: «یا مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ اِرْحَمَ مَنْ قَدْ زَالَ مُلْكُهُ». چنانچه پدرش رشید در وقت مرگ خویش گفت: «مَا اَغْنَى عَنِّي مَالِيَهٗ، هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ» (۱).

پس مأمون را به خوابگاه خود برگردانیدند و زیانش از کار بماند و چشمهایش بزرگ و سرخ گشت و پیش از مردن زبانش گشوده گشت و گفت: «یا من لایموت، ارحم من یموت». این بگفت و بمرد، و از آن ماهی پخته روزی او نگشت.

و وفات او در پنج شنبه هفدهم رجب و به قولی در هشتم آن واقع شد در سنه ۲۱۸ دویست و هیجده، و جنازه او را به «طرطوس» حمل کردند و به خاکش سپردند. و ابوسعید مخزومی در شأن او گفته:

هَل رَأَيْتُ النَّجُومَ اُغْتَتِ عَنِ الْمَأْمُونِ شَيْئاً وَ مُلْكِهِ الْمَأْمُونِسِ

خَلْفُوهُ بَعْرَصَتِي طَرطُوسِ *** مثل ما خَلَفُوا اَبَاءَ بَطُّوسِ (۲) و سنین عمرش به چهل و نه رسیده بود، و مدت خلافتش بیست و یک سال بوده، (۳) که چهاره ماه آن با امین در جنگ بود چنان که به آن اشاره شد.

۱- سوره حاقه، آیه ۲۸ و ۲۹.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۵

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۴.

ذکر خلافت ابواسحاق ابراهیم المعتصم و وقایع ایام او

اشاره

(۱)

در روز پنجشنبه هفدهم رجب سنه ۲۱۸ مأمون از دنیا رخت بر بست برادرش معتصم به جای وی نشست، و نام معتصم محمد و به قولی ابراهیم، و مادرش ماریه (۲) بنت شیب و خواهر ریان بن شیب معروف است.

و معتصم، مردی ظلوم و بطّاش بوده و از علم و ادب بهره نداشته، و سببش آن بود که رشید او را دوست می داشت و او را با غلامی به مکتب می فرستاد وقتی آن غلام که هم درس معتصم بود بمرد، رشید با معتصم گفت که: یا محمد! غلام تو بمرد؟ گفت: بلی، یا سیدی، و راحت شد از رنج دبستان.

رشید از این کلمه چنین فهمید که به درس و کتابت میل ندارد، گفت: او را به حال خود گذارید، لا-جرم معتصم از علم و کتابت حظی نبرد. (۳)

و چون برخلافت مستقر شد، محمد بن عبدالملک زیات را وزیر خویش نمود، (۴) و محمد مردی فاضل و ادیب بود، و پیش از آن که وزیر شود در عداد کتاب و مستوفیان بود.

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۱۰۴ - ۱۱۰، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۴۰-۳۶۷، تاریخ الخلفاء، ابن یزید، ص ۴۱؛ الجوهر التمین، ص ۱۳۷؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۶.

۲- در اخبار الدول، ج ۲، ص ۹۹ مارده.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۰۰.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۷.

و وزیر ، احمد بن حماد بصری بود. وقتی مکتوبی از یکی از عمال برای معتصم رسید، وزیر آن مکتوب را برای معتصم میخواند، از جمله کلمات او لفظ (کلاء) بود.

معتصم پرسید: (کلاء) چیست؟

احمد وزیرش گفت: نمی دانم.

معتصم گفت: «خليفةُ أُمي و وزيرٌ عامي»، پس گفت: ببینید از کتاب چه کس بیرون در است؟.

گفتند: محمد بن عبدالملک حاضر است.

گفت: بیاورید او را، چون حاضر گشت، معتصم پرسید: (کلاء) چیست؟

گفت: «الكلاء العُنب على الاطلاق، فان كان رطباً فهو الخلی، فاذا يبس فهو الحشيش»:

یعنی: (کلاء)، مطلق گیاه را گویند، پس اگر گیاه تر باشد او را «خلی» گویند، و اگر خشک باشد «حشیش» می گویند، پس شروع کرد در تقسیم انواع نباتات. معتصم بر فضل او مطلع شد او را وزیر خود نمود و او را مبسوط الید قرار داد و کارهای مملکت را به او وا گذاشت، و او در ایام معتصم و واثق به عمل وزارت باقی بود تا در ایام متوکل که به امر او مقتول گشت، چنانچه بیاید، ان شاء الله تعالی.

و احمد بن ابی داود(۱) را نیز در نزد معتصم مکاتبی عظیم و منزلتی رفیع بود. و معتصم مردی قوی پنجه و شجاع بود و در قوت و شجاعت و اقدام در حروب در میان بنی عباس ممتاز بود، و از ریاشی نقل شده که ملک روم کاغذی به معتصم نوشت و او را تهدید کرده بود، معتصم چون برنامه او مطلع شد به کاتب خود گفت: بنویس در جواب:

بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد: فقد قرأت کتابک، و سمعت خطابک، و الجواب ماتری لاماتسمع، و سيعلم الکفار لمن عقبی الدار.(۲)

۱- ابی دواد.

۲- اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۰۱.

و معتصم دوست می داشت بنای عمارات و تعمیرات را، و از بناهای اوست

بلده سامره (۱) و سبب بناء آن، آن بود که معتصم اتراک را درست می داشت و پیوسته در صدد جمع ایشان بود و ایشان را از موالی آنها می خرید و جمع می کرد تا آن که چهار هزار تن از اتراک نزد او جمع شدند. (۲) پس ایشان را لباسهای دیباچ و کمربندهای مذهّب پوشانید و ایشان را در لباس از سایر جند امتیاز داد، ایشان مردمان بغداد را آسیب و اذیب می رسانیدند به جهت دوانیدن اسبان خود را در بازار بغداد، چه بسیار اتفاق می افتاد که اطفال، یا زنان، یا ضعیفان و پیران و کوران مردم بغداد را اسبهای ایشان لگد کوب می کرد و مردم هم بدین جهت تاب نمی آوردند و بر آن سوار هجوم می آوردند و او را می کشتند.

لاجرم معتصم اراده کرد انتقال کند از بغداد، پس به عنوان صید کردن گردش کرد تا به زمین سامراء رسید، سه روز در آنجا به عزم صید بماند، در این ایام اشتهای خود را به طعام زیادتیر دید، از عادت همیشگی دانست این از تأثیر آب و هوای آنجاست، و آن زمین ملک نصارای دیر عادی بوده پرسید: از اهل دیر که این زمین چه نام دارد؟ گفتند: سامراء. معتصم پرسید که: سامراء یعنی چه؟ گفتند: در کتابهای خود خوانده ایم که این بلد سام بن نوح است.

پس معتصم زمین سامرا را از ایشان به چهار هزار دینار بخرد و موضعی از آن را برای بناء قصر خود اختیار کرد، و آن مکان معروف به وزیریه گشت که (تین وزیریه) نسبت به اوست.

پس عمله و بنایان را طلبد و شهر سامراء را بنا نهاد و از انواع و اقسام اشجار و غروس در آنجا نقل نمود، و از برای اتراک موضعی مخصوص بنا کردند که مردمان شهر را اذیت نکنند، و خانه ها و بازارهای بسیار در سامراء بنا شد، مردم از اکناف و اطراف به قصد آنجا آمدند و انواع امتعه و اطعمه به آنجا حمل کردند، و احسان

۱- صاحب قاموس گفته که: چون معتصم شروع کرد به بناء سامراء، بر لشکر او این مطلب ثقیل آمد و چون تمام گشت و به آنجا منتقل شدند هر کس به روایت آن مسرور شد. از این جهت سُر من رأی نامیده شد (مؤلف رحمه الله)

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۳.

معتصم شامل حال مردم گشت، و بر نوع رعیت در آنجا خوش گذشت.

و در سنه ۲۱۹ معتصم، احمد بن حنبل را از زندان مأمون بیرون آورد و او را سی و هشت تازیانه زد برای آن که قائل به خلق قرآن نبود، و تفصیل این مطلب در حیاة الحیوان دمیری است. (۱)

و نیز در سنه ۲۱۹ ابونعیم فضل بن دُکین در کوفه وفات یافت. (۲)

و هم در این سال پنجم ذیحجه (۳) و به قول مشهور در سنه ۲۲۰ در آخر ذی قعدة حضرت امام محمد تقی - صلوات الله علیه - در بغداد وفات یافت و در مقابر قریش در پشت سر جدش حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام مدفون گشت، و در سبب شهادت آن حضرت اختلاف است و نقل شده که زوجه آن حضرت، ام الفضل دختر مأمون آن جناب را مسموم نمود، و ما در کتاب منتهی الامال شهادت آن حضرت را نگاشتیم به آنجا رجوع شود.

و نیز در سنه ۲۱۹ معتصم درصدد دفع ابوجعفر محمد بن القاسم العلوی برآمد، و شایسته باشد اما در اینجا مختصری از حال او را ذکر نمائیم.

ذکر اسیری ابوجعفر محمد بن قاسم الحسینی العلوی

(۴)

محمد مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام، و پدرش قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام بوده، و او مردی بود صاحب عبادت و زهد و ورع و از اهل علم و فقه و دین، و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید، و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد.

چون معتصم به دفع او برآمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می نمود، گاهی به مرو، و گاهی به «سرخس»، و زمانی به «طالقان» و زمانی به «نسا» منتقل می شد، و در آنجا حروب و وقایعی برای او رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند، و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

۱- حیاة الحیوان، ج ۱. ص ۱۱۷؛ مروج الذهب، ج ۴ ص ۵۲.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱

ابوالفرج نقل کرده: در اندک زمانی در «مرو» چهل هزار نفر به بیعت او در آمدند، شبی وعده کرد که لشکرش جمع شوند و در آن شب صدای گریه شنید، در تحقیق آن برآمد، مسموع او شد که یکی از لشکریان او نمرد جولائی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولاست، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید. گفت: ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم را ببریم و هرچه خواهیم بکنیم.

محمد امر کرد تا نمود را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند، آن گاه فرمود: به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست، امر کرد لشکر را متفرق نمودند چون مردم پراکنده شدند محمد یا خواص اصحاب خود از کوفین و غیره در همان وقت به «طالقان» رفت و ما بین «مرو» و «طالقان» چهل فرسخ مسافت است.

چون به «طالقان» رسید خلق بسیار با او بیعت کردند، عبدالله بن طاهر که از جانب معتصم والی «نیشابور» بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمد را نیاورده هزیمت نمودند.

دیگر باره عبدالله بن طاهر لشکر بسیاری به مدد حسین فرستاد، حسین چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شد، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد، اصحاب محمد هزیمت کردند، محمد نیز مختفياً به جانب «نسا» سفر کرد، عبدالله بن طاهر جاسوس روانه کرد و از جا و مکان محمد در «نسا» مطلع شد، آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت «نسا» بیرون شود و بی خبر وارد «نسا» شود و دور منزل محمد را دفعه واحده احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت «نساء» کوچ کرده، در روز سیم وارد «نساء» شد و دور خانه ای را که در آن محمد جای داشت لشکرش احاطه کردند.

پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرده و به «نیشابور» برگشت، و شش روزه به «نیشابور» رسید و محمد را به نظر عبدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر بر ثقات قید و بند او افتاد گفت: ای ابراهیم، از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین دربند و زنجیر نمودی؟ ابراهیم گفت: امیر، خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت.

پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در «نیشابور» بداشت و برای آن که امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه بگذشت آن گاه ابراهیم بن غسان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد و چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را که هر چه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود او را با خود برداشت.

و بالجمله، چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند، معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش بر گیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود پس محمد را به این نحو در روز نیروز سنه ۲۱۹ وارد بغداد کردند، و ارادل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعاب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم در موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید.

و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آن که هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته بود.

پس محمد بگریست و گفت: خداوندا تو میدانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم، و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می کرد و بر آن

جماعت نفرین می نمود.

پس معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکندند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد، خبر سختی او به معتصم رسید، امر کرد او را بیرون آوردند و در قبه در بستانی او را حبس نمودند و جماعتی را به حراست او گماشت.

و از پس آن اختلاف است مابین کلمات مورخین، بعضی گفته اند که او را مسموم کرده اند، و بعضی گفته اند به تدبیری خود را از محبس بستان بیرون افکند و خود را به «واسط» رسانید و در «واسط» از دنیا برفت، و به قولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متواری می زیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت. و بعضی دیگر گفته اند که جمعی از شیعیان او از «طالقان» بیامدند به همان بوستانی که محمد در محبس آن جای داشت و به زراعت و غرس اشجار مشغول شدند تا گاهی که فرصت به دست کرده محمد را نجات داده و بیرون بردند و دیگر خبرش معلوم نگشت.

و جماعتی بسیار از زیدیه را اعتقاد آن است که او امام است، و برخی را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود است و نمرده است و ظهور خواهد نمود و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد،^(۱) و اعتقاد ایشان در باب محمد بن القاسم مانند اعتقاد کیسانیه است نسبت به محمد بن الحنفیه، و واقفیه نسبت به حضرت موسی ابن جعفر علیهما السلام و ایشان معروفند به «مطوره»

و نیز از طالبین که در ایام معتصم شهید گشت، عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است که از پوشیدن جامه سیاه که شعار بنی عباسی بوده امتناع نمود او را در سامراء حبس نمودند و در زندان وفات یافت.

و در سنه ۲۲۱ ثقه جلیل القدر احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (ره) وفات یافت، و برخی از جلالیت او در ایام منصور ذکر شد.

و هم در آن سال (۱) بابک خروج کرد و لشکر بسیاری جمع نموده و در اخذ خلافت از معتصم طمع کرد، معتصم لشکر بسیاری به سرکردگی افشین به جنگ او فرستاد و جنگهای سختی ما بین دو لشکر واقع شده و در پایان کار بابک هزیمت کرد و در موضعی از بلاد «ارمنیه» او را بگرفتند و خبر به افشین رسانیدند، افشین چهار هزار سوار فرستاد تا او را مأخوذ دارند و به سامراء حمل دهند، پس در سنه ۲۲۳ بابک را با برادرش عبدالله وارد «قاپول» پنج فرسخی سامراء نمودند.

پس افشین فیل اشهب سلطان را با ناقه مکمل به جواهر، با لباس و تاج قیمتی برای او فرستاد، پس آن جامه های مذهب مروارید دوز را بر بابک و عبدالله پوشانیدند و بابک را سوار بر فیل و برادرش را سوار بر ناقه نمودند، و از «قاپول» تا سامراء لشکر معتصم با سلاح تمام و علمها و رایات، دو صف آراستند، و بایک و عبدالله را با زینتی تمام از بین صفین عبور دادند، و در روز پنج شنبه دوم صفر سنه ۲۲۳ آن دو نفر را بر معتصم وارد کردند، چند کورت در نزد معتصم طوفی کردند آن گاه معتصم بابک را گفت که: توئی بابک؟ گفت: من بنده و غلام تو می باشم، پس امر کرد زینت او را بگیرند و دست راست او را بریدند، پس از آن دست چپ و از پس آن پای او را قطع کردند، بابک در خون خود بغلطید و با دست خون آلود به صورت خود زد، پس زبان او را بریدند و به سخت تر وجهی او را بکشتند. پس جسد او را با اعضای مقطوعه اش در افصی سامراء بر دار بلندی آویختند، و سرش را به بغداد و خراسان فرستاد، تا مردم از موت او اطلاع یابند، پس عبدالله را به بغداد فرستادند، اسحاق بن ابراهیم نیز با عبدالله چنان کرد که معتصم با برادرش بابک نمود. و نام بابک حسین بود پس شعراء در این باب اشعار بگفتند و معتصم افشین را تاج طلا با جامه های زربفت پوشانید و نوازش بسیار نمود. و اُترجه بنت اشناس را به تزویج پسرش حسن بن افشین نمود و مخارج بسیار صرف عروسی او نمود.

و نیز در سنه ۲۲۳ یا یک سال بعد ابو عبید قاسم بن سلام (به تشدید لام) وفات

کرد، و از مصنفات اوست؛ غریب القرآن و غریب الحدیث. و او غیر از ابو عبیده (با هاء) معمر بن مثنی بصری است که سهیم او است در جمیع مراتب حتی در تصنیف غریب.

و هم در سنه ۲۲۳ نوفل سلطان روم با عساکر و جنود به همراهی ملوک «برجان» و «صقالبه» و غیر ایشان از ملوک امم خروج کردند و در بعضی از بلاد معتصم ریختند و صغیر و کبیر آن بلاد را بکشتند و آن بلاد را فتح نمودند، مردم آنجا در مساجد و دیار استغاثه نمودند و صیحه ها کشیدند، ابراهیم بن مهدی بر معتصم داخل شد و قصیده طویله انشاء کرد و او را تحریر بر جنگ سلطان روم نمود و از جمله قصیده این دو بیت است:

یا غیره [غارہ خ.ل.] الله قد عایت فانتھکی*** هتک النساء و ما منهن یر تکبُ هبِ الرّجال علی أجمها قتلت*** ما بال
أطفالها بالذّبح تنتهب

معتصم چون این بشنید فوراً از جای خود برخاست و در غربی دجله لشکر گاه کرد، و این مطلب در دوشنبه دوم جمادی الاولی سنه ۲۲۳ بود پس منادی معتصم در امصار و بلدان ندا در داد و مردم را اعلامیه جهاد دشمن نمود. پس جماعت بسیار از جنود و سایر مسلمین آماده جنگ شدند و به قول اکثر، عدد ایشان به پانصد هزار تن رسید و از کثرت عدد احصا نمی گشتند پس کوچ کردند تا به بلاد روم رسیدند و با لشکر روم تلاقی نمودند و با ایشان محاربه کردند و اکثر بطارقه و اصحاب روم را بکشتند، رومیین رو به هزیمت نهادند، لشکر اسلام حصون بسیار از ایشان فتح کردند، و مدینه «عموریه» را تسخیر نمودند و ماطس و بطریق کبیر را اسیر کردند، و سی هزار نفر از ایشان را بکشتند و چهار روز خانه های ایشان را خراب کردند و سوزانیدند. (۱)

آن گاه معتصم بعد از فتح «عموریه» (۲) خواست به جانب «قسطنطنیه» کوچ کند و آنجا را فتح نماید که خبر رسید عباس بن مأمون خروج کرده و جمعی با وی بیعت

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۰.

۲- معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۵۹.

نموده اند و به سلطان روم مکاتبه کرده که با او همدست شود و سلطنت را از معتصم زائل کند، لاجرم معتصم به تعجیل تمام به دفع عباس بن مأمون مراجعت کرد و عباس را بگرفت و در محبس افکند و در همین سال عباس وفات کرد.

و از مرآت الزمان سبط ابن الجوزی منقول است که وقتی معتصم در مجلس انس خویش نشسته بود و جام شراب بر دست او بود که به او خبر دادند که یک زن شریفه مسلمان را یکی از کفار روم اسیر کرد در شهر «عموریه» و لطمه بر صورت آن زن زد، آن زن ندبه کرد و گفت: «وامعتصماه»، پس آن کافر از در تمسخر با وی گفت که: معتصم نمی آید تو را خلاص کند مگر با اسب ابلق. (۱)

همین که معتصم این سخن بشنید غمگین گشت و جام شراب را مهر بر نهاد و به ساقی داد و گفت: این جام را نمی آشامم مگر پس از آن که آن زن شریفه را خلاص کنم و آن کافر را بکشم، پس چون شب به روز آمد و آن روز هوا هم در نهایت سردی بود و برف می آمد و هیچ کس قدرت نداشت که دست خود را از سرما بیرون کند و کمان به دست گیرد، منادی معتصم ندای کوچ داد که به جانب «عموریه» باید رفت و امر کرد لشکر را که بر اسب ابلق سوار شوند.

پس هفتاد هزار اسب ابلق برداشتند و سوار شدند تا آن که به «عموریه» رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و عنوة فتح نمودند، پس معتصم داخل بلد شد و گفت: لیبک لیبک، و این جواب «وامعتصماه» آن زن بود.

پس آن کافر را که آن زن شریفه را اسیر کرده بود بگرفت و بکشت و قید آن زن را برداشت و او را خلاص نمود، پس رو به ساقی کرده و گفت: شراب مرا اینک حاضر کن، پس جام شراب سر به مهر را بگرفت و مهر از او برداشت و گفت: الان شراب بر من گوارا شد، پس اموال آن شهر را غارت کرد و سی هزار تن از ایشان بکشت و به همان مقدار هم از ایشان اسیر کرد. (۲)

و در آخر سنه ۲۲۴ ثقه جلیل الشان حسن بن محبوب سراد صاحب مشیخه وفات

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۰۰، به نقل از مرآه الزمان.

۲- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۶۲.

کرد و او یکی از اصحاب اجماع است که در ایام منصور اسامی ایشان مذکور شد.

و نیز در همان سال ابراهیم بن مهدی معروف به این شکله وفات کرد و در ایام مأمون حکایت تغلب او بر خلافت مذکور شد. و ابراهیم بن مهدی در غنا و ضرب ملاحی مهارت تمامی داشته.

و نیز در سنه ۲۲۴ وفات کرد ابا محمّد حسن بن علی بن فضال «و روی عن الرضا علیه السلام و کان خصیصاً به، و کان جلیل القدر، عظیم المنزله، زاهداً عابداً ورعاً ثقةً فی روایاته» (۱).

و در سنه ۲۲۵ افشین در حبس معتصم وفات کرد، پس جسد او را به دار کشیدند، و نام افشین خیزر بن کاوس است. و در وصف دار او گفته شده است: رمقوا أعالی جذعه فکانما**رمقوا الهلال عشیه الإفطار

و نیز در سنه ۲۲۵ صالح بن اسحاق معروف بجرمی نحوی وفات کرد و الجرمی (بفتح الجیم و سکون الراء) منسوب الی قبیله جرم. و هم در آن سال علی بن محمد بن عبدالله بصری مشهور به ابوالحسن مدائنی در بغداد وفات یافت:

و له کتب کثیره جمّه تزید علی ما تی کتاب، منها: کتاب خطب امیرالمؤمنین علیه السلام، و کتاب من قتل من الطالبین، و کتب جمّه فی فتوحات الاسلام، و کتب کثیره فیما تنیف علی ثلاثین مصنفاً کلّها فی أحوال النبی صلی الله علیه وآله و غیر ذلك.

و در سنه ۲۲۶ قاسم بن عیسی معروف به ابودؤلف عجلی (۲) وفات یافت، و او

۱- تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: ابوتمام شاعر الخلیفه، ص ۱۶۶-۱۷۲؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۴، مروج الذهب، ج ۴، ص ۵؛ نامه دانشوران ناصری، ج ۲، ص ۹۴؛ اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۲۴۳؛ الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۶۸؛ الانساب، ج ۸، ص ۴۰۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۲۹۴؛ دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۶؛ علماء گمنام، ص ۱۸؛ دائره المعارف فارسی، ج ۱، ص ۳۷؛ الاعلام، ج ۵، ص ۱۷۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۴۱۶؛ ش ۶۸۶۹؛ دائره المعارف اعلمی، ج ۲۳، ص ۲۸۹؛ عقداالفرید، ج ۱، ص ۷۷ و ۷۹ و ۹۵ و ۱۴۷؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۵۷.

یکی از امراء مأمون و معتصم بوده و به جودت شعر و کثرت سخاوت و شجاعت معروف بود. او از قوت او نقل شده که: وقتی به یک ضرب نیزه دو نفر را مطعون نمود، ابوبکر شاعر در وصف امیر ابودلف گفته :

قالوا: و ينظم فارسين بطعنه***يوم الهياج و ماتراء كليلاً

لا تعجبوا لو أن طول قناته***میل اذا نظم الفوارس میان(۱)

و مآثر شجاعت و سخاوت ابودلف بسیار است. و بسیار کس از شعراء او را مدح کرده اند و هم در مدح او ابوبکر گفته :

فكفك قوس والندی وتر لها***و سهمك فيها اليسر قارم به عسرى (۲)

و نقل است که روزی ابودلف بر مأمون وارد شد، مأمون به وی گفت که: توئی که شاعر در حق تو گفته:

إنما الدنيا ابودلفٍ***بين بادية و محضره

فإذا ولى ابودلفٍ***وَلت الدنيا على أثره

ابودلف گفت: من این شعر یاد ندارم، لیکن می دانم که من همانم که علی بن جبلة در شأن من گفته:

ابادلف يا اكذب الناس كلهم***سواى فائى من مديحك اكذب

مأمون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذكاء او تعجب نمود.(۳) و حکى ايضاً انه قال فى جواب المأمون : يا امير المؤمنين، شهادة زور، و قول غرور، و ملقُ مُعْتَفٍ سائل، و خديعه طالب مائل اصدق منه، و اعترف بى ابنُ اخت لى حيث يقول:

ذرينى أجوبُ الأرض فى طلب الغنى***فما الكرج الدنيا ولا الناس قاسم

فاسفر له وجه المأمون.

۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۵؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۲.

۲- مجالس المؤمنین ج ۴، ص ۴۱۰

۳- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۰۶.

و ابودلف در تشیع منصلب بود، و فرزندش دلف دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعه را نسبت به جهل می داد و می گفت: اعتقاد ایشان آن است که دشمن علی علیه السلام اولاد زنا یا حیض است،^(۱) و مردم همه می دانند غیرت امیر (یعنی ابودلف) را که هیچ کس را جرأت آن نیست که با حرم او زنا کند تا من اولاد زنا باشم، ابودلف چون این بشنید در محضر مردم برآمد و گفت: همانا این حدیث صحیح است، به خدا سوگند که دلف فرزند من هم ولد زناست و هم ولد حیض است، و سببش آن است که گاهی که من علیل بودم خواهرم، مادر دلف را برای پرستاری من فرستاد، و او حیض بود من چون او را دیدم از او خوشم آمد و با او زنا کردم، پس به او حامله شد چون اثر حمل بر او ظاهر گشت من او را تزویج کردم. و سبب نصب فرزند من زنا با مادر حیض اوست.^(۲)

و نیز در سنه ۲۲۶ یا یک سال بعد بشر بن حارث حافی معروف وفات کرد،^(۳) و اصلش از مرو است و در ابتداء امر مردی بوده پیوسته به شرب خمر و استماع ساز و غنا و طرب و سائر ملاهی اشتغال داشته تا آن که روزی حضرت موسی بن جعفر - صلوات الله علیهما - از در خانه او عبور می فرمود یکی از کنیزان بشر از خانه بیرون آمده بود، حضرت به او فرمود که: آقای تو آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است، فرمود: چنین است، اگر بنده بود به شرائط عبودیت رفتار می کرد.

چون کنیز وارد خانه شد این سخن را برای بشر نقل کرد، کلام آن حضرت در دل او اثر کرد پابرهنه دوید تا به خدمت آن حضرت رسید و بر دست آن جناب توبه کرد

۱- این عقیده در اخبار بسیاری از طریق امامیه وارد شده است. نگاه کنید به: بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۷، ج ۴۲، ص ۱۷ و آیه کریمه «و شارکهم فی الاموال والاولاد» (اسراء، آیه ۶۴) شاهد این مدعا است.

۲- این داستان با اندک اختلافی در محبوب القلوب؛ مروج الذهب؛ ج ۴، ص ۶۲؛ مرآة الجنان؛ وفيات الاعیان آمده است نگاه کنید به: نامه دانشوران، ج ۲، ص ۱۱۰-۱۱۱؛ سنه الهدایه لهدایه السنه؛ کشف الیقین، ص ۴۸۲، فصل ۴؛ بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۸۷؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۸.

۳- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تهذیب حلیهاولیاء، ج ۳، ص ۸۹؛ السیوف البارقه، ص ۷۰؛ نفحات الانس، چاپ دکتر عابدی، ص ۴۵؛ طبقات الصوفیه، ص ۳۹؛ اللباب، ج ۱، ص ۲۷۰.

و ترک خانه و زندگی گفت و پیوسته پابرهنه (۱) راه می رفت به جهت آن که پابرهنه خدمت امام رسیده بود و به سعادت رسیده بود، و به این سبب او را «حافی» لقب دادند. (۲)

و او را سه خواهر بوده و هر سه بر طریقه او سلوک می کردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است به او.

(ابوالهذیل)

و در سال وفات بشر یا در سنه ۲۳۵ محمّد بن هذیل (۳) معروف به ابوالهذیل علاف شیخ معتزله بصریین در سرّمن رأی وفات کرد (۴) و مناظرات و مقالات او معروف است.

و در سنه ۲۲۷ روز پنج شنبه دوازدهم ربیع الاول با دو ساعت از شب آن گذشته معتصم در سامراء وفات کرد، و سببش آن شد که حجامت کرد و تب نمود و به همان تب از دنیا بگذشت، ولادتش در ماه هشتم از سال صد و هفتاد و هشتم بوده و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده، و او هشتم خلفاء بنی عباس و هشتم اولاد عباس بوده است، و هشت پسر و هشت دختر از او بماند، و هشت هزار دینار و هیجده هزار هزار درهم و هشت هزار اسب و هشت هزار استر و

۱- بعضی نقل کرده اند که از سرّ یا برهنه راه رفتن بشر سؤال کردند. گفت: والله جعل لكم الأرض بساطاً. ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. (مؤلف رحمه الله)

۲- نگاه کنید به: منهاج الکرامه، ص ۳۲؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۳۲۱؛ در منابع دیگر سبب توبه بشر به گونه دیگری نقل شده است نگاه کنید به: تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۰۴؛ تاریخ گزیده، ص ۶۳۸.

۳- درباره او و منابع شرح حالش نگاه کنید به: ریاض الجنه، ۵۶۸-۵۸۹.

۴- فی کتاب العیون والمحاسن: و حدثنی الشّیخ ابو عبد الله. (ای المقید) اید الله قال: سأل علی بن میثم ابوالهذیل العلاف فقال له: الست تعلم أنّ ابلیس یتهی عن الخیر کله و یأمر بالشرّ کله؟ فقال: بلی. قال: فیجوز ان یأمر بالشرّ کله و هو لا یرفه و ینهی عن الخیر کله و هو لا یرفه؟ قال: لا، فقال له ابو الحسن: قد ثبت أنّ ابلیس یرف الشّرّ کله و الخیر کله؟ قال ابوالهذیل: أجل. قال: فأخبرنی عن امامک الّذی تأثم به بعد الرسول صلی الله علیه و آله و سلّم هل یرف الخیر کله و الشّرّ کله؟ قال: لا، قال له: فابلیس أعلم من امامک اذا. فانقطع ابوالهذیل. (مؤلف رحمه الله).

به همین عدد شتر و مملوک و کنیز تر که او بوده ، چنانچه مسعودی و دمیری و غیره ذکر کرده اند، و او را بدین نسبت به هشت می دادند و «ثمانی» می گفتند. (۱)

و در اخبار الدّول است که فتوحات او نیز هشت بوده و قصرهایی که بنا کرده بود نیز هشت بود، و معتصم امّی بود و از خط نوشتن بهره نداشت، (۲) و فتوحات بسیار نمود که از جمله «عموریّه» (۳) است که از اقصی بلاد روم است، و او مردی مهیب و عنیف بوده، والله العالم.

- ۱- در این باره نگاه کنید به فوات الوفيات، ج ۲، ص ۵۳۳؛ خلاصه الذهب، المسبوك، ص ۲۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۴۲-۳۴۳؛ الجوهر التمین، ص ۱۳۸؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۰۴.
- ۲- و نیز نگاه کنید به: تاریخ بغداد ج ۳، ص ۳۴۳؛ الجوهر التمین، ص ۱۳۹.
- ۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۴.

ذکر خلافت ابوجعفر هارون الواثق

(۱)

در دوازدهم ربیع الاول سنه ۲۲۷ که معتصم از دنیا گذشت فرزندش هارون واثق به جای وی نشست و مردم با وی بیعت کردند. مادرش کنیزکی بود رومیّه قراطیس نام، وزیر او محمد بن عبدالملک زیات، و احمد بن ابی داود قاضی القضاة عصر او بود، و این دو نفر را در نزد واثق مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود.

و واثق مردی اگول بود و پیوسته به امر اکل و شرب اشتغال می داشت، و امر مملکت را به دست ابن ابی داود و محمد بن عبدالملک (۲) داده بود، و بر اهل بیت خویش و بر رعیت به طریق تفقد و عطوفت رفتار می کرد، و اهل علم و نظر را دوست می داشت، و با اهل تقلید دشمنی می داشت و بسی طالب بود که اطلاع بر علوم یابد لهذا انواعی از علوم فلاسفه و طب و غیره در محضرش مذاکره می شد، و پیوسته این بختیشوع و ابن ماسویه و میخائیل و ادباء و فضلاء هر فنی ملازم محضرش بودند و مذاکره علوم می نمودند.

و گویند: وقتی مغتیه در مجلس واثق به این بیت تغنی نمود.

اظلیم (۳) انّ مُصابکم رجلاً** * أهدی السّلام تحیه ظلم (۴)

- ۱- الأنباء فی تاریخ الخلقاء، ص ۱۱۱-۱۱۴. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۶۷، ۳۷۳؛ تاریخ الخلفاء ابن یزید، ص ۴۲؛ الجوهر التمین، ص ۱۴۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۵.
- ۲- پاورقی ص ۱۳۹ الجوهر التمین.
- ۳- در بقیه الوعاه، ج ۱، ص ۴۶۴: أظلوم.
- ۴- این بیت طبق نقل حریری در دره النواص، ص ۴۳، و ابن خلکان، ج ۱، ص ۹۲ از عرجی است ولی صاحب الخزانة، ج ۱، ص ۲۱۷ آن را از حارث بن خالد مخزومی دانسته است.

و «رجلاً» را به نصب خواند، ادبای محضر واثق اختلاف در رفع و نصب کردند، «فقال فرقه: رقعهُ هو الصواب، و قالت طائفه: لا يجوز فيه إلا الانتصاب» و

جاریه مغنیه اصرار داشت که از ابو عثمان مازنی (ره) (۱) به نصب شنیده، واثق فرمان داد تا مازنی را از بصره به سامراء بیاورند.

و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام یک تن از اهل ذمه به نزد مازنی آمده بود استدعای تدریس الکتاب سبویه از او کرده بود، و مازنی امتناع فرموده با این که صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود، مبرّد با وی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ در جواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی دانم که کافری را بر آیات کتاب خدای تعالی مسلط نمایم. (۲)

خلاصه سخن این که مازنی به حضرت واثق شتافت و از اعراب شعر مورد سؤال شد، تعیین نصب کرد، کسی با وی مناقشه کرد، مازنی گفت: این عبارت به منزله آن است که بگوئی: «[إِنَّ] ضربك زیداً ظلم.» و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد، واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ به وی دادند.

و در این واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن مجید است، و هم به تأمل معلوم می شود که در ازمنه سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اعراب یک لفظ چه اندازه رنج و تعب می کشیدند، و قیمت یک کلمه، هزار دینار زر عیار بود، ولی در این زمان چنان است که هزار مسئله معضله از علوم متفرقه را به یک دینار نمی خرند و مطالعه و مباحثه علوم را تضييع عمر می شمروند، والله المستعان.

و در ایام واثق سنه ۲۲۸ و به قولی در سنه ۲۳۱ حبيب بن اوس طائی (۳)(۴) معروف به

۱- وی بکر بن محمد نام دارد.

۲- بغیه الوعاه، ج ۱، ص ۴۶۴.

۳- بدان که علماء گفته اند که: از قبیل طی سه کس بیرون آمده اند که هر کدام در باب خود منفرد بودند: حاتم طائی در جود، و داود طائی در زهد. و ابوتمام در شعر، (مؤلف رحمه الله).

۴- درباره او تک: ابوتمام شاعر الخلیفه از عمر فروخ: ابوتمام و ابوطیب من ادب المغاربه از دکتر ابن شریفه: ابوتمام بین ناقدیه قدیما و حدیثاً از دکتر عبدالله بن حمدالمحارب، و فیات، ج ۲، ص ۱۱، مروج الذهب. ج ۴ ص ۶۸؛ الخلاصه، ص ۶۱، معالم العلماء، ص ۱۵۲؛ اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۳۱۰، تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۵۱.

ابوتّمّام صاحب حماسه (۱) در موصل وفات کرد، و ابوتّمّام امامی مذهب بوده.

و ابن خلکان در حق او گفته: قیل: إنّه کان یحفظ أربع عشرة ألف أرجوزة للعرب غیرالقصائد والمقاطع، و مدح الخلفاء و أخذ جوائزهم (انتهی) (۲) و لم یزل شعره غیر مرتب حتی جمعه ابوبکر الصّولی و ربّه علی الحروف، ثم جمعه علی بن حمزه الأصبهانی.

و بالجمله، ابوتّمّام را در صناعت شعر، محلی منیع و مرتبتی رفیع است، و ابراهیم بن مدبر با آن که از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی کرد، چه آن که او را دشمن می داشت و گاهی او را سب و لعن می کرد، روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتّمّام بدون نسبت به وی برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد، پس از آن که آن اشعار نوشته شد، بعضی گفتند: ایها الامیر، این اشعار از ابوتّمّام است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را امر فرمود که آن صفحه را پاره کند.

مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسندیده و فرموده که: این عمل از او قبیح است، چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست، از وضعی باشد یا شریف همانا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذْ ضَالَّتَكَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ» (۳).

و از یزرجمهر حکیم نقل شده که فرموده: من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب، گفتند: از سگ چه آموختی؟ گفت: الفت او را با صاحب خود و وفاء او، گفتند: از غراب چه آموختی؟ گفت: شدت

۱- وجه تسمیه دیوان ابوتّمّام به حماسه به جهت آن است که اشعار اوائل دیوان در وصف حماسه یعنی شجاعت است بدین سبب مجازاً بر همه دیوان حماسه گفته اند. کذا فی ریاض العلماء (مؤلف ره).

۲- وفيات الاعیان. ج ۴، ص ۱۲-۱۳.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۴.

احتراز او و حذر او را، گفتند: از خوگ چه گرفتی؟ گفت: بکور او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی؟ گفت: حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسأله (۱).

و نیز در سنه ۲۲۸ احمد بن محمد بن عبدربه صاحب عقد الفرید وفات کرد.

و در سنه ۲۳۰ (۲) عبدالله بن طاهر وفات کرد.

و در سنه ۲۳۱ ابو عبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی لغوی وفات یافت «وکان يقول: ولدت فی اللیله التی مات فیها ابوحنیفه، و ذلک فی رجب سنه ۱۵۰». (۳)

و نیز در سنه ۲۳۱ واثق، احمد بن نصر خزاعی را به سبب عدم قول او به خلق قرآن بگشت، و دمیری حکایتی نقل کرده که واثق از این اعتقاد برگشت و دیگر درصدد امتحان بر نیامد و تفصیل آن مناسب ذکر نیست. (۴)

و نیز دمیری نقل کرده که واثق به جماع رغبت زیادی داشت، از طیب خود دواء قوت باه خواست، طیب گفت: کثرت جماع بدن راهدم می کند من دوست ندارم برای شما چنین امری را، واثق گفت: چاره ای جز این نیست، پس طیب امر کرد که گوشت سبع را هفت مرتبه با سرکه از شراب به عمل آمده بجوشانند و بعد از شراب خود به وزن سه درهم تناول کند. واثق به قول او عمل ننموده و از آن دستورالعمل تجاوز کرد و اکثرا از آن نمود تا به اندک زمانی به مرض استسقا مبتلا گشت، اطباء اتفاق کردند بر آن که باید شکم او شکافته شود آنگاه بنشانند او را در تنوری که تافته شده باشد به آتش زیتون و سرخ شده باشد.

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۷۳-۷۴؛ حیاها لحيوان، ج ۱، ص ۱۱۶؛ این داستان در منتهی الامال و نزهه النواظر محدث قمی تکرار شده است.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص ۱۹۶؛ معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۱۸۹؛ الاعلام، ج ۴، ص ۳۶۵؛ انباء الرواه، ج ۳، ص ۱۲۸.

۳- البلغه، ص ۱۹۶.

۴- حیاه الحيوان، ج ۱، ص ۱۱۶.

پس واثق را چنین نمودند و سه ساعت آب را از او منع نمودند و پیوسته او استغائه می کرد و طلب آب می نمود تا آن که در بدنش آبله هائی پیدا شد و مثل خربزه شد، پس او را بیرون کردند و او پیوسته می گفت که: مرا به تنور برگردانید و اگر نه خواهم مرد، پس او را داخل تنور کردند صدایش ساکت شد و آن ورمها منفجر شد و آبی از آنها بیرون آمد، پس او را از تنور بیرون آوردند در حالتی که بدنش سیاه شده بود و بعد از ساعتی هلاک شد.

و چون وفات یافت جامه بر روی او کشیدند و مردم مشغول شدند به بیعت کردن با متوکل، و از جنازه واثق غفلت نمودند از بستان خانه چند موشی بیرون آمدند و چشمان واثق را بیرون آوردند و کسی نفهمید تا وقتی که او را غسل دادند. (۱)

و وفات او در شش روز به آخر ذیحجه مانده سنه ۲۳۲ در سرّ من رأی واقع شد، و بعضی گفته اند در ماه رجب بوده، و سنین عمرش قریب به سی و چهار رسیده بود، و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بوده. (۲)

۱- اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۱۰، تاریخ الخلفاء، ص ۳۷۱؛ حياه الحيوان دمیری، ج ۱، ص ۱۱۸، چاپ تهران و چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۲۲.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۶۵.

ذکر ایام دولت جعفر بن محمد بن هارون ملقب به متوکل

اشاره

(۱)

چون مدت عمر واثق سپری گشت برادرش جعفر بن محمد بن هارون متوکل به جای وی نشست. و این واقعه در سنه ۲۳۲ بعد از دویست سال از وفات عباس بن عبدالمطلب و صد سال از خلافت ابوالعباس سفاح بوده.

و چون متوکل بر خلافت مستولی شد امر کرد مردم را به ترک مباحثه و استدلال و نظر به عکس معتصم و واثق، و محدثین را امر نمود به تحدیث و اظهار سنت و جماعت، و واداشت مردم را به تسلیم و تقلید، و ایام او انظر و احسن ایام بود و لهو و لعب و هزل و طرب در ایام او خصوص در مجلس او بسیار گشت.

و نزدیکترین امراء به نزد متوکل، فتح بن خاقان ترکی بود، و فتح از علم و ادب بهره داشت و در نزد متوکل مکانتی عظیم داشت.

و چون چند ماه از خلافت متوکل بگذشت بر محمد بن عبدالملک زیات وزیر غضبناک شد و جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول کرد.

و محمد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخکوب نموده بود به طوری که سرهای میخها در باطن تنور بود و هر که را می خواست عذاب کند امر می کرد آن تنور را به هیزم زیتون سرخ می کردند و او را در آن تنور می افکندند تا به صدمت آن میخها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد!

و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند،

محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت بنوشت و برای متوکل فرستاد: هی السبیل فمن یوم إلى یوم*** کأته ما تراک العین فی نوم

لا تجزَعن، رویداً إنها دولٌ*** دنیا تنقلُ من قوم الی قوم

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او برسانند روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند، چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند. (۱)

و محمد کاتبی بلیغ بود و شاعری مجید بود، و این مختصر را مقام ذکر نواذر حالات و محاسن اشعار او نیست.

و متوکل در ایام خلافت خویش از مردم بیعت گرفت برای سه فرزندان خویش: منتصر بالله و ابوعبدالله معتز بالله و مستعین بالله (ابراهیم مؤید بالله -خ.ل.).

و این مدبر به این بیعت اشاره کرده در شعر خود:

یا بیعه مثل بیعه الشجره*** فیها لکل الخلائق الخیره

أکدها جعفرٌ و صیرها*** الی بنیه الثلاثة البرره (۲)

و هم متوکل در ایام خلافت خود عمرو بن بحر جاحظ را به سامراء طلبید برای تأدیب بعض فرزندان خود، چون جاحظ را آوردند و نگاهش به صورت جاحظ افتاد و قباحت منظر او را بدید از سر تعلیم و تأدیب او در گذشت و امر کرد که ده هزار درهم به وی دهند و به شهر خود برگردد.

و در ایام خلافت متوکل سنه ۲۳۳ یحیی بن معین (۳)(۴) وفات یافت در مدینه. و بعضی گفته اند که در همین سال علی بن مدائنی نیز وفات کرد.

۱- وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۰؛ مروج الذهب ج ۴، ص ۸۸.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۷.

۳- معین (بر وزن امین) المرئ من اهل الانبار من قریه یقال له نقیای. (مؤلف رحمه الله)

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۶، ص ۱۳۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۴۱۰؛

مرآه الجنان، ج ۲، ص ۱۰۸.

و گفته شده که معین پدر یحیی خراج ری در دست او بود، چون وفات کرد هزار هزار و پنجاه هزار درهم به یحیی ارث رسیده و یحیی آن اموال را صرف حدیث کرد.

و خَلَّفَ من الکتب مائة قمطر و ثلاثین قمطراً، و أربعه حباب شرابیه مملوّه کتباً، وَ هُو صاحب الجرح وَ التَّعْدِيل، و کتب بیده سَمَّاهُ أَلْف حدیث. (۱)

قلتُ: وَ نظیره فی اصحابنا الأمامیه شیخنا الثقه الجلیل أبو النضر محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش (بالشّین المعجمه) السّمر قندی المعروف بالعیاشی، فإنه کان فی اول عُمره غامی المذهب و سمع أحادیث العامّه، ثم تَبَصَّر و عاد إلینا، و أنفق علی العلم و الحدیث ترکه ابیه سائرهما (إی تمامها) و كانت ثلاثمأه ألف دینار، و كانت داره کالمسجد بین ناسخ أو مقابل أو قارئ أو معلق، مملوّه من النَّاس. و صَنَّف کتباً کثیره تزید علی ما تى مصنف، و کان اکثر اهل المشرق علماً و ادباً و فضلاً و فهماً و ثبلاً فی زمانه، و کان له مجلس للخاص و مجلس للعام، شکرالله مساعیه الجميله.

و من تلامیذه و غلمانه فی مصطلح أهل الرجال الشیخ أبو عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکَشّی، نسبه الی کَشّ (بفتح الکاف و تشدید الشین) قریه بجران المشرق، و هو صاحب کتاب الرجال المشهور الذی لَخَّصَهُ الشّیخ الطوسی (ره) و سمّه باختیار الرّجال الذی هو بأیدینا دون أصله.

و در سنه ۲۳۵ با یک سال بعد عبدالسلام بن رغبان معروف به دیک الجن (۲) شاعر امامی معروف وفات کرد. (۳)

و لدیک الجن قصّه لطیفه مع الرّشید، و ذکرها الشیخ یوسف البحرانی فی کَشکوله، (۴) و شیخنا المحدث الثّوری فی کتاب ظلّات الهاویه، و فی کَشکول شیخنا البهائی فی

۱- وفيات الاعیان ج ۶، ص ۱۲۰.

۲- دربارہ او نگاه کنید به اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۱۲؛ الاغانی، ج ۱۴، ص ۵۰؛ الکنی والألقاب، ج ۲، ص ۲۱۲؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۱۱، ص ۱۶۳، ش ۶۷؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۱۸۴.

۳- دیوان دیک الجن الحمصنی با تحقیق و شرح أنطوان محسن القوال، توسط دارالکتاب العربی منتشر شده است.

۴- کَشکول بحرانی، ج ۲، ص ۱۰۸؛ ریاحین الشریعه، ج ۴، ص ۲۳۵.

ترجمه عبدالسلام المذكور. و كان له جارِيه وَ غُلَامٌ قد بَلَغَا في الحسن اعلى الدَّرَجَات و كَانَ مَشْعُوفًا بِحُبِّهِمَا غايه الشَّغْف فَوَجِدُهُمَا في بعض الأيَام مختلطين تَحْت إِزَارٍ واحدٍ فَقَتَلَهُمَا و احرق جسديهما و أخذ رَمَادَهُمَا و خلط به شيئاً من التُّراب و صنع منه كوزين للخمر. و كان يحضرهما في مجلس شرابه و يضع أَحَدَهُمَا عَلَى يَمِينِهِ وَ الأخر على يساره، فتاره يقبل الكوز المَتَّخَذ من رماد الجارِيه و ينشد: يا طلعه طلع الحمام عليها - الخ. (۱)

و در سنه ۲۳۷ اسحاق بن ابراهيم حنظلي معروف به ابن راهويه وفات كرد. و ابن راهويه از اكابر علماء سنت و استاد بخارى و مسلم و ترمذى است و به حفظ حديث و فقه معروف بوده، احمد بن حنبل در حق او گفته: ما عبر الجسرافقه من اسحاق، و قال: اسحاق: احفظ سبعين ألف حديث و اذكر بمأه الف حديث، و ما سمعت شيئاً قط الا حفظته، و لاحفظت شيئاً قط فنسيته.

و در حدود سنه ۲۳۷ ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان بلخى ملقب (۲) به اصم در خراسان وفات كرد.

و قد كَانَ من كبار أصحاب المعرفه و الذوق، و صحب شقيق البلخى. و وجه تلقيه بالأصم لأنه كما قيل: جاءت عنده امرأه فسألت عنه مسأله، فاتفق أنه قد خرج منها صوت فى تلك الحاله فخجلت [فقال لها حاتم: ارفعى صوتك]، فأرى من نفسه أنه أصم، فسرت المرأة بذلك و قالت: إنه لم يسمع الصوت (۳) وله كلمات ظريفه. منها قوله: إلزم بيتك، فان أردت الصياحب فالله يكفيك، و إن أردت الرفيق فرفيقاتك يكفيانك، و القرآن يونسك، و ذكر الموت يعظك.

و منها قوله: العجله من الشيطان إلا- فى خمس: إطعام الطعام اذا حضر ضيف، و تجهيز الميت اذا مات، و تزويج البكر اذا أدركت، و قضاء الدين إذا وجب، و التوبه من الذنب إذا أذنب. و كل ذلك مأخوه من الشريعة.

۱- نگاه كنيد به: مقدمه ديوان، ص ۱۳ به نقل از تزيين الاسواق بتفصيل أشواق العشاق.

۲- وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۲۶.

۳- وفيات، ج ۲، ص ۲۸.

و من کلماته: لا تَعْتَرَّ بموضع صالح، فلا مكان أصلح من الجنة تَلْقَى منها آدم (ع) منها ما لقي، ولا تَعْتَرَّ بكثرة العباده فإِنَّ ابليس بعد طول تعبده لقي ما لقي، ولا تَعْتَرَّ بكثرة العلم فإِنَّ بلغام بن باعورا كان يحسن اسم الله الاعظم، فانظر ماذا لقي، ولا تَعْتَرَّ برؤيه الصالحين فلا شخص أكبر من المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم لم ينتفع بلقائه أقاربه و أعدائه. (۱)

و در سنه ۲۳۹ و به قولی در سنه ۲۳۲ متوکل، علی بن جهم شاعر را نفی بلد (۲) کرد و به جانب خراسان فرستاد.

و در سنه ۲۴۰ احمد بن ابی داود وفات یافت.

و در ماه ربیع الاخر سنه ۲۴۱ احمد بن حنبل وفات کرد و در بغداد در باب حرب مدفون گشت، و چون جنازه او را حرکت دادند جماعت بسیاری از دوست و دشمن در جنازه او جمع شده بودند، و در تشییع او امر عجیبی واقع شد، چه جماعتی از آن مردم دشمن احمد بودند و یکی از ایشان پیوسته ندا می کرد مردم را که: ایها الناس، لعن کنید این کس را به ضد احکام شریف حکم می داد، و جماعتی دیگر که در محبت او غائی بودند کسی را گماشته بودند که به صوت بلند در پیش جنازه این شعر می خواند:

و أظلمت الدنیا لفقد مُحَمَّدٍ (۳)*** و أظلمت الدنیا لفقد ابن حنبل (۴)

و احمد بن حنبل یکی از ائمه اربعه اهل سنت است، و نسبش به ذی الشئبه رئیس خوارج منتهی می شود و لهذا به شهرت پیوسته انحراف او، و ابن حنبل از خواص اصحاب شافعی است، و صاحب کتاب مسند است، و گفته: قَدْ جَمَعْتُ فِي الْمُسْنَدِ الْحَادِيثَ اَنْتَخَبْتُهَا مِنْ اَكْثَرِ مِنْ سَبْعِ مِائَةِ اَلْفِ وَخَمْسِينَ اَلْفًا، فَمَا اَخْتَلَفْتُمْ فَارْجِعُوا اِلَيْهِ وَ مَا لَمْ تَجِدُوا فِيهِ فَلَيسَ بِحُجْجَةٍ. (۵)

۱- روضات الجنات، ج ۳، ص ۵.

۲- درباره او نگاه کنید به: الواقی بالوفیات، ج ۴، ص ۳۶۳ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۱۲.

۳- مراد محمد بن ادريس شافعی است. (مؤلف رحمه الله)

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۲.

۵- نگاه کنید به: اضواء علی السنه المحمديه، ص ۳۲۸؛ علوم الحديث و مصطلحه، ص ۳۰۶

و احمد بن حنبل تجویز می کرد لعن یزید را، و قائل بود به عدم خلق قرآن و لهذا در ایام خلفاء محنت او زیاد بود از حبس و ضرب تازیانه و غیره.

و نیز سنه ۲۴۱ ابوجعفر محمد بن عبدالله بن محمد اسکافی معتزلی تفضیلی وفات یافت. (۱)

و هو الذی الفّ کتاب النّقض علی الرّساله العثمانيه للجاحظ، و ینقل عنه ابن ابی الحدید فی شرح النهج کثیراً، و قال فی حقه: وَ اَمَّا ابوجعفر الأسکافی. فهو شیخنا محمد بن عبدالله الأسکافی، عدّه قاضی القضاة فی الطبقة السابعة من طبقات المعتزله مع عبّاد بن سلیمان الصّیمری، و ساق الکلام الی أن قال: و کان ابوجعفر فاضلاً عالمّاً، و صنّف سبعین کتاباً فی علم الکلام، و هو الذی نقض کتاب العثمانيه علی ابی عثمان الجاحظ فی حیاته، و دخل الجاحظ الوراقین ببغداد فقال: من هذا الغلام السّوادی الذی بلغنی أنّه تعرّض لنقض کتابی؟ و ابوجعفر جالسٌ، فاخفتی منه حتی لم یره، و کان ابوجعفر یقول: بالتفضیل علی قاعده معتزله بغداد و یبالغ فی ذلك، و کان علویّ الرّأی مُحققاً منصفاً قلیل العصبیه. (انتهی).

قلت: وللسّید الأجل احمد بن موسی الطاووس صاحب کتاب الملاذ و البشری أيضاً کتابٌ فی النّقض علی العثمانيه سمّاه کتاب «بناء المقالة العلویه فی نقض الرّساله العثمانيه، و قد عثرتُ علی نُسخه منه بخطّ تلمیذه الشّیخ تقی الدّین حسن بن داود صاحب الرّجال المعروف، و قرأه علی السّید و کان علی حواشیه خطّه رضوان الله علیه.

ثم اعلم انّ الأسکافی (بالکسر) فی مصنّفات أصحابنا یطلق غالباً علی الشّیخ الجلیل محمّد بن احمد بن الجنید الاسکافی من مشایخ المفید و ابن عبدون، و قد یطلق علی الشّیخ الأقدم ابی علی محمد بن همام الأسکافی الکاتب المعاصِر للشّیخ الكلینی رحمه الله.

و هم در سنه ۲۴۱ در شب پنج شنبه ششم جمادی الآخره ستاره های بسیار از آسمان فرو ریخت که مثل آن دیده نشده بود. (۲)

و در نامه دانشوران از کتاب المدهش ابن جوزی نقل کرده و آن کتابی است که در

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۳

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۳

وقایع عجیبه که در حوادث سنه ۲۴۱ ایراد کرده که ستاره ها از غروب تا ظهور شفق در سیر خود اضطراب و تفرقه گی حاصل نمودند. او در سال بعد در «سویدا» که ناحیه ای است از نواحی مصر سنگباران شده یکی از سنگها را سنجیدند ده رطل بود، ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دامغان را نیز در یکدم زلزله فرا گرفت که کوه از کوه منقطع شده هریک به جانبی میل نمودند و در دامغان بیست و پنج هزار نفر شربت فنا چشیدند. و در سنه ۲۴۲ یحیی بن اکثم قاضی در «ریذه» وفات کرد، و این در وقتی بود که متوکل بر او غضب کرده بود و اموال او را قیض نموده بود، لاجرم یحیی به جانب مکه شتافت حین مراجعت وفات کرد، و نبذی از سیرت او در ایام مأمون گذشت.

و در پنجم رجب سنه ۲۴۴ یعقوب بن اسحاق معروف به ابن السکیت^(۱) وفات کرد، و او مؤدب اولاد متوکل بود.

روزی متوکل از وی پرسید که: دو پسر من معتز و مؤید نزد تو بهتر است یا حسن و حسین علیهما السلام؟ ابن السکیت شروع کرد به نقل فضائل حسنین علیهما السلام، متوکل فرمان داد تا او را اتراک در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند و به همان سبب وفات کرد.^(۲)

و به قولی در جواب متوکل گفت: قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو پسران تو، متوکل امر کرد زبانش را از قفایش بیرون کشیدند.^(۳)

و او را ابن السکیت می گفتند به جهت کثرت سکوت و صمت او.

۱- نگاه کنید به: البلغه، ص ۲۴۳؛ معجم الادباء، ج ۲۰، ص ۵۰؛ الاعلام، ج ۹، ص ۲۵۵؛ هدیة العارفین؛ ج ۲، ص ۵۳۶.

۲- نگاه کنید به: البلغه. ص ۲۴۲؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۴۸؛ سیر اعلام التبلاء، ج ۱۲؛ ص ۱۸؛ الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۳۱۴-۳۱۵.

۳- بقیة الوعاه، ج ۲، ص ۳۴۹؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۳۰۴؛ تنقیح المقال، ج ۱۳، ص ۳۳۰؛ مستدرک الرسائل، ج ۵، ص ۲۴.

و در سنه ۲۴۵ (۱) ثوبان بن ابراهیم معروف به ذوالنون مصری (۲) در مصر وفات یافت.

و هو احد رجال الطریقه و نوادر حکایاته کثیره. حُکمی عنه، قال: وَجَدت عَلی صخره فی بیت المقدس مکتوبٌ هذِهِ الکلمات: کَلَّ خائف هارب، و کَلَّ راج طالبٌ، و کَلَّ عاص مُستوحش، و کَلَّ طائع مُستأنس، و کَلَّ قانع عزیز، و کَلَّ طامع ذلیل. فنظرت فاذا هذا الکلام اصلٌ لکَلَّ شیءٌ. (۳)

و نیز در سنه ۲۴۵ وفات کرد شیخ ابو مُحَلَّم محمد بن هشام بن عوف شیبانی لغوی مشهور به کثرت حافظه .

و ينقل عنه ما ملخصه: انّ الواثق رأى فی المنام أنّ قائلاً قال له: «لأ يهلك على الله إلا من قلبه مرّت». فأصبح فسأل جلسائه عن ذلك، فلم يعرفوا حقيقته، فسئل عن أبي محلم قال: المرّت من الأرض الفقر الذى لا نبت فيه، فالمعنى على هذا: لا يهلك على الله إلا من قلبه خالٍ عن الايمان.

ثم استشهد على ذلك ما بين معروفٍ لِشاعرٍ معروف، فى كل بيت منها ذكر المرّت، فأمر له الواثق بألف دينار، و لما تقدم مکه ولزم ابن عُيينه، امتحنه ابن عيينه فوجده حفوظاً فقال: حدّثنى الزهرى عن عكرمه قال: قال ابن عباس: يقال: أنه يولد فى كل سبعين سنه من يحفظ كلّ شيء. ثم ضرب بيده الى جنب ابى مُحَلَّم و قال: أراك صاحب السبعين. (۴)

(دعبل)

و در سنه ۲۴۶ دعبل بن على خزاعى (۵) امامى شاعر معروف وفات یافت. و كانت ولادته سنه وفاه مولانا الصادق عليه السلام، و هو الذى هجا الخلفاء، و كان له جُرأه

۱- یا ۲۴۰ و یا... نگاه کنید به: ریحانه الادب، ج ۲، ص ۲۷۳.

۲- السیوف البارقه، ص ۱۶۹.

۳- روضات الجنات، ج ۲، ص ۱۷۰ به نقل از اثناعشریه.

۴- روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۷۶.

۵- برای مزید اطلاع ر.ک: مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۵۱۷؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۲۶۶؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۸۲؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۴۳۰؛ معجم الادبا، ج ۱۱، ص ۹۹؛ تحفه الاحباب، ص ۱۳۹؛ منتخب من کتاب الشعراء، ص ۴۲ و منابع فراوان آن.

عظیمه، و طال عمره، و كان يقول أنا خمسون سنه أحمل خَسْبتي على كتفي، أدور على من يصلبني عليها فما اجد من يفعل ذلك، و هو صاحب القصيده الثانيه المشهوره التي تبلغ مائة وعشرين بيتاً راتقاً. (۱)

و له حكايه لطيفه في انشادها على مولانا الرضا عليه السلام و اخذه الصيره و الجبهه و رجوعه الى وطنه و ما اتفق له من اللصوص في طريقه، و ما اتفق له من اهل قم. (۲)

و يحكى عنه انه قيل له: ما الوحشه عندك؟

فقال: النظر الى الناس، ثم انشد:

ما أكثر الناس بل لها أقلهم *** الله يعلم اني لم أقل فنداً

اني لأفتح عيني ثم أفتحها *** على كثير و لكن لا أرى أحداً

و دعبل كزيرج، اسم للناقه الشارف. و كان يقول: مررت يوماً برجلٍ قد اصابه الصرع فدنوت منه، و صحت في اذنه بأعلى صوتي دعبل، فقام يمشي كأنه لم يُصبه شيء.

و در سنه ۲۴۷ ابراهيم بن عباس صولى كاتب شاعر وفات يافت، و گفته شده كه در ميان كتاب اشعري از او ديده نشده. (۳)

و هم در اين سال متوكل به دست ياغر تركي مقتول شد. و دميري در سبب كشته شدن او گفته كه: متوكل اميرالمؤمنين عليه السلام را دشمن مي داشت و تنقيص مي نمود آن جناب را، روزي به حسب عادت مي شوم خويش اسم آن حضرت را برد و بر آن جناب جسارت كرد، منتصر فرزند او در آن مجلس حاضر بود، چون اين بشنيد رنگش متغير شد، و در غضب رفت، متوكل او را شتم كرد و اين بيت انشاد نمود:

غضب الفتى لابن عمه *** رأس الفتى في حزامه (۴)

منتصر در صدد قتل او بر آمد و چند نفر از غلامان خاص متوكل را براي كشتن او

۱- روضات الجنات، ج ۳، ص ۳۰۷.

۲- نگاه كنيد به: مجالس المؤمنين، ج ۲، ص ۵۱۹.

۳- مروج الذهب ج ۴، ص ۱۰۶.

۴- نگاه كنيد به: الكامل في التاريخ، ج ۷، ص ۵۵؛ تاريخ ابن الوردي، ج ۱، ص ۳۰۹؛ الحضاره الاسلاميه في القرن الرابع الهجري، ج ۱، ص ۱۲۹-۱۲۸؛ و در پاورقي از ابوالفداء در حوادث سال ۱۳۶، ج ۲، ص ۱۸۸ به نقل از علامه سيد جعفر مرتضى عاملی.

معین کرد، شبی متوکل در قصر خود با ندیمان مشغول به شرب خمر بود و او را حالت سکر و مستی ربوده بود که بغاء صغیر داخل قصر شد و ندیمان را مرخص کرد، همگی بیرون شدند مگر فتح بن خاقان که در نزد متوکل بماند، آن گاه غلامانی که مهبای کشتن متوکل بودند با شمشیرهای برهنه داخل شدند و بر متوکل هجوم آوردند.

فتح بن خاقان که چنین دید فریاد کشید که: «وای بر شما، امیرالمؤمنین را می خواهید بکشید؟» و خود را بر روی متوکل افکند، غلامان شمشیرها کشیدند و بر فتح بن خاقان و متوکل فرود آوردند و خون هر دو بریختند، پس بیرون شدند و به نزد منتصر بالله رفتند و بر او به خلافت سلام کردند.

و قتل متوکل در سه ساعت گذشته از شب چهارشنبه سیم یا چهارم شوال سنه ۲۴۷ واقع شد. (۱)

مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه، و سنین عمرش به چهل و یک رسیده بود و مادرش کنیزکی بود خوارزمیه.

و متوکل مردی بود خبیث السیره و بد سریره، و با آل ابوطالب سخت دشمنی می کرد، و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته درصدد اذیت و ایذاء ایشان بود، فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود، و لهذا آن چه در ایام او بر علویین و آل ابوطالب گذشت در ایام هیچ یک از خلفاء بنی عباس برایشان چنین نگذشت.

از جمله آن که عمر بن فرج رنجی را والی مکه و مدینه کرده بود، عمر مردم را منع می کرد از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدی که اگر خبر می رسید به او که یکی احسانی کرده با ایشان اگر چه به چیز کمی بوده او را عقوبت و تعدیب می کرد، لاجرم مردمان دست از رعایت طالبین برداشتند، و به حدی کار برایشان سخت شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن برای ایشان بود هر گاه می خواستند نماز بخوانند یک یک به نوبت آن پیراهن را

می پوشیدند و نماز می خواندند، پس از نماز از تن بیرون می کردند و برهنه به چرخ ریسی می نشستند، و پیوسته به این عسرت روز گذرانیدند تا گاهی که متوکل هلاک شد و منتصر بالله به جای وی نشست و بر آل ابوطالب طریق عطوفت پیمود و برای ایشان مالی فرستاد تا برایشان پخش کردند.

و هم از جمله کارهای متوکل در ایام خلافت خود آن بود که مردم را منع کرد از زیارت قبر امام حسین علیه السلام و قبر امیرالمؤمنین علیه السلام، و همت خود را بر آن گماشت که نور خدا را خاموش کند و آثار قبر مطهر امام حسین علیه السلام را برطرف کند و زمین آن را شخم و شیار کند و زراعت نماید، و دیده بانها در طرق و راههای کربلاء قرار داد که هر که را یابند که به زیارت آن حضرت آمده است او را عقوبت کنند و به قتل رسانند.^(۱)

ابوالفرج از احمد بن الجعد الوشا روایت کرده است، و او از کسانی است که ایام متوکل را درک کرده و این امر را مشاهده نموده، گفته که: سبب اراده کردن متوکل محو آثار قبر شریف را آن بود که قبل از خلافت او یکی از مغنیات جواری خود را برای متوکل می فرستاد که برای او تغنی کنند هنگام شرب او، و این بود تا گاهی که آن پلید به خلافت رسید وقتی نزد آن مغنیه فرستاد که جواری خویش را برای تغنی بفرستد، گفتند: سفر رفته است. و این هنگام ماه شعبان بود و در آن ایام به سفر کربلاء رفته بود. چون مراجعت کرد یکی از کنیزکان خود را برای تغنی به نزد متوکل فرستاد.

متوکل از آن جاریه پرسید که در این ایام کجا رفته بودید؟

گفت: با خانم خود به سفر حج رفته بودیم.

متوکل گفت: در ماه شعبان به حج رفته بودید.

جاریه گفت: به زیارت قبر حسین مظلوم علیه السلام.

۱- نگاه کنید به تاریخ الخلفاء، ص ۳۴۷؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۸۶؛ البدایه والنهایه، ج ۱۰، ص ۳۱۵؛ تاریخ الامم و الملوک (چاپ دارالمعارف)، ج ۱، ص ۱۸۵؛ تاریخ ابن الوردی، ج ۱، ص ۳۰۹؛ تاریخ الاسلام (حوادث سال ۲۳۶)، ص ۱۸-۱۹.

متوکل از شنیدن این کلام در غضب شد که کار قبر حسین علیه السلام به جایی رسیده که زیارت او را حج گویند، پس امر کرد تا خانم او را بگرفتند و حبس کردند و اموال او را بگرفتند،^(۱) پس یکی از اصحاب خود را که دیزج نام و مردی یهودی بود و به حسب ظاهر در نزد قبر شریف اسلام آورده برای شخم و شیار و محو آثار قبر امام حسین علیه السلام و عقوبت کردن زوار آن حضرت، به کربلاء روانه کرد.

مسعودی فرمود که: این واقعه در سنه ۲۳۶ بوده، پس دیزج^(۲) با عجله بسیار سر قبر شریف رفت و هیچ کدام جرأت نکردند که اقدام کنند بر خراب کردن آن موضع شریف، پس دیزج بیلی بر دست گرفت و اعالی قبر شریف را خراب کرد، آن گاه سایر عمله و فعله بر هدم قبر اقدام کردند و بناء قبر مطهر را منهدم ساختند.

و ابوالفرج گفته که: هیچ کس را جرأت بر این امر نبود، دیزج قومی از یهود آورد تا به این کار شنیع اقدام کردند، و گفته است که تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم کردند و آب بر آن زمین جاری کردند و در اطراف آن زمین به مسافت هر میل نگاهبانان گماشته بود که هر کس به قصد زیارت قبر منور آید او را مأخوذ دارند و به نزد او برند تا او را عقوبت کند.

و حدیث کرد از برای من محمّد بن حسین اشنانی که مدتی گذشت بر من که از ترس به زیارت قبر آن مظلوم نرفتم تا آخر الامر کثرت شوق مرا واداشت که به هر طریق است به زیارت آن حضرت مشرف شوم، اگر چه در راه زیارت آن مظلوم کشته شوم، پس به رفاقت مردی عطار به زیارت آن قبر شریف رفتیم، روزها پنهان می گشتیم و شبها راه می رفتیم تا به نواحی «غاضریه» رسیدیم، در نیمه شب از مکانی که نگاهبانان ما را نبینند خود را به قبر شریف رسانیدیم، و پاسبانان را خواب ربوده بود چون به قبر مطهر رسیدیم دیدیم صندوق مطهر را کنده بودند و سوزانیده بودند و آب بر آن موضع جاری کرده اند.

پس ما خود را بر روی آن زمین افکندیم و زیارت کردیم و بوی خوشی شنیدیم

۱- نک: الحدائق الناضره (نسخه خطی) به نقل از باقر شریف قرشی؛ قمقام زخار، ج ۲، ص ۷۶۰.

۲- یهودی که اسلام آورده بود.

که هیچ گاه مثل آن را نشنیده بودیم، پس من با رفیق عطار گفتم که این چه بوی خوشی است؟ گفت: به خدا سوگند که هرگز در عطرها و بوهای خوش بوئی بدین خوبی نشنیده ام، پس با قبر شریف وداع کردیم و علاماتی چند در اطراف قبر در چند موضع در زیر زمین نصب کردیم و این بود تا گاهی که متوکل هلاک شد.

پس با جماعتی از آل ابوطالب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به زیارت قبر آن مظلوم رفتیم و آن علامات را از زمین بیرون آوردیم و بناء قبر شریف را به همان نحو که در سابق بود عود دادیم.

شیخ عالم ادیب و فقیه محدث فاضل فمی در اربعین الحسینیه گفته: آن چه از مناقب و کامل التواریخ و ارشاد القلوب و امالی طوسی و کامل الزیاره استفاده شده آن است که در ایام خلافت هارون الرشید زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام در میان شیعه و سنی شایع شد.

چنانچه موافق زیارت کامل الزیارات حتی زنها همیشه به زیارت آن قبر شریف می رفتند، و موافق روایتی در حائر مطهر از کثرت جمعیت به هم مزاحمت می نمودند، این کار سبب خوف هارون الرشید بود که مبادا مردم رغبت کنند به اولاد امیرالمؤمنین و خلافت از عباسیین به علویین منتقل شود، حکم کرد موسی بن عیسی عباسی را که والی کوفه بود به خراب کردن قبر سیدالشهداء علیه السلام و عمارت آن اطراف و کشت و زرع در آن زمین. و او مردی را مأمور این کار کرد که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبه شریفه را خراب کرد و تمام زمین حائر را شخم زد و زراعت کرد، و مقصود محو اثر قبر شریف بود، و درخت سدري نزدیک قبر شریف بود که علامت بود، آن درخت را نیز از ریشه در آوردند که بعد از آن هم کسی نتواند قبر را بشناسد، و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید رسید تکبیر گفت و تعجب نمود، زیرا که حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معروف بود که سه مرتبه فرموده بود: «لَعَنَ اللَّهُ قَاطِعَ السِّدْرَةِ»^(۱) و گفت: الآن معنی حدیث را فهمیدم.

۱- امالی طوسی، ج ۱، ص ۳۳۳ و نیز نگاه کنید به: اربعین الحسینیه، ص ۱۵۰؛ موجز تاریخ البلدان العراقیه، چاپ دوم ۱۳۵۶، ص ۶۰-۷۵؛ موسوعه العتبات المقدسه، ج ۱۸، ص ۱۸۱.

و بعد از خلافت رشید دیگر خلفای عباسیین متعرض آن قبر شریف نشدند تا

ایام متوکل در سنه ۲۳۷ خبر به وی رسید که اهل سواد کوفه به زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام می آیند و اجتماعی می نمایند، سرداری و لشکری معین کرد و رفتند در «نینوا»، و قبر شریف را خراب کردند و مردم را متفرق کردند، باز در موسم زیارت اجتماع کردند و از کشته شدن باکی نداشتند، و گفتند که: اگر تمامی کشته شویم بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد به واسطه برکات و معجزاتی که از آن قبر مطهر دیده بودند، این داستان را به متوکل نوشتند، از انقلاب عراق ترسید و آن سردار را به کوفه فرستاد و نوشت که اظهار کند که من مأمور قبر نبودم.

باز مردم سواد و کوفه جمع شدند و بناها در کربلا کردند و بازار بزرگی شد، و زوار روز به روز زیاد شد تا در سنه ۲۴۷ باز سرداری و لشکری فرستاد، و منادی او در میان مردمان ندا درداد که ذمه خلیفه بیزار است از کسی که به زیارت کربلا رود، و تمام اراضی کربلا را آب بست و زراعت نمود، گاهی آب نرفت و گاهی گاوهایی که به جهت شخم و شیار بسته بودند پیش نمی رفتند و گاهی قبر مطهر در بین آسمان و زمین معلق شد و گاهی تیرهای غیبی به عمله و بیلداران می رسید.

و لکن موافق آیه مبارکه «وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ»^(۱) دست از این کار برنداشتند و بر بغض و کینه متوکل افزوده می گشت، تا آن که موافق روایتی دیزج ملعون قبر مطهر را بشکافت و بوریای تازه که بنی اسد هنگام دفن آورده بودند دید که هنوز باقی است و جسد مطهر بر روی اوست، ولیکن به متوکل نوشت قبر را نبش نمودم چیزی نیافتم.

و بعد از متوکل، دیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نشد مگر مسترشد عباسی و پسرش راشد که خزانه و اوقاف کربلا را گرفتند و هر دو به سزای خود رسیدند.

۱- سوره یونس، آیه ۱۰۱.

و متوکل هفده مرتبه این قبر شریف را خراب کرد و باز به صورت اولی برگشت، تا آن که در سنه ۳۶۹ عضدالدوله دیلمی بنیان عمارت و بقعه و رواق برای نجف و کربلا بنا نمود بعد از آن که هارون بنای بقعه در نجف نموده بوده که چهار درگاه داشت و آن بقعه را خراب کرد و معمارها و بناها را از اطراف آورد برای هر دو مشهد بنای عالی نمود، و عمران بن شاهین هم بنای رواق عمران در نجف و کربلا نمود. انتهی. (۱)

مؤلف گوید که: در اخبار غیبیه از امیرالمؤمنین و غیر او علیهم السلام اشاره شده به آن که این نور خدا خاموش نخواهد شد و هر چند سلاطین جور و اعوان کفره در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد، و مردم پیوسته به قصد زیارت آن قبر شریف از اطراف و اکناف بیایند.

روی شیخنا الصّدوق مُسنداً عَن مَوْلانا الرّضا علیه السلام، عن آبائه، عن امیرالمؤمنین علیهم السلام، انه قال: کأَنّی بالقُصور قد شَیّدت حول قَبر الحسین علیه السلام، و کأَنّی بالمحافل تُخَرّجُ مِنَ الکوفه الی قَبر الحُسین علیه السلام، وَ لَا تَذَهبُ اللّیالی و الأیام حَتّی یُسارُ إِلَیهِ مِنَ الأَفاق، وَ ذلک عند انقِطاعِ مُلکِ بنی مروان.

و شیخ ابن قولویه قمی رحمه الله به سند معتبر از حضرت سید سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه، و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرم آن حضرت را بر شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه، پس من نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره ایشان بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشده سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از تن من پرواز کند.

عمه ام زینب کبری چون مرا بدین حال دید پرسید که: این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار جد و پدر و برادر من؟ می نگرم تو را که می خواهی جان

تسلیم کنی. گفتم: ای عمه، چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آن که می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده اند، و تن ایشان عریان و بی کفن است، و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد، و بشری متوجه ایشان نمی گردد، گویا ایشان را مسلمان نمی دانند و از اهل بیت خزر و دیلم می دانند؟!

عمه ام گفت: از آن چه می بینی دلگران مباش و جزع مکن، به خدا قسم که این عهده بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی جد و پدر و عم تو، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مصائب هر یک را به ایشان خبر داد، و به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضاهای متفرقه و جسدهای در خون طپیده را جمع کنند و دفن کنند.

وَ يَنْصَبُونَ لِهَذَا الطِّفِّ عُلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ، لَا يُدْرَسُ اثْرُهُ، وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كُرُورِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ، وَ لِيَجْتَهِدَنَّ أُمَّهُ الْكُفْرَ وَ أَشْيَاعَ الضَّلَالَةِ فِي مَحْوِهِ وَ تَطْمِيسِهِ، فَلَا يَزِدَادُ اثْرَهُ إِلَّا ظَهُورًا وَ أَمْرَهُ إِلَّا عُلُومًا. (۱)

یعنی: در زمین کربلا بر قبر پدرت سیدالشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور لیالی و ایام محو و مطموس نگردد.

(یعنی: مردم از اکناف و اطراف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند، و هر چند که سلاطین کفره و اعوان ظلمه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و علوش بالاتر خواهد گرفت.

و این حدیث بسیار شریف است و ذکر تمام آن مناسب این مقام نیست.

ذکر خلافت منتصر بالله و محمد بن جعفر متوکل

(۱)

در صبح همان شب که متوکل کشته گشت، پسرش ابوجعفر محمد منتصر بالله به جای پدر نشست، و آن روز چهارشنبه سیم یا چهارم شوال سنه ۲۴۷ بوده، و در آن حال بیست و پنج سال از عمر او گذشته بود، عامه مردم در آن روز با وی بیعت کردند، و مکان بیعت قصر معروف به جعفری بود که از بنای متوکل بوده، (۲) و گفته شده که آن مکانی که متوکل در آن کشته شد همان موضعی بوده که شیرویه پدرش کسری ابرویز را کشته بود، معروف بود به «ماحوزه» پس منتصر هفت روز در آنجا اقامت کرد و بعد از آن مکان منتقل شد و امر کرد که آن موضع را خراب کردند.

و از محمد بن سهل حکایت شده که در ایام خلافت منتصر روزی نگاهم افتاد بر آن مصلی و بساطی که در زیر منتصر فرش می کردند، دیدم اطراف آن بساط صورتهای سلاطین و خطوط فارسیه بر آن نقش است و من خط فارسی را نیکو می خواندم.

پس دیدم در اطراف راست آن فرش صورت پادشاهی را که بر سر تاجی دارد و گویا تکلم می کند.

پس آن خطی را که پهلوی آن نوشته بود خواندم، نوشته بود که این صورت شیرویه قاتل پدر خویش ابرویز است که شش ماه سلطنت کرده، و از پس آن صورت، صورتهای سلاطین دیگر دیدم تا منتهی شد نظرم به طرف چپ مصلی،

۱- برای مزید اطلاع ر.ک اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۱۸؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۹.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۹.

صورت پادشاهی دیدم که بر آن نوشته بود که این صورت یزید بن الولید بن عبدالملک قاتل پسر عم خود ولید بن یزید بن عبدالملک است که مدت سلطنتش شش ماه بود، از اتفاق این دو صورت در طرف راست و چپ بساط منتصر که او نیز قاتل پدر خود بوده، تعجب کردم و در ذهن من گذشت که مبادا مدت سلطنت منتصر نیز شش ماه بوده باشد و همین نحو واقع شد.

پس به نزد وصیف خادم رفتم و گفتم: این چه فرش است که برای خلیفه گسترده اید؟ و حکایت دو صورت شیرویه و یزید و مدت سلطنت ایشان را برای او نقل کردم. وصیف، ایوب بن سلیمان خازن فرش را طلبید و با او عتاب کرد که این بساط را برای چه در مکان خلیفه گسترده؟ گفت: خلیفه خود مرا به آن امر کرد و من هم عرض با وی کردم که این فرش در شب قتل متوکل در تحت او بوده و ملوث به خون است. گفت: خون او را شست و شو کن و در مکان من فرش کن. لا-جرم من نیز اطاعت کرده و آن را بشستم و در مجلس خلیفه گسترده، پس بغاء و وصیف گفتند: هرگاه خلیفه از روی آن برخاست و از مجلس بیرون شد آن را بیرون آور و بسوزان، چون منتصر از آن مجلس برخاست، ایوب بن سلیمان آن را بسوزانید و چون منتصر آن فرش را طلب کرد حکایت سوزانیدن آن را نقل کرد و منتصر چیزی نگفت. (۱)

و نیز مسعودی نقل کرده که منتصر مردی رئوف و عطوف بر اهل بیت رسول خدا و آل علی علیهم السلام بود، و به عکس پدر خود بود در حالات خود و با آل ابوطالب احسان می کرد، (۲) و به هیچ وجه متعرض ایشان نمی گشت، و مانع نشد احدی را از زیارت قبر حسین علیه السلام، و امر کرد فدک را به اولاد حسن و حسین علیهما السلام رد کنند، و اوقاف آل ابوطالب را اطلاق نمایند، و کسی متعرض شیعیان علی علیه السلام نشود، و از

- ۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۰-۱۳۹ و نیز نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء، ص ۲۸۶؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۱۸.
- ۲- شعرا در مدایح خود به این ویژگی منتصر اشاره کرده اند از جمله نگاه کنید به: مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۵-۱۳۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۱۵۵.

برای علویین و علویات مدینه اموالی فرستاد که برایشان پخش کنند. و بالجمله منتصر مردی بود واسع الاحتمال، راسخ العقل، کثیرالمعروف، راغب در خیر، و مردی سخی، و ادیب، و عفیف بوده، و ملتزم بود به مکارم اخلاق و کثرت انصاف و حسن معاشرت، و از تمامی خلفاء در این سه فضیلت گوی سبقت ربوده بود.^(۱) و عامه و خاصه به او رغبت داشتند.

و در ایام خلافت خود دو برادر خود معتز و ابراهیم مؤید را از ولایتعهد که متوکل برای آنها بیعت گرفته بود معزول ساخت.

و هم در ایام او در ناحیه «یمن» و «بوازیح» و «موصل» ابوعمود شاری خروج کرد و جماعت بسیاری بر او گرد آمدند و امر او قوت گرفت، منتصر لشکری به جنگ ایشان فرستاد و در ما بین دو لشکر حروبی واقع شد. آخر الامر شاری را اسیر کردند برای منتصر آوردند، منتصر از او بگذشت و عهد گرفت که دیگر طغیان نکند.

و در پنج شنبه ۲۵ ربیع الاول سنه ۲۴۸ منتصر مریض شد، و در روز پنجم ربیع الثانی وقت عصر از دنیا درگذشت، و گفته شد که او را مسموم کردند به زهری که در شاخ حجامت ریخته بودند،^(۲) و مدت خلافتش شش ماه بوده.

و در همان سال بکر بن محمّد،^(۳) ادیب نحوی معروف به مازنی شیبانی امامی وفات کرد.

و كان سيد اهل العلم بالثحو والأدب والعرييه واللغه بالبصره، و قد مضى في أحوال الواثق حكاية متعلقه به.^(۴) تدلّ علی شده ورعه رحمه الله.

و هم در سنه ۲۴۸ در محرم یا رجب، سهل بن محمّد بن عثمان معروف به ابو حاتم سجستانی نحوی لغوی مقری تزئیل بصره، در بصره وفات کرد «قیل: انه كان

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۴-۱۳۵.

۲- نگاه کنید به: تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۳۵۷، مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۳۴.

۳- روضات الجنات. ج ۲، ص ۱۳۴، درباره او نگاه کنید به: بقیه الوعاه، ج ۱، ص ۴۶۳.

۴- ص ۳۸۶ همین چاپ.

عالمًا، صالحًا، عفيفًا، يتصدق كل يوم بدينار، ويختم القرآن في كل اسبوع».

و من طريف ما يحكى عنه، بنقل السيوطى فى طبقات النّحاه: أنّه دخل بغداد، فسئل عن قوله تعالى: «قُوا أَنْفُسَكُمْ» (١) ما يقال منه لِلوَاحِدِ؟ فقال: (ق). قال: فالأثنين: قال: (قيا) قال: فالجمع الى الثلاثة. قال: (قوا). قال: فالجمع لى الثلاثة، قال: (ق، قيا، قوا) قال: و فى ناحيه المسجد رجلٌ جالسٌ معه قماش، فقال لواحد: احْتَفِظْ بِنِيَابِي حَتَّى أَجِيءَ، و مضى إلى صاحب الشُّرطه، و قال: إنى ظفرتُ بقوم زنادقه يقرؤن القرآن على صياح الدِّيك، فما شعرنا حتى هجم علينا الأعوان و الشُّرطه، فأخذونا و أحضرونا مجلس صاحب الشُّرطه، فسألنا، فتقدّمت إليه و أعلمته بالخبر، و قد اجتمع خلقٌ من خلق الله، ينظرون ما يكون، فعنّفى و عدلنى، و قال: مثلك يطلق لسانه عند العامه بهذا! و عمد إلى أصحابى فضربهم عَشْرَ عشره، و قال: لا تعودوا إلى مثل هذا، فعاد ابوحاتم إلى البصره سَرِيعًا، و لم يُقِم بِبغداد، و لم يأخذ عنه اهلها (انتهى). (٢) و سجستان: معرب سيستان، و هى ناحيه كبيره واقعته على جنوب هراه، أرضها كلّها سبحة رمله و الزّياح فيها لا يسكن ابدأً و كثيره الأفاعى، فاكثروا فيها من القنافذ و السِّلاحف، ينسب إليها رُسْتَم الشَّدِيد (يعنى بهلوان). و عن ميزان الذهبى: انّ فى زمن بنى اميّه لما اعلنوا أهل الشّرق و الغرب و مكّه و المدينه على سبّ على بن ابى طالب عليه السلام إمتنع أهل سجستان من ذلك حتّى أنّهم شرطوا فى معاهدتهم مع بنى اميّه ان لا يأتوا ذلك أن شاء الله تعالى (انتهى). و لكن وارد فى الخصال حديث فى ذمّم، لا يهمننا نقله.

١- سورة تحريم. آيه ٦.

٢- بغيه الوعاه، ج ١، ص ٦٠٦.

ذکر خلافت مستعین بالله احمد بن محمد بن معتصم

(۱)

در روز یکشنبه پنجم ربیع الثانی سنه ۲۴۸ که منتصر بالله از دنیا رخت بر بست پسر عمش احمد بن محمد بن معتصم ملقب به مستعین بالله به جای وی نشست، و احمد بن الخصب وزیر را نفی بلد کرد، و سه سال و نه ماه خلافت کرد.

پس خود را از خلافت خلع نمود.

و در سال اول خلافت او بغاء ترکی کبیر وفات کرد، و نود سال از عمر او گذشته بود، و در جنگ های بسیار حاضر شده بود، و گفته شده که: در تمام حروب جراحی به او نرسیده بود، و او از غلامان معتصم بود و در حروب سلاح آهنی نمی پوشید و می گفت «الأجل جوشن» (۲) گاهی او را ملامت کردند که چرا سلاح در بر نمی کنی؟ خوابی نقل کرد که مشتمل بود بر دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام او به طول عمر و سلامتی از آفات به جهت آن که احسان کرده بود به مردی از امت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و بغاء بر آل ابوطالب بسیار احسان و نیکی می کرد، (۳) و چون وفات کرد فرزندش موسی به جای وی نشست و سرکرده جیش پدرش گشت.

و نقل شده که: مستعین مردی زن دوست و کثیرالجماع و مُبَدَّر در اموال بوده و در اواخر ایام خلافت خود با وصیف و بغاء صغیر از سامره به بغداد انتقال کرد و در

۱- برای مزید اطلاع ر.ک: اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۲۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۴.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۰.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۰.

خانه محمد بن عبدالله بن طاهر منزل نمود،^(۱) و موالی او در سامرا اجماع کردند بر بیعت معتز بالله و محاربه با مستعین. پس در چهارشنبه یازدهم محرم سنه ۲۵۱ با معتز بیعت کردند و معتز بر خلافت مستقر شد، و از سایر مردم بیعت گرفت و مؤید برادر خود را ولیعهد گردانید. پس ابا احمد برادر خود را با جمعی از موالی به حرب مستعین به جانب بغداد فرستاد، و از نیمه ماه صفر ۲۵۱ با بغدادیین جنگ کردند تا امر معتز قوت گرفت و امر مستعین ضعف پیدا کرد، و محمد بن واثق که با مستعین بود به جانب معتز میل کرد و محمد بن عبدالله بن طاهر به معتز کاغذی نوشت و طریق صلح در میان آورد که مستعین را از خلافت خلع کند.

پس شرایطی مابین معتز و مستعین به جهت مصالحه مقرر گشت و روز پنجشنبه سیم محرم سنه ۲۵۲ مستعین خود را از خلافت خلع کرد، پس مدت خلافت او تا زمان خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بوده.

پس از آن مستعین به جانب واسط سفر کرد، معتز او را به سامراء طلبید، و پیش از آن که وارد سامرا شود سعید حاجب را به استقبال او فرستاد و فرمان قتل او را داد، سعید در «قاپول» نزدیک سامرا مستعین را ملاقات کرد و او را از محمل بیرون کشید و تازیانه چند بر او زده، آن گاه بر سینه او نشست و سرش را از بدن جدا کرد و جسدش را در میان طریق افکند تا جماعتی از عامه مردم او را دفن کردند، و سرش را برای معتز برد.

چون سرش را نزد معتز حاضر کرد معتز مشغول شطرنج بازی بود، امر کرد تا سر

۱- در ایامی که مستعین در بغداد محصور بود، امر از برای بقاء و وصیف بود و او را هیچ گونه امری نبود، چنانچه شاعر گفته:

خَلِيفَةٌ فِي نَقْصٍ *** بَيْنَ وَصِيفٍ وَ بُعَا يَقُولُ مَا قَالَا لَهُ *** كَمَا يَقُولُ الْبَيْغَا («بَيْغَا، یعنی طوطی») مؤلف رحمه الله. [مروج الذهب:

ج ۴، ص ۱۴۵]

مستعین را در موضعی نهادند چون از شطرنج فارغ شد آن سر را طلبید و چندی بدان نظر کرد آن گاه امر کرد تا دفنش کنند.

و قتل مستعین در ششم شوال سنه ۲۵۲ بوده، و سنین عمرش به سی و پنج سال رسیده بود. (۱)

و در ایام خلافت مستعین جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند، و بسیاری مقتول شدند. از جمله ابوالحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که مادرش امّ الحسن دختر حسین (حسن - خ.ل) بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است، و او در ایام متوکل در خراسان خروج کرد و او را مأخوذ داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه ای چند بزدند و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند.

پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و گاهی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت، جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به قریه «شاهی» آمدند و در آن جا بماندند تا شب داخل شد آن گاه به کوفه رفتند، اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که «ایّها الناس، اجیبوا داعی الله».

خلق کثیری در بیعت او داخل شدند، چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می نمود، و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشگر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشگرش هزیمت داد، و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که: او را عمودی ثقیل بود از آهن، هرگاه بر یکی از غلامان یا کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد.

بالجمله، خبر یحیی در بلاد و امصار شایع گشت، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر پسر عم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد، بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند، چه آن که اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

و بالجمله، بعد از حروب و وقایعی ما بین یحیی و لشکر حسین در قریه «شاهی» تلاقی شد، و جنگ ما بین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرکردگان لشکر یحیی بود گاهی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت.

یحیی چون هزیمت هضم را بدید قدم مرادنگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد. و سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد، و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت، و مردم کوفه قتل او را ثابت ندانستند، و هرگاه منادی حسین به قتل او ندا در می داد او را سب و شتم می نمودند.

لاجرم حسین، علی بن محمد صوفی برادر مادری یحیی را امر کرد که در میان مردم ندا در دهد که این سر برادرم یحیی است، مردم کوفه چون خبر قتل یحیی را از علی شنیدند تصدیق کردند. پس صدا به گریه و شیون بلند کردند آنگاه در پی کار خود رفتند. پس سر یحیی را به جانب بغداد به نزد محمد بن عبدالله بن طاهر حمل دادند و او آن سر را در قوصره نهاده و به سامراء برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند و آن سر را در بغداد نصب کردند، مردم بغداد ضجه کشیدند و انکار قتل او

نمودند چه آن که در باطن محبت بسیار به یحیی داشتند به جهت آن که از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء و بسیاری عدل و احسان او.

پس جماعتی بر محمد بن عبدالله بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و یا محمد گفت که: ایها الامیر، هر آینه آمد تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود باید او را تعزیت گفت، محمد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و چند شعری بخواند و از آن جمله است:

یا بنی طاهر کُلوه مریئاً (۱) *** إن لحم النَّبِيِّ غير مَرِيء

إنَّ وِترًا یكون طالبه الله *** لَوِترٌ بالقوتِ غیر جَرِيء

فامر محمد بن عبدالله حینئذِ اخته و نسوته من حرمه بالشخص الی خراسان و قال: انّ هذه الرؤس من قتلی اهل هذا البیت لم تدخل بیت قوم الا خرجت منه النعمه و ازلت عنه الدوله.

پس محمد امر کرد خواهر و زنهای حرم یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند، و گفت: سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه باشد باعث زوال آن خانه می شود. ابوالفرج از ابن عمار حدیث کرده که گاهی که اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه و دوانیدن ایشان را می آوردند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری این نحو بد رفتاری کنند.

و بالجمله در همان ایامی که در بغداد بودند، مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا وقتی که در محبس وفات کرد، پس محمد بن طاهر فرمان کرد تا جنازه او را بدون غسل و کفن و

۱- در مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۴۸، و بیاً.

نماز در مقابر یهودان دفن نمایند، پس جنازه اسحاق را از زندان بیرون آوردند و با همان جامه که بر تن داشت او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله، یحیی مردی شریف و دین و خیر و کثیر الاحسان و عطوف و رؤف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود، و بعضی از معاصرین او گفته که: ما أروع از یحیی ندیدیم، و گاهی که خروج می کرد قسم یاد کرد که خروج من غضباً لله و به جهت نهی از منکر است و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد، و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، و شهادتش در حدود سنه ۲۵۰ واقع شد، از جمله قصاید که در مرثیه او گفته شده این است:

بَكَتِ الْخَيْلُ شَجْوَهَا بَعْدَ يَحْيَى *** و بَكَاهُ الْمُهَنْدُ الْمَصْقُولُ

وَ بَكَاهُ (۱) الْعِرَاقُ شَرْقاً وَ غَرْباً *** و بَكَاهُ الْكِتَابُ وَ التَّنْزِيلُ

دیگر: حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیه السلام معروف به حرون، بعد از ایام یحیی در سنه ۲۵۱ در کوفه خروج کرد، مستعین مزاحم بن خاقان را با لشگری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین نزدیک به کوفه شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با معتز بالله بیعت کرد، و این در ایامی بود که مستعین در بغداد بود و مردم سامراء با معتز بالله بیعت کرده بودند، و مدتی بدین منوال بر حسین بگذشت، دیگر باره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال ۲۶۸ در زندان بود، معتمد او را رها کرد، دیگر باره در کوفه خروج کرد در سنه ۲۶۹ او را بگرفتند و به نزد موفق بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد، موفق امر کرد تا بر او نماز گزارند و جثه او را دفن نمودند.

دیگر: محمّد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین بن الحسن بن علی بن

ابی طالب علیه السلام خلیفه حسین حرون بود، بعد از حسین در کوفه خروج نمود، ابن طاهر به تولیت کوفه او را فریب داد تا گاهی که بر او دست یافت و او را گرفته به جانب سرّ من رای بردند و در محبس افکندند و در زندان بود تا بمرد. و شیخ جلیل مسعودی در مروج الذهب آورده که محمد بن جعفر در سنه ۲۵۰ در (ری) خروج کرد و مردم را به بیعت حسن بن زید صاحب «طبرستان» دعوت می کرد، و ما بین او و مسوّد اهل خراسان حروب بسیار واقع شد تا او را اسیر کردند و به نزد محمد بن عبدالله بن طاهر در نیشابور بردند و او را در محبس افکندند و رماند تا بمرد (انتهی). (۱)

و در سنه ۲۵۰ خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی علیهما السلام و بعد از حروب کثیره بر طبرستان و جرجان سلطنت یافت، و به همین حال بود تا در سنه ۲۷۰ از دنیا در گذشت و برادرش محمد بن زید به جای وی نشست، و در سنه ۲۷۷ به دیلم کوچ کرد و آن جا را به تصرف در آورد.

رافع بن هرثمه که به محاربه او آمده بود با او بیعت کرد و حسن و محمد مردم را به رضا از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می خواندند، و هکذا کسانی که بعد از ایشان در طبرستان سلطنت کردند از طالبین مانند: حسن بن علی حسنی معروف به اطروش، پس از آن حسن بن قاسم حسنی معروف به داعی که در واقعه «تتار» در طبرستان مقتول شد.

و هم در سنه ۲۵۰ حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کرکی در قزوین خروج کرد و موسی و بُغَاء (۲) با او محاربه کردند، کرکی به جانب دیلم گریخت و در نزد حسن بن زید حسنی رفت و قبل از او هلاک شد. (۳)

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۵۳ - ۱۵۴.

۲- در بعض نسخ مروج: موسی بن بغاء.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۵۴

و نیز در سنه ۲۵۰ فضل بن مروان وزیر(۱) معتصم وفات کرد، و او فضل چهارم است که در وزارت خلفا بوده، و آن سه دیگر: فضل بن یحیی، و فضل بن ربیع، و فضل بن سهل بوده اند که به هریک اشاره شد، و در سنه ۲۲۱ معتصم او را بگرفت و حبس کرد، و اشاره به فضول ثلاثه و سوء عاقبت ایشان کرده آن که در رقعہ خود برای فضل بن مروان نوشته:

تَفَرَعَنْتَ (۲) يَا فَضْلُ بْنَ مَرْوَانَ فَاعْتَبِرْ *** فِقَبْلِكَ كَانَ الْفَضْلُ وَالْفَضْلُ وَالْفَضْلُ

ثَلَاثَةٌ أَمْلَاكِ مَضُوءٍ لَسَيْبِهِمْ *** أَبَادَتْهُمْ الْأَقْيَادَ وَالْحَبْسَ وَالْقَتْلُ

وَإِنَّكَ قَدْ أَصْبَحْتَ فِي النَّاسِ ظَالِمًا *** سَتُودِي كَمَا أُوْدِي الثَّلَاثَةُ مِنْ قَبْلِ

و هم در ایام مستعین جماعتی از اهل علم و حدیث وفات کردند، مانند: ابوعثمان مازنی امامی، و محمد رفاعی، و ایوب وراق، و محمد بن العلاء الهمدانی در کوفه، و حسن بن صالح بزّاز، و غیر ایشان از شیوخ محدثین.

و نقل شده که: مستعین در سنه ۲۴۸ از خزانه خلافت نگین یاقوتی سرخ بیرون آورد که از ملوک سابق به جا مانده بود و سلاطین او را حفظ می کردند و رشید او را به چهل هزار اشرفی خریده بود، پس مستعین اسم خود احمد را بر آن نقش کرد و در دست نمود، حدیث آن در میان مردم مشهور گشت.

و از خواص آن نگین آن بود که هر که اسم خود را بر آن نقش می کرد کشته می گشت، لهذا سلاطین او را ساده نگه می داشتند و هرگاه سلطانی از روی نادانی اسم خود را بر آن کنده بود کشته شده بود و سلطان بعد از او آن خط را محو می کرد.

و آن یاقوت در شب در خانه تاریک که نهاده می شد مانند چراغ روشنی می داد و در شب تماثیلی مرئی می گشت. و آن نگین تا در ایام مقتدر به جای بود پس از آن اثرش مخفی گشت، و الله العالم.

۱- وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۴۵.

۲- تفرغت. خ.ل.

ذکر خلافت معتز بالله بن متوکل

(۱)

در روز پنجشنبه سیم محرم سنه ۲۵۲ که مستعین خود را از خلافت خلع کرد، پسر عم او زبیر (محمد - خ ل) بن جعفر متوکل ملقب به معتز بالله به جای وی نشست. و در روز دوشنبه ۲۷ رجب سنه ۲۵۵ معتز خود را از خلافت خلع کرد و بعد از شش روز مقتول شد، مدت خلافتش چهار سال و شش ماه و چند روزی بود از زمان عزل مستعین و از زمان بیعت بغدادیین با او، مدت خلافتش سه سال و هفت ماه بوده، و سنین عمر او به سی و چهار رسیده بود.

و در ایام خلافت او وفات حضرت ابوالحسن هادی امام علی نقی علیه السلام واقع شد در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الآخره مانده سنه ۲۵۴، و گاهی که جنازه شریف آن بزرگوار را حمل می دادند شنیده شد که کنیزکی می گفت: «ماذا لقینا فی یوم الاثنین، قدیماً و حدیثاً». یعنی: ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الایام تا این زمان. و از این کلمه اشاره ای است به روز وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم الی آخر، پس آن حضرت را در خانه خویش در سامرا دفن نمودند. و وفات آن حضرت به سبب سم بوده، و شرح حال آن بزرگوار در منتهی مذکور شد.

و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در مروج الذهب فرموده که حدیث کرد مرا محمد بن الفرغ به مدینه «جرجان» و در محله معروفه به [سرای] «عسّان» (۲) گفت: حدیث کرد مرا أبودعامه، که گفت: شرفیاب شدم خدمت

۱- برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۲؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۶۶.

۲- در نسخه ای: بئر ابی عنان.

حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام به جهت عیادت او در آن علتی که سبب وفات آن جناب شد، و چون خواستم از خدمت آن حضرت مراجعت کنم، فرمود: ای ابو دعامه، حق تو بر من واجب شده، می خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟

عرض کردم: خیلی شائق و محتاجم به آن.

فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی، از پدرش علی بن موسی، از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی طالب، از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین، پس به من فرمود: بنویس، گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، الإیمان ما وَقَرَّتْهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَّقَتْهُ الْأَعْمَالُ، وَالْإِسْلَامُ ما جَرى به اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكِحَةُ».

ابودعامه گفت: گفتم: یابن رسول الله، نمی دانم که کدام یک از این دو بهتر است، این حدیث یا اسناد آن؟

فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به هر یک از ماها به ارث رسیده. (۱)

و هم در ایام معتز سنه ۲۵۳ نیمه ماه ذیقعد محمّد بن عبدالله بن طاهر از دنیا رخت کشید، و آن بعد از سیزده روز از قتل وصیف بوده، و محمد مردی ادیب و فصیح و حفوظ، و به جود و عطا مشهور بوده. (۲)

و هم معتز در ایام خلافت خود مؤید و اباحمد را در حبس کرد از جهت آن که شنید مؤید در زوال مملکت او سعی می کند، و مؤید را چهل عصا زد تا خود را از ولایتعهد خلع کرد، پس او را ثانیاً در محبس افکند تا آن که بشنید جماعتی از اترک

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۱.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۲.

همت بر آن گماشته اند که مؤید را از حبس بیرون آورند امر کرد تا او را بکشند. پس او را در لحاف مسمومی پیچیدند و دو طرف آن را بستند تا در لحاف جان بداد، پس روز پنج شنبه ۲۳ رجب سنه ۲۵۲ جنازه او را از محبس بیرون آوردند و فقهاء و قضات را جمع کردند تا ببینند که اثری در او نمی باشد، پس معتز، اسماعیل برادر اعیانی خود را به جای مؤید ولیعهد کرد. (۱)

و در سنه ۲۵۲ ابتدا فتنه مابین «بلالیه» و «سعدیه» در بصره واقع شد و نتیجه آن ظهور صاحب «زنج» گردید.

و در ایام معتز جماعتی از آل ابوطالب وفات کردند.

از جمله حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله محض در واقعه برادرش اسماعیل با اهل مکه کشته گشت، و در همان واقعه جعفر بن عیسی الجعفری با احمد بن عبدالله بن موسی بن محمد بن سلیمان بن داود حسنی نیز مقتول گشتند.

و نیز در ایام معتز علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام را از ری بگرفتند و در محبس افکندند و بماند تا بمرد.

و هم سعید حاجب از مدینه موسی بن عبدالله بن موسی بن الحسن بن علی علیه السلام را با پسرش ادیس بگرفت و به جانب سر من رای حمل داد، چون به ناحیه «زباله» رسیدند جماعتی از عرب از «فزاره» و غیره به جهت استخلاص موسی و ادیس حرکت کردند. سعید، موسی را مسموم کرد و او وفات یافت و پسرش رها شد، موسی مردی زاهد و عابد بود.

و هم در ایام معتز، عیسی بن اسماعیل جعفری را ابوالساج بگرفت و به کوفه برد و در حبس افکند تا وفات یافت.

و در سنه ۲۵۴ بغاء صغیر از سامرا به ناحیه موصل حرکت کرد، گاهی که به جسر سامرا رسید بعضی مغاربه او را کشتند و سرش را به بغداد حمل دادند و بر

جسر نصب کردند، و معتز را از بغاء بیم و دهشتی عظیم بود و از ترس او در شب و

روز اسلحه در برداشت و می گفت: بر این حالت می باشم تا گاهی که بدانم سر من برای بغاء است یا سر بغاء برای من. (۱)

و چون بغاء کشته شد طائفه اتراک دیدند که معتز پیوسته حيله و تدبير می کند بر کشتن سرکردگان اتراک و درصدد فناء ایشان است و مغاربه و فراعنه را می خواهد مسلط بر ایشان کند، تمامی اتفاق کردند بر خلع معتز.

پس در روز مبعث سنه ۲۵۵ دور معتز را گرفتند تویخ و سرزنش عظیم در افعال و کردار او کردند و از او مطالبه اموال نمودند، و مدیر این کار صالح بن وصیف بود با فؤاد اتراک. (۲)

و دمیری گفته که: صالح امر کرد که در حجره معتز ریختند و پای او را گرفتند و بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم به پای داشتند، و از حرارت زمین گاهی معتز تکیه بر یک پا می کرد و چون گرم می شد پای او، آن پا را برمی داشت و پای دیگر می گذاشت، و پیوسته ایشان لطمه بر او می زدند و می گفتند: خود را از خلافت خلع کن و او ابا می کرد و دست خود را سپر صورت کرده بود تا آنکه بیچاره گشت و خود را خلع کرد.

پس صالح سه روز او را از طعام و شراب منع کرد، پس از آن او را در سردابی نمود و در آن را مسدود کرد تا در آن جا هلاک شد، و به قولی او را با آب جوش حقه کرد تا بمرد، و بعضی دیگر گفته اند که بعد از پنج روز از خلع معتز او را داخل گرمابه کردند و از آب او را منع نمودند تا نزدیک به هلاکت رسید، پس آب شوری یا آب برفی برای او آوردند تا بخورد و بمرد.

پس وفات او در دوم شعبان سنه ۲۵۵ واقع شد، (۳) والله العالم.

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۷۹.

۲- همان، ص ۱۷۸.

۳- حياه الحیران، ج ۱، ص ۱۲۶.

ذکر ایام خلافت مهتدی بالله

(۱)

یک روز به آخر ماه رجب مانده سنه ۲۵۵ مهتدی بالله محمّد (جعفر - خ ل) بن هارون الواثق بن المعتصم بر بساط خلافت نشست، و چون بر خلافت مستقر گشت طریق زهد پیش گرفت و ملاحی را از خود دور کرد و حرام کرد سماع غنا و ساز و آشامیدن شراب را، و امر کرد زنهای مغنیه را نفی کردند، و کلاب و سباع را دور کردند، و منکرات را تغییر داد (۲) و عدل و داد در میان رعیت ظاهر گردانید، و قبه بنا کرد مشتمل بر چهار در و پیوسته در آن قبه می نشست از برای مظالم، و عامه و خاصه را دادرسی می کرد و هر روز جمعه به مسجد جامع می رفت و خطبه می خواند و بر مردم نماز می کرد و می گفت: من حیا می کنم از حق تعالی که در میان بنی عباس مثل عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه نباشد.

و علماء و فقها را نزد او منزلتی رفیع بود بر ایشان احسان بسیار می کرد، و ظروف طلا و نقره را امر کرد شکستند و دینار و درهم نمودند، و صورتهایی را که خلفا در مجالس خویش کشیده بودند امر کرد محو کردند، و فرشهایی که در شریعت مطهره حکم به اباحه آن نشده برچیدند و از برای مؤنه و مائده خود مقرر کرد در هر روزی فریب به صد درهم خرج کردند و حال آن که خلفای سابق بر او هر روزی ده هزار درهم صرف می کردند.

و فدک را به اولاد فاطمه علیها السلام رد کرد، و قائم اللیل و صائم النهار بود، و گفته شده

۱- برای مزاید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۵؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۸۲.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۵.

که او را جبه ای از پشم بود که شبها آن را می پوشید و خود را مغلول می کرد و به عبادت می ایستاد، و کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که نوف بکالی از آن حضرت روایت کرده به خط خود نوشته بود و شبها آن کلمات را می خواند و می گریست.

و ابن ابی الحدید گفته که: امیرالمؤمنین علیه السلام را اطاقی بود بیت القصص می نامیدند، مردم مطالب و عرایض خود را می نوشتند و در آن جا می ریختند تا امیرالمؤمنین آنها را مطالعه فرماید و جواب دهد، و کسی که اقتدا کرد به آن حضرت در این کار مهتدی بالله بود.

و بالجمله، چون مهتدی بر خلاف طریقه خلفای سابقین مشی کرد لهذا عدالت او بر امراء و جنود او که به عکس آن طریقه تربیت شده بودند گران آمد و در دفع او حيله کردند تا گاهی که او را بکشتند. و کیفیت مقتل او را مقام مقتضی ذکر نیست و گاهی که دور او را احاطه کرده بودند و قصد کشتن او را داشتند او را توییح می کردند که این چه سیرتی است که مردم را به آن واداشته ای؟

گفت: می خواهم به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او و خلفاء راشدین رفتار کنم.

گفتند: این سیرت را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرد به سبب آن بود که در ایام او اصحاب و مردمانی بودند که زاهد در دنیا و راغب در آخرت بودند نه مانند ایام تو که مردمان و رجال تو ترکی و جزری و مغربی و امثال آن می باشند که از امر آخرت چیزی نمی دانند و غرض ایشان همین عاجل دنیاست، پس چگونه به این سیرت صبر می کنند؟

و از این کلمات مابین ایشان گفتگو شد، بالاخره خنجرها کشیدند و بر او زدند و پسر عم «بایکیال» از آن غضبی که با مهتدی داشت به سبب کشتن او «بایکیال» را خنجری بر او داج او زد که خون جوش زد، پس دهان بر آن خون نهاد و تمام را بمکید تا شکمش پر شد، آن گاه از روی او برخاست و گفت: امروز از خون مهتدی

سیراب شدم چنانچه از شراب امروز سیر شده بودم.

و چون مهتدی کشته شد پشیمان شدند و گریه و نوحه آغاز کردند از جهت نسک و زهد او، و این واقعه در روز سه شنبه شانزدهم رجب سنه ۲۵۶ اتفاق افتاد. و به نحو دیگر قتل او نیز نقل شده.

و لکن در روایت وارد شده که سبب قتل او آن شد که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه را در حبس کرده بود و قصد کرده بود که آن جناب را شهید کند، حق تعالی عمر او را قطع کرد و طایفه اتراک به اعانت مردم بر او ریختند و خونس بریختند به جهت میل او به طریقه اعتزال و قدریه، كما فی اثبات الوصیّه و فی البحار عن مهج. و فی آخر الحدیث: و کان المهتدی قد صحّ العزم علی قتل ابی محمّد صلوات الله علیه فشغله الله بنفسه حتی قُتل و مضی الی الیم عذاب الله.

و در ایام مهتدی سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه ۲۵۵ صاحب زنج(۱) در بصره خروج کرد و ادعا می کرد که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام می باشم و جماعتی او را دعوی آل ابوطالب می گفتند. و اصلش از یکی از قرای ری(۲) بود و به مذهب و «ازارقه»(۳) از خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

و نیز در سنه ۲۵۵ عمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ(۴) در بصره وفات کرد، و او غلام ابراهیم بن یسار نظام و شاگرد او بوده و کتابهای بسیار تألیف کرده، و

۱- درباره هویت واقعی صاحب الزنج میان اهل تاریخ اختلاف است، نام و نسب او را بعضی علی بن محمّد بن عبدالرحیم گفته اند از طایفه عبدالقیس (طبری)، بعضی دیگر وی را علی بن محمّد بن عیسی بن زید دانسته اند، بعضی نیز او را ایرانی و از اهالی ورزنین نزدیک ری شمرده اند.

۲- نام این قریه ورزنین است (معجم البلدان، ج ۴، ص ۹۲۱؛ که ظاهراً همان بر سنین باشد. نگاه کنید به: ری باستان، ج ۲، ص ۵۰۸.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۴، ط سال ۱۳۷۷ هـ.ق.

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۴۷۰؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۱۲، العیر، ج ۱: ص ۴۵۶؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۵.

مائل به نصب (۱) و عثمانیه بود، و کتاب «عثمانیه» (۲) از تألیفات اوست، و ابوجعفر اسکافی معتزلی معاصر جاحظ و شیخ مفید و سید احمد بن طاووس هر کدام بر آن کتاب نقضی نوشته اند، چنانچه در سال وفات اسکافی به این مطلب اشاره شد.

و للجاحظ غیر العثمانیه تألیفات أخر، (۳) منها: الرسائله التي جمع فيها كلمات امير المؤمنين صلوات الله عليه، و منها كتاب الحيوان، قال الدميرى في حياه الحيوان: و من أحسن تصانيف الجاحظ كتاب الحيوان، و ينقل عنه كثيراً، و مما نقل عنه قوله: و من العجب في قسمه الارزاق ان الذئب يصيد الثعلب فيأكله، و يصيد الثعلب القنفذ فيأكله، و يصيد القنفذ الأفعى فيأكلها، و الأفعى تصيد العصفور فتأكله، و العصفور يصيد الجراد فيأكله، و الجراد يلتمس فراخ الزنابير فيأكلها، و الزنبور يصيد النحلة فيأكلها، و النحلة (۴) تصيد الذبابه فتأكلها، و الذبابه تصيد البعوضه فتأكلها!

و قيل: كان الجاحظ مشوّه الخلق و أنّما قيل له «الجاحظ» لان عينيه كانتا جاحظين، و الجحوظ النوء، و نقل أنّه احضره المتوكل لتأديب ولده فلما رآه استبشع منظره، فامر له بجائزه و صرفه.

و عن كشكول شيخنا البهائي رحمه الله قال: كان الجاحظ قبيح الصوره جداً، حتى قال الشاعر:

«لو يمسخ الخنزير مسخاً ثانياً*** ما كان إلا دون قبح (وجه - خ ل) الجاحظ

قال يوماً لتلامذته: ما أحجلنى إلا- امرئ، أنت بى الى باب صائغ فقال: مثل هذا الشيطان، فبقيت حائراً من كلامها، فلما ذهبت سألت الصائغ، فقال: استعملتنى أن أصيغ لها

۱- و افل ما صدر عن الجاحظ ممّا يدل على عداوته لأمر المؤمنين عليه السلام و مخالفته لإجماع المسلمين أنه ظهر في سنه عشر و مأتين من الهجره القول بان الامامه بالميراث و ان وارث النبى صلى الله عليه و آله و سلّم هو عمه الباس دون على عليه السلام. و كان ذلك مته تقرباً الى الخليفه المأمون العباسى، فباع دينه بديناء. (مؤلف عفى عنه).

۲- مقاله العثمانیه يا: الرساله العثمانیه، خطی: کتابخانه کویپرلی ۸۱۵. نگاه کنید به: زندگى و آثار جاحظ، ص ۷۴.

۳- مجموعه رساله های جاحظ را جمعی منتشر کرده اند. از جمله پاول کراوس و طه الحاجرى در قاهره ۱۹۴۳، و حسن سندوى در قاهره در سال ۱۹۳۳ و ساسى المغربى در قاهره، ۱۳۲۴.

۴- و فى صيد النحلة الذبابه و الذبابه البعوضه نظر فتأمل، (مؤلف رحمه الله)

صوره جَنِّي؛ و في قولِ صوره الشيطان، فقلت: لا أدري كيف صورته، فأنت بك (انتهى). (۱)

و له اشباه و اشكال في قبح المنظر و الشكل ليس هنا موضع ذكره، و الغالب على أهل و الكمال قلّه المال و عدم الجمال، و هذا من لطيف حكمه الله المتعال.

و طال عمر الجاحظ، و أصابه الفالج في آخر عمره، و كان يُطلى نصفه الأيمن بالصندل الكافور لشده حرارته، و النصف الأيسر لو قُرِض بالمقاريض لما أحسّ به من [خدره و] شده برده. و كان يقول في مرضه. اصطلحت على جسدي الأضداد، إن أكلتُ بارداً أخذتُ برجلي، و إن أكلتُ حاراً أخذتُ برأسي. و كان يقول: أنا من جاني الأيسر مفلوج، فلو قرض بالمقاريض ما علمت به، و من جاني الأيمن مُنقرس فلو مر به الذباب لألمت، و بي حصاه لأينسرح لي البول، (۲) و اشد ما عليّ ستّ و تسعون سنه، مات بالبصره سنه ۲۵۵.

و در ایام معتز و مهتدی جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند.

از جمله علی بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام و مادرش از اولاد عقیل بود، در کوفه خروج کرد، جماعتی از عوام و اعراف کوفه با او بیعت کردند، مهتدی شاه بن میکال را با لشگری عظیم به جنگ او فرستاد، چون این خبر گوشزد لشگر علی گردید متوحش شدند، چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید.

علی چون وحشت و دهشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم، این لشگر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند، من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشگر شاه بن میکال رسید لشگر علی را فزعی غالب شد، علی گفت: ای مردم، به جای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید.

پس شمشیر خود را کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوآید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آن که از میان لشگر بیرون شد و بر فراز تلی رفت، دیگر باره از پشت ایشان در آمد و بر ایشان حمله کرد، و لشگر از ترس برای

۱- روضات الجنات، ج ۵، ص ۳۲۸.

۲- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۴۷۳.

او کوچه می دادند تا به مکان اوّل خود عود نمود و دو سه کت این چنین حمله آورد بر ایشان، لشگر او دل قوی شدند و بر لشگر شاه بن میکال حمله کردند، لشگر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد و بود تا در ایام معتمد در بصره ماجم او را با طاهر بن محمد (۱) علوی و طاهر بن احمد حسنی گردن زد.

و هم در این ایام موسی بن بُعا از همدان لشگری به جنگ کوی فرستاد و در واقعه ایشان حسین بن محمّد بن حمزه بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام مقتول شد.

و هم در این ایام حارث بن اسد، محمّد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن حسن ابن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام را قید نموده اسیر کرد و به مدینه حمل داد، در «صفراء» محمّد وفات نمود، حارث پاهای او را قطع کرد و قیدها را بیرون آورد.

و هم در این ایام سعید حاجب در بصره، جعفر بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام را مقتول ساخت، و نیز سعید حاجب، موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسین بن زید بن الحسن المجتبی علیه السلام را که مردی صالح و از روای حدیث است با فرزندش ادیس بن موسی و فرزند برادرش محمّد بن یحیی و ابوطاهر احمد بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام به جانب عراق حمل داد، جماعت بنی فزاره در راه با سعید در آویختند و این جماعت را از دست سعید شقی گرفتند و خلاص کردند جز موسی که ابا کرد از گریختن، لاجرم با سعید بماند سعید او را در زباله مسموم کرد و بکشت در ماه محرم سنه ۲۵۶ و سرش را برای مهتدی برد.

و نیز در این ایام عبدالله بن عزیز، علی بن عبدالرحمن بن قاسم حسنی را با محمّد بن عبدالله جعفری را در نزدیکی ری مقتول ساخت، و هم عبدالله بن عزیز

محمّد بن حسین حسنی را با علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهما السلام

۱- هو طاهر بن محمد بن القاسم بن حمزه بن الحسن بن عیبدالله بن العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام. و طاهر بن احمد هو ابن القاسم بن محمّد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. (مؤلف رحمه الله).

اسیر کرد و به سر من رأی برد و هر دو تن را محبوس ساخت تا در حبس بمردند.

و هم در این ایام محمّد بن احمد بن عیسی المنصور عامل مهتدی در مدینه، ابراهیم بن موسی بن عبدالله حسنی را بگرفت و در محبس افکند تا در حبس وفات کرد و در بقیع مدفون شد.

و هم عیسی بن محمد مخزومی، علی بن موسی الحسنی را در مکه در حبس کرد تا در محبس وفات کرد، و موسی بن اسماعیل جعفری را خلیفه ابوالساج بگرفت و به جانب کوفه حمل داد و در کوفه جان داد.

ذکر ایام خلافت معتمد علی الله

(۱)

چون مهتدی از دنیا در گذشت پسر عمش احمد بن جعفر المتوکل ملقب به معتمد به جای وی نشست، و اوّل زمان خلافت او ماه رجب سنه ۲۵۶ بود و هم در ماه رجب سنه ۲۷۹ از دنیا درگذشت، و مدت خلافتش بیست و سه سال طول کشید، و سنین عمرش به چهل و هشت رسید و مدفنش در بغداد واقع شد.

و در سال اوّل خلافت او سنه ۲۵۶ در روز عید فطر محمّد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح معروف وفات کرد.

و للبخاری حکایه معروفه عند وُرُوده فی بَغدادَ و اجتماع أهل الحدیث لَدیه و عرضهم علیه الأحادیث المقلوبه، وَ حکى عنه أَنه قال: ما وَضعت فی کتابی الصَّحیح الا اغتسلت قبل ذلک و صلیت رکعتین.

وَ قال أيضاً: صَنعت کتابی الصَّحیح لستُ عشره سنه، خَرَجته من ستمأه الف حدیث، و جعلته حَجَّه فیما بینی و بین الله. (۲)

و ابن تیمیه حرّانی در منهاج السنه گفته که: بخاری احتیاط کرد و از احادیث حضرت صادق در صحیح خود نقل نکرد به جهت آن که شک و ریبی در بعض احادیث آن جناب برای او حاصل شده بود.

و عجب است از جناب بخاری چگونه مراعات احتیاط نمود در نقل روایت از خوارج و نواصب، و از هزار و دویست نفر از ایشان روایت کرده به تصریح ابن البیع

۱- برای مزید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۷؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۸.

۲- روضات الجنات، ج ۷، ص ۲۷۸.

و غیره، که از جمله ایشان است: عمران بن حطان سدوسی مادح ابن ملجم (۱) و شرح این مقام طولانی است و ما در فیض القدیر و در شرح وجیزه آنچه مناسب این مقام است بیان کردیم و این مقام را گنجایش بعضی کلمات نیست.

و نیز در سنه ۲۵۶ زبیر بن بکرین بکار (۲) وفات کرد، و زبیر بن بکار نسبت به زبیر بن عوام قریشی می رساند، و قاضی مکه بوده، و بر نسب قریش اطلاعی تمام داشت، و از مؤلفات اوست کتاب انساب قریش.

و در سنه ۲۵۷ در ۱۷ شوال صاحب «زنج» داخل بصره گردید و مردم بصره را بکشت (۳) و خانه ها را با مسجد جامع بسوزانید. و عباس بن فرج معروف به ریاشی نحوی لغوی در جامع بود و مشغول نماز ضحی (۴) خواندن بود و در آن واقعه مقتول شد و ریاشی (به کسر راء و تخفیف یاء) است.

و در غزه ربیع الاول سنه ۲۵۸ معتمد برادر خود موفق را با مفلح به بصره فرستاد به جهت محاربه با صاحب «زنج»، و در آن واقعه مفلح کشته گشت و جنازه اش را به سامراء حمل کردند و موفق نیز از محاربه دست کشید. (۵)

و در همان سال یحیی بن معاذ رازی واعظ که یکی از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی است در نیشابور وفات کرد.

و در سنه ۲۵۹ دولت طاهریان منقرض شد و ابتداء دولت صفاریان شد و از صفاریان چند کس حکومت کردند، اول ایشان یعقوب بوده.

۱- نگاه کنید به: فتح الباری (مقدمه)، ص ۴۶۰-۴۶۱: الکفایه فی علم الروایه، ص ۱۲۵؛ الغدیر، ج ۵، ص ۲۹۳-۲۹۵، ج ۷، ص ۲۷۳؛ الباعث الحشیت، ص ۳۵.

۲- برای مزید اطلاع ر.ک: نور القبس، ص ۳۲۱؛ و فیات الاعیان، ج ۲، ص ۳۱۷، معجم الادباء، ج ۴، ص ۲۱۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۱۲؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۶۷.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۲۸.

۴- نماز ضحی آن نمازی است که اهل سنت به جا می آورند در چاشتگاه روزها و در عدد رکعات آن اختلاف کرده اند که آیا چهار رکعت است و یا هشت و یا دوازده، و به این نماز هم مواظبت دارند و از بدع ایشان است مانند نماز ترویح (ظاهراً للمؤلف رحمه الله).

۵- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۹.

و در سنه ۲۶۰ وفات کرد حضرت ابومحمد حسن بن علی العسکری صلوات الله علیه، پدر بزرگوار حضرت مهدی منتظر و امام ثانی عشر صلوات الله علیه و عجل الله فرجه. (۱)

و در همان سال ثقه جلیل القدر رئیس الطایفه فضل بن شاذان نیشابوری وفات کرد، و فضایل این شیخ جلیل الشأن بسیار است و صد و هشتاد کتاب مصنفات اوست، و حضرت ابومحمد عسکری علیه السلام سه دفعه بر او رحمت فرستاده. و نیز در سنه ۲۶۰ احمد بن ابی عبدالله محمد بن یحیی المبارک الیزیدی (۲) عالم ادیب نحوی لغوی وفات کرد.

و یزیدیون سلسله من اهل العلم و الأدب، منهم یحیی بن المبارک الّذی اشتهر بهذه التّسبه، لأنّه کان فی أوّل الوهله مربّياً لأولاد یزید بن منصور الحمیری الوالی علی الکوفه الی البصره، و ان اتصل بعد ذلك بخدمه الرّشید واشتغل بتربیه ولده المأمون، و منهم نافلته (۳) الثّیبل الفاضل العلامه محمّد بن العباس بن محمّد بن یحیی المذکور.

و منهم ابراهیم بن یحیی (۴) ابواسحاق النّحوی صاحب المصنّفات. و الّذی حکى عنه أنّه کان یوماً فی محضر المأمون و عنده یحیی بن اکثم القاضی، و هم علی الشّراب، فقال له یحیی، یمازحه: ما بال المعلّمین یلوطون بالصّبیان؟ فرجع ابراهیم رأسه فاذا المأمون یحرض یحیی علی العبث به، فغاظه ذلك، و قال: امیر المؤمنین أعلم خلق الله بهذا، فانّ ابی أدبّه، فقام المأمون من مجلسه مغضباً و رُفعت الملاهی، فأقبل یحیی علی ابراهیم فقال: اتدری ما خرج من رأسک؟ أنى لأمری هذه الکلمه سبباً لانقراضکم یا آل الیزیدی، قال ابراهیم: فزال عنی السّکر و کتبت الی المأمون:

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۹.

۲- برای مزید اطلاع ر.ک: روضات الجنات، ج ۸، ص ۲۱۱؛ ریحانه الادب، ج ۶، ص ۳۹۴؛ اخبار النحویین، ص ۴۰، خزانه الادب، ج ۴، ص ۴۲۶.

۳- النافله، ولد الولد. (ظاهراً للمؤلف رحمه الله.)

۴- نگاه کنید به: البلغه، ص ۴۹؛ معجم الادباء، ج ۲، ص ۹۷.

أنا المذنب، الى آخر الأشعار في اظهاره الندامه و جواب المأمون بالعمو عنه.(١)

و هاهنا كلام اورده صاحب الزوضات في ذيل ترجمه ابى عبدالله محمّد بن يحيى المقدم ذكره بعد ان تقل بيته الجامع لمعجمات الحروف، قال: ليس هذا بأمر عجب، بل العجب كل العجب هنا ما اتفقت عليه نسخ الشرح الكبير في أول كتاب الطّهارة، من نسبه [تفسير] لفظ الطهور الواقع في القرآن بالطاهر المطهر إلى جماعه من اللغويين الأعظم، منهم الترمذى، مع أنّ المراد به اليزيدى المذكور، و ليس الترمذى بالتاء المثناه التحتائيه والراء و الميم بين العلماء الجمهور إلا لقب ابى عيسى محمّد بن عيسى بن سوره، أحد أرباب صحاحهم السنيه المشهوره المتوفى ببلده ترمذ في سنه تسع و سبعمين و مأتين من الهجره. (انتهى). (٢)

ولكن لا يخفى أنّ الترمذى قد يطلق أيضاً على محمّد بن أحمد بن نصر الترمذى الفقيه الشافعى المتوفى سنه ٢٩٥، و قد يطلق أيضاً على محمّد بن على بن الحسين المعروف بالحكيم الترمذى، فلا حظ التراجم.

و نیز در سنه ٢٦٠ حنين بن اسحاق طيب وفات كرد «و هو الذى عرب كتاب اقليدس و نقله من اليونانى الى العربى و هذبّه ثابت بن قره».

و در سنه ٢٦١ طيفور بن عيسى معروف به أبایزید بسطامى معروف وفات كرد.

و ابویزید البسطامى: هو الشيخ المرشد المتصوف المعروف، و فى جمله من كلمات العرفاء: أنّ ابایزید ارتاض و خدم مائة و ثلاثه عشر من المشايخ حتى وصل بخدمه مولانا جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام فوجد فى خدمته ما هو المقصود، (٣) و قال جمع منهم: أنه كان سقاءً فى داره عليه السلام. (٤)

و لمّا كان لهذا بعيداً بحسب الظاهر لمباينه عصرهما، لما أنّ مولانا الصادق عليه السلام كانت

١- روضات الجنات، ج ٨، ص ٢١٢-٢١٣.

٢- روضات الجنات، ج ٨، ص ٢١٣-٢١٤.

٣- النور من كلمات ابى الطيفور، ص ٤٧، تذكرها لاولياء، ج ١، ص ١٣٦.

٤- نگاه كنيد به: اربعين فخر رازى، ص ٤٧٦؛ طرائف، ص ٥٢٠، مجالس المؤمنين، ج ٢، ص ٢٠؛ شرح تجريد، ص ٢٤٩؛ روضات الجنات، ج ٤، ص ١٥٥؛ گوهر مراد، ص ٥٥٥؛ و نیز تاريخ ابن زهره اندلسى؛ جامع الانوار سيد حيدر آملی؛ كشكول شيخ بهائى؛ الاغاثه حزين لاهيجى.

وفاته في سنة ثمان و اربعين و مائة و كان التّفاوت بينهما مائة و ثلاثة عشر مع أنّ عمر ابايزيد لم يكن اكثر من الثمانين، ناولوا هذه المقالة فقال بعضهم: مكان مولانا الصادق، سيدنا علي بن موسى الرضا (عليهما سلام الله تعالى) و قال بعضهم: كان اباجعفر محمّد بن علي الجواد عليهما السلام، وتخلّص بعض آخر عن هذا الأشكال بالتزام تعداد في الرّجل الذي هو متّصف بهذه النّسبه واللقاب بأن بايزيد اثنان: الأكبر و الأصغر، و الأكبر هو السّقا. (١) (والله العالم)

و نیز در سنه ٢٦١ مسلم بن حجاج قشيري نيشابوري صاحب صحيح معروف وفات كرد و در حق صحيح او علماء سنت گفته اند: «ما تحت اديم السماء اصح من كتاب مسلم في علم الحديث». (٢)

قال صاحب النّواقض الرّوائض: قال أكثر علماء العرب: اصحّ الكتب بعد كتاب الله صحيح مسلم بن الحجاج القشيري، و قال الاكثرون من غيرهم: صحيح محمّد بن اسماعيل البخاري هو الأصحّ، و هو الاصحّ، و ما اتّفق عليه هو ما اتّفق عليه الأئمّه، و هو الذي يقول فيه المحدثون كثيراً صحيح متفق عليه، و يعنون به اتّفاقيهما لا اتفاق الأئمّه و ان لزمه ذلك.

(الى ان قال): و صاروا في الإسلام رفيقي مصحف الكريم و القرآن العظيم.

قُلْتُ: و للعلماء و المحدثين هاهنا كلامٌ لا يناسب المقام ذكره، و من اراد الاطلاع عليه فليراجع كتاب عبقات الأنوار. و قال مسلم: صَنَّفْتُ هذا المُسندَ الصّحيحَ من ثلاثمِئَةِ الفِ حديثٍ مسموعه.

قال عبدالقادر الحنفي، في المحكى عن جواهر المضيئه: ان الحافظ رشيد العطار جمع كتاباً في بيان الأحاديث المقطوعه في صحيح مسلم و سمّاه بالغرر الفوائد المجموعه في بيان ما وقع في صحيح مسلم من الأحاديث المقطوعه، و حكى ان مسلماً لما وضع كتابه الصّحيح عرّضه على ابي زرعه الرازي فانكر عليه و قال: سمّيته الصّحيح فجعلت سلماً لأهل

١- نگاه كنيد به مجالس المؤمنین، ج ٢، ص ٢٣؛ روضات، ج ٤، ص ١٥٦؛ طرائق الحقائق، ج ٢، ص ٤٢٨.

٢- مقدمه التاج، ج ١، ص ١٥؛ جامع الاصول، ج ١، ص ١٨٨.

البدع و غیرهم. (۱)

و در سنه ۲۶۲ (۲) یعقوب بن لیث صفار با لشکری عظیم به جانب عراق آمد و بر «دبر عاقول» - که واقع است بر کنار دجله مابین و «واسط» و بغداد - نزول نمود، معتمد، مَفْوض پسر خود را در سامراء گذاشت و خود با لشکری بسیار به جنگ یعقوب بیرون رفت و با او محاربه کرد تا یعقوب صفار را هزیمت داد و لشکر معتمد غنیمت بسیاری به دست آوردند، و نقل شده که ده هزار رأس از ستور ایشان به غنیمت گرفتند.

و یعقوب در اصل مسگر بوده و به این جهت او را صفار می گفتند و کم کم در تهیه جیش و جند برآمد و خوارج را می کشت تا آن که کار او بالا گرفت و بلاد خراسان و «سجستان» و سایر بلاد را تسخیر کرد و به تصرف خود در آورد.

و چون دولتش قوی شد خروج بر خلیفه معتمد بالله [کنذا] کرد و به عراق آمد و جنگ کرد تا شکست خورد، پس دیگر باره در تهیه لشکر و استعداد برآمد و خیال خروج داشت که اجل او را مهلت نداد، و قولنجی او را عارض شد، اطباء او را معالجه به حقه کردند، قبول نکرد لاجرم به همان مرض در نوزدهم شوال سنه ۲۶۵ وفات یافت.

پس از آن برادرش عمرو بن لیث به جای او نشست و از جانب خلیفه در اطراف خراسان والی بود، تا در سنه ۲۸۷ به جهت گرفتن «ماوراءالنهر» با والی آنجا اسماعیل بن احمد جنگ کرد، تا در پایان کار مغلوب شد و او را اسیر کردند و برای خلیفه معتضد فرستادند، و او در نزد معتضد اسیر بود تا معتضد وفات یافت و مکتفی خلیفه شد و بعد از یک روز از خلافت مکتفی گذشته عمرو بن لیث نیز وفات یافت و عمرو در اول کار مکاری حمار بوده. گویند: از بنای اوست مسجد جامع عتیق شیراز مشهور به مسجد جمعه که در

سنه ۲۸۱ بنا کرده. و به شهرت نسبت داده اند که آن مسجد هرگز از اولیاء خالی

۱- وفیات، ج ۵، ص ۱۹۴.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۰۰.

نباشد، و اختیار و نوادر آثار آل لیث (۱) بسیار است.

مسعودی گفته که : یعقوب صفار مرد سیاسی دان بوده و چنان سیاست لشکر نموده بود که مانند آن شنیده نگشته. و نقل کرده که وقتی فرمان داد که به جنگ بیرون شوند، جنود او دفعه ستوران خود را از چرا گرفتند و سوار شدند و دیدند مردی را که اسب او علفی بر دهان داشت علف را از دهان آن حیوان بیرون کشید که مبادا به قدر جویدن اسب علف را تأخیر کرده باشد و با اسب خود به زبان فارسی خطاب کرد که: امیرالمؤمنین دواب را از تر بریدند، و چون منادی یعقوب ندا می داد به پوشیدن سلاح جنگ، تمام لشکر دفعه سلاح می پوشیدند. و حکایت شده که مردی را دیدند که در زیر سلاح رخت نپوشیده، از سبب آن پرسیدند؟ گفت: من مشغول غسل جنابت بودم که منادی امیر ندا کرد که سلاح بپوشید، من به جهت آن که تأخیر در امر امیر نکرده باشم لباس نپوشیدم و به همان پوشیدن سلاح اکتفا کردم. (۲)

قیل: أنه وُجد علی قبر الصّفّار هذا:

مَلَكْت خِرَاسَانًا وَ اَكْنَفَ فَارِسٍ *** وَ مَا كُنْتُ عَنِ مَلَلِي الْعِرَاقِ بَأَيِّسٍ

سَلَامٌ عَلَي الدُّنْيَا وَ طَيِّب نَسِيمَهَا *** كَأَن لَّمْ يَكُنْ يَعْقُوبٌ نِيهَا بِجَالِسٍ

و در سنه ۲۶۴ موسی بن بُعَا و اسماعیل بن یحیی مُزَنی و یونس بن عبدالاعلی وفات کردند، (۳) و موسی بن بغا از اتراک و امراء مهتدی و معتمد بوده است، و او همان است که اهل قم از او به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شکایت کردند، آن جناب امر فرمود ایشان را به خواندن این دعا در قنوت خودشان

۱- در مجالس المؤمنین از تاریخ گزیده نقل کرده که صاحب تاریخ گفته: صفاریه همگی شیعه بوده اند، و مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بوده، و عدد ایشان هفت نفر بوده، و اول ایشان یعقوب است. (مؤلف رحمه الله) [مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۳۸؛ تاریخ گزیده، ص ۴۲۶].

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۰۲.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۰۶.

«الحمد لله شاکراً لنعمائه - الخ» و آن دعای مبسوطی است که آن حضرت در فنوت خود می خوانده و در مهج الدعوات (۱) و بحار الانوار مسطور است.

و در سنه ۲۶۵ احمد بن الخصیب وفات کرد، و او در زمان منتصر و مستعین وزارت داشت و لکن در سنه ۲۴۸ مستعین او را نفی کرد به جزیره «اقریطش» فرستاد به سبب جرمی که از او واقع شده بود.

و ابن الخصیب مردی بطّاش و فتیّاک بوده و نقل شده که وقتی سواره بود شخصی به نزد او تظلم می کرد و او پا از رکاب خالی کرد و چنان بر قلب آن بیچاره زد که هلاک شد.

و در ماه صفر سنه ۲۶۷ موفق به جنگ صاحب «زنج» بیرون شد و در بصره با او جنگ کرد تا او را بکشت، و مدت ایام تسلّط و قهر صاحب «زنج» چهارده سال و چهار ماه طول کشید و در این مدت قلیل بسیاری از مردم را بکشت و به زن و طفل رحم نمی کرد و ایشان را به قتل می رسانید و خانه های بسیار خراب کرد و آتش زد، و مردم در حق مقتولین او بر دو نوعند مکرر و مقلل، مکرر گفته که: جز عالم الغیوب نداند عدد آن کسانی را که صاحب «زنج» از بلاد و امصار و قری بکشت، چه از کثرت به مرتبه ای است که ممکن نیست در شمار آید، و مقلل گفته که: فانی کرد از مردم پانصد هزار نفس، و کلام هر دو فرقه مبتنی بر ظن و حدس است.

فقیر گوید که: من این مقدار که نوشتم از تاریخ نقل کردم ولکن تصدیق نمی کنم، بلکه تصور هم نمی کنم این مقدار را.

و بالجمله، نقل شده که: در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت، (۲) و فتنه او بر مردم بصره سخت عظیم بود، و مردم بصره در ایام او به غیر از قلیلی که سالم ماندند، بعضی مقتول و بعضی غریق گشتند و بسیاری از ایشان مخفی و پنهان شده بودند.

روزها پنهان بودند، شبها بیرون می آمدند، و سگها و گربه ها را می گرفتند و از

۱- مهج الدعوات، ص ۸۵.

۲- شورش بردگان، ص ۵۸؛ به نقل از مسعودی، ج ۲، ص ۴۴۴ چاپ مصر.

گرسنگی می خوردند، تا آن که سگ و گربه و موش را تمام کردند. پس هرگاه که یک نفر از ایشان می مرد گوشت او را بر خود قسمت می کردند و می خوردند، و چنان بر مردم کار سخت شد که نقل کرده اند زنی را دیدند، سری بر دست گرفته و می گرید. سبب آن پرسیدند، گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد و گوشت او را بخورند، هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او به من قسمت ندادند جز سرش را، و در این قسمت بر من ظلم نمودند.

مؤلف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به خروج صاحب «زنج» و قتل مردم بصره و گرسنگی ایشان و سایر گرفتاری های ایشان. (۱)

و در نهج البلاغه است که آن حضرت فرمود: «فَتَنُّ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ، لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ. (الی ان قال علیه السلام)، فَوَيْلٌ لَكَ يَا بَصْرَةَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللَّهِ، لَا زَهَجَ لَهُ وَلَا حَسَّ، وَ سَيِّئِلَى أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْيَرِ. (۲)

و در سنه ۲۷۰ احمد بن طولون در مصر وفات کرد و مدت ولایتش هفده سال طول کشید، (۳) و از جانب معتز والی مصر بود و بعد بر «شام» و «ثغور» مستولی شد، و به جود معروف و هم به کثرت خونریزی مشهور بوده، و کسانی را که امر به کشتن ایشان نموده یا در زندان او مرده اند هیجده هزار تن ذکر کرده اند.

و (طولون) لفظی است ترکی و اسم پدر اوست.

و فی کتاب الدّرّ المسلوک، قال: خلف ابن طولون عشره آلاف الف دینار و اربعة عشر الف مملوک، و کانت امارته نحو ستّ و عشرين سنه، و کان حارماً، عاقلاً، بنی جامعه المعروف بین مصر و القاهره عند مشهد السّت نفیسه بنت الحسین بن زید بن علی بن

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۳؛ اثبات الهداه، ج ۲، ص ۴۴۵؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۲۵۰، و ج ۴۱، ص ۳۳۴؛ شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۶ و ۳۶۰؛ مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۲.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۱۰.

الحُسَيْن عليهما السلام و هناك قبر آسيه بنت مزاحم امرأه فرعون، و قبر رقيه بنت علي بن ابي طالب عليه السلام، و قبر آمنه بنت الباقر عليه السلام، و قبر فاطمه بنت محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام.

و در سنه ۲۷۱ بوران دختر حسن بن سهل زوجه مأمون وفات کرد. و حکایت

عروسی مأمون او را و مخارجی که در عروسی او صرف کرده مشهور است.

و در سنه ۲۷۳ ابن ماجه قزوینی ابوعبدالله محمد بن یزید بن ماجه صاحب کتاب سنن مشهور وفات کرد، و بعضی کتاب او را یکی از صحاح ستّ شمرده اند.

و در سنه ۲۷۴ احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی برقی صاحب مؤلفات کثیره که از جمله محاسن است وفات یافت.

و برقی منسوب است به «برقه رود» قم. و این شیخ جلیل از ثقات علماء و اصحاب امامیه است، و لکن چون از ضعف روایت می کرد و بر مراسبل اعتماد داشت، قمیین طعن در او نمودند و شیخ ثقه ابوجعفر احمد بن محمد بن عیسی قمی که شیخ و رئیس و فقیه قم بود او را از قم بیرون کرد، و لکن بعد از آن او را به قم برگردانید و از او عذر خواست، و چون برقی وفات کرد احمد بن محمد بن عیسی با سر و پای برهنه تشییع جنازه او نمود و جد برقی محمد بن علی را یوسف بن عمرو ثقفی والی عراق بعد از قتل زید بن علی بن الحسین علیه السلام بکشت، لاجرم خالد با پدرش عبدالرحمن از عراق عرب فرار کردند و به جانب «برقه رود» قم آمدند و ساکن شدند. (۱)

و در سنه ۲۷۵ سلیمان بن اشعث (۲) ابوداود جستانی صاحب سنن در بصره وفات کرد.

قال ابن خلّکان، و كان يقول ابوداود: كتبت عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خمس مائة ألف حديث، إنتخبْتُ منها لما ضمّنته هذا الكتاب (يعني السنن) جمعت فيه أربعة آلاف و ثمان مائة حديث، ذكرتُ الصّحيح و ما يشبهه و يقاربه، و يكفي الإنسان لدينه، و من ذلك أربعة

۱- تنقيح المقال، ج ۱، ص ۸۲-۸۴.

۲- برای مزيد اطلاع ر.ك: وفيات الاعيان، ج ۲، ص ۴۰۴؛ تاريخ بغداد، ج ۹، ص ۵۵؛ تذکره الحفاظ، ص ۵۹۱.

أحاديث: أحدها قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ».

و الثاني قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «مِن حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يُعْنِيهِ».

و الثالث قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَرْضَى لِأَخِيهِ مَا يَرْضَاهُ لِنَفْسِهِ».

(والرابع) قوله صلى الله عليه وآله وسلم: «الْحَلَالُ بَيْنَ، وَالْحَرَامُ بَيْنَ، وَبَيْنَ ذَلِكَ أُمُورٌ مَشْتَبِهَاتٌ» (الحديث بكماله). (۱)

و در سنه ۲۷۶ عبدالله بن مسلم بن قتيبه نحوی لغوی به مرگ فجأه وفات کرد. و ابن قتیبه از معاریف و صاحب تألیفات است و مدتی در «دینور» که از بلاد جبل و نزدیک «کرمانشاهان» بوده قضاوت داشته.

و در سنه ۲۷۸ موفق بالله ابواحمد طلحه بن المتوکل برادر معتمد و ولی عهد او وفات کرد. و موفق همان است که زییر بن بکار کتاب موفقیات (۲) را به اسم او نوشته.

و کان یخطب له بلقیین: اللهم أصلح الأمير الناصر لدين الله ابا احمد طلحه الموفق بالله و ولي عهد المسلمين و آخا امير المؤمنين. و لقب بالناصر حين فرغ من امر محمد بن علي صاحب الزنج.

و در سنه ۲۷۹ محمد بن عیسی ترمذی تلمیذ بخاری و مشهور به حفظ حدیث وفات یافت. (۳)

و در ایام معتمد جماعتی از آل ابوطالب خروج کردند و کشته گشتند، از جمله: احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا است که مادرش از احفاد عثمان بن حنیف عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره بوده، احمد بن طولون او را بکشت و سرش را برای معتمد حمل دادند.

و دیگر احمد بن محمد بن جعفر بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام که

۱- وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲- این کتاب الأخبار الموفقیات نام دارد که با تحقیق دکتر سامی مکی المانی به چاپ رسیده است.

۳- مؤلف الجامع الصحیح معروف به سنن ترمذی.

محمّد بن میکال او را با پدرش به نیشابور حمل داد و هر دو وفات کردند و پدرش پیش از او وفات نمود. و دیگر عبدالله بن علی بن عیسی بن یحیی بن حسین بن زید است که در «طواحین» مقتول شد در وقعه ای که ما بین احمد بن موفق و کمارویه بن احمد بوده.

و دیگر علی بن ابراهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیه السلام است که در سرّ من رأی درب خانه جعفر بن معتمد مقتول گشت و قاتلش معلوم نگشت.

و دیگر محمد بن احمد علوی است که عبدالعزیز بن دلف او را در قریه «آبه» - که از قراء قم است - مقتول نمود. و دیگر حمزه بن الحسین الجعفری است که صلاب ترکی او را بکشت و مُثله نمود.

و دیگر حمزه بن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن علیه السلام که در واقعه صفار و حسن بن زید در طبرستان او را بکشتند. و هم در این واقعه محمّد و ابراهیم فرزندان حسن بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیهما السلام و حسن بن محمد بن زید بن عیسی بن زید بن الحسن علیه السلام و اسماعیل بن عبدالله جعفری مقتول گشتند، و محمّد بن حسین بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید در سرّ من رأی در زندان وفات یافت.

و هم موسی بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن در ایام معتمد وفات کرد و در ایام معتز از مصر آمده بود.

و هم سعید حاجب، علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را با دو پسرانش احمد و علی بگرفت و در محبس افکند، علی بن محمّد با احمد در زندان وفات کردند و علی بن علی رها شد.

و دیگر حسین بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه السلام را صفار بگرفت و حبس کرد گاهی که بر نیشابور غلبه کرد، پس او را به طبرستان حمل داد و در بین راه بمرد.

و دیگر محمّد بن عبدالله بن زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن حسن علیه السلام است که در حبس یعقوب صفار در نیشابور وفات یافت و صفار او را از طبرستان اسیر نموده بود.

و در ایام معتمد وقایع بسیار و حوادث و فتن بی شمار رخ داد، و معتمد در ایام خود لذت و ملامتی را اختیار نموده بود و کم کم برادرش ابواحمد موفق مدبّر امور سلطنت او گشت تا به حدی که تمام امور راجع به او بود و معتمد را هیچ تصرف و امری نبود و از خلافت جز اسمی نداشت، و چون موفق وفات یافت پسرش احمد معتضد به جای او مستقر گشت و بر عم خود معتمد غلبه نموده و او را مقهور کرد مانند پدرش. و معتمد از حال خود در مقهوریت و مقلوبیت خویش خبر داده در این دو بیت.

الیس من العجائب انّ مثلی***یری ما قلّ ممتنعاً علیه

و تؤخذ باسمه الدّنيا جميعاً*** و ما من ذاک شیء فی یدیه(۱)

و پیوسته کار معتمد بدین منوال می گذشت، تا در هیجدهم رجب سنه ۲۷۹ وفات کرد، و گفته شده که زهر در شراب او کردند. و ایام سلطنتش بیست و سه سال طول کشید.(۲) و در همان سال محمّد بن عیسی بن سوره ترمذی صاحب صحیح وفات کرد.

۱- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۸.

ذکر ایام خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه

(۱)

احمد بن طلحه بن متوکل ملقب به معتضد در روز وفات عموی خود معتمد بر تخت سلطنت مستقر گشت، و آن در ۱۸ رجب سنه ۲۷۹ بوده، و در ایام او فتنه ها تسکین یافت و جنگها برطرف شد و اجناس و نرخها ارزان گشت و شرق و غرب بر او مفتوح گشت و اموال بسیار در خزانه او جمع شد. (۲)

و معتضد مردی بخیل و شحیح و کم رحم و خونریز و سفاک بود، و در مُثله کردن و به انواع شدید عذاب و عقوبت کردن رغبتی عظیم داشت، و از برای لعذیب مردم مطامیری بنا کرده بود.

و نقل شده که چون بر مردی از غلمان خود غضب می کرد امر می نمود که حفیره در زمین کنند و نصف بالای او را در آن حفیره کنند، پس از آن خاک بریزند و بمالند تا جانش از دبرش بیرون شود.

و هم از جمله تعذیب او آن بود که بر کسی که غضب می کرد امر می کرد سوراخهای بدن او را با پنبه محکم مسدود می کردند آن گاه دم بر مقعدش می گذاشتند و می دمیدند تا آن که بدنش باد می کرد و بزرگ می شد پس از آن سوراخ دبر او را با پنبه محکم می کردند و آن دو رگی که بالای ابروهای او بود فصد می کردند. آن بیچاره مثل شتر بزرگ می شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش بیرون می آمد. (۳)

و بیشتر رغبت و میل معتضد در زنها و جماع کردن و بناء بود. و نقل شده که

۱- برای مزاید اطلاع ر.ک: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۱.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۲-۲۳۳.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۲-۲۳۳.

قصری بنا کرد معروف به ثریا و چهارصد هزار دینار مصارف آن نمود و طول آن قصر سه فرسخ بوده. و غلام خاص معتضد بدر بود که در ایام مکتفی بالله کشته شد، وزیر او عبیدالله بن سلیمان بود، و از پس موت او قاسم بن عبیدالله وزیر او گشت.

و در ایام خلافت او سنه ۲۸۲ محمّد بن القاسم معروف به ابوالعیناء (۱) در بصره وفات کرد، و این بعد از آن بود که از بغداد در زورقی نشسته بود با هشتاد نفر دیگر که به بصره آیند. آن زورق غرق شد و تمام هشتاد نفر هلاک شدند جز ابوالعیناء، که خود را به تخته از زورق چسبانیده بود و نجات یافت با آن که چشمانش نابینا بود! و چون داخل بصره شد وفات یافت!! (۲)

و ابوالعیناء، مردی خوش مشرب و ظریف و حفوظ و ادیب و فصیح اللسان و عذب البیان بوده، و نوادر حکایات و مکالمات او در مجلس متوکل و سایرین معروف است. (۳)

و حکایت شده که روزی خواست بر صاعد بن مخلد وزیر داخل شود، حاجب گفت: فعلاً وزیر مشغول است مقداری تأمل کن، چون مدتی طول کشید ابوالعیناء از حاجب پرسید که: وزیر به چه چیز مشغول است؟ گفت: به نماز کردن، گفت: راست گفتی «لکلّ جدید لذّه. وکان صاعد قبل ذلک نصرانیا». (۴)

و حُکى ايضاً، انه دخل يوماً على المتوكل و كان في القصر المعروف بالجعفرى، فقال المتوكل: ما تقول في دارنا هذه؟

فقال: انّ الناس بُنوا الدّور في الدّنيا، و أنت بنيت الدنيا في دارك. فاستحسن كلامه. (۵)

۱- برای مزاید اطلاع ر.ک: ابوالعیناء الادیب البصری الظریف.

۲- معجم الادباء، ج ۸، ص ۲۹۳.

۳- ما به برخی از آنها در کتاب «دانشوران روشندان» از ص ۱۳۱ به بعد اشاره کرده ایم.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۶؛ معجم الادباء، ج ۸، ص ۲۹۴؛ دانشوران روشندان، ص ۱۳۷.

۵- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۳۶؛ دانشوران روشندان، ص ۱۳۷ به نقل از: وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۴۶؛ مرآة الاعتبار، ص ۱۸۲.

قُلْتُ: و قد اخذ منه مَنْ قال في مَدْح الدَّار التي بناها الصَّاحِب بن عَبَّاد باصْبِهَان: بِنِيت الدَّار في دُنْيَاكَ ام دُنْيَاكَ في الدَّار.

و قد اَكْثَر الشُّعْرَاء في مَدْح هذه الدَّار كما نقل اشعارهم عبدالمَلِك الثَّعَالِبِي في يَتِيمه الدَّهْر في شِعْرَاء اهل العَصْرِ.

و در سنه ۲۸۳ ابراهیم بن محمد ثقفی وفات کرد، و این شیخ جلیل از احفاد سعید بن مسعود عم مختار بن ابی عبیده بن مسعود است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را والی مداین کرده بود و در زمان حضرت امام حسن علیه السلام نیز والی بود، و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از آن که جراح بن سنان در مظلم ساباط مدائن، آن جناب را زخم بزد بر او وارد شد و او جراح آورد و به معالجه زخم آن جناب مشغول شد. و بالجمله، ابراهیم اولاً زیدی مذهب بوده، پس از آن به مذهب امامیه منتقل شد، و اصلش کوفی بود لکن به اصفهان انتقال نمود، و سببش آن بود که چون کتاب معرفت را تألیف کرد که مشتمل بود آن کتاب بر مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و مثالب اعداء ایشان، کوفیین تألیف آن کتاب را عظیم شمردند، چه وضعش بر خلاف تقیه بوده و با وی گفتند که: مصلحت آن است که این کتاب را نقل نکنی و بیرون نیاوری «فقال ایّ البلاد ابعث من الشیعه؟» پرسید که: کدام بلد است که شیعه او کمتر و از شیعه دورتر است؟ گفتند: اصفهان.

پس ابراهیم قسم یاد کرد که آن کتاب را نقل نکند و روایت ننماید مگر در اصفهان، پس از کوفه منتقل شد به شهر اصفهان و آن کتاب را که برخلاف تقیه بود در اصفهان روایت کرد، پس جماعتی از قمیین مانند احمد بن محمد بن خالد و غیر او به اصفهان رفتند و از او خواهش نمودند که به قم منتقل شود، قبول نفرمود و در اصفهان اقامت فرمود، و این شیخ را تألیفات بسیاری است. مؤلف گوید که: از اینجا معلوم شد که اهل اصفهان در آن اعصار غیر امامی بودند بلکه از جای دیگر معلوم شده که در طریق نصب و عناد بودند، پس احادیثی که در مذمت اهل اصفهان وارد شده محمول بر زمانهای سابق

است (۱) مانند حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم «ما احسن - او ما افلح - اصفهانی ابدأ». و هم حدیث مرتضوی علیه السلام منقول از خرائج راوندی و غیره که از عبدالله بن مسعود روایت کرده اند که گفت: در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که دیدم مردی ندا کرد که: کیست مرا دلالت کند بر عالمی که از او اخذ علم کنم؟ من او را ندا کردم که: ای مرد، مگر نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «أنا مدینه العلم و علیُّ بابها»؟ گفت: چرا، گفتم: پس در پی چه می گردی؟ این امیرالمؤمنین علیه السلام باب مدینه علم است از او اخذ علم کن.

آن مرد آمد نزد آن حضرت نشست، حضرت فرمود که: اهل کجا می باشی؟ گفت: اهل اصفهان، فرمود: بنویس که املاء کرد علی بن ابی طالب آن که در اهل اصفهان پنج خصلت نمی باشد: سخاوت و شجاعت و امانت (وفا-خ ل) و غیرت و حب اهل بیت.

آن مرد گفت: باز هم بفرمایید، حضرت به زبان اصفهانی ولایتی قدیم فرمود: اروت این وس، یعنی امروز همین بس است. (۲)
و هکذا امثال اینها تمام مخصوص همان زمانها بوده، و إلا در ازمنه متأخره (۳)

۱- چنانچه نقل شده که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و سبّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از میان مردم برداشت و امر کرد که بنویسند برای والیان هر ولایتی که مردم را منع کنند از سبّ آن حضرت، اهل اصفهان مال بسیاری به والیان عمر دادند که مهلت دهند به ایشان که اربعین ایشان در سبّ آن حضرت تمام شود آن وقت دیگر سبّ نکنند. والله العالم (مؤلف رحمه الله).

۲- الخوائج والجرائح.

۳- بدان که سید شهید قاضی نورالله در مجالس گفته که: در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه ای عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که به آنجا به رسم تجارت رفته بودند، به سبب آن که اهل قم در آنجا سبّ صحابه نموده بودند تا آن که اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر به رکن الدوله بویهی رسید به واسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره به مال بسیار نمود. شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب (نقض) آورده که، اصفهانی از قمی پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کتان. مرد اصفهانی فرو مانده گفت: معنی مفهوم نیست. قمی گفت: معنی آن است که چون بگویم از قم. گویی آه. و از اینجا مفهوم می شود که قمی نباشد الا شیعی، و اصفهانی نبودی الا سنی، و الحمدلله و المنه که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه-اتارالله یرهانهم- انوار ایمان و هدایت به مرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان گم است و با دارالمؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم. (مؤلف رحمه الله) [مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۴-۸۵].

خصوص از زمانهای سلاطین صفویه تا زمان ما بحمدالله بلده اصفهان قبه الاسلام، و محط رحال اهل ایمان، و همیشه مرکز علم و علماء بوده و قبور شریفه بسیاری از اعظم علماء که حصر نتوان نمود در آن بلده است.

و مسجدی است در آنجا معروف به «لسان الارض» در طرف شرقی مزار تخت فولاد نزدیک به قبر فاضل هندی رحمه الله اهل آنجا می گویند که: این موضع زمین با حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تکلم کرده در زمانی که آن حضرت در ایام خلافت عمر بن الخطاب با لشکر اسلام به جهت فتوحات به این مکان تشریف آورده،^(۱) و از این جهت او را «لسان الارض» می گویند، و حضرت در آنجا نماز خوانده و در قبله آن مسجد صورت قبری است مشهور به قبر شعباء^(۲) پیغمبر علیه السلام که مبعوث بوده بر طایفه یهود که در آن بلد ساکن بوده اند.

و از خصائص اصفهان شمرده اند آن که کم مبتلا می شوند اهل آنجا به وباء شدید و طاعون، بلکه گفته شده از زمانی که آن شهر بنا شده طاعون در آنجا نیامده.

و از خصائص او حکایت منارجنبان اوست که در قریه «کاردلان» است که

۱- در خصوص مسافرت حضرت مجتبی علیه السلام به اصفهان مرحوم انصاری در تاریخ اصفهان در ص ۳۱۷ قسمت بالای صفحه ستون اول می نویسد: «آن چه گویند در تشریف آوردن حضرت مجتبی علیه السلام به اصفهان و این زمین سخن گفته مدرکی نیافته ام، فقط در کامل ابن اثیر به سال ۳۱ تشریف آوردن حضرت مجتبی بلکه حضرت سیدالشهداء علیهما السلام را که آن هم بسیار مورد تعجب و تأمل است با: عبدالله بن عباس، و عبدالله بن زبیر به خلافت عثمان در لشگری که برای فتح جرجان و استرآباد می رفتند نوشته. حال از اصفهان گذشته باشند یا از طرف اردستان و کهنک رفته اند یا از نهاوند به قم یا قزوین خدا داناست.

۲- ر.ک: کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان.

نزدیک است به اصل بلد، و حکایت حرکت کردن آن دو منار با اصل طاق و پایه به حرکت دادن انسان او را معروف است. و جماعتی از ثقات دیده اند که از جمله صاحب روضات الجنات است و در کتاب خود نوشته و سرّ آن تا به حال معلوم نگشته.

و هم از خصائص اصفهان گفته اند که: جناب سلمان فارسی علیه السلام از «جی» اصفهان است،^(۱) و دیگر نمرود ملک و سلطانی است در آنجا نظیر آن چه در بغداد گفته شده. الی غیر ذلک.

و گفته شده که: اصفهان از بناهای اسکندر ذوالقرنین است. و در وجه تسمیه آن مختلف کلام گفته اند و ذکرش در اینجا مناسب نیست. والله العالم.^(۲)

و هم در سنه ۲۸۳ علی بن علی بن رزین خزاعی برادر دعبل شاعر معروف وفات کرد و سنین عمرش به صد و یازده سال رسیده بود.

و در همان سال معتضد ورود به «تکریت» نمود و حسن بن حمدان را به جنگ هارون شاری فرستاد، و ما بین حسن و هارون جنگ سخنی شد تا آنکه هارون را با برادرش اسیر کردند و به نزد معتضد آوردند، معتضد به سمت بغداد مراجعت کرد کوچه های بغداد را برای او زینت دادند و از برای او قبه ها بنا کردند. معتضد، حسن بن حمدان را خلعت خوبی با طوق طلائی به او پوشانید، و هم چنین رؤساء اصحاب او را خلعت پوشانید و به جلالت عظیم ایشان را وارد شهر کرد، هارون شاری را سوار بر فیل کرده بودند و در پشت سر او برادرش را بر شتری سوار کرده بودند، و به هیئت غریب با معتضد وارد بغداد شدند.

مردم بغداد برای تماشا جمع شده بودند و بر روی جسر دجله جماعت بسیاری بودند که ناگاه کرسی جسر بشکست و مردم در آب فرو ریختند و در آن روز از کسانی

۱- نگاه کنید به: تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۵۸؛ سیر ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۸-۲۳۶؛ حلیها لاولیاء، ج ۱، ص ۱۹۰-۱۹۵؛ تاریخ اصبهان ابونعیم، ج ۱، ص ۴۹، ۵۰ و ۷۷؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۶۵؛ حیاها لقلوب، ج ۴، ص ۱۶۴۱.

۲- روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۹-۲۰.

که معلوم گشت قریب به هزار تن غرق شدند، صدای ضجه و شیون از مردم بغداد بلند شد و غواصین و ملاحین شروع کردند به بیرون آوردن جنازه های غرقی.

در این بین طفلی را از آب بیرون آوردند با لباسهای فاخر و جامه های قیمتی و با او بود جواهر و طلاهای بسیاری. چون این کودک را بیرون آوردند پیرمردی در بین مردمان تماشایی بود، چون نگاهش به آن کودک افتاد بنا کرد سیلی به صورت خود زدن و صیحه کشیدن، و چندان لطمه بر صورت خود زد که دماغش خون آمد و خود را بر زمین زد و چنان اظهار کرد که این طفل من بوده که غرق شده و می گفت: ای نور دیده، چگونه ماهیان تو را نخوردند و از این نحو کلمات بگفت، و بیامد و جنازه آن کودک را برداشت و بر حماری گذاشت و بیرون شد، زمانی نگذشت که مردی از تجار و ممولین پیدا شد و تحقیق آن طفل نمود و بیان کرد که پدر طفل منم و مقصود من حلی و زینت او نیست بلکه مرادم همان است که او را کفن و دفن نمایم.

مردم حکایت آن پیرمرد را نقل کردند، خیلی تعجب نمود و با آن جماعت که با او بودند از تجار مبهوت و حیران ماندند و درصدد پیدا کردن آن مرد پیر برآمدند هرچه گشتند او را نیافتند، عیاران سر جسر گفتند که: این پیرمرد شخصی عیار و محتال است، اما او را می شناسیم دیگر او را نخواهید یافت و از او مأیوس باید شوید بعد شروع کردند به نقل برخی از حيله های او.

از جمله آن که گفتند که: این شیخ یک وقتی جامه های کهنه در بر پوشیده و صبحگاهی سبوی خالی بر دوش گرفت و کلنگی با زنبیلی برداشت و رفت در خانه مردی از بزرگان و عدول شهر که مرجع ریاست بلد بوده و شروع کرد به خراب کردن دکاکین که در در خانه آن عادل واقع بوده.

آن شخص بزرگ چون صدای کلنگ بشنید بیرون آمد، مردی را دید مشغول است به خرابی و آجرها را بیرون می آورد گوشه ای می چیند و به کار خود در کمال اطمینان مشغول است، او را گفت که: ای شیخ، این چه کار است که می کنی؟

جواب نداد و هرچه با او تکلم کرد اعتنا به شأن او نکرد و مشغول به خرابی بود، همسایه ها جمع شدند و هرچه از سبب خرابی می پرسیدند جواب نمی داد. آخر الامر دست او را بگرفتند، آن پیرمرد گفت: ای مردم، از من چه می خواهید؟ حیا نمی کنید که با من پیرمرد شوخی می کنید، گفتند: شوخی کدام است وای بر تو، که تو را گفت که این جاها را خراب کنی؟ گفت: صاحب خانه گفته، گفتند: صاحب خانه این شخص عادل است، چه وقت به تو گفته؟ گفت: صاحب خانه کسی دیگر است، والله او نیست.

مردم چون چنین دیدند گفتند: این مرد یا دیوانه است یا آن که یک نفر از کسانی که حسد به ریاست این عادل برده اند او را فریب داده اند و به این کار او را وا داشته اند پس بر او رقت کردند، پیرمرد چون دید نمی گذارند به کار خرابی پردازد رفت نزد آن سبو و بنا کرد دست در آن گردانیدن و اظهار کرد که رختهای من در این سبو بوده چه شد و بنا کرد صیحه زدن و گریستن، آن شخص عادل یقین کرد که عیاری رخت او را دزدیده است، از او پرسیدند رختهای تو چه بوده؟ شروع کرد به شرح دادن چند جامه قیمتی نو که تازه خریده بودم.

پس به حال او رقت کردند و آن شخص عادل او را لباس پوشانید و درهم بسیار به او اعطا کرد و همسایگان نیز پول بسیاری به او دادند، آن پیرمرد با آن مالهای بسیار به منزل خود عود کرد.

و هم این پیرمرد بوده که بختیشوع طیب را از خانه اش دزدید و برای متوکل برد.

پدر طفل چون این بشنید از طفل خود مأیوس گردید.

مؤلف گوید که: از قبیل این حیلها در هر زمانی بسیار بوده، ابن جوزی در کتاب اذکیاء مقداری از حکایات محتالین نقل کرده، و حریری هم در مقامات برخی به اسم ابوزید سروجی از حارث بن همّام به نقل در آورده.

و در سنه ۲۸۴ شخصی به صورتهای مختلفه در خانه معتضد ظاهر می شد.

گاهی به صورت و لباس رهبانان، و گاهی به صورت جوان خوشرویی، و گاهی به صورت پیرمرد محاسن سفیدی با لباس تجار، و گاهی با شمشیر برهنه ظاهر می شد و خدم و حشم را شمشیر می زد و از بالای بام پیدا می گشت.

و این قضیه در میان مردم منتشر شد. مردمان در باب او به اختلاف سخن راندند، بعضی گفتند: شیطان مریدی است که می خواهد معتضد را اذیت کند، و بعضی دیگر گفتند که: یکی از مؤمنین جن است که به جهت ردع معتضد از منکرات و خونریزی ظاهر شده. و بعضی گفتند که بعضی از خدم اوست که به جهت مقصدی این حيله ها می نماید و از بعضی عقاقیر خاصه در دهان می گذارد و شعبده می کند.

و بالجمله، معتضد سخت مضطرب شد و وحشت نمود و اهل شعبده را حاضر کرد و در امر آن حیران بماند و جماعتی از خدم و جواری خود را غرق کرد و جمله ای را به قتل رسانید و برخی را در محبس افکند. (۱)

و نیز در سنه ۲۸۴ ابوالفرج اصفهانی متولد شد، و بحتری شاعر طائی که نامش ولید بن عبید است در «منبج» وفات کرد، «و منبج: (بتوسیط الموحیده، بین النون و الجیم) بلده بین الحلب و الفرات، بناها کسری لما غلب علی الشام و کانت منبج اقطاعاً لعبدالملک بن صالح العباسی و کان مقيماً بها». (۲)

و در سنه ۲۸۵ بیست و هفتم ذی حجه، ابواسحاق ابراهیم بن (اسحاق حربی) محدث فقیه محدث در بغداد وفات یافت، و او شیخ بغدادیین عصر خود بوده و به ظرافت طبع و نسک و زهد وجود و حدیث و فقه معروف بوده.

دارقطنی گفته: کان اماماً یقاس باحمد بن حنبل فی زهده و علمه و ورعه.

از برای اوست مصنفاتی مانند: غریب الحدیث و مناسک و مسند علی علیه السلام و مسانید دیگر.

و حربی منسوب است به حربیه، و آن محله کبیره بوده در نزد قبر بشر حافی و

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۰ - ۲۶۱.

۲- معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۰۵ - ۲۰۷.

احمد بن حنبل، از بناهای حرب بن عبدالله سر کرده سپاه منصور بوده، در فتنه مغول خرابی در آن راه یافت.

و در اواخر همان سال ابوالعباس محمد بن یزید معروف به مبرد،^(۱) عالم لغوی نحوی بصری وفات کرد و در مقابر «باب الکوفه» در بغداد به خاک رفت «و عن كَشْكُولِ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ: أَنَّ الْمَبْرَدَ إِذَا أَضَافَ إِنْسَانًا حَدَّثَهُ بِسَخَاءِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ إِذَا أَضَافَهُ أَحَدَ حَدَّثَهُ بِزُهْدِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قِنَاعَتِهِ.

والمبرّد تلمیذ الرّمانی، و كان بینہ و بین ثعلب مُنَافِرَةً و وحشَةً».

و در سنه ۲۸۶ ابوالعباس محمد بن یونس کوفی محدث وفات کرد.^(۲)

و در سنه ۲۸۷ داعی^(۳) علوی در طبرستان با لشگری عظیم از دیلم و غیره به شهر جرجان کوچ کرد و اسماعیل به احمد متغلب بر خراسان لشکر بسیاری از مسوده به جنگ داعی فرستاد، و محمد بن هارون را سر کرده لشکر کرد.

پس دو لشکر با هم جنگ عظیمی نمودند و لشکر داعی غلبه کردند محمد بن هارون حیلتی کرده لشکر خود را فرمان داد تا فرار کنند لشکر داعی صفوف خود را بر هم ریختند به جهت اخذ غنیمت و از عقب آنها شدند، مسوده از فرار رو برتابیدند و شمشیر در میان لشکر داعی کشیدند و بسیاری از ایشان را بکشتند و ضربتی چند بر داعی رسید که به همان جراحتها از دنیا درگذشت، و در باب جرجان مدفون گشت، و پسر داعی زید بن محمد بن زید را اسیر کردند.^(۴)

۱- البلغه، ص ۲۱۶؛ اخبار النحویین البصریین، ص ۹۶؛ معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۱۱۴؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۴؛ نزهة الألباء، ص ۱۴۸؛ سمط اللآئی، ج ۱، ص ۲۴۰.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۴.

۳- داعی علوی هو محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است که بعد از برادرش حسن بن زید داعی الخلق الی الحق، به سلطنت طبرستان و استرآباد رسید و امر تشیع را ظاهر نمود، و اوست اول کسی که قبه بر سر قبر منور حضرت امیر علیه السلام ساخت و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهانی به بغداد می فرستاد تا در وجه سادات انفاق کند. مؤلف رحمه الله.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۶۶.

و ابوالفرج گفته که: او را به جرجان حمل دادند و تا این زمان در جرجان مقیم است. و نقل شده که معتضد با آل ابوطالب مهربان بود، و سببش آن بوده که در ایامی که پدرش او را در زندان محبوس کرده بود، حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را در خواب دیده بود که با او فرموده بود که: ای احمد! امر سلطنت بر تو مستقر خواهد گشت، چون به سلطنت رسیدی متعرض اولادهای من مشو، معتضد هم عرض کرده بود: «السمع و الطاعة یا امیرالمؤمنین».

لهذا در ایام خلافت خود متعرض اولادهای آن حضرت نمی شد و بر ایشان انعام می کرد، و وقتی شنید که محمد بن زید داعی مالی برای طالبین فرستاده که پنهاناً بر ایشان قسمت شود، حامل مال را طلبید و امر کرد که آشکارا مال را برایشان قسمت کن که کسی متعرض تو و ایشان نخواهد گشت.

مؤلف گوید که: حکایت خواب معتضد را مسعودی و غیر او نقل کرده اند، و فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که در اخبار غیبیه خود فرموده: «و سادس عشرهم اقضاهم للدمم، و أوصلهم للرحم»^(۱) اشاره به این مطلب باشد.

و در سنه ۲۸۶ ابوسعید قرمطی در بحرین خروج کرد و شوکت و تسلط او قوت گرفت، و ما بین او و لشکر خلیفه مقاتلات و کارزار بسیار واقع شد و چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست داد و بصره و نواحی آن را غارت نمود.

و ابوسعید را قرمطی می گفتند، «لأنه كان قصيراً، مجتمع الخلق، اسمر، كریه المنظر، مأخوذاً من القرمطه و هو تقارب الشیء بعضه من بعض، يقال: خط مقرمط و مشی مقرمط».

و ابوسعید مذکور پدر ابوطاهر رئیس قرامطه است که پیوسته در بلاد فساد می کردند، و در سنه ۳۱۷ حج رفتند و اموال حاج را غارت کردند و مردمان را در مسجد الحرام بکشتند و کشتگان را در چاه زمزم ریختند و باب کعبه و حجرالاسود را کردند و جامه کعبه را برداشتند و بر خود تقسیم کردند و یکی از ایشان خواست

۱- مناقب، ج ۲، ص ۲۷۶؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۲. ضمن ح ۴۵ به نقل از مناقب.

ناودان کعبه را بکند از بام افتاد و هلاک شد.

پس خانه های مکه را غارت کردند و حجرالاسود را به «هجر» بردند، و امیر بغداد و عراق پنجاه هزار دینار داد که حجر را رد کنند و به مکه برند قبول نکردند، و مدت بیست و دو سال نزد ایشان بماند تا آنکه عبیدالله مهدی (۱) که او را از احفاد اسماعیل پسر حضرت صادق علیه السلام شمرده اند و در آفریقه مملکت داشت، برای ابوطاهر کاغذی نوشت و او را بر این کار ناستوده توبیخ و ملامت نمود و او را لعن کرد و گفت: تو ما را رسوا کردی و دولت ما را نسبت به الحاد دادی، البته حجر را به مکان خود برگردان و اموال مردم را به ایشان رد کن.

پس قرامطه حجرالاسود را به جای خود برگردانیدند، و در تاریخ ایام مقتدر نیز اشاره به این مطلب خواهد شد.

و در سنه ۲۸۷ معتضد لشکر بسیاری به جنگ قرامطه فرستاد، و سرکرده ایشان عباس بن عمرو غنوی بود و عدد لشکر به ده هزار تن به شمار آورده اند، چون مقابل قرامطه رسیدند، قرامطه جمیع ایشان را اسیر کردند و روز دیگر تمام را کشتند و سوزانیدند مگر عباس را که رها کردند و تنها به سوی معتضد برگشت، و این واقعه در آخر شعبان ما بین بصره و بحرین واقع شد.

و در سنه ۲۸۹ جماعتی از قرامطه را از ناحیه کوفه بگرفتند و به دار کشیدند، و از

۱- عبیدالله بن محمد ملقب به المهدی بالله اول کسی است که از آل اسماعیل در دیار مقرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس، و مدت دو بیست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند، و عدد ایشان چهارده است، و ایشان را اسماعیلیه و عبیدی می گفتند، و قاضی نورالله رحمه الله گفته که: قرامطه و رای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هوا خواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته اند. فقیر گوید که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار لحييه خود اشاره به سلاطین اسماعیلیه کرده در آنجا که فرموده: لم يظهر صاحب القبروان الی قوله علیه السلام: من سلاله ذی البداء المسجی بالرداء. و «قبروان» همانجاست که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و آن را به مهدیه موسوم ساخته. و مراد از ذی البداء و مسجی به رداء، اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام است. و نسب عبیدالله را خواجه نصیرالدین به این نحو نگاشته: ابن محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام (مؤلف رحمه الله) نیز نگاه کنید به: منتهی الآمال چاپ هجرت، ج ۲، ص ۲۹۶ و مقایسه کنید.

جمله ایشان مردی بود معروف به «ابوالفوارس» که دست و پای او را بریدند و در جسر بغداد او را نیز به دار کشیدند، و چون خواستند او را به دار کشند به مردمان عوام که در پای دار او جمع بودند، گفت: ای مردم، من بعد از چهل روز دیگر زنده خواهم شد و به دنیا رجوع خواهم کرد.

چون چهل روز بگذشت مردم در پایدار او جمع شدند، دیدند هنوز جسد او در بالای دار است، بعضی گفتند: دروغ گفته و این جسد اوست، و بعضی دیگر گفتند که: سلطان کس دیگر را کشته و جسدش را جای او نصب نموده، و ما بین ایشان منازعه شد، امر شد که ایشان را از هم جدا کردند و متفرق نمودند.

و هم در سنه ۲۸۹ چهار ساعت از شب دوشنبه بیست و سیم ربیع الثانی گذشته، معتضد در قصر حسنی در بغداد مسموماً وفات کرد، (۱) و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز طول کشید، و مدت عمرش چهل و به قولی چهل و شش یا چهل و هفت سال بوده.

و معتضد را سفاح ثانی می گفتند به جهت آن که تجدید کرد مملکت بنی عباس را، پس از آن که کهنه شده بود، چه از زمان متوکل پیوسته مملکت ایشان در ضعف بوده و به این سبب ابن رومی در مدح او گفته:

هستیناً بنی العباس إن إمامکم *** إمام الهدی والبأس والوجود أحمد

کما بآبی العباس إنشاء ملککم *** کذا بآبی العباس أيضاً یجدد (۲)

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۳.

۲- تاریخ الخلفاء، ص ۳۹۹؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۳۱.

ذکر ایام خلافت مکتفی بالله علی بن المعتضد

(۱)

در روز وفات معتضد، فرزندش مکتفی بالله علی بن احمد در «رّقه» بود، قاسم بن عبیدالله وزیر از برای او از مردم بیعت گرفت تا آن که یک ماه بگذشت و مکتفی به بغداد وارد شد و در قصر حسنی نشست، و از زمان خلیفه اول که ابوبکر باشد تا زمان مکتفی خلیفه که نام او علی باشد نبوده جز خلیفه الله الاعظم حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه و علی اولاده- (۲).

چون مکتفی وارد بغداد شد امر کرد مطموره هایی را که معتضد برای تعذیب مردم بنا کرده بود خراب کردند و مواضع آن را به صاحبانش رد کردند، زیرا که معتضد آنها را غصب کرده بود، و امر کرد محبوسین را رها کردند، و اموال بسیار بر ایشان قسمت کرد، قلوب رعیت به این جهت به او مائل شد و دعاگوی دولت او گشتند. (۳)

و لکن در آخر ایام خلافت خود حالش به عکس شد، خواست بناء قصری کند به ناحیه «شماسیه» ضیاع و مزارع آن ناحیه را از صاحبانش غصب کرد، و بناء قصر در آنجا نمود. مردمان زبان به نفرین او گشودند و دولتش سپری شد، هنوز قصر به پایان نرسیده بود که داعی مرگ را لبیک گفت:

و لقد أجاد السعدی الشیرازی:

بسی بر نیاید که بنیاد خود*** بکند آن که بنهاد بنیاد بد

- ۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۴؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۵.
- ۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۴؛ به نقل از صولی در تاریخ الخلفاء؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۶.
- ۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۶.

خرابی کند مرد شمشیر زن*** نه چندان که آه دلا پیر زن

چراغی که بیوه زنی بر فروخت*** بسی دیده باشی که شهری بسوخت(۱)

و از سلطان محمود غزنوی منقول است که می گفته: من از نیزه شیرمردان اینقدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان. و بالجمله، مکتفی مردی بخیل و ممسک بوده و مال بسیار اندوخته کرد.

و در ایام خلافت او روز جمعه ششم شهر رمضان سنه ۲۸۹ در بین نماز مقتل «بدر» واقع شد، و «بدر» از مخصوصین معتضد بالله بود و هیچ کس در نزد معتضد به مرتبه و مقام او نبود، و مردم مدح او را با مدح معتضد مقرون می ساختند و حاجات خود را به توسط او می خواستند، و چون «بدر» کشته شد سر او را برای مکتفی بردند و در نزد او نهادند، مکتفی از دیدن سر «بدر» بسی شاد شد و به سجده رفت و شکر خدای به جا آورد و گفت: الآن طعم حیات و لذت خلافت را چشیدم.(۲)

و در همین سال قرمطی در شام خروج کرد.

و در سنه ۲۹۰ عبدالله بن احمد بن حنبل وفات کرد.

و هم در حدود سنه ۲۹۰ ابوالحسن علی بن عباس بغدادی معروف به ابن رومی(۳) شاعر وفات کرد، و سبب وفات او همان زهری بود که قاسم بن عبیدالله وزیر به او داد از ترس هجو او، و چون احساس کرد به زهر، از مجلس وزیر برخاست برود، وزیر گفت: کجا می روی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؟ گفت: سلام مرا به پدرم برسان، گفت: من از راه جهنم نمی روم که او را ببینم.(۴)

و حکمی: انّ ابن الرّومی کان شدید الطّبره، بحیث کان یغلق ابوابه و لایخرج علی أحدٍ

۱- کلیات سعدی، ص ۱۴۰.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۷.

۳- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۳۵۸؛ تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۳؛ معاهد النصص، ج ۱، ص ۱۸۰.

۴- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۳۶۱.

خوفاً من التّطير، فاراد بعض أصحابه أن يحضر اليهم في يوم أنس، فسيروا اليه غلاماً نظيف الثّوب، طيب الرائحة، حسن الوجه، فتوجّه اليه، فلمّا طرق الباب عليه و خرج اليه، اعجبه حاله، ثمّ سأله عن اسمه فقال له: إقبال، فقال: أقبال مقلوبه لا بقاء و دخل و اغلق الباب، و كان كثير الهجاء للاخفش الصّغير، لأنّه كان كثير المزاح، فكانَ ايباكره قبل كلّ آخِذٍ و يطرق الباب عليه، فيقول: مَنْ بالباب؟ فيقول الاخفش: حرب بن مقاتل، و ما أشبه ذلك. (۱)

و در سنه ۲۹۱ مکتفی به جانب «رقه» رفت و قرامطه را بگرفت.

و در همین سال ابوالعباس احمد بن يحيى معروف به ثعلب نحوی (به ثناء مثلثه) وفات یافت، و سبب فوت او آن شد که: از مسجد جامع بیرون می آمد و کتابی در دست داشت در بین راه مطالعه می کرد، اسبی او را صدمه زد از پا در آمد، او را به منزلش حمل کردند روز دیگر وفات کرد.

قال العلامه الطّباطبائی فی رجاله: احمد بن زيد ابوالعباس المعروف بـ ثعلب (بالتّاء المثلّثه و العين المهمله) امام الكوفيين، بغدادی، حجه، ثقه فی صناعه، و هو صاحب الفصیح، اخذ عنه غلامه ابو عمر الزاهد و الأَخفش الصّغير علی بن سليمان و غیرهما، و كان معاصراً للمبرّد و بقى بعده، مات سنه احدى و تسعين و مأتين ببغداد، و فيه و فی المبرّد قيل:

«ذَهَبَ الْمَبْرَدُ وَ انْقَضَتْ أَيَّامُهُ*** وَ لَيَذْهَبَنَّ إِثْرَ الْمَبْرَدِ ثَعْلَبٌ»

و فيه:

«و تزودوا من ثعلبٍ، فإنّ (۲) ما*** شرب المبرّد عن قريبٍ يشرب»

«و أرى لكم أن تكتبوا أنفاسه*** إن كانت الأنفاس مما تكتب»

و نیز در سنه ۲۹۱ در شب چهارشنبه دهم ربیع الاخر قاسم بن عبيدالله وزير (۳) مکتفی وفات یافت، و او مردی عظیم الهیبه و سفاک و خون ریز بوده، و ابن رومی

۱- روضات الجنات. ج ۵، ص ۲۰۱.

۲- در وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۳۱۹ و نزهه الالباء، ص ۲۹۳: فبکأسٍ ما.

۳- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۱.

شاعر و عبدالواحد بن موفق را او بکشت ، و صغیر و کبیر از او ترسان بودند و راحت

نبودند(۱) و چون وفات یافت بعضی از اهل ادب(۲) در مرثیه او گفته:

شربنا عَشِيه مات الوزيرُ*** وش نَشْرَب يا قوم في ثالِثه(۳)

فلا قَدَسَ الله تلك العظام*** ولا بارك الله في وارثه

و در سنه ۲۹۲ ابن جنی که نامش عثمان است(۴) و صاحب تصانیف کثیره در نحو و ادب است در بغداد وفات کرد.

و در همان سال ابن خلیجی با نود و شش هزار نفر بر مصر غلبه کرد.(۵)

و هم در آن سال حریق عظیمی واقع شد و قریب سیصد دکان یا بیشتر سوزانید. و در سنه ۲۹۳ بر این خلیجی ظفر یافتند و او را بگرفتند و به بغداد بردند.

و در سنه ۲۹۵ در سلخ شوال یا روز یکشنبه سیزدهم ذی قعده مکلفی وفات کرد و سن او به سی و یک سال و سه ماه رسیده بود، و مدت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز طول کشید.(۶)

۱- وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۶۱-۳۶۲.

۲- وی عبدالله بن حسن بن سعد است.

۳- (سروراً و نَشْرَب في ثالِثه- خ ل). نک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۱.

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: البلغه، ص ۱۴۱، معجم الادباء، ج ۴، ص ۸۱-۱۱۵؛ الاعلام، ج ۴، ص ۳۶۴.

۵- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۸۶.

۶- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۵.

ذکر ایام خلافت جعفر بن احمد المقتدر بالله

(۱)

در روز وفات مکتفی برادرش جعفر مقتدر به جای وی نشست، و در ایام او امر وزارت در انقلاب بود، هر چندی شخصی وزیر می گشت و زمانی نمی گذشت که عزل می گشت از جمله: علی بن موسی بن الفرات بود که در ایام او سه مرتبه وزیر گشت و عزل شد، و دیگر علی بن عیسی بود که دو دفعه وزیر شد. و در ایام خلافت مقتدر وقایع بسیار اتفاق افتاد از موت علماء و محدثین و غرق شدن ارکان بیت الحرام و کشته شدن طالبین.

و در سنه ۲۹۶ مونس خادم به امر مقتدر، عبدالله بن معتز را بکشت به سبب آن که مقتدر را از خلافت خلع کرده بود و مردم را به بیعت خود خوانده بود، و ابن معتز در ادبیات و شعر معروف بوده و صاحب تصنیفات است و نزد مبرد و ثعلب تلمذ کرده بود و با اهل بیت اطهار علیهم السلام در طریق نصب و عناد بوده و قصیده گفته در مفاخرت آل عباس بر آل ابوطالب، وارد کرده آن را به قصیده خود قاضی ابوالقاسم تنوخی که علی بن محمد جد علی بن محسن بن علی قاضی تنوخی امامی معروف است. (۲)

و در سنه ۲۹۷ ابوالقاسم بن محمد معروف به جنید بغدادی صوفی، در کاظمین وفات کرد، و او بر طریقه سفیان ثوری بوده و مصاحبت کرده بود با خال خود سرّی سقطی و اصل جنید از نهادند (۳) است و حکایات و کلمات او معروف

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۶؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۹۲

۲- روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۰۳-۱۰۴.

۳- طبقات سبکی، ج ۲، ص ۲۳۵؛ ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۱.

است، و سرّی از شاگردان معروف کرخی و بشر حافی است، و در سنه ۲۵۱ در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، و جنید نیز در جنب قبر او مدفون است.

و عن کتاب الخزائن لمولانا الشیخ التّراقی قال: رأى الجنید فی منام بعضهم بعد موته، فقیل له: ما فعل الله بک؟ فقال: طارت تلك الأشارات، و طاحت تلك العبارات، و غابت تلك العلوم، و اندرست تلك الرّسوم، و ما نفعنا إلا رکعات کنا نرکعها فی السحر. (۱)

و بروایه اُخری: و ما نفعنا إلا تسبیحات کنا نقولها بالعدوات.

و من کلماته الطّریقه المرویه عنه: علامه العاشق أربعه: نومه قلیل، و نفسه علیّ، و حزنه طویل، و مناجاته الی ربّ جلیل. (۲)

و سُئل عن الخوف؟ فقال: إخراج الحرام من الجوف، و ترک عسی و سوف.

و کان یقول: من لم یحفظ القرآن و لم یکتب الحدیث، لا یقتدی به فی هذا الأمر، فانّ علمنا مقید بالکتاب والسّنه. (۳)

و سیئل يوماً عن الصّوفی؟ فقال:؟ هو من لبس الصّوف علی الصّفا، و عاش التّاس علی الوفا، و جعل الدّنيا خلف القفا، و سلك طریق المصطفى صلی الله علیه و آله و سلّم. (۴)

و قریب منه المرتضوی المنقول من شرح باب الحادی عشر بزیده: و إلا فالکلب الکوفی خیر من الف صوفی.

ثمّ اعلم أنّه قد کثرت کلمات المشایخ فی مهیّه التّصوّف بحیث قد قیل إنّ اقوالهم فی ذلك تزيد علی الف قول. (۵)

منها: انّ اشتقاق الصّوفیه من الصّوف (۶) و قیل: سُموا صوفیه نسبةً الی اصحاب

۱- روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۵۰؛ به نقل از خزائن الخزائن، ص ۹۰ چاپ قیام قم.

۲- روضات الجنات، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳- همان.

۴- همان.

۵- نگاه کنید ایضاً به: نفحات الانس، مقدمه مصحح، ص ۱۵ و موارد المعارف سهروردی.

۶- کشف المحجوب هجویری، ص ۳۴-۳۵؛ مقدمه ابن خلدون، ص ۶۴۷؛ مجمع البحرین «صوف».

الصَّفَّه، (۱) وَ هُم الْفُقَرَاءُ الْمُهَاجِرِينَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ، وَ هُمْ أَرْبَعُمَاءُ رَجُلٍ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ بِالْمَدِينَةِ مَسَاكِنٌ وَلَا عَشَائِرٌ، وَ لِهَذَا سَكَنُوا فِي الصَّفَّهِ الَّتِي كَانَتْ فِي مَسْجِدِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمٍ وَ نَزَلَتْ فِيهِمُ الْآيَاتُ.

وَ قِيلَ: كَانَ فِي الْأَصْلِ صَفْوِيًّا نَسَبَهُ إِلَى الصَّفَا، (۲) ثُمَّ جَعَلَ صُوفِيًّا بِتَقْدِيمِ الْوَاوِ، وَ قِيلَ: إِنَّ هَذِهِ النِّسْبَةَ إِلَى الصُّوفِ كَالْكُوفِيِّ إِلَى الْكُوفَةِ وَ هِيَ الْمَرْمَسَةُ الَّتِي لَا يَرِغَبُ فِيهَا، وَ قِيلَ: إِنَّهُمْ مَنْسُوبُونَ إِلَى بَنِي صُوفَةَ وَ هُمْ جَمَاعَةٌ مِنَ الْعَرَبِ، (۳) يَتَزَهَّدُونَ وَ يَتَقَلَّلُونَ مِنَ الدُّنْيَا، وَ قِيلَ: إِنَّهُ مُشْتَقٌّ مِنَ الصُّوفِ، ثَلَاثَةُ أَحْرَفٍ: صَادٌّ، وَ وَاوٌ، وَ فَاءٌ. وَالصَّادُ: صَبْرٌ وَ صَدَقٌ وَ صَفَا، وَ الْوَاوُ: وَدٌّ وَ وَرْدٌ وَ وَفَا، وَ الْفَاءُ: فَرْدٌ، وَ فَقْرٌ، وَ فَنَاءٌ.

و در سنه ۲۹۹ ابوالحسن محمد بن احمد بن ابراهيم بن كيسان و معروف به ابن كيسان (۴) نحوی وفات كرد.

قيل لما رأى مجلس أكثر فائده و اجمع لأصناف العلوم و التتحف من مجلسه. وله تصانيف كثيرة، منها: كتاب غريب الحديث و كتاب معاني القرآن.

و در سنه ۳۰۰ ابی الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی علیه السلام در اعمال دمشق خروج كرد و او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جسر به دار کشیدند.

و در سنه ۳۰۱ حسن بن علی علوی معروف به اطروش در دیلم و طبرستان خروج كرد و مسوده را از آن جا بیرون كرد و از برای او قضیه ای است طویله که مقام را گنجایش نقل نیست.

و نیز در سنه ۳۰۱ ابوسعید جنابی قرمطی، رئیس قرامطه را خادم او در حمام بکشت و پسرش ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید به جای پدر، رئیس بر قرامطه شد.

و در همان سال محمد بن یحیی بن منده حافظ مشهور، صاحب تاریخ اصفهان

۱- مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۷ ولی این وجه ناصواب است زیرا نسبت به صفه، صفی است.

۲- نگاه کنید به: ریاض السیاحه، ص ۳۰۶.

۳- انساب سمعانی «صوف».

۴- البلغه، ص ۱۸۳؛ الاعلام، ج ۶، ص ۱۹۷؛ مراتب النحویین، ص ۱۴۰.

وفات یافت (و «منده» بر وزن بنده است).

و نیز در سنه ۳۰۱ و به قولی در ۲۷ شوال سنه ۳۰۰ یا در سنه ۲۹۹ شیخ اجل اقدم ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی وفات یافت، و ابن شیخ جلیل خدمت حضرت ابی محمد العسکری علیه السلام شرفیاب شده با احمد بن اسحاق قمی در آن حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در اکمال الدین نقل کرده، اگر چه بعضی از اصحاب امامیه آن حدیث را ضعیف شمرده اند. (۱)

به هر حال سعد بن عبدالله از ثقات امامیه و شیخ طائفه وقت خود بوده و تصانیف بسیار دارد، از جمله: کتاب بصائر الدرجات است که شیخ حسن سلیمان بن خالد حلّی تلامیذ شیخ شهید رحمه الله او را منتخب کرده و در دست است، و ابن بصائر غیر از بصائر الدرجاتی است که علامه مجلسی رحمه الله در بحار از او نقل می فرماید و رمز او را (یر) قرار داده، چه او از تألیفات شیخ افقه نبیل محمد بن الحسن الصفار متوفی سنه ۲۹۰ و مدفون به قم است و از مشایخ اشیاخ شیخ صدوق است.

و در سنه ۳۰۳ احمد بن علی بن شعیب نسائی (۲) محدث معروف، صاحب کتاب سنن که از جمله صحاح ست است وفات یافت، و نسائی منسوب است به «نسا» (به فتح نون) که از بلاد خراسان است.

قال الفاضل المتبحر الخبير، الأميرزا عبدالله الأصبهاني في رياض العلماء: و اعلم انّ النسائي هذا ممّا يشكّ في تسننه، و قد ينسب الى التّشيع. قيل: سئل عن معاويه و ما روى في فضائله؟ فقال: أما يرضى معاويه أن يخرج رأساً برأس حتى يفضل؟ (۳) و في روايه اخرى: ما اعرف له فضيله الا لا اشبع الله بطنك. (۴)

۱- رجال نجاشی، ص ۱۷۷، ش ۶۷.

۲- در تهذیب الکمال، ج ۱، ص ۳۲۸ و مقدمه خصائص و روضات، ج ۱، ص ۲۰۹: احمد بن شعیب بن علی، و در وفیات: احمد بن - علی عن شعب.

۳- وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۷۷.

۴- وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۷۷.

وَ عن المالکی، فی اول کتاب الفصول المهمه: قال: انه-ای النسائی - لما أتى دمشق وَ صَنَّفَ بِهَا كِتَابَ الْخَصَائِصِ (۱) فِي مَنَاقِبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، انكر عليه ذلك و قيل له: لِمَ لَا صَنَّفْتَ فِي فَضَائِلِ الشَّيْخِينَ؟

فقال: دخلت على دمشق و المنحرف عن علي عليه السلام بها كثير، فصنفت كتاب الخصائص رجاء أن يهديهم الله تعالى به، فدفعوا في حصييه و اخرجوه مِنَ المسجد، ثم ما زالوا به حَتَّى اخرجوه من دمشق الى الرملة فمات بها. (انتهى).

وَ عن الدَّارِ قُطْنِي: لَمَّا امْتَحَنَ النَّسَائِي بِدِمَشْقَ، قَالَ: احمَلُونِي الي مَكَّةَ، فحمل إليها فتوفِّي بها، و هو مدفون بين الصفا و المروه، و كانت وَفاته فِي شعبان سنة ۳۰۳. (۲)

و نیز در همان سال وفات کرد محمد بن عبدالوهاب، ابوعلی جبائی، رئیس معتزله بصره و بغداد، و مناظرات ابوالحسن اشعری با او مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.

و در سنه ۳۰۴، ۲۳ شعبان، سید ابومحمد اطروش: حسن بن علی بن الحسن بن عمر الاشرف بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب علیه السلام در «آمل» وفات یافت، و این سید جلیل معروف به ناصر کبیر است و جد امی سید مرتضی و رضی است، و زیدیه را به او اعتقاد تمامی است و از تفسیر کبیر او بسیار نقل می کنند.

«قال ابن أبي الحديد: هو شيخ الطالبين و عالمهم و زاهدهم و أدیبهم و شاعرهم، ملك بلاد الديلم و الجبل، و لقب بالناصر للحق، و جرت له حروب عظيمة مع السامانية، و توفِّي بطبرستان سنة ۳۰۴».

و هم در آن سال، چنانچه قربانی در اخبار الدول گفته: حیوانی در بغداد ظاهر شد که او را «زیزب» (۳) می گفتند، شبها بالای بامها او را می دیدند و بچه های مردم

۱- کتاب خصائص أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام بارها در ایران و عراق به چاپ رسیده، و اخیراً با تحقیق آقای محمد الکاظم منتشر شده است.

۲- وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۷۷.

۳- زیزب: حیوانی است به قدر سگ کوچکی و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه، و مشهور آن است که هر چند او را بزنند فربه می شود. (مؤلف رحمه الله)

را می خورد و پستان زنها را قطع می کرد، لاجرم مردمان بغداد شبها حراست می کردند و طاسها می زدند تا آن جانور فرار کند و مدتی این مطلب بود. (۱)

و در سنه ۳۰۶ ثقه جلیل القدر احمد بن ادریس اشعری قمی محدث فقیه در راه مکه در منزل «قرعا» که مابین «قادسیه» و «عقبه» است وفات کرد.

و در سنه ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج (۲) و (۳) کشته شد به فتوای علماء، چه علماء و فقهای آن عصر حکم کردند به حلال بودن خون او (۴) به واسطه شنیدن بعضی کلمات از او، و در محضر حامد بن عباس وزیر مقتدر، قاضی ابو عمرو فتوی به حلیت خون او داد و سائرین نیز فتوی دادند و در سجلی نوشتند.

و حلاج پیوسته می گفت: «اللَّهُ. اللهُ. اللهُ فی دَمی» پس حلاج را به زندان بردند.

و واقعه را به عرض خلیفه رسانیدند، خلیفه گفت: اگر علما فتوی به ریختن خون او دادند، بدهید او را به جلاد تا هزار تازیانه بر او بزند و اگر هلاک نشد هزار تازیانه دیگر بزند پس او را گردن زدند.

پس او را در صبح سه شنبه بیست و سیم ذیقعه به جلاد دادند و هزار تازیانه بر او زد پس دستها و پاهای او را قطع کرد و بعد سر او را جدا کرد و در جسر بغداد به دار کشید، پس بدن او را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و اتفاقاً آب دجله آن سال زیاد شد، اصحاب حلاج گفتند که: به واسطه خاکستر حلاج بوده و مردم در حق او دو فرقه اند.

و بالجمله، او از کسانی است که در غیبت صغری از روی کذب و افتراء ادعای

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۳۸؛ المنتظم، ج ۶، ص ۱۳۹.

۲- درباره حلاج نگاه کنید به: الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۱۶۴؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۶۰؛ دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۷؛ مرآة الجنان، ج ۲، ص ۲۵۳.

۳- قیل فی الحلاج: انه كان ساحراً مشعوذاً، يخرج فاكهه الشتاء في الصيف و بالعكس، و بعد یده فی الهواء و یعیدها و فیها دراهم و علیها مکتوب قل هو الله احد، یسمیها دراهم القدره، و یخبر الناس بما صنعوا فی بیوتهم و یتکلم بما فی ضمائرهم، و فتن به خلق کثیر، و فنواء فیمن لم یکنه الحج مشهور و هو احد السبب فی قتله. (مؤلف رحمه الله).

۴- ابوسهل نوبختی، علی بن بابویه، شیخ صدوق، و قطب راوندی فتوی، به قتل او دادند.

بایست و سفارت نمودند. و توفیق شریف به لعن و برائت از ایشان(۱) بیرون آمد. اول ایشان ابومحمد معروف به شریعی بود که در عداد اصحاب حضرت هادی و عسکری علیهما السلام به شمار می رفت، و اول کسی است که کذباً علی الله ادعای بایست و سفارت از جانب حضرت حجت صلوات الله علیه نمود، پس از آن ظاهر شد از او الحاد و زندقه و غلو و قول به تناسخ، و ادعا می کرد که من پیغمبرم از جانب علی بن محمد علیه السلام و او العیاذ بالله پروردگار است، و امثال این کفریات، پس از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام توفیقی به لعن و برائت از او بیرون آمد.

دیگر محمد بن نصیر نمیری بود که او هم مثل شریعی ادعای بایست نمود اولاً، پس از آن غلو کرد در حضرت ابی الحسن علیه السلام و ادعا کرد ربوبیت را برای او و رسالت را در حق خود، و قائل بود به حلیت محارم و لواطه و می گفت که: لواط باعث تذلل و تواضع است در مفعول و ممدوح است(۲) و خود هم لواطه می داد.

و دیگر احمد بن هلال کرخی است، و دیگر محمد بن علی بن بلال است، و دیگر حسین بن منصور حلاج است، و دیگر شلمغانی است.

و بالجمله، هر یک از ایشان ابتدا ادعا می کردند که ما و کلاء امامیم و مردم ضَعَفَه را به سوی خویش می خواندند، پس از آن الحاد و زندقه خود را ظاهر می کردند، و در ذکر ایام راضی بالله مختصری از حال شلمغانی بیاید، ان شاء الله تعالی.

و بالجمله حسین حلاج نیز ادعای این مقام را می نمود و مردم را به سوی خویش دعوت می کرد، وقتی به قم آمد و کاغذی برای شیخ اجل علی بن بابویه قمی - رضوان الله علیه - نوشت و اظهار کرد که: من رسول امام و وکیل حضرت حجت عصر علیه السلام می باشم، و این بابویه را با بعضی دیگر به سوی خود دعوت کرد.

۱- مراد از ایشان: شریعی، و نمیری، و هلالی، و بلالی، و شلمغانی است، که توفیق به لعن ایشان بیرون آمده، و اما در باب حلاج در توفیق تصریح به اسم او نیافتم. بلی در کتاب احتجاج ذکر فرموده او را در عداد جماعتی که «خرج التوفیق بلعنهم» مؤلف رحمه الله). احتجاج، ج ۲، ص ۲۸۹؛ حدیقه الشیعه، ص ۷۳۷.

۲- کتاب الغیبه شیخ طوسی، چاپ جدید، ص ۳۹۸.

چون آن مکتوب به دست ابن بابویه افتاد کاغذ را درید و به سوی دکان تجارت خود رفت، چون دکان آمد جماعتی را دید که در آنجا حاضرند و همگی به جهت احترام او برخاستند، مگر یک نفر که احترام او را مراعات نکرد و از جهت او به پا نخاست و او حسین حلاج بود.

شیخ ابن بابویه پرسید که: این مرد کیست؟ گفت: چرا از خودم نمی‌پرسی؟

فرمود: ای مرد، من از تو احترام کردم که از خودت نپرسیدم، کیستی؟

حسین گفت: من آن کسی می‌باشم که رقعہ مرا پاره کردی و حال آن که من مشاهده می‌کردم.

شیخ فرمود: صاحب رقعہ تو بودی؟ «ثم قال: یا غلام، برجله و قفاه». فرمود: ای غلام، پا و قفای این مرد را بگیر و بیرونش کن، پس او را با کمال ذلت و خواری از آن جا بیرون کردند، حسین نیز در قم نماند و دیگر او را در آنجا ندیدند. (۱)

و چون حق تعالی خواست او را رسوا فرماید و پرده از روی کار او بردارد اسباب رسوائی او آن شد که حلاج چنان مصلحت دید که ابوسهل نوبختی را که یکی از علما و ادباء و موثقین مردم بود- به دام آورد تا شاید بدین سبب مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند، پس رقعہ برای او نوشت و او را به سوی خویش دعوت کرد و اظهار کرد که: من وکیل صاحب الزمان علیه السلام می‌باشم و مأمور شدم که تو را مراسم کنم، و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود.

ابوسهل چون بر مضمون مکتوب او مطلع شد، برای او پیغام داد که اگر تو وکیل صاحب الزمان علیه السلام می‌باشی لابد باید برای تو دلائل و براهینی باشد، اینک به جهت آن که من ایمان به تو آورم یک چیز کمی از تو خواهش می‌کنم تا شاهد دعوت تو باشد، و آن مطلب آن است که: من دوست دارم جواری را و فعلاً چند

جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می‌برم، لکن چون پیری در سر و روی من اثر

۱- غیبت طوسی، ص ۲۴۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۰-۳۷۱.

کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم، چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره کنند و وصالم میدل به هجران شود، لاجرم من هر هفته در تعب خضاب کردن می باشم، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود دیگر محتاج به خضاب نباشم، آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم.

چون این پیغام به حسین رسید، دانست سهمش خطا کرده، لاجرم ساکت ماند و جوابی نگفت.

ابوسهل این مطلب را در مجالس و محافل نقل می کرد و او را اُضحوکه مردم کرد و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.

و این مطالب را شیخ طوسی و غیره روایت کرده اند، هر که طالب تفصیل باشد رجوع کند به کتاب غیبت شیخ، یا به سیزدهم بحارالانوار. (۱)

و در نوزدهم جمادی الآخره سنه ۳۱۰ ابراهیم بن محمد معروف به زجاج نحوی، تلامیذ مُبَرَّد و ثعلب وفات کرد.

و در ۲۶ شوال سنه ۳۱۰ مورخ خبیر و محدث بصیر، محمد بن جریر بن یزید بن کثیر طبری شافعی در بغداد وفات یافت. و او یکی از ائمه مجتهدین اهل سنت و صاحب تفسیر کبیر و تاریخ شهیر است (وله کتاب الولایه (۲) ایضاً، جمع فیها احادیث غدیر خم فی مجلّدین ضَخیمین، و له ایضاً کتابُ آخر جمع فیهِ طرق حدیث الطّیر.

و هو غیر محمد بن جریر بن رستم الطّبری الإمامی صاحب المسترشد و الايضاح وَغَیرهما».

و در ذیحجه همان سال یا در سنه ۳۱۶ وفات کرد ابوبکر محمد بن السری بن

سهل نحوی، معروف به ابن سراج.

۱- تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۲۴؛ غیبت شیخ طوسی، ۲۴۶-۲۴۷.

۲- نگاه کنید به: معجم الادباء، ج ۶، ص ۴۵۲ و ۴۵۵؛ تذکره الحفاظ ذهبی، ص ۷۱۳؛ البدایه والنهایه، ج ۱۱، ص ۱۴۶.

و در سنه ۳۱۱ ابوزکریا محمد بن زکریا رازی طبیب مشهور وفات کرد.

و كان متقناً لهذه الصِّناعات، و الفَّ كتباً كثيرة، منها: كتاب بُرء الساعه و منها: كتاب من لا يحضره الطَّبيب الذي وُضع على مثاله و نسج على منواله شيخنا الصَّدوق رحمه الله كتاب من لا يحضره الفقيه باشاره بعض السَّاده الأجله.

و لأبى الزَّكريا كلمات نافعه، منها: مهما قدرت أن تعالج بالأغذيه فلا تعالج بالأدويه، و مهما قدرت أن تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بدواء مرَّكَّب. و من كلامه ايضاً: عالج في أوَّل العله بما لا تسقط به القوه. و قال ايضاً: السِّموم ثلاثه: الشَّواء المغموم، واللَّبَن الفاسد السَّمك المُنتن.

و در سنه ۳۱۲ علی بن محمد معروف به ابن الفرات وزیر را با پسرش محسن به قتل رسانیدند، و ابن الفرات سه مرتبه وزیر مقتدر شد بعد از آن که او را عزل کردند. و نوادر حکایت او بسیار است.

و صاحب بن عیّاد از ابوالحسن بن ابوبکر علاّف معروف به کثرت اکل، نقل کرده که: پدرم ابوبکر قصیده را که در مرثیه گریه گفته مرادش، مرثیه محسن پسر ابن الفرات بوده که در ایام محنت ایشان گفته، و به قولی مرادش ابن المعتر بوده و از ترس خلیفه نتوانست اظهار کند و به کنایه او را مرثیه گفت، و آن قصیده را دمیری در حیاة الحیوان در لفظ «هَرَّ» ذکر نموده، و مطلع آن قصیده این بیت است:

يا هَرَّ فارقتنا و لم تُعَدِ *** و كنتَ عندی بمنزله الوَلَدِ (۱)

و برادر ابن الفرات: ابوالعباس احمد بن محمد بن الفرات، اکتب اهل زمان و اضبط ایشان در علوم بوده، و فضل بن جعفر پسر برادر او معروف به «ابن حنزابه» نیز کاتب بوده و در زمان خلفا وزارت و ریاست داشته، و پدرش جعفر بن محمد بن الفرات قبول وزارت نکرد.

و در ماه صفر سنه ۳۱۳ یا ۳۲۳ ابراهیم بن محمد بن عَرَفَه (۲) نحوی معروف به

۱- حیاة الحیوان الکبری، ج ۱۴، ص ۴۴.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به البلغه، ص ۴۶؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۵۴؛ الاعلام، ج ۱، ص ۵۷؛ معجم المؤلفین، ج ۱، ص ۱۰۲؛ بقیة الوعاه، ج ۱، ص ۴۲۸؛ معجم المؤلفین، ج ۱، ص ۱۰۲ بقیة الرعاه، ج ۱، ص ۴۲۸.

نَفْطَوِيَه تَلْمِيذ سِيْبُوِيَه وَفَات كَرْد «وَقَدْ اَشْتَهَرَ اَنَّ اسْتَادَه سِيْبُوِيَه لَمَّا رَاَه كَثِيْفَ الْهَيْئَةِ قَشِيْفٍ، بَلْ كَثِيْر الدَّسُوْمَه اللَّبَاسُ، قَالَ لَه: كَاَنَّكَ نَفْطَوِيَه، فَاَشْتَهَرَ لَذَلِكَ بِذَلِكَ».

و در سنه ۳۱۵ «ديلم» غلبه كرد بر «رى» و «جبال» و خلق بسيار بكشت، حتى اطفال را ذبح كرد.

و در همان سال على بن سليمان اخفش صغير فجاه در بغداد بمرد. و در همين سالها طغيان كرد فساد قرامطه، و اذيت كردن ايشان مسلمانان را و كشتن ايشان از مسلمانان، و از براى ايشان اتباع و انصار بسيار جمع شد، تا آن كه چند مرتبه لشكر خليفه را شكست دادند و راه ها مخوف و ناامن شد، مردم از ترس جان ترك حج كردند، اهل مكّه هم به جهت سختى حال خود از مكّه بيرون شدند.

و در سنه ۳۱۷ مقتدر منصور ديلمى را امير حاجّ كرد، با قافله حاج به مكّه رفتند و تا مكّه سالم رسيدند، ابوطاهر قرمطى ملعون نيز به جانب مكّه شد و روز ترويه با مسلمانان تلافى كردند و دست تعدى گشادند و مسلمانان را در مسجدالحرام بكشتند و كشتگان ايشان را در چاه زمزم ريختند و با دبوس چندان بر حجرالاسود زدند تا شكسته شد و او را بكندند.

و اين مطلب در ۱۴ ذىحجه ۳۱۷ همان سال واقع شد، پس يازده روز در مكّه بماندند و حجرالاسود را با خود حمل كردند و ببرند و زياده از بيست سال نزد ايشان بود، و مسلمانان پنجاه هزار دينار به ايشان دادند كه حجرالاسود را رد كنند قبول نكردند، تا در زمان مطيع لله در سنه ۳۳۹ به امر عبيدالله مهدى به مكّه برگردانيدند چنانچه در تاريخ سنه ۲۸۶ به آن اشاره شد.

و نقل شده كه: چون حجر را كندند ببرند چهل شتر در زير بار او هلاك شد تا به «هجر» رسانيدند و چون حجر را به خانه خدا خواستند برگردانند بار بر يك شتر لاغر بى طاقت كردند، همان شتر او را ببرد و از بركت آن سنگ شريف فربه و چاق شد.

و بدان كه در مجمع البحرين در «قرمط» از شيخ بهائى نقل كرده كه: در سنه ۳۱۰

در ایام موسم، قرامطه داخل مکه شدند و حجرالاسود را بردند و بیست سال نزد ایشان بود، و خلق بسیار بکشتند، و از جمله علی بن بابویه بود که در طواف بود، پس شمشیر بر او زدند او از پای درآمد و به زمین افتاد و بگفت:

تَرَى الْمُحِبِّينَ صَرَعَى فِى دِيَارِهِمْ *** كَفْتِيهِ الْكَهْفَ لَا يَدْرُونَ كَمْ لَبُّوْا

و این قضیه غریبی است، با آن که کسی ذکر نکرده جز در اختیارات مجلسی، مخالف است با تاریخ وفات ابن بابویه، چه آن که وفات او ماه شعبان سنه ۳۲۹ است.

مؤلف گوید که: مبدا کسی این مطلب را استبعاد کند از حجرالاسود، چه او آیتی است از آیات الهی و از برای او شئونی است، از جمله آن که تنطق کرده از برای حضرت سید سجاد علیه السلام هنگامی که منازعه کرد با آن حضرت عم او محمد در امر امامت.

و از جمله آن که به شهرت پیوسته که او اطاعت نمی کند در نصب شدن به مکان خود مگر برای معصومین علیهم السلام، چنانچه واقع شد چند مرتبه.

به همین جهت شیخ اجل اقدم جعفر بن محمد بن قولویه قمی رحمه الله در همان سالی که حجرالاسود را می بردند به مکان خود نصب کنند، حرکت کرد به جانب مکه تا مگر به خدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام مشرف شود هنگام نصب حجر، و در بغداد مریض شد و نایب گرفت و به جانب مکه فرستاد و رقعہ نوشت و به او داد و گفت: این رقعہ را بده به آن کس که حجر را بر مکان خود نصب می کند، و در آن نامه سؤال کرده بود از مدت عمر خود، آن شخص نامه را به آن حضرت رسانید و بدون آن که مطالعه آن کند فرمود: به او بگو که سی سال دیگر عمر خواهی نمود، و چنین شد که آن حضرت فرموده بود. (۱)

و از جمله آن که حجرالاسود جوهره ای بود که با حضرت آدم بوده در بهشت، و

۱- نگاه کنید به: خرائج، ج ۱، ص ۴۷۵؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۵۰۴؛ به نقل از آن: اثبات الهداه، ج ۷، ص ۳۴۶؛ مدینه المعاجز، ص ۶۱۴، رقم ۹۳؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۵۸، ۲۲۶.۹۹.

در روایتی است که : او ملکی از عظماء ملائکه بود، حق تعالی میثاق بندگان را نزد او ودیعه نهاده، و روز قیامت بیاید در حالتی که لسان ناطقی داشته باشد و شهادت دهد به موافات از برای کسی که وفا کرده به میثاق خود.

لهذا در وقت استلام حجر می گویی : «أمانتی ادیتها، و میثاقی تعاهدته، لتشهد لی عندك بالمؤافاه»(۱).

و در جمله از روایات است و علماء عامه نیز نقل کرده اند که: سالی عمر بن الخطاب حج کرد و در همان سال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز تشریف برده بود، عمر نزدیک حجرالاسود آمد و او را بوسید و گفت: والله می دانم که تو سنگی می باشی که نه ضرر می رسانی و نه نفع، و اگر نه آن بود که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را می بوسید نمی بوسیدم تو را. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نه چنین نیست که می گویی، بلکه هم ضرر می رساند هم نفع، چه آن که حق تعالی زمانی که گرفت موافق فرزندان آدم را نوشت در ورقی و بخورد حجر داد، و شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: روز قیامت حجرالاسود بیاید و از برای او زبانی باشد که شهادت دهد از برای کسی که بوسیده آن را و توحید داشته، عمر گفت: «لا خیر فی عیش قوم لست فیهم یا ابا الحسن».

و در وقایع ایام معتضد به برخی از احوال قرامطه اشاره کردیم.

و نیز در سنه ۳۱۷ عبدالله بن احمد ابوالقاسم کعبی بلخی رئیس طائفه معتزله وفات کرد.

و در سنه ۳۲۰ مونس خادم بر مقتدر شد و بنای مقاتلت و منازعات با او نهاد. و بیشتر لشکر مونس برابر بودند، همین که دو لشکر صف کشیدند، مردی بربری حربه بر خلیفه زد او را بر خاک هلاک افکند، پس پیاده شد و سرش را از تن برید و بر نیزه کرد و تمام لباسهای خلیفه را از تنش بیرون کرد تا آن که مردم حشیش آوردند و عورت او را پوشانیدند، پس جنازه او را برداشته و دفن کردند. و مقتدر خلیفه هجدهم از بنی عباس است و هر ششم از خلفای بنی عباس یا

مخلوع گشتند، یا مقتول، یا مخلوع و مقتول، چنانچه خلیفه ششم محمّد امین بوده که مخلوع و مقتول گشت، و خلیفه ششم دیگر مستعین بوده که او نیز مخلوع و مقتول گشت.

و مقتدر خلیفه ششم دیگر است که مقتول شد، و مدت خلافتش بیست و پنج سال به غیر چهارده روز، و مدت عمرش سی و هشت سال و پانزده روز بوده،^(۱) و روزی که بر تخت نشست سیزده سال از عمرش گذشته بود، و گفته شده که: هیچ خلیفه به تخت نشست که از او کوچکتر بوده باشد.

و مقتل او در وقت نماز عصر روز چهارشنبه بیست و هفتم شوال سنه ۳۲۰ واقع شد، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخیار غیبیه خود به قتل مقتدر اشاره کرده در آنجا که فرموده: «كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرِهِمْ تَفَحَّصُ رِجْلَهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ، وَ مِنْ وُلْدِهِ ثَلَاثُ رِجَالٍ، سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ».^(۲)

و مراد از سه رجل از اولاد او: راضی و متقی و مطیع می باشد که هر سه خلیفه شدند چنانچه معلوم خواهد شد.

۱- مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۹۲.

۲- نگاه کنید به: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۶، بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲۲، ضمن ح ۴۵ به نقل از مناقب.

ذکر خلافت محمد بن احمد القاهر بالله

(۱)

دو روز به آخر شوال مانده از سنه ۳۲۰ قاهر بالله محمد بن احمد معتضد بعد از مقتدر بر مسند خلافت نشست، و چون بر خلافت مستقر شد آل مقتدر را بگرفت و ایشان را در تعذیب و شکنجه کرد، (۲) و فرزند مکتفی برادرزاده خود را در اطاقی حبس کرد و در آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا در آنجا بمرد، (۳) و «و سیده» مادر مقتدر را بگرفت و او را بزد و به حلق او را آویزان کرد به حدی که بولش بر صورتش جاری می شد و به همین حال معذب بود تا بمرد. (۴)

در سنه ۳۲۱ اباعلی محمد بن علی بن مقله (۵) را وزیر خود کرد، پس او را عزل نموده و محمد بن قاسم بن عبدالله خصیعی را وزیر خود نمود.

و ابن مقله همان کس است که خط عربی را احداث کرد و خط را از کوفی به عربی نقل کرد.

و در همان سال، عالم فاضل ادیب، ابوبکر محمد بن الحسن بن ادرید ازدی (۶) نحوی لغوی شاعر و صاحب «جمهره» در بغداد وفات کرد، و ابن ادرید را در شمار

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۱۲.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۱.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۲.

۴- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۲؛ المنتظم، ج ۶، ص ۲۵۲.

۵- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۲.

۶- درباره این دید نگاه کنید به: البلغه، ص ۱۹۳؛ الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۰؛ معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۱۲۷؛ معجم الشعراء، ص ۴۶۱؛ وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۳۲۳.

علماء شیعه ذکر نموده اند، و این شهر آشوب او را از شعراء اهل بیت علیهم السلام شمرده و جماعتی او را مدح کرده اند و او را اعلم الشعراء و اشعرالعلماء گفته اند.^(۱)

و نُقِلَ عَنْ حَفْظِ ابْنِ دَرِيدٍ: أَنَّهُ إِذَا قُرِيَ عَلَيْهِ دِيْوَانُ شِعْرِ مَرْءٍ حَفِظَهُ مِنْ أَوْلِهِ إِلَى آخِرِهِ، وَ هَذَا أَمْرٌ غَرِيبٌ وَ أَنْ وَجَدَ لَهُ نَظِيرًا فِي كَثْرَةِ الْحَفْظِ.

و ذكره الشيخ الحرّ العاملي في أمل الآمل،^(۲) و قيل: أنّه ابن أخت الدارقطني المعروف، و ان كان بعيداً يحسب الطبقة.

و بالجمله ، در روز فوت ابن درید، عبدالسلام بن محمد معروف به ابوهاشم جبائی نیز وفات یافت.

فقال النَّاسُ: مات علم اللّغه و الكلام بموت ابن دُرید و أبي هاشم.^(۳)

قلت: و هذا نظير ما قال الرّشيد في اليوم الّذي مات فيه الكسائي و محمّد بن الحسن الشّيباني الفقيه بالزّي، قال: «دَفَنَّا الْفَقْهَ وَالْعَرَبِيَّةَ بِالزّي».

و بالجمله، ابوهاشم و پدرش ابوعلی جبائی از بزرگان معتزله می باشند و در کتب کلامیه عقائد و مذاهب ایشان مذکور است.

و جیا (به ضم جیم و تشدید موحده) یکی از قرای بصره است.

رجوع کردیم به اخبار قاهر بالله.

همانا قاهر مردی متلون المزاج و شدید البطش بود و پیوسته با حربه بود، و مونس خادم را با جماعتی از اهل دولت هلاک کرد، لا-جرم بر او حيله کردند، و در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاولى سنه ۳۲۲ در خانه او ریختند و او را بگرفتند و چشمانش را کور کردند و از خلافت او را خلع نمودند.

و مدت خلافتش يك سال و شش ماه و شش روز طول کشید.^(۴)

و نقل شده از مردی که گفت: من در مسجد جامع منصوری در بغداد نماز

۱- معالم العلماء، ص ۱۴۸.

۲- امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۶-۲۵۹.

۳- وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۳۲۸؛ امل الآمل، ج ۲، ص ۲۵۸.

۴- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۱۲.

می خواندم که ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جبه کهنه در بر داشت که از کهنگی و اندراس روی آن رفته بود، همین قدر آستری از آن با قدری پنبه در آن مانده بود و می گفت: ایها الناس، بر من تصدق کنید، همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقراء مسلمین می باشم، پرسیدم که: کیست این شخص؟ گفتند: قاهر بالله عباسی است.

و بس است از برای عاقل دانا همین یک قضیه در بی اعتباری دنیا، نعوذ بالله من نکبات الزمان. (۱)

ذکر ایام خلافت محمد بن جعفر الراضی بالله

(۱)

در روز پنجم جمادی الاولی سنه ۳۲۲ که قاهر را از خلافت خلع نمودند، روز دیگر که (ششم جمادی الاولی) باشد مردم یا راضی بالله: محمّد بن جعفر مقتدر بیعت کردند، و راضی، مردی ادیب و شاعر و ظریف و سخی و جواد بود و با اهل مجلس خود احسان می کرد و بوی خوش بسیار به کار می برد و عارف به ایام ناس و ایام مردم بود. (۲) نقل شده که در زمان کودکی او جماعتی از اهل علم و معرفت به اخبار ناس در نزد او جمع شدند و از هرگونه صحبتی در بین آوردند، تا رشته کلام منتهی شد به این سخن که: در زمان معاویه بن ابی سفیان مکتوبی از سلطان روم به وی رسید و از او سراویل (۳) بزرگترین مردم نزد او را طلبید، معاویه گفت: کسی که بلند قامت و تنومند باشد نیست مگر قیس بن سعد، پس قیس را طلبید و به او گفت: وقتی که خانه خود رفتی سراویل خود را برای من بفرست تا برای سلطان روم روانه کنم. قیس در همان جا سراویل خود را خلع کرد و به معاویه داد، و معاویه گفت: چرا منزل نرفتی و جامه را بفرستی؟ قیس این دو شعر قرائت کرد:

أردتُ لكيلا يعلم الناسُ أنّها*** سراویل قیس، والوفودُ شهودُ

و أن لا يقولوا: غاب قیس، و هذه*** سراویل عادٍ قد نمته نَمودُ

پس یکی از حضار مجلس راضی بالله گفت که: «جبله بن الأیهم» که یکی از

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۴۵؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۲۲.

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۳۶.

۳- شلوار.

ملوک بنی غسان بوده، طول قامت او دوازده شیر بوده، و چون سوار می گشت پاهای او بر زمین کشیده می گشت، راضی بالله گفت که: قیس بن سعد نیز چنین بوده و از بلندی قامت وقتی که پیاده در بین مردم راه می رفت بعضی گمان می کردند که او سواره می باشد، و جد من علی بن عبدالله بن عباس نیز مردی بلند قامت و جمیل بوده و مردم از طول قامت او تعجب می کردند، و قامت او مساوی دوش پدرش عبدالله بوده، و قامت عبدالله نیز مساوی بوده یا دوش پدرش عباس.

پس قامت جدم عباس یک سر و گردن از عبدالله بلندتر بوده، و عبدالله یک سر و گردن از علی بلند بوده، و عباس گاهی که دور خانه خدا طواف می کرد چنین می نمود که خیمه سفیدی دور خانه خدا می گردد، حاضرین از سعه علم او تعجب کردند. (۱)

مؤلف گوید که نقل شده که: عباس بن عبدالمطلب به حدی قامتش بلند بوده که پیاده در پای محمل می ایستاد و صورت آن را که در محمل نشسته بود می بوسید! و قیس بن سعد بن عباده یکی از آن ده نفر بوده که در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به قامت بلند امتیاز داشتند و طول قامت ایشان ده شبر بوده از شبر خودشان که هر شیری موافق ذراع بوده. و سعد پدر قیس نیز قامتش به همین بلندی بوده. (۲)

و قیس پدر و جدش پیوسته سیادت داشته اند از زمانهای پیش، و قیس در سال شصتم هجری در مدینه وفات کرد و در صورت او یک مو نروئیده بود.

و طائفه انصار حسرت داشتند که ریش در آورد و می گفتند که: اگر ممکن بود برای قیس ریشی بخریم، دوست می داشتیم که تمامی اموال خود را بدهیم و برای او ریشی بخریم. (۳) و این از جهت آن بود که قیس و پدرش در جاهلیت و اسلام سید و بزرگ و صاحب طعام بودند و بر انصار ریاست داشتند.

۱- مروج الذهب، ج ۱۴، ص ۳۲۹-۳۳.

۲- نگاه کنید به: قاموس الرجال، ج ۷، ص ۳۰۷؛ رجال کشی، ص ۷۳.

۳- تهذیب الاسماء، ج ۲، ص ۶۲.

و احنف بن قیس معروف به حلم و عبدالله بن زبیر و شریح قاضی نیز مانند قیس صورتشان بی مو بوده و به همین جهت این چهار نفر را «سادات الطلس» می گفتند.

و «اطلس» کسی را می گویند که مو بر صورتش روئیده نشده باشد.

و بالجمله، راضی بالله را ندماء بسیار بود، که از جمله آنها: محمّد بن یحیی صولی و ابن حمدون ندیم بودند، و از محاسن کارهای راضی بالله در ایام خلافت خود رد فدک است بر ورثه حضرت فاطمه علیها السلام و تا زمان راضی بالله نه دفعه فدک غصب شده و رد شده.

چنانچه علامه حلی رحمه الله در نهج الحق فرموده که: ابوهلال عسکری در کتاب اخبارالأوائل گفته که: اول کسی که فدک را بر ورثه حضرت فاطمه علیها السلام رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود، بعد از آن که معاویه او را خالصه کرده بود و بر مروان حکم و عمر بن عثمان و یزید فرزند خود بخش کرده بود؛ پس از عمر بن عبدالعزیز دیگر باره فدک را غصب کردند و سفّاح رد کرد، دیگر باره غصب کردند و مهدی عباسی بر ایشان رو کرد، باز غصب کردند مأمون بر ایشان رد کرد. (۱)

و غیر ابوهلال گفته که: پس از آن باز مغضوب شد و واقف بر ایشان رد کرد، دیگر باره غصب شد منتصر بر گردانید، باز فدک غصب شد معتمد رد کرد، باز غصب شد معتضد رد کرد، دیگر باره غصب شد و راضی بالله بر اولاد فاطمه علیها السلام برگردانید.

فقیر گوید که : در احوال مهتدی دانستی که او نیز فدک را رد کرد از پس آن که بعد از منتصر غصب شده بود، پس تا زمان راضی بالله ده دفعه فدک غصب شده و رد شده، والله العالم.

و راضی بالله در ایام خلافت خود در سنه ۳۲۳ امر کرد ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی (۲) را گرفتند و بکشتند و بدنش را در بغداد به دار کشیدند. و شلمغانی را

۱- نهج الحق، ص ۳۵۷.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۵۷؛ تحفه الاحباب، ص ۴۷۱.

ابن ابی العزاقر می گفتند، و منسوب است به «شلمغان» که قریه بوده در نواحی «واسط»، و ابن اثیر(۱) قتل او را در سنه ۳۲۲ گفته.

و بالجمله، او یکی از آن چند نفر است که کذباً علی الله ادعای باییت و وکالت امام عصر علیه السلام نمودند و مقالات شیعه از ایشان ناشی شد، و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان بیرون آمد،(۲) و احوال این جماعت در تاریخ ایام مقتدر مذکور شد.

و ابو جعفر شلمغانی در اوّل امر بر استقامت بود و نزد طایفه بنی بسطام(۳) وجیه و صاحب منزلت بود به جهت اختصاص او به جناب ابوالقاسم بن روح رحمه الله نایب سوم امام عصر علیه السلام، پس حسد برد بر جناب ابوالقاسم و مرتد شد و مقالات شیعه اظهار کرد، چون پرده از روی کار او برداشته شد، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، بنی بسطام را نهی کرد از کلام او و امر فرمود ایشان را به لعن و تبری از او. بنی بسطام به فرمایش شیخ عمل نمودند و دست از شلمغانی برداشتند، چه شلمغانی می گفت که: من اذاعه سرّ کردم معاقب شدم به ابعاد.

دیگر باره شیخ ابوالقاسم مکتوبی نوشت برای بنی بسطام مشتمل بر لعن و تبری از شلمغانی و تابعین او. بنی بسطام آن نوشته را به شلمغانی نشان دادند، چون نگاهش به آن مکتوب شریف افتاد از روی شیطنت گریه سختی کرد و گفت: مراد از لعنت معنی باطنی او است که ابعاد باشد، و مراد از [آن] ابعاد از آتش است، فمعنی قوله رحمه الله، لعنه الله ای باعده الله عن العذاب و النار.

پس گفت: الان دانستم که من صاحب منزلت می باشم نزد شیخ، پس افکند خود را بر خاک و گونه های خود را بر خاک مالید.

و بالجمله، شلمغانی با این شیطنت ها اعتقادات بنی بسطام را فاسد کرد.

۱- این گفته عموم مورخان مثل یاقوت و ذهبی و... است و ظاهراً ۳۲۳ که در کتاب الغیبه شیخ طوسی آمده صحیح نباشد.

۲- نگاه کنید به: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۱-۳۷۳؛ الغیبه شیخ طوسی، ص ۲۶۳.

۳- خاندان بنی بسطام یکی از خاندانهای قدیم بوده اند که در دستگاه خلفای بغداد و برای اطراف در جزء کتاب و عمال دیوانی عهده دار پاره ای مشاغل شده اند. نگاه کنید به خاندان نوبختی، ص ۲۳۲.

وقتی امّ کلثوم دختر شیخ ابوجعفر عمری رضوان الله علیه نائب دوّم امام

عصر علیه السلام، به دیدن مادر ابوجعفر بن بسطام رفت، مادر ابوجعفر او را استقبال کرد و در تعظیم و توقیر او سعی بلیغ نمود از جمله آن که افتاد روی پاهای امّ کلثوم و شروع کرد به بوسیدن، امّ کلثوم دست او را گرفت و فرمود: خانم! این کار ممکن، مادر ابوجعفر گریست و گفت: چرا چنین نکنم با تو؟ و حال آن که خانم من فاطمه زهرا

فرمود: از کجا این را می گویی؟

گفت: شلمغانی سرّی با من گفته و امر کرده که اظهار آن نکنم؟

امّ کلثوم اصرار کرد تا بگوید، مادر ابوجعفر از او میثاق گرفت که اشاعه نکند، آن وقت گفت که: ابوجعفر شلمغانی گفته که: روح پیغمبر منتقل شده در بدن پدر تو ابوجعفر محمد بن عثمان علیه السلام، و روح امیرالمؤمنین علیه السلام در بدن شیخ ابوالقاسم منتقل شده، و روح فاطمه علیها السلام به تو منتقل شده، پس چرا از تو تعظیم نکنم ای خانم ما؟

امّ کلثوم فرمود: این حرفها مگو، همانا این دروغ است.

گفت: گفتم که این سرّ است؟

و بالجمله، امّ کلثوم این واقعه را برای جناب شیخ ابوالقاسم رحمه الله نقل کرد، شیخ فرمود: دیگر به دیدن این زن مرو، همانا این کلام از آن زن کفر به خداوند عظیم و الحاد در دین مبین است که شلمغانی ملعون در دل ایشان افکنده، تا بدین سبب ادعا کند که خداوند سبحانه در او حلول کرده و با خدا متحد شده، چنانچه نصاری در حق مسیح علیه السلام گفتند، و می خواهد به این سبب قول حلاج را در میان ایشان شایع کند.

پس شیخ لعن شلمغانی را شایع کرد و توقیع شریف از حضرت صاحب علیه السلام هم به لعن او بیرون آمد، تا آن که شلمغانی چاشنی عذاب را در دنیا چشید و به کیفر کردار خود رسید.

و سبب قتل او آن شد که: چون شیخ لعن او را فاش کرد و تمام شیعه را به لعن او امر کرد، راه تلبیس و شیطنت او بسته شد، روزی در مجلس عظیمی از شیعیان بود و هر یک لعن او را از شیخ نقل می کردند، شلمغانی گفت: اگر دست من به دست شیخ رسید و آتشی از آسمان نیامد و او را نسوخت بدانید که تمام آن چه گفته در حق من، حق است، این خبر به راضی بالله رسید، امر کرد که او را بگیرند و بکشند. و شلمغانی در خانه ابن مقله بود که او را کشتند و شیعه را از دست او راحت کردند «لعنه الله تعالی».

و در سنه ۳۲۶ جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله (۱) به رحمت ایزدی پیوست، قبر شریفش در بغداد است و ما ان شاء الله تعالی در ذکر ایام متقی اشاره به مدت نیابت و قبر شریف او خواهیم نمود.

و در سنه ۳۲۸ وفات کرد شیخ المحدثین الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی، (۲) ثقه الاسلام - عطرالله مرقده - و این بزرگوار شیخ و رئیس شیعه اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث، کتاب شریفی کافی (۳) را که روشنی چشم شیعه است و هشتاد هزار بیت و شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است در مدت بیست سال (۴) تألیف فرمود، و الحق منتهی عظیم و حق کثیری بر شیعه خصوص بر اهل علم نهاد.

و به جهت جلالت و عظمت شأن آن جناب، ابن اثیر (۵) عالم سنّی او را مجدد مذهب امامیه در رأس مئه ثالثه شمرد، بعد از آن که حضرت ثامن الائمه علیه السلام را مجدد ماه ثانیه شمرد، قبر شریفش در بغداد شرقیه نزدیک جسر است. و آن جناب
پسر

۱- خاندان نوبختی، ص ۲۱۲.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الشیخ الکلینی البغدادی و کتابه الکافی، رجال بحرالعلوم، ج ۳، ص ۳۳۵-۳۳۶؛ تحفه الاحباب، ص ۴۹۴.

۳- آقای دکتر محفوظ در مقدمه کافی از شروح فراوان آن یاد کرده است.

۴- نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۰۳، و طیبی نیز کلینی را مجدد مذهب امامیه می داند.

۵- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۳۷۷؛ جامع الرواه، ج ۲، ص ۲۸۱؛ جامع الاصول، ج ۱۱، ص ۳۲۳.

خواهر ابوالحسن علی بن محمد معروف به علان کلینی است و از او روایت می کند.

و «کُلین» (۱) (بر وزن زبیر) قریه است نزدیک ری قرب وادی کرج که یعقوب به اسحاق والد کلینی در آن جا مدفون است. و الان در یک منزل به طهران مانده در

قرب حسن آباد در کنار راه، آن فربه و قبر یعقوب معروف است. و «کُلین» غیر از قریه معروفه به «کلین» بر وزن امیر است، که بر صاحب قاموس مشته شده و شیخ کلینی را بدانجا نسبت داده، و در مثل است که «اهل مکه اعرف بشعابها». ثم اعلم فی هذا المقام نقلاً عن بعض محققینا الأعلام: انّ من طریقہ الکلینی رحمہ اللہ وضع الأحادیث المخرجه الموضوعه علی الأبواب علی الترتیب بحسب الصحّح والوضوح، و لذلك احادیث أواخر الأبواب فی الأغلب لا تخلو من اجمال و خفاء. (۲)

و بدان که: از جمله مشایخ شیخ کلینی، شیخ اجل اقدم ثقه جلیل القدر ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی صاحب کتاب تفسیر و کتاب فضایل امیرالمؤمنین و کتاب ناسخ و منسوخ و غیرها می باشد، و قبرش فعلاً در قم در نزدیکی مقبره محمد بن قولویه به فاصله شصت قدم از پشت سر او معروف است.

و از مشاهیر معاصرین کلینی و سهیم در اخذ حدیث از علی بن ابراهیم، شیخ ثقه فقیه: محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران جمال معروف به ابو عبدالله صفوانی، و شیخ ثقه جلیل القدر هارون بن موسی تلعکبری و صاحب کتب کثیره است. (۳)

و صفوانی همان است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباحثه کرد و با او مباحثه نمود، و قاضی موصل روز دیگر هلاک شد.

و جدّ صفوانی: صفوان جمال از خبار اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام

۱- آقای دکتر حسین علی محفوظ در مقدمه کتاب کافی تحقیقاتی عمیق درباره کلینی دارد. ترجمه آن در کتاب مشایخ فقه و حدیث در جماران، کلین و درشت، ص ۵۸ به بعد آمده است.

۲- روضات الجنات، ج ۶، ص ۱۳۱.

۳- نگاه کنید به: فهرست شیخ، ص ۱۵۹.

است، و او همان است که حضرت کاظم علیه السلام به او فرمود:

«كُلُّ شَيْءٍ مِنْكَ حَسَنٌ جَمِيلٌ مَا خَلَا شَيْئاً وَاحِداً؛ وَ هُوَ إِكْرَاؤُكَ جِمَالَكَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ - یعنی: هارون الرشید - و حدیثه معروف» (۱).

و هم بدان که: از مشاهیر تلامیذ شیخ کلینی رحمه الله عالم ربانی محمد بن ابراهیم بن جعفر ابو عبدالله کاتب نعمانی و معروف به ابن ابی زینب صاحب کتاب تفسیر و کتاب غیبت معروف است، در شام وفات یافت. (۲) و منسوب است به «نعمانیه» که بلده بوده ما بین واسط و بغداد «او هی قریه تکنون بمصر، علی احتمال بعید».

و نیز در سنه ۳۲۸ محمّد بن قاسم بغدادی نحوی (۳) معروف به «ابن انباری» وفات یافت، و او مردی بوده صاحب کتب کثیره در علم قرآن و غریب حدیث، و معروف بوده به کثرت حفظ و امساک، و نقل شده که صد و بیست تفسیر قرآن با اساتید آن از حفظ داشته (۴) و سیصد هزار بیت شاهد قرآن حافظ بوده، و از او پرسیدند: چه مقدار است محفوظات تو؟ گفت: سیزده صندوق!

و هم در آن سال احمد بن محمد معروف به ابن عبدربه قرطبی اندلسی مروانی صاحب کتاب عقد الفرید وفات یافت.

و هم در سنه ۳۲۸ محمّد بن احمد معروف به ابن شنبوز قاری وفات کرد، و ابن شنبوز (به فتح شین) همان است که قرآن را به قرائت شواذ قرائت می کرده و بعضی کلمات را تبدیل می نموده و بعضی کلمات زیاد می کرده، و ابن مقله وزیر او را تأدیب کرد و توبه داد، و از جمله قرائات اوست:

«فَامْضُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ، يَأْخُذُ كُلُّ سَفِينَةٍ صَالِحَهُ غَضَبًا، وَ تَجْعَلُونَ شُكْرَكُمْ أَنْكُمْ تَكْذِبُونَ، فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْأَنْسُ أَنَّ الْجَنِّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ لَمَا لَبِثُوا حَوْلًا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ،

۱- رجال کشی، ص ۴۴۰ - ۴۴۱؛ قاموس الرجال، ج ۵، ص ۵۰۳.

۲- نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۳۸۳.

۳- درباره او نگاه کنید به: البلغه، ص ۲۱۲؛ طبقات الغراء، ج ۱، ص ۳۳۰؛ الاعلام، ج ۷، ص ۲۲۶؛ معجم المؤلفین، ج ۱۱، ص ۱۴۳.

۴- البلغه، ص ۲۱۲.

فالیوم تتجیک بندائک، و هکذا» (۱).

و در دهم شوال سنه ۳۲۸ محمّد بن علی بن الحسین بن مقله کاتب مشهور وفات کرد، و محمّد بن مقله با برادرش حسن بن علی بودند که خط را از کوفیت نقل کردند و علی بن الهلال تهذیب آن نمود، و از برای ابن مقله حکایاتی است از تکرار عزل و نصب او در ایام خلفاء از عمل وزارت، و بالأخره دست او را بریدند و قلم را بر ساعد می گرفت و چیز می نوشت، و در پایان امر زبان او را قطع کردند، و مدتی در حبس بود تا وفات یافت.

و در ایام راضی بالله امر خلافت مختل شد و مردمان بسیار خروج کردند و بر بلاد غلبه نمودند و سلطنت پیدا کردند، و سلطنت مثل ملوک طوائف شد، چنانچه نقل شده که: بصره و واسط و اهواز در تحت اداره عبدالله بریدی و برادرانش بود، و مملکت فارس در تحت عماد الدوله بن بویه، و موصل و دیار بکر و دیار ربیع و دیار مصر در دست بنی حمدان، و مصر و شام در تحت اخشید بن طفیح، و مغرب و افریقیه در دست عبدالله مهدی، و بلاد اندلس در تحت بنی امیّه، و خراسان و اطراف آن در دست نصر بن احمد سامانی، و بحرین و یمامه و هجر در دست ابوطاهر قرمطی، و طبرستان و جرجان در تحت دیلم بوده، و در دست راضی نبود جز بغداد و سواد.

پس ارکان دولت عباسیین متزلزل شد و سلطنت ایشان رو به ضعف و اضمحلال آورد، و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد، و در ایام خلافت خود دست ابن مقله را قطع کرد و به قولی او را گردن زد.

و راضی در دهم ربیع الاوّل سنه ۳۲۹ به علت استسقاء از دنیا رفت، و بیشتر اسباب علتش از کثرت جماع بوده. و در «رصفه» مدفون شد و نام مادرش «ظلوم» بوده.

ذکر ایام خلافت ابراهیم بن المقتدر المتقی بالله

اشاره

(۱)

در همان روز که راضی بالله از دنیا در گذشت، برادرش متقی بالله ابراهیم بن مقتدر به جای وی نشست.

و در سال اول خلافت او که سنه ۳۲۹ باشد شیخ معظم جلیل فقیه علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی صدوق اول رضوان الله علیه (۲) وفات کرد. (۳) و این شیخ بزرگوار، شیخ قمیین عصر خود بوده و در سفر عراق خدمت جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله نایب سیم امام عصر علیه السلام رسیده بود.

و وقتی هم کاغذی نوشت و برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد که به خدمت امام علیه السلام برساند و در آن نامه خواهش اولاد کرده بود، در جواب نامه او آمد: «قَدْ دَعَوْنَا اللَّهَ لَكَ بِمَذَلِكِ، وَ سَتُرْزَقُ وَلَدَيْنِ ذَكَرَيْنِ خَيْرَيْنِ» یعنی: ما خواندیم خدا را به جهت اولاد برای تو، و زود باشد که دو پسر خیر و نیکو تو را روزی شود.

پس حق تعالی محمّد و حسین را به او عطا فرمود، و ابوجعفر محمّد همان است که تعبیر می شود از او به رئیس المحدثین و صدوق مطلق، و دیده نشد در قمیین مثل او در حفظ و کثرت علم. و قریب سیصد (۴) کتاب تصنیف فرموده و گاه گاهی فخریه می کرد و می فرمود: «ولدت بدعوه صاحب الامر علیه السلام».

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۴۸؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۳۹.

۲- و نیز نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۸۳؛ تحفه الاحباب، ص ۳۲۷.

۳- رجال نجاشی، ص ۱۸۴.

۴- فهرست شیخ، ص ۱۵۷؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۷۶.

و در سنه ۳۸۱ وفات نمود، چنانچه بعد از این به نبذی از جلالت او اشاره خواهیم نمود.

و بالجمله، علی بن الحسین صدوق اول را جلالتی تمام است، قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از برای اوست بقعه بزرگی با قبه عالی، و از برای او توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که جلالت شأنش از ملاحظه آن معلوم می شود.

صورت توقیع شریف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ، وَالْجَنَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ، وَالنَّارُ لِلْمُكْفِرِينَ، وَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ، وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَعَترته الطَّاهِرِينَ.

امّا بعد: اوصیک یا شیخ و مُعْتَمِدِ وَ فقیهی! یا ابا الحسن علی بن الحسین القمّی، وَفَقَّكَ اللَّهُ لِمَرْضَاتِهِ، وَ جَعَلَ مِنْ صُیْلِبِكَ أَوْلَادًا صَالِحِينَ بِرَحْمَتِهِ، بِتَقْوَى اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ آيَتَاءِ الزَّكَاةِ، فَإِنَّهُ لَا تُقْبَلُ الصَّلَاةُ مِنْ مَانَعِيَ الزَّكَاةِ؛ وَ أَوْصِيكَ بِمَغْفِرَةِ الذَّنْبِ، وَ كَظْمِ الْغَيْظِ، وَ صَلَهِ الرَّحْمِ، وَ مَوَاسَاةِ الْإِخْوَانِ، وَ السَّعْيِ فِي حَوَائِجِهِمْ فِي الْعُسْرِ وَ الْيُسْرِ، وَ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ، وَ التَّفَقُّهِ فِي الدِّينِ، وَ النَّثْبِ فِي الْأُمُورِ، وَ التَّعَاهُدِ لِلْقُرْآنِ، وَ حُسْنِ الْخُلُقِ، وَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «الْآخِرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصِدْقِهِ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ» (۱) وَ اجْتَنَابِ الْفَوَاحِشِ كُلِّهَا، وَ عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ! فَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَوْصَى عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ، عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ! ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، وَ مَنْ اسْتَخَفَّ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ، فَلَيْسَ مِنَّا، فَاعْمَلْ بِوَصِيَّتِي، وَ أَمْرٍ شِيعَتِي [بما امرتك به] حَتَّى يَعْمَلُوا عَلَيْهِ، وَ عَلَيْكَ بِالصَّبْرِ وَ انْتِظَارِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ: أَفْضَلُ أَعْمَالِ أُمَّتِي انْتِظَارُ الْفَرَجِ، لَا تَزَالُ أُمَّتِي وَلَا يَزَالُ شِيعَتُنَا فِي حُزْنٍ حَتَّى يَظْهَرَ وَلَدِي الَّذِي بَشَّرَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «أَنَّهُ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جُورًا»، فَاصْبِرْ يَا شَيْخِي،

وَأْمُرَ جَمِيعَ شَيْعَتِي بِالصَّبْرِ، فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛ (۱) وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى جَمِيعِ شَيْعَتِنَا وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ، وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ، نَعْمَ الْمَوْلَى وَ نَعْمَ النَّصِيرُ. (۲)

و در نیمه شعبان سنه ۳۲۹ شیخ جلیل معظم ابوالحسن علی بن محمد سمیری که آخر نواب امام عصر علیه السلام بوده وفات نمود، و آن سال تئاتر نجوم (۳) بوده و بسیاری از علماء و محدثین شیعه در آن سال به عالم بقا ارتحال نمودند، و در آن سال ابتدای غیبت کبری شد، و تا زمان ما هزار سال و کسری است که غیبت امام علیه السلام طول کشیده و این نور عالمتاب از انظار محجوب گشته، از خدا خواهیم تعجیل فرج آن حضرت را، همانا بسیاری از دلها را شک و ریب فرا گرفته. و شایسته باشد در این مقام فی الجمله کلام را بسط دهیم. مکشوف باد که: در میان علمای اسلام شبیه نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفِ امَامَ زَمَانِهِ، مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» (۴) هر کس بمیرد و حال آن که امام زمان خود را نشناخته باشد بر کفر و مردن زمان جاهلیت مرده.

این حدیث در کتب شیعه و سنی فوق حد استفاضه روایت شده، بلکه در جمله از صحاح عامه و در اکثر کتب اهل سنت به طور ارسال مسلم نقل شده، حتی آن که از عبدالله بن عمر بن الخطاب مشهور است، که در نیمه شب به در خانه حجاج بن یوسف ثقفی رفت، و گفت: از من بیعت بگیر برای عبدالملک مروان، که از

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که: هر که شبی به روز آورد و حال آن که بیعت امامی در

۱- اقتباس از آیه ۱۲۸ سوره اعراف.

۲- مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۵۲۸؛ لؤلؤه البحرين، ص ۳۸۴؛ قاموس الرجال، چاپ جامعه، ج ۷، ص ۴۳۹ - ۴۴۰؛ و مختصر آن در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۵؛ بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۳۱۷.

۳- صاحب روضات الجناب در ترجمه عبدالرحمن بن علی ملقب به ابن الجوزی ذکر می کند از تئاتر نجوم و بعضی وقایع عجیبه. (مؤلف رحمه الله).

۴- نگاه کنید به: بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۷۶ - ۹۹؛ کافی، ج ۱، ص ۳۷۷؛ شرح مقاصد تفتازانی، ج ۵، ص ۲۳۹؛ شرح العقائد النسفی، ص ۱۸۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶؛ احقاق الحق، ج ۱۳، ص ۸۵ - ۸۶ و ج ۲۹، ص ۸۸ - ۹۰.

گردن او نباشد، اگر بمیرد به مردن جاهلیت مرده.

و هم چنین در طریقه شیعه متواتر است که: هیچ گاهی روی زمین از حجه الله یعنی امام و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالی نخواهد بود، که اگر طرفه العین زمین بی حجت باشد، اهل خود را فرو می برد، و این مطلب مطابق است با قواعد عقلیه که ممکن در استفاضه از حضرت واجب تعالی واسطه فیض می خواهد که صاحب عصمت و جنبه قدسیه باشد، پس بر هر مسلمانی واجب است که اگر خواهد از کفر جاهلیت خارج شود امام زمان خود را بشناسد و او را واجب الاطاعه و واسطه نزول رحمت و الطاف الهیه قرار دهد، و کسی که اعتقاد داشته باشد به رسالت حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و به امامت امامهای گذشته که اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، و یازدهم ایشان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان او امام ثانی عشر، حضرت خلف صالح حجه بن الحسن العسکری - صلوات الله علیهم اجمعین - مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار است، که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امیرالمؤمنین و سایر امامان گذشته - صلوات الله علیهم اجمعین - تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده.

بلکه اختلافی نیست در میان فرق معروفه مسلمین در این که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند به آمدن مهدی علیه السلام در آخر زمان که همنام است با آن حضرت، و دین آن حضرت را رواج دهد و زمین را از عدل و داد پر کند.

و اخباری که متعلق به حضرت حجت علیه السلام است پیش از ولادت آن حضرت در کتب معتبره ثقات اصحاب ثبت شده (۱) که جمله از آنها تا حال موجود، و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف مطابق

۱- نگاه کنید به: العرف الوردی فی اخبار المهدی از سیوطی اربعین حافظ ابونعیم که توسط این بنده آماده نشر شده است، کمال الدین مرحوم صدوق: الطرائف، ج ۱، ص ۲۵۸ به بعد، منتخب الاثر، من هو المهدی علیه السلام و ده ها اثر دیگر.

شد با آن چه فرمودند و خبر دادند.

پس برای منصف عاقل، ریب و شکی نماند در بودن امام زمان مهدی موعود چنانچه از ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و شمائل آن جناب در کتب سماویه، منصفین اهل کتاب از یهود و نصاری به مجرد دیدن و منطبق کردن اسلام آوردند، با آن که خصوصیات و اسباب تعریف در آنجا نزد آنها کمتر بود از آن چه در اینجا شده.

و چون معلوم شد که امام زمان ما حضرت حجه بن الحسن علیه السلام است، پس بدان که اشهر در تاریخ ولادت با سعادت آن حضرت سنه دویست و پنجاه و پنج است. او بعضی بیشتر گفته اند، و مسعودی دویست و پنجاه و شش گفته که مطابق است با عدد نور، و بنابر مشهور بین الفریقین وفات والد بزرگوار آن جناب سال دویست و شصتم بوده.

پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت تقریباً پنج سال بوده. و در این بین معجزات و غرائب حالات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید.

و آن جناب را دو غیبت بود: صغری و کبری: و غیبت اول، صغری بود که از زمان ولادت آن جناب بوده تا زمان انقطاع سفارت که سنه ۳۲۹ و زمان موت علی بن محمد سمری باشد که آخر نواب آن جناب است، و مدت آن هفتاد و چهار سال بود. پس از آن غیبت کبری واقع شد.

و در غیبت صغری جمعی از سفراء و نواب بودند که مردم عرائض خود را به ایشان می دادند و جواب به خط شریف بیرون می آمد و خمس و نذورات که می بردند، ایشان گرفته و به خدمت آن جناب عرض می کردند و به اذن آن حضرت به سادات و فقرای شیعه می رسانیدند، و از سفراء کرامات بسیار به ظهور می رسید که مردم به یقین می دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوبند، چنانچه مقدار مال را می گفتند و نام کسی که مال را فرستاده می بردند و آن چه بر ایشان در راه گذشته بوده خیر می دادند و موت و بیماری و سایر احوال ایشان را می فرمودند و به

همان نحو واقع می شد.

و در این غیبت صغری جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند.

(سفرای نور)

و سفرای معروف که مرجع و ملاذ شیعه بودند چهار نفر بودند:

اول ایشان: شیخ اجل سعید، ابو عمرو عثمان بن سعید اسدی است، که حضرت هادی علیه السلام نص بر عدالت و امانت او فرموده و هم شیعیان را فرموده بود که آن چه او می گوید حق است و از جانب ما می گوید، و از پیش وکالت و نیابت از عسکرین علیهما السلام داشته، قبر شریفش در بغداد است.

دوم ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید - رضی الله عنهما - است که قائم مقام پدر بزرگوار خود گردید به نص او از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام، و بعد از فوت پدرش حضرت نامه ای برای او مرقوم فرمودند مشتمل بر تعزیت والد او و ذکر سعادت و صلاحیت او آن مقام رفیع را. و چندین توفیق شریف از ناحیه مقدسه مشتمل بر سعادت او برای شیعیان بیرون آمد. و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شده بود، و پیوسته در امور دینیه به او رجوع می کردند و کرامتها و خوارق عادات بسیاری از او ظاهر می شد، و می فرمود: به خدا سوگند که حضرت صاحب الامر علیه السلام هر سال در موسم حج در مکه و مشاعر حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسند و مردم هم او را می بینند، لکن نمی شناسند.

و روایت شده که: محمد بن عثمان روز فوت خود را به مردم خبر داد و پیش از فوت مهیا شده بود و قبری برای خود ساخته و نقاشی را امر کرده بود که در ساجه آیات قرآنی و اسماء ائمه علیهم السلام نقش کند که او را تکیه گاه او قرار دهند، و روز فوتش مطابق شد با همان روزی که خبر داده بود.

و سال وفات آن جناب سنه ۳۰۵ یا سنه ۳۰۴ بوده و قریب به پنجاه سال به این

منصب عظیم مفخر بود، قبر شریفش در بغداد در نزدیک دروازه سلمان در میان

قبرستان است با قبه عالیه و فعلاً در آنجاها معروف است به «شیخ خلان».

سوم جناب شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح است، که از طایفه جلیله نوبختین است که پیوسته آن طایفه علماء و متکلمین و صاحب تألیف بوده اند، و بعد از فوت محمّد بن عثمان تاج نیابت بر سر گذاشت و زیاده از بیست و یک سال مشغول به امر سفارت بود و مرجع امور شیعه بود، و در سنه ۳۲۶ به رحمت ایزدی پیوست.

قبر شریفش در بغداد در آخر کوچه ای است که از وسط بازار عطاران راه او است و در میان خانه واقع است، بایست استیذان کرد و داخل شد هنوز اهل خیری پیدا نشده این خانه را بخرد و صحن مختصری با چند ایوان و حوضی بسازد که منافع خیریه آن احصا ندارد، علاوه بر تجلیل و تعظیم صاحب آن قبر شریف، زیرا که غالب زوار که شغل خرید و داد و ستد دارند محل استراحت چند ساعتی به جهت خوردن غذا و انقضاء شدت گرما و تطهیر و نماز لازم دارند، و در بغداد برای شیعه چنین محلی نیست، و غالباً خسته و گرسنه و نماز نکرده در آخر وقت خود را به کاظمین می رسانند، و اگر این محل ساخته شود هزارها اعانت دینی و دنیوی و عرضی و جانی به هزارها از زوار در هر هفته و ماه کرده می شود.

چهارم شیخ جلیل معظم، علی بن محمّد سمري است که قائم مقام حسین بن روح شد، و سه سال امر نیابت با او بود، و در نیمه شعبان ۳۲۹ به رحمت حق تعالی واصل شد، و آن سال تئاتر نجوم بود ابتدای غیبت کبری شد، قبر شریفش در بغداد نزدیک قبر شیخ کلینی است. و شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده اند از حسن بن احمد مکنّب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که جناب سمري وفات نمود، چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم، فرمانی از حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آورد که مضمونش این است.

بسم الله الرحمن الرحيم

ای علی بن محمد سمري، خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو،

تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد.

پس جمع کن کارهای خود را و وصی و قائم مقام از برای خود قرار مده که غیبت

تامه واقع شده و بعد از این ظاهر نمی شویم از برای احدی مگر بعد از اذن از حق تعالی، و این ظاهر شدن پس از آن خواهد بود که غیبت بسیار به طول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور، و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد، هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی دروغگو و مفتری است. ولا قوه الا بالله العلی العظیم. (۱)

حسن گفت: ما همه نسخه توقیع را برداشتیم و از نزد او بیرون آمدیم، چون روز ششم به خدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم، کسی با وی گفت که: وصی تو بعد از تو کیست؟

فرمود: «الله امرٌ هو بالغه». خدا را امری و حکمتی است که آن به عمل خواهد آمد. (کنایه از وقوع غیبت کبری) این بگفت و جان تسلیم کرد «رضوان الله علیه» (۲)

و در ایام متقی سنه ۳۳۲ و به قولی در سنه ۳۳۳ حافظ ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید کوفی معروف به ابن عقده وفات کرد.

و «حافظ» در اصطلاح اهل حدیث کسی را گویند که صد هزار حدیث با سند آن حفظ داشته باشد، و «حجه» بر کسی گویند که سیصد هزار در حفظ او باشد «و الحاکم من أحاط حفظه بالجمیع» (۳)

و از ابن عقده منقول است که می گفت: من صد و بیست هزار حدیث در حفظ دارم با اسانید آن و مذاکره می کنم، و جواب می دهم سیصد هزار حدیث را.

و دارقطنی گفته: به اجماع اهل کوفه از عهد ابن مسعود تا زمان ابن عقده، حفظ از او دیده نشد، و بالجمله ابن عقده مرتبتی جلیل و منزلتی عظیم داشت، الا آن که زیدی مذهب و جارودی بوده و کتابهای بسیار تألیف کرده.

«منها: کتاب اسماء الرجال الذین روو عن الصادق علیه السلام أربعه الف رجل، خرج فیه

۱- الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۷۸؛ الخرائج، ج ۳، ص ۱۱۲۸؛ کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۲۰.

۲- الغیبه طوسی، ص ۲۴۲.

۳- حاکم کسی است که از بر محیط بر همه احادیث باشد.

لِكُلِّ رَجُلٍ الْحَدِيثَ الْمَذِيَّ رَوَاهُ»، و هم از جمله کتاب او کتاب الولایه (۱) است که از طرق حدیث غدیر نوشته و آن حدیث شریف را متجاوز از صد کس از صحابه با اسانید نقل کرده.

و نقل: ان مجموع کتبه کانت ستمأه حمل بعیر، و عن ابن کثیر و الذّهبی و الیافعی فی تواریخهم: انّ هذا الشیخ کان یجلس فی جامع براثا بالکوفه و یحدث النّاس بمثالب الشیخین، و لذا ترک روایاته، و الاّ فلا کلام لأحدٍ فی صدقه و نقته (انتهی). (۲)

ثم اعلم: انّ ولد هذا الشیخ: محمّد بن احمد بن عقده المکنّی بابی نعیم الحافظ، علی خلاف طریقہ أبیه و من اجلاء الشیعه الامامیه، عظیم الحفظ، شیخ التلعکبری المعروف. و هم در سنه ۳۳۳ چنانچه علامه مجلسی رحمه الله فرموده: (۳) وفات کرد شیخ جلیل مورخ امین و معتمد عند الفریقین علی بن الحسین بن علی الهذلی معروف به مسعودی (۴) مؤلف کتاب اثبات الوصیه و مروج الذهب و کتب دیگر.

و بعضی گفته اند که: مسعودی تا سنه ۳۴۵ را درک کرده و حیات داشته. و این شیخ از اجلاء علماء امامیه است، و بسی عجب است از عالم فاضل آقا محمد علی صاحب مقام که این شیخ را از علماء عامه شمرده. (۵) و بالجمله، مخالف و موافق بر قول او اعتماد دارند و کتاب مروج الذهب او در نهایت اتقان و احکام است و ما در این رساله بسیار از او نقل کرده ایم، و «مروج» (به ضم میم و راء مهمله و سکون واو) است، و مسعودی بر جماعتی از شیعه و سنی اطلاق می شود، و مقام تفصیل در این جا نیست.

۱- کتاب الولایه توسط انتشارات دلیل به چاپ رسیده است.

۲- شذرات الذهب، ج ۲، ص ۳۳۲.

۳- بعضی گفته اند که تا سال ۳۴۵ زنده بوده است.

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: المسعودی فی کتابه التاریخ؛ موارد تاریخ المسعودی؛ منهج المسعودی فی کتابه التاریخ.

۵- مقام الفضل، ج ۳، ص ۳۸۳؛ شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۷۰؛ سبکی در طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۴۵۶-۴۵۷ او را شافعی دانسته است ولی شکی در شیعه بودن این مورخ نامی نیست. نگاه کنید به: شفاء الصدور، ج ۲، ص ۲۷۰ و خاتمه مستدرک، ج ۱، ص ۱۱۷.

و هم در ایام متقی بالله و به قولی در سنه ۳۳۴ (۱) علی بن اسماعیل ابوالحسن

اشعری در بغداد وفات کرد، و ابوالحسن، اول بر طریقه معتزله و تلمیذ ابوعلی جبانی شوهر مادرش بوده، اتفاقاً روزی با هم در وجوب اصلح به اصلاح بر خدای تعالی گفتگو کردند، و ابوعلی را مجاب کرد در این باب به مثال معروف به سه

برادر: یکی مسلم و یکی کافر و یکی متوفی پیش از بلوغ.

و چون ابوعلی از جواب باز ماند از او مفارقت کرد و از مذهب معتزله دست کشید و مذهب اشعریه را تأسیس کرد، (۲) و قاضی ابوبکر باقلانی (۳) او را نصرت کرد. و طایفه اشعریه که اکثر اهل سنت باشند منسوب به او می باشند. و ابوالحسن نسبش به ابوموسی اشعری منتهی می شود، گویند: چون او را دفن کردند آثار قبرش را محو نمودند که مبادا حنابله بر قبر او مطلع شوند و جنازه ی او را بیرون آورند، چون حنابله اعتقاد به کفر او داشتند و او را حلال الدم می دانستند.

رجوع کنیم به احوال متقی بالله:

همانا چون سلطنت متقی خواست سپری شود، «ابوالوفاء توزون» ترکی بر سلطنت او غلبه کرد و از برای متقی به جز اسمی از سلطنت نبود، لاجرم برای ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان و برادرش سیف الدوله؛ علی بن عبدالله نوشت که: مرا از چنگ توزون خلاص کنید تا من تدبیر مملکت را با شما تفویض کن، و بالجمله توزون بر بغداد غلبه کرد و متقی بالله را با علی بن مقله وزیر او بگرفت و مالش را غارت نمود و با مستکفی بالله بیعت کرد و چشمان متقی را کور نمود و امر سلطنت را با مستکفی گذاشت. (۴) و این واقعه در روز شنبه سیم صفر سنه ۳۳۳ بوده، و مدت خلافتش چهار سال الا هفت روز بوده، و در سنه ۳۵۷ وفات کرد.

۱- یا ۳۲۴ یا ۳۳۰.

۲- برخی از دانشمندان عوامل دیگری را برای تغییر جهت اشعری برشمرده اند.

۳- از قدمای متکلمان اشعری و صاحب الانصاف فی اسباب الخلاف، اعجاز القرآن، و تمهید الاوائل است که در سال ۴۰۳ فوت کرده است.

۴- اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۴۹؛ تجارب الامم، ج ۱، ص ۶۷ و ما بعد.

ذکر ایام خلافت عبدالله بن علی المستکفی بالله

(۱)

در روز سیم ماه صفر ۳۳۳ که متقی از خلافت عزل گشت، مستکفی بالله عبدالله بن علی مکتفی به جای وی نشست، و توزون ترکی را که مشید خلافت او بود خلعت بخشید و تدبیر مملکت را با وی وا گذاشت، و قریب یک سال و نیم خلافت کرد. و در ۲۳ ماه شعبان سنه ۳۳۴ او را از خلافت خلع کردند و احمد بن بویه دیلمی او را بگرفت و چشمانش را کور نمود، و ما بین مستکفی و مطیع معادات بود و پیوسته در طلب او بود و مطیع از ترس او در بغداد مخفی بود و مستکفی پیش از خلافت خود نیند نمی آشامید، چون به خلافت رسید نیند طلبید، و به شرب آن مشغول شد.

و در کتاب اخبارالدول است که: در ایام مستکفی، معزالدوله بن بویه به بغداد آمد، مستکفی او را خلعت بخشید و امور مملکت را با وی تفویض کرد و امر نمود سکه به نام او زدند و خطبا بر منابر خطبه به نام او خواندند، چون مدتی گذشت به سمع معزالدوله رسانیدند که مستکفی خیال هلاکت تو را دارد، معزالدوله بر مستکفی وارد شده و دست او را بوسه داد، خلیفه امر کرد برای او کرسی گذاشتند و بر روی او نشست.

زمانی نگذشت که دو نفر از اهل دیلم وارد مجلس شدند و دست به جانب مستکفی گشادند، مستکفی خیال کرد که می خواهند دست او را ببوسند، دستهای خود را به جانب ایشان فرا داشت تا ببوسند، ایشان دستهای خلیفه را محکم گرفتند

و از سریر او را بر زمین کشیدند و عمامه او را بر گردنش پیچیدند و او را به خواری و مذلت کشیدند و لباس سلطنت را از او خلع کردند و چشمانش را کور نمودند و از خلافت او را خلع نمودند!

پس در بغداد سه خلیفه کور جمع شد: قاهر بالله، و متقی بالله و مستکفی بالله، پس دارالخلافت را نهب و غارت کردند، و مستکفی بماند تا در سنه ۳۴۳ در خانه معزالدوله وفات کرد. [\(۱\)](#)

ذکر ایام خلافت مطیع لله فضل بن جعفر

(۱)

چون در ۲۳ شعبان سنه ۳۳۴ مستکفی از خلافت خلع شد، مردم با مطیع لله فضل بن جعفر مقتدر بیعت کردند، و در ایام او وقایع بسیار اتفاق افتاد.

قرمانی گفته که: در سال اول خلافت او در بغداد قحطی عظیمی واقع شد به طوری که مردمان مردار و سرگین می خوردند! و بسیاری از مردم از گرسنگی بمردند و اجسادشان در میان راهها افتاده بود و سگها می خوردند! (۲)

و در ۲۸ ذی حجه سنه ۳۳۴ جعفر بن یونس خراسانی، ثم بغدادی معروف به شبلی، صوفی سنی مالکی، یا شیعی به قول مرحوم قاضی نورالله، (۳) در بغداد وفات کرد. و شبلی از کسانی است که جنید و حلاج را مصاحبت کرده و نوادر حکایات او بسیار است.

و در سنه ۳۳۵ یا ۳۳۶ ابوبکر محمد بن یحیی معروف به صولی (۴) شطرنجی در بصره مختفياً وفات کرد، و صولی ندیم خلفاء بوده و در ادبیت و علم به شطرنج مهارت تمامی داشته. و بعضی اعتقاد کرده اند که شطرنج را او وضع کرده، و این خطا است بلکه «صِصَه بن داهر هندی» برای پادشاه هند «شِهرام» وضع کرد و شهرام را خیلی خوش آمد و از او خواهش کرد که در مقابل آن جایزه بطلبد، گفت: جایزه من آن باشد که به عدد خانه های شطرنج که شصت و چهار خانه است گندم

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۵۱؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۷۲.

۲- الاخبارالدول، ج ۲، ص ۱۵۳.

۳- مجالس المؤمنین، ج ۴، ص ۳۲.

۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۵۶؛ لسان المیزان، ج ۵، ص ۴۲۷.

به طور تضعیف به من بدهی، یعنی : در خانه اوّل یک گندم بگذاری، و در خانه دوّم

دو گندم، و در خانه سیم چهار، و در خانه چهارم هشت گندم به همین طریق، پادشاه خیلی خواهش او را حقیر شمرد، چون مستوفیان حساب کردند گفتند: تمام گندم دنیا را اگر جمع کنی به این مقدار نخواهد رسید.

ابن خلکان گفته که: بعضی از حُساب اسکندریه برای من حساب کرد، دیدم قسمت خانه آخر شطرنج شانزده هزار و سیصد و هشتاد چهار شهر پر از گندم می باشد.

و اما نرد را اردشیر بن بابک وضع کرد، و آن را بر مثال دنیا قرار داده و دوازده خانه برای او وضع کرده بعدد ماهها و هر قطعه را سی قسمت کرده به عدد ایام، الخ. (۱)

و اردشیر اوّل پادشاه فرس است که مستقل به تمام ممالک شد و ملوک الطوائف را برهم زد. و او جد ملوک فرس است که آخر ایشان یزدجرد است که در ایام عثمان دولشان منقرض شد. و مدت چهارصد سال سلطنت کردند بعد از آن که چهارصد سال بوده که ملوک الطوائف بوده.

و در سنه ۳۳۷ عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی وفات کرد.

و در آخر سنه ۳۳۸ احمد بن محمد مصری معروف به ابن النحاس نحوی وفات یافت.

و در همان سال عمادالدوله بن بویه وفات کرد.

و در سنه ۳۳۹ معلم ثانی محمد بن طرخان ابونصر فارابی (۲) ترکی حکیم مشهور در دمشق وفات کرد، و فارابی از اکابر فلاسفه مسلمین بوده و بر قرائت کتب ارسطاطالیس حکیم اهتمام بسیار داشته و عارف بوده به السنه مختلفه، و گفته اند که: ساز را خوش می نواخت، و ساز را به عنوانی می زد که اهل مجلس به خواب

۱- مروج الذهب ج ۴، ص ۳۲۷-۳۲۸.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الفارابی فی المراجع العربیه از دکتر حسین علی محفوظ چاب دارالحریه بغداد.

می رفتند و خودش به خواب نمی رفته، و هکذا چنان می نواخت که تمام می خندیدند، و گاهی می نواخت که تمام گریه می کردند، و علم فلسفه از زمان مأمون رواج یافت به جهت آن که مأمون ارسطو را به خواب دید و از گفتگوی او محظوظ شد، پس ایلچی فرستاد به جانب فرنگ و کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل کرد، و امر کرد زبان دانان آن را به عربی نقل کردند، و چون دانستن فلسفه باعث قرب به خلیفه می شد مردم شروع به فلسفه کردند و دو کس گوی سبقت از سایرین ربودند: یکی ابونصر فارابی، و دیگری ابن سینا.^(۱)

و نیز در سنه ۳۳۹ هجری القاسم را به موضع خویش رد کردند، پس از آن که مدتی بود که قرامطه او را کنده بودند، و برده بودند چنانچه در ذکر ایام مقتدر به آن اشاره شد. و در سنه ۳۴۲ وفات کرد علی بن محمد ابوالقاسم تنوخی انطاکی، عالم به اصول معتزله و نجوم و قاضی بصره و اهواز، و وزیر مهلبی او را احترام بسیار می کرد و به مجلس منادمه او را می طلبید و او را ریحانه الندماء و تاریخ الظرفاء می گفتند، و سیف الدوله نیز او را احترام می کرد و او جد محسن بن علی قاضی تنوخی امامی است، و همان کسی است که بر این معتز عباسی رد کرده قصیده او را در مفاخر بنی عباس.

و در سنه ۳۴۳ شیخ ابوجعفر محمد بن الحسن بن الولید شیخ القمیین و فقیههم وفات یافت.

و در سنه ۳۴۴ زلزله سختی در مصر شد که خانه ها را خراب کرد.

و در همان سال وفات کرد در بغداد الحافظ محمد بن عمر بن محمد معروف به ابوبکر جعابی امامی فاضل جلیل حفظ، و نقل عنه انه كان يقول: احفظ اربعمائة ألف حديث و اذا كرر بستمائة حديث و كان من كبار تلامذة ابن عقده.

و در سنه ۳۴۵ ابوعمر و زاهد مطرز محمد بن عبدالواحد بغدادی غلام ثعلب اوحدی در علم لغت وفات یافت «قیل انه جمع جزواً فی فضل معاویه بن ابی سفیان».

و در سنه ۳۵۲ ابوالقاسم علی بن اسحاق بغدادی امامی وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، و این در روز بیستم صفر بوده. و اتفاقاً در همین روز سنه ۳۱۰ ولادت او واقع شده، و اکثر شعر او در مدح اهل بیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از اعیان شیعه امامیه بوده.

و در سنه ۳۵۲ ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مبرقع وفات کرد، و قبرش در نزدیکی «فسا» از محال شیراز است، و او در آخر عمر مذهبش فاسد شده بود، و کتابهای بسیار تألیف کرده، از جمله: کتاب تثبیت است که در معجزات انبیاء علیهم السلام است، و شیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر سید مرتضی رحمه الله تتمیمی از برای تثبیت نوشته موسوم به عیون المعجزات در معجزات حضرت زهراء و ائمه طاهرین علیهم السلام. و بعضی توهم کرده اند که عیون معجزات تألیف سید مرتضی است و خطاست.

و هم از کتابهای ابوالقاسم کوفی کتاب استغاثه^(۱) است که گاهی هم از او تعبیر می شود به «الاغاثه فی بدیع الثلاثه» و این کتاب را علامه مجلسی رحمه الله و محدث فیض - رضوان الله علیهما - به شیخ اجل محقق کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی نسبت داده اند، و ظاهر آن است که او از تألیفات ابوالقاسم کوفی است و شیخ مرحوم محدث نوری - نورالله مرقده - در خاتمه مستدرک این مطلب را بیان فرموده به آنجا مراجعه شود.

و نیز در سنه ۳۵۲ در روز عاشوراء معزالدوله دیلمی مردم بغداد را امر کرد که دکاکین و بازارها را ببندند و طبّاخین طبخ نکنند، و قبه هایی در بازارها نصب کنند، پس زنها با موهای آشفته بیرون شدند و لطمه بر صورت زدند و اقامه ماتم برای جناب حسین بن علی علیهما السلام نمودند، و این اوّل روزی بود که نوحه گری شد^(۲) در بغداد برای امام حسین علیه السلام و چند سالی این مطلب دائر شد.^(۳)

۱- این کتاب بارها چاپ و توسط شادروان دکتر فلاطوری به فارسی ترجمه شده است.

۲- نوحه گری آشکار مراد است زیرا عزاداری پنهانی همواره برقرار بوده است

۳- المنتظم، ج ۷، ص ۱۵؛ مرآه الجنان، ج ۳، ص ۲۴۷.

و در همان سال حسن بن محمّد معروف به مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی وفات کرد. و او از احفاد مهلب بن ابی صفره ازدی بوده، و پیش از آن که به مرتبه وزارت برسد در کمال فقر و فاقه بوده، وقتی میل او به گوشت کشیده بود و ممکن نشده بود او را از کثرت فقر و بی چیزی لاجرم تمنی مرگ کرده و گفته:

ألا موتٌ يباع فأشتره*** فهذا العيش ما لا خير فيه

«الآيات»

و در سنه ۳۵۳ یا در سنه ۳۹۳ اسماعیل بن حمّاد جوهری فارابی وفات کرد. او کتاب صحاح اللغه (۱) او در نهایت اعتبار است.

«و قد اعتنى الفضلاء بقرائته و تلخيصه و الحاشيه عليه. (۲) والجوهرى من أعاجيب الدنيا لأنه من الفارابى احدى بلاد الترك، و هو امامٌ فى علم لغة العرب و يضرب يخطه المثل فى الحسن، و كان يذكر مع ابن مقله و نظرائه، ثم هو من فرسان الكلام و ممن آتاه الله قوه و بصيره و حسن سريره و سيره، و كان يُؤثر السيف على الوطن، والغريه على السكّن و المسكن، و قطع الفيافى و الآفاق، و اخذ من علماء الشام و العراق، ثم سار الى خراسان و اقام فى نيسابور، فلم يزل مقيماً بها على التدريس و التأليف و تعليم الخطّ الأنيق و كتابه المصاحف و الدفاتر اللطائف حتى مضى لسبيله، و من شعره:

فها أنا يونس فى بطن حوت*** بنيسابور فى ظلل الغمام

فبیتی و الفؤاد و يوم دجمن*** ظلام فى ظلام فى ظلام

و در ۳۵۴ ابوالطيب احمد بن حسين كوفى معروف به متبى شاعر (۳) كشته گشت، و در وجه تلقب او به اين لقب گفته شده كه: او ادعاى نبوت كرد در «باديه»

- ۱- اسماعیل بن محمد بن عبدوس نیشابوری درباره آن گفته: هذا كتابُ الصحاح سيداً*** صَيِّنْفٌ قبلُ الصَّحاحِ فى الأدبِ يَشْمَلُ أبوابه و يجمع ما*** فوق فى غيره من الكُتُبِ بغيه الوعاه، ج ۱، ص ۴۴۷.
- ۲- نگاه كنيد به: مقدمه الصحاح با تحقيق احمد عبدالغفور عطار.
- ۳- وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۲۰.

سماوه» و خلق بسیاری بر او گرد آمدند تا آن که «امیر حمص» او را گرفت و حبس کرد و توبه داد او را و رها کرد. و از کثرت حفظ او سمعانی نقل کرده که: به یک نظر مطالب سی ورقه را حفظ می کرده.

و در سنه ۳۵۵ حاکم محدث نیشابوری و منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی وفات کردند و در همان سال سید مرتضی ذوالمجدین متولد شد.

و در ۱۷ ربیع الثانی سنه ۳۵۶ معزالدوله (۱) احمد بن بویه وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت و بیست و دو سال الی یک ماه مدت دولت او بوده، و او عموی عضدالدوله است، و او را «قطع» می گفتند به جهت آن که دست چپش با بعض انگشتان دست راستش را اکراد در ناحیه کرمان بریده بودند به جهت آن زخمهایی که بر او زده بودند.

و نیز در ۲۵ صفر سنه ۳۵۶ سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان سلطان حلب

وفات کرد «و کان بنو حمدان ملوکاً، و سیف الدوله مشهور بسیادتهم و واسطه قلاذتهم،

و کان ادیباً شاعراً».

و نیز در همان سال سلطان کافور اخشیدی ممدوح متنبی، و ابوعلی قالی، و علی بن الحسین ابوالفرج اصفهانی شیعی زیدی (۲) وفات کردند، لاجرم گفتند: در این سال دو عالم بزرگ و سه نفر از ملوک کبار وفات کردند.

و ابوالفرج صاحب اغانی و مقاتل الطالیین است، و ما از مقاتل در این کتاب بسیار نقل کردیم. و نسبت او به مروان منتهی می شود. و لهذا او را مروانی می گویند، و نسبش چنین است: علی بن الحسین بن محمد بن احمد بن میثم بن عبدالرحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم.

۱- معزالدوله: امیرالامراء بغداد بوده و بسیار ترویج مذهب شیعه نموده، و امر کرده بود تا برادرهای مساجد بغداد و سایر عمارات آن جا لعن معاویه و ظالمین آل محمد را نویسند، (نگاه کنید به: المنتظم، ج ۷ ص ۱۹) و سیف الدوله حمدانی امیر حلب نیز به سبب تشیع خود امر کرد که در حلبی نیز آن کار کردند. (مؤلف رحمه الله)

۲- نگاه کنید به: طبقات اعلام الشیعه، قرن چهارم، ص ۱۸۳-۱۸۴.

و وزیر مهلبی، ابوالفرج را زیاده احترام و تکریم می کرد و با آن که کثیف الهیئه و اللباس بوده با او منادامه و مراکله می نمود، و کتاب اغانی را در مدت پنجاه سال جمع کرد و تحفه برد برای مجلس سلطان سیف الدوله حمدانی امیر شام، سیف الدوله او را هزار دینار و به قولی صد هزار دینار جایزه داد و از او عذر خواست. و این کتاب را فضلاء به خصوص صاحب بن عباد و عضدالدوله و سیف الدوله و غیرهم زیاد تبجیل می کردند و از خویشان جدا نمی کردند «قیل: لم یکتب مثله فی بابه».

و در سنه ۳۵۷ حارث بن سعید بن حمدان بن حمدون معروف به ابوفراس (۱) پسر عم ناصرالدوله و سیف الدوله وفات کرد، و در مسلوک است که: کشته گشت، و چون خبر قتلش به مادرش رسید از جزع بر او چشمهای خود را کند.

و بنو حمدان در زمان خلفای بنی عباس امارت و ریاست داشتند و دیار ربیعه و موصل در اداره ایشان بوده، و ابوفراس در ادبیات و فضل و کمال و شجاعت و شعر مشهور بوده، و در فصاحت و حلاوت و عذوبت شعر ممتاز بوده و نظیری از برای او نبود جز عبدالله بن معتز بالله. و اهل صنعت ابوفراس را اشعر از او گفته اند، و متبّی شاعر تصدیق داشت او را، و صاحب بن عباد در حق او گفته: «بدء الشعر بملک، و ختم بملک، یعنی امره القیس و ابوفراس» (۲) و اشعار او معروف است.

و از جمله قصیده میمیه اوست که در مظلومیت اهل بیت اطهار علیهم السلام و ظلم بنی عباس و هجو ایشان گفته و معروف است به شافیه، (۳) و در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده، و قصیده شرالعباد عبدالله بن معتز عباسی را که

در فخریه بنی عباس و ذم آل ابوطالب گفته جواب داده، و او را بعضی از فضلاء

۱- درباره ابوفراس نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۳۱؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۰۷؛ امل الأمل، ج ۲، ص ۵۹، ۱۵۰.

۲- کشکول بحرانی، ج ۳، ص ۳۳۴؛ شرح شافیه، ص ۵۹.

۳- این کتاب شرحی دارد، به نام «شرح شافیه ابی فراس» تألیف ابی جعفر محمد بن امیر حاج حسینی که با تحقیق صفاءالدین بصری منتشر شده، و ترجمه او به نقل از اعیان الشیعه و منابع شرح حالش در مقدمه محقق آمده است.

حائز شرح کرده، و نقل شده که چون ابوفراس آن قصیده را گفت چون در زمان تسلط و خلافت بنی عباس بود، امر کرد لشکر را که شمشیرها را بکشند از غلاف، پانصد شمشیر در یاری او کشیده شد آن وقت در میان لشکر شروع کرد به خواندن قصیده مبارکه که مطلعش این است:

«الْحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالِدَيْنِ مُخْتَرَمٌ** وَفِي آلِ رَسُولِ اللَّهِ مُقْتَسَمٌ»

جزاه الله عن اهل بيت النبوه خير الجزاء.

و در سنه ۳۵۸ سید عالم فاضل زاهد حسن بن حمزه علوی مرعشی وفات کرد، و این سید جلیل از اجلاء طائفه امامیه و فقهاء ایشان است و به واسطه شش پدر نسبش به حضرت سجاد علیه السلام منتهی می شود.

و در همان سال ناصرالدوله، حسن بن عبدالله بن حمدان بن حمدون والی موصل و توابع آن وفات کرد و در موصل به خاک رفت، و او برادر سیف الدوله است و او را بسیار دوست می داشت، لا-جرم بعد از وفات سیف الدوله عقلش ضعیف شد، پسرش او را گرفت و حبس کرد تا وفات یافت.

و در سنه ۳۵۹ وفات کرد ابو عبدالله محمد بن الحسن بن القاسم الحسنی، پدرش ابو محمد الحسن داعی صغیر مالک دیلم و یکی از ائمه زیدیه بوده، و خود او مردی عظیم القدر بوده، و در خلقت شبیه به امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، و معزالدوله او را بسیار دوست می داشت و با او ارادت می ورزید، و وقتی مریض شده بود از ابو عبدالله خواست بر او دعا بخواند، و چون ابو عبدالله دست به صورت او نهاد و دعا بر او خواند فارغ شد معزالدوله دست او را بوسید و به جهت استشفای بر صورت مالید. و از برای او حکایاتی است که به مختصری از آن در عمده الطالب اشاره شده.

و در سنه ۳۶۰ ابوالفضل محمد بن عمید قمی (۱) کاتب در بغداد وفات کرد، و

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۳؛ الیتیمه، ج ۳، ص ۱۵۸؛ معاهد التنصیص، ج ۲، ص ۱۵۸.

ابن عمید در علم فلسفه و نجوم و ادب، اوحد عصر خویش بود و او را جاحظ ثانی می گفتند، و وزارت رکن الدوله دیلمی با او بود. و در حق او گفته شده: «بُيِّنَتْ الْكِتَابَةُ بِعِيدِ الْحَمِيدِ، وَ خُتِمَتْ بِابْنِ الْعَمِيدِ». (۱) و عبدالحمید، کاتب مروان جعدی بوده که بنی عباس او را نیز به قتل رسانیدند، و در ادبیت و بلاغت معروف بوده.

و بدان که: از اتباع ابن عمید، صاحب بن عباد است و به ملاحظه مصاحبت او با ابن عمید او را «صاحب» می گفتند، و ابن عمید را استاد نیز می نامیدند، وقتی صاحب به بغداد سفر کرد چون مراجعت نمود گفتند: بغداد چگونه بلدی بود؟ گفت: «بغداد فی البلاد، کالاستاذ فی العباد». (۲)

و چون ابن عمید وفات کرد، پسرش ابوالفتح علی ذوالکفایتین وزیر رکن الدوله شد، و بعد از رکن الدوله مدتی وزارت پسرش مؤیدالدوله با وی بود تا آن که میان او و صاحب بن عباد نزاعی به هم رسیده و خاطر مؤیدالدوله بر او متغیر گردید، و در سنه ۳۶۶ او را مؤاخذه و تعذیب بسیار نمود و در شکنجه بود تا هلاک شد، و دولت آن خانواده منقرض شد نظیر برامکه چنانچه شاعر گفته:

آل العمید و آل البرمک *** قَلَّ الْمَعِينُ لَكُمْ وَ نَالَ النَّاصِرُ

كَانَ الزَّمَانُ يَجِبُكُمْ فَبَدَا لَهُ *** إِنَّ الزَّمَانَ هُوَ الْخَوْنُ الْغَادِرُ (۳)

در بعضی از تواریخ است که صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید بر در سرای او گذشت، در بیرون آن سرا هیچ کس ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون، صاحب از روی عبرت بر زبان راند:

ایها الركب لم علاك اکتیاب *** این ذاک الحجاب و الحجاب

این من کان یفزع الدهر منه *** فهو الیوم فی التراب تراب (۴)

۱- (۱)

۲- (۲)

۳- (۳)

۴- (۴)

۱- نویسنده با عبدالحمید آغاز شود و با ابن العمید پایان یافت. مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۴۴.

۲- وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۴.

۳- مجالس المؤمنین، ج ۳، ص ۴۴۵-۴۴۶؛ وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۱۱۲ به جای «نال»، «ذل».

۴- و للصاحب فی مدح ابن العمید. قالوا ربیعک قد قدم***ولک* البشاره والنعم [إن سلّم] قلت الربیع آخر الشتاء*** أم الربیع آخر الکرم؟ قالوا الذی بنوا له*** یعنی المقلّ من الحدم قلت الرئيس ابن العمی-***_د إذا فقالوا لی نعم (منه رحمه الله) [وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۱۰۸]*- در الیتیمه ج ۳: فلک البشاره بالنعم.

و نیز در سنه ۳۶۰ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی صاحب معجم کبیر در اسماء صحابه در اصفهان وفات کرد، و طبرانی از حفاظ علماء سنت است و عدد شیوخ او هزار نفر گفته شده، و منسوب است به «طبریه» به خلاف طبری که منسوب است به «طبرستان»، و «طبریه» بلدی است نزدیک شام به مسافت سه روز راه و در کنار دریا واقع است، و گفته شده که کوه طور مشرف است بر آن، و قبر حضرت لقمان حکیم در آن جا واقع است، و در آن جا نهر عظیمی جاری است که نصف آبش گرم است و نصف دیگرش سرد «کذا عن تلخیص الآثار». و در همین سال قرامطه بر دمشق استیلا یافتند.

و در سنه ۳۶۲ بنای قاهره مصر شد بر دست المعز لدین الله اسماعیلی.

و در سنه ۳۶۳ ابوحنیفه شیعیه، قاضی نعمان بن ابی عبدالله محمد بن منصور مصری در مصر وفات یافت، و از برای او است مصنفاتی در مناقب اهل بیت علیهم السلام و ردّ بر مخالفین مانند: ابوحنیفه و مالک و شافعی «وکان مالکیاً اولاً ثم صار امامیاً، و له ایضاً: کتاب دعائم الاسلام، و لم یرو عن الائمة بعد مولانا الصادق علیه السلام خوفاً من الاسماعیلیه، و لکن تحت ستر النقیه اظهر الحق، و قد ذکره الشیخ الحرفی (مل) و العلامه المجلسی فی دیباجه البحار، و العلامه الطباطبائی فی رجاله، و شیخنا الثوری رحمه الله فی خاتمه مستدرکه علی الوسائل، و ما انصف صاحب الروضات حیث قال فی ترجمته: الظاهر عندی انه لم یکن من الامامیه الحقّه».

و هم در سنه ۳۶۳ مطیع به مرض فالج مبتلا شد و زبانش از کار افتاد، و خود را از خلافت خلع کرد و تسلیم پسرش عبدالکریم کرد، و او را طائع لله نام نهاد، و خود

در سنه ۳۶۴ دره «دبر عاقول» از دنیا برفت، و در این مدت مدید که مطیع خلافت کرد مرجع امر و نهی نبود بلکه مرجع ریاسات و امورات سلطنتی و تدابیر مملکتی معزالدوله بن بویه بود، و معزالدوله از برای خلیفه مقرر کرده بود روزی صد دینار به جهت نفقه او، و صواب می نماید که در اینجا مختصری از ذکر سلطنت آل بویه رقم

شود.

ذکر سلطنت و دولت دیالمه

بدان که اصحاب تاریخ گفته اند که: بویه مردی فقیر بود از اهل دیلم، و کنیت او

ابوشجاع بن فنا خسرو بن تمام بوده، و صید ماهی می کرد، و منسوب به فرس بوده، و می گفته که: من از اولاد بهرام گورم، و او را پنج تن اولاد شد دو تن از آنها بمردند و سه پسر دیگرش بماند، که یکی ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله بوده که از همه بزرگتر بوده، و دیگر رکن الدوله ابوعلی الحسن، و سیم معزالدوله ابوالحسین احمد بود.

و عماد الدوله سبب سعادت و سلطنت ایشان شد تا آن که مالک عراقین و اهواز و فارس گشتند و مدبر امور رعیت شدند.

و آل بویه که سلطنت کردند پانزده تن بودند، و مدت دولتشان صد و بیست و شش سال طول کشیده.

و بدء ظهور ایشان در سنه ۳۲۲ آخر سلطنت قاهر بالله بوده و سپس آن شد: که عمادالدوله به جانب «مرداویج» (۱) رفت، «مرداویج» امارت کرخ را به او وا گذاشت، عمادالدوله خوش سلوکی کرد با رعایت و قلاع بسیاری فتح کرد و ذخیره های بسیار جمع نمود و دل رعیت را به سوی خود مائل کرد تا آن که اسم او بلند شد و مردم به جانبش میل نمودند و در دیده های مردم با عظمت نمود، چه او را نهصد سوارکاری بوده که با ده هزار سوار مقابلی می کردند.

۱- (۱)

۱- مرداویج: عموی قابوس بن وشمگیر است که در گیلان و طبرستان بعد از داعی و سایر سادات به امارت و سلطنت آن جا رسیدند. (مؤلف رحمه الله)

پس برادرش رکن الدوله را به جانب «کازرون» فرستاد، رکن الدوله «کازرون» را بگرفت، پس از آن شیراز را در تحت تصرف درآورد و نامش بلند شد، و از قضای اتفاق آن که در آن اوقات «مرداویج» بر دست غلامان خود کشته شد، بیشتر لشکرش به جانب عمادالدوله شدند.

عمادالدوله قوت گرفت. و در روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه ۳۳۴ بر بغداد مستولی شد و دارالخلافه را نهب (۱) کرد، و از برای خلیفه عباسی به جز اسمی از خلافت نبود، نه امری داشت نه نهی! پس بصره و موصل و تمام بلاد را تسخیر کرد، و برادرش معزالدوله را در بغداد گذاشت، و رکن الدوله را در اصفهان و خودش در شیراز اقامت کرد. مؤلف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - در اخبار غیبیه خود اشاره به دولت دیالمه فرموده، در آنجا که فرموده: «وَيَخْرُجُ مِنْ دَيْلَمَانَ بَنُو الصَّيَادِ، (الی ان قال): ثُمَّ يَسْتَقْوِي أَمْرَهُمْ حَيْثِي يَمْلِكُوا الزُّورَاءَ وَيَخْلَمُوا الْخُلَفَاءَ، قال قائل: یا امیرالمؤمنین، فَكَمْ مَدَّتُهُمْ؟ فقال: مائة أو يزيد قليلاً» (۲).

و بالجمله، از غرابی که اتفاق افتاد برای عمادالدوله آن بود که چون در شیراز اقامت نمود، جنود و لشکرش جمع شدند و مطالبه وظیفه و مواجب نمودند، عمادالدوله را چیزی در دست نبود که به ایشان دهد و نزدیک شد که دولتش مضمحل و زایل شود و پیوسته در غم بود، تا آن که روزی در مجلس انس خود به قفا خوابیده بود و فکر و تدبیر برای رعیت می کرد، که ماری را دید که از موضعی از سقف اطاق بیرون شد و به موضع دیگر رفت.

عمادالدوله خوف از سقوط مار کرد، فرمان کرد که نردبان نهند و سقف را بشکافند و آن مار را بیرون آورند، چون سقف را شکافتند و در تفحص مار برآمدند دیدند بالای

سقف، سقف دیگری است و در مابین آن صندوقهای مال است، مالها را آوردند یافتند

۱- (۱)

۲- (۲)

۱- غارت

۲- بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۳۵۲.

پانصد هزار دینار می باشد، عمادالدوله آن مالها را بر رعیت خود قسمت کرد. پس عمادالدوله خیاطی را طلبید که برای او خیاطی کند، گفتند: در این شهر خیاطی است که در سابق خیاط مخصوص والی بلد شیراز بوده، چون آن خیاط را آوردند آن مرد کر بود و در نزد او مالی از صاحب بلد به ودیعه بود، چون خیاط حاضر شد گمان کرد که در باب او سعایت کرده اند و عمادالدوله به جهت آن مالهایی که نزد اوست او را طلبیده. همین که عمادالدوله با او مخاطبه کرد او قسم خورد که بیشتر از دوازده صندوق مال نزد من نیست و نمی دانم در بین آنها چیست عمادالدوله تعجب کرد، امر فرمود آن صندوقها را حاضر نمودند، چون قفل از آنها برداشتند مالهای بسیار و رختهای قیمتی در آن بود.

و هم از کثرت حظّ و اقبال عمادالدوله نقل شده که: روزی سوار بود بر اسب که ناگاه پاهای اسب او در زمین فرو رفت، آن موضع را شکافتند گنج عظیمی یافتند.

و بعد از این لطائف غیبی خزائن و دفائن یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود به دست او افتاد و کار او بالا گرفت.

و بالجمله، این خوشبختی های او باعث سلطنت و دوام دولت او شد و نه سال ریاست کرد، و در شانزدهم جمادی الاولی سنه ۳۳۸ وفات کرد.

پس از او مؤیدالدوله پسرش به جای وی نشست، پس از او برادرش رکن الدوله حسن به جای وی نشست، و از پس او معزالدوله احمد سلطنت کرد، پس از او عضدالدوله فنا خسروشاه بن حسن بن بویه ریاست پیدا کرد.

و بالجمله، دولت ایشان دست به دست گردید ما بین پانزده تن از آل بویه تا به ابومنصور فولاد ستون بن عمادالدوله رسید و ما بین او و ابوسعید خسروشاه بن عمادالدوله محارباتی واقع شد، تا آن که ابومنصور مقتول گشت و خسروشاه سلطان شد و به او دولت ایشان منقرض شد.

پس از آن بنی سلجوق سلطان شدند، و اول ایشان میکائیل بن سلجوق بود، و

ایشان جماعتی بودند و مدت دولتشان صد و چهل سال طول کشید، و از پس میکائیل طغرل بگ سلطان شد، و آخر دولت ایشان هم طغرل بن ارسلان بن طغرل سلطان شد و به دست او دولت ایشان منقرض شد(۱) و دولت به خوارزمشاهیه منتقل شد، و عدد سلاطین ایشان ده نفر و مدت دولتشان صد و سی و هشت سال بوده، و آخر ایشان جلال الدین بود و سبب انقراض ایشان ظهور چنگیز خان و فتنه تاتار شد که او را بکشتند. و به قولی هنگامی که لشگر تاتار رو به حرم و زنهای او نمودند از غصه خود را از قلعه افکند و بمرد. این جمله از اخبار الدول(۲) قرمانی نقل

شده، والله العالم.

۱- (۱)

۲- (۲)

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۴۵۲ و ۴۶۲.

۲- همان، ج ۲، ص ۴۶۵.

ذکر ایام خلافت عبدالکریم بن المطیع الطایع لله

در سنه ۳۶۳ که مطیع خود را از خلافت خلع کرد پسرش عبدالکریم طایع لله به جای وی نشست، و در آن وقت چهل و سه سال از عمر او گذشته بود، و در ایام او عضدالدوله دیلمی بر بغداد مستولی شد، طایع او را خلعت سلطانی پوشانید و تاج بر سر او نهاد و طوقی به او داد، و برای او دو لواء ترتیب داد و او را به جای پدرانیش بر سریر دولت نشانید. (۱)

چون عضدالدوله بر سریر ملک مستقر شد ابوطاهر (۲) وزیر عزالدوله را مأخوذ

۱- (۱)

۲- (۲)

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۶.

۲- ابوطاهر، محمّد بن [محمّد بن] بقیه ملقب به نصیرالدوله، وزیر عزالدوله بود. ابن خلّکان نقل کرده که: در هر ماهی هزار من شمع صرف می کرد و در مدت بیست روز بیست هزار خلعت به مردم پوشانید، و در زمانی که وزیر عزالدوله برد عزالدوله او را به حرب پسرعمویش عضدالدوله فرستاد و در ایام وزارت خود به جهت خوش آمد عزالدوله بعضی حرفها در حق عضدالدوله می زد که ناخوش می داشت، از جمله آن که: از عضدالدوله به ابوبکر عذری تعبیر می کرد و تشبیه می کرد او را به ابوبکر نامی که عذره برای بساتین می فروخت. و بالجمله، چون عزالدوله کشته شد و عضدالدوله بر بغداد مستولی شد ابوطاهر را بگرفت و در زیر پای فیل انداخت تا هلاک شد. پس او را در باب الطاق نزدیک خانه خود به دار کشید و در مدت حیات عهد الدوله به دار آویخته بود. پس ابوالحسن انباری محمّد بن عمر که ندیم ابن بقیه بود او را مدح کرد به قصیده ای که بیست و یک بیت است. چنانچه ابن خلّکان ذکر کرده است و ماهیت او را در متن ذکر کردیم. و چون ابوالحسن این مرثیه را گفت، نوشت و در شارع بغداد افکند، به دست ادبا رسید. کم کم خبر به عضدالدوله منتهی شد. چون اشعار مرثیه ابوطاهر را برای عضدالدوله خواندند آرزو کرد که کاش مرا به دار می کشیدند و این اشعار را در مرثیه من می گفتند. پس گفت: شاعر او را پیدا کنید. مدت یک سال در طلب او بودند و او را نیافتند، بالاخره صاحب بن عباد که «در ری بود خط امان برای او نوشت، چون ابوالحسن امان یافت خود را ظاهر کرد و به خدمت صاحب رفت، صاحب بن عباد گفت: این اشعار مرثیه ابوطاهر را تو گفته ای؟ فرمود: بخوان از برای من، چه می خواهم از دهان خودت بشنوم ابوالحسن آن اشعار را خواند تا رسید به این شعر: ولم أرقبل جذعک قطّ جذعاً** تمکن من عناق المکرّمات صاحب برخاست و دست به گردن او در آورد و دهان او را بوسید. پس او را برای عضدالدوله فرستاد. عضدالدوله چون او را بدید فرمود: چرا دشمن مرا مدح کردی! گفت: به جهت آن حقوقی که بر من داشت توانستم خودداری کنم، پس دو شعر برای شمعهای افروخته مجلس عضدالدوله گفت. عضدالدوله او را عفو فرمود و یک اسب و یک بدره زر نیز به او بخشید. (مؤلف رحمه الله): [وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۱۲۱-

۱۲۲].

داشت و امر کرد او را بکشند و به دار کشیدند، ابوالحسن انباری او را مرثیه گفت، و گفته شد که به اتفاق علماء فن به خوبی آن مرثیه گفته نشده، از جمله آن قصیده

این چند بیت است:

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاتِ وَ فِي الْمَمَاتِ *** لِحَقِّ أَنْتِ إِحْدَى الْمَعْجَزَاتِ

كَأَنَّ النَّاسَ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا *** وَ فُودَ نَدَاكَ أَيَّامَ الصَّلَاتِ

كَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ خَطِيئاً *** وَ كُلَّهُمْ قِيَامٌ لِلصَّلَاةِ

مَدَدَتْ يَدَيْكَ نَحْوَهُمْ احْتِفَالاً (۱) *** كَمَدَهُمَا إِلَيْهِمْ بِالْهَبَاتِ

وَ لَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ *** تَضُمَّ عِلَاكَ مِنْ بَعْدِ الْمَمَاتِ

أَصَارُوا الْجَوْ قَبْرَكَ وَ اسْتَنَابُوا *** عَنِ الْأَكْفَانِ ثَوْبَ السَّافِيَاتِ

لِعَظْمِكَ فِي النَّفُوسِ تَبِيْتُ تَرَعَى *** بِحِفَاطٍ وَ حِرَاسِ ثِقَاتِ

وَ تَشَعَّلُ عِنْدَكَ النَّيْرَانُ لَيْلاً *** كَذَلِكَ كُنْتَ أَيَّامَ الْحَيَاتِ

رَكِبْتَ مَطِيهَ مَنْ قَبْلَ زَيْدٍ *** عَلاهَا فِي السِّنِينَ الْمَاضِيَاتِ

وَ لَمْ أَرْقُبْ جَذْعَكَ قَطُّ جَذْعاً *** تَمَكَّنَ مِنْ عِنَاقِ الْمَكْرَمَاتِ (۲)

۱- (۱)

۲- (۲)

۱- در وفيات الاعيان، ج ۵، ص ۱۲۰: احتفاءً.

۲- وفيات الاعيان، ج ۵، ص ۱۲۰ وفيات، ص ۳۵۱-۳۸۰، در ترجمه ابن بقيه: اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۵۶.

و در سنه ۳۶۶ رکن الدوله حسن بن بویه امیر عراق عجم پدر عضدالدوله در ری وفات کرد، و او همان است که ابوالفضل بن عمید وزیر او بوده.

و در سنه ۳۶۷ قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن فُربعه در بغداد وفات یافت، و او از فضلاء عصر خود بوده و بسیار خوش قریحه و حاضر جواب بوده و هر مسأله مضحک غریبی که از او می پرسیدند بدون تأمل مطابق سؤال جواب می داد، از جمله سؤالات از اوست:

«ما يقول القاضي - وفقه الله تعالى - في يهودي زني بنصرايته فولدت ولداً جسمه للبشر و وجهه للبقرة؟ فكتب جوابه بديهاً: هذا من أعدل الشهود على الملاءعين اليهود بأنهم اشربوا حُبَّ الْعَجَلِ فِي صَدُورِهِمْ حَتَّى خَرَجَ مِنْ أَيْوَزِهِمْ، وَادَى أَنْ يِنَاطَ بِرَأْسِ الْيَهُودِ رَأْسَ الْعَجَلِ، وَ يَصَلِّبَ عَلَى عُنُقِ النَّصْرَانِيَةِ السِّاقَ وَالرَّجْلَ، وَ يُسْحَبَا عَلَى الْأَرْضِ وَ يِنَادِي عَلَيْهِمَا ظَلَمَاتُ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، وَالسَّلَامُ».

و نیز در سنه ۳۶۷ بختیار عزالدوله دیلمی کشته شد در حربی که ما بین او و عضدالدوله پسر عمش واقع شد، و دختر عزالدوله شاه زنان زوجه طائع الله بوده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از سلطنت دیالمه، از قتل عزالدوله بر دست عضدالدوله خبر داده، در آن جا که فرموده: «وَالْمُنْرَفُ ابْنُ الْأَجْدَمِ يَقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلَى دَجَلَه» تعبیر فرموده از عزالدوله به مترف چون که نقل شده که او صاحب لهُو و شرب بوده، و از او به ابن الاجدم به جهت آن که پدرش معزالدوله مقطوع الید بود و او را قطع نیز می گفتند چنان که به آن اشاره شد، و پسر عمش عضدالدوله است که او را در «قصر الحصین» (۱) نزدیک دجله بکشت. و در ماه جمادی الاولی سنه ۳۶۸ شیخ اجل اقدم احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین شیبانی مشهور به ابوغالب زراری وفات کرد، و اوست صاحب رساله معروفه که از برای پسر پسرش محمد بن عبدالله نوشته.

و زراری منسوب است به «زراره». و اوّل کسی که از آل اعین منسوب به زراری

۱- (۱)

۱- قصر الحصین قصر عظیم قرب سامراء، بناء المعتمصم للنزهه. نقل عن مراصد الاطلاع (مؤلف رحمه الله).

شد سلیمان بود که حضرت هادی علیه السلام در توقیعات خود توریّه از او به زراری تعبیر فرموده.

و نیز در سنه ۳۶۸ شیخ ابوالحسن محمد بن احمد بن داود شیخ قمّین عصر خود و فقیه ایشان وفات یافت، و در مقابر قریش مدفون شد به سبب آن که به بغداد رحلت کرده بود و در آن جا اقامت نموده بود، و او است صاحب کتاب مزار و غیره.

و نیز در آن سال حسن بن عبدالله معروف به سیرافی نحوی وفات کرد و در بغداد به خاک رفت، و سیراف از بلاد فارس است در ساحل دریا در طرف کرمان، و سیرافی استاد سید رضی بوده (۱) در زمان طفولیت سید، و معروف است که روزی از سید پرسید در حالی که سنش به ده سال نرسیده بوده:

«اذا قیل: رأیت عمر، فما علامه نصبه؟»

قال الرّضی: بغض علی بن ابی طالب! فتعجب السیرافی و الحاضرون من سرعه انتقاله و حدّه ذهنه، و فرح أبوه بذلك و قال أنت ابنی حقّاً. (۲)

و هم در آن سال با در سنه ۳۶۹ شیخ اجل ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی (۳) وفات کرد. و این شیخ جلیل خالوی مادر محمد بن احمد بن علی بن الحسن بن شاذان قمی صاحب صد منقبت عامیه در حق امیرالمؤمنین است، و هم ابن قولویه استاد شیخ مفید و صاحب کتاب کامل الزیاره و غیره است، قبر شریفش در جنب قبر شیخ مفید رحمه الله واقع است در بقعه منوره کاظمیه در سمت پایین پا.

و اما ابن قولویه که در قم مدفون است در نزدیکی بقعه علی بن بابویه قمی رحمه الله او محمد پدر اوست نه ابوالقاسم جعفر، چنانچه بر بعضی اشتباه شده.

و در سنه ۳۷۰ حسین بن احمد معروف به ابن خالویه نحوی در حلب وفات کرد و آل حمدان او را اکرام و احترام می کردند و از او استفاده علوم می نمودند، و

۱- (۱)

۲- (۲) - (۳)

۱- سید رضی در رثاء او قصیده ای سروده است.

۲- روضات الجنات، ج ۳، ص ۷۳.

۳- خلاصه، ص ۸۸؛ لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۲۵؛ مقدمه کامل الزیارات.

مؤلفات او بسیار است از جمله: کتاب الآل است و در او موالید و وفیات ائمه

اثنی عشر علیهما السلام را ذکر نموده.

و نیز از مؤلفات اوست: کتاب الجمل، و کتاب لیس که مبنای او بر «لیس فی کلام العرب کذا، و لیس کذا» است.

و در همان سال محمّد بن احمد بن الازهر معروف به ازهری هروی لغوی صاحب غریبین و تهذیب اللغه و غیرهما در هرات وفات کرد، و ازهری مدت یک سال اسیر قرامطه بوده، و آن کسانی که او را اسیر کرده بودند از اعراب بادیه بودند، ازهری از کلمات ایشان لغاتی استفاده کرده و در تهذیب ذکر نموده «کذا نقل عنه». و در سنه ۳۷۲ فنا خسرو: عضدالدوله دیلمی از دنیا در گذشت و پسرش صمصام الدوله به جای وی نشست،^(۱) و وفات عضدالدوله در بغداد واقع شد، لکن جنازه او را به نجف حمل دادند و به خاک سپردند،^(۲) و استیلاء عضدالدوله بر ممالک و ملوک از تمامی ملوک بنی بویه بیشتر بود.^(۳) او را شهنشاہ^(۴) می گفتند و بر منابر بغداد بعد از نام خلیفه نام او را می بردند.

میر سید شریف او را از مروّجین مذهب اسلام در رأس ماه چهارم شمرده، و بیمارستان عضدی بغداد را عضدالدوله بنا کرده^(۵) و مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام^(۶) را

۱- دول الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۷.

۲- گفته شده که: عضدالدوله را در جوار روضه متبرکه امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کردند و بر لوح قبرش نوشتند: هذا قبرُ عَضُدِ الدَّوْلَةِ وَ تاجِ المِلهِ ابی شُجاعِ ابنِ رُکنِ الدَّوْلَةِ، أَحَبُّ مَجاورَةَ هَذَا الإمامِ المعصومِ، إِطْمَعِهِ فِي الخِلاصِ «يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَن نَفْسِهَا» [آیه ۱۱۱ سوره نحل]، و صلوته علی محمّد و عترته الطاهره. (مؤلف رحمه الله) [المنتظم، ج ۷، ص ۱۲۰].

۳- تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴- بغیه الوعاه، ج ۲، ص ۲۴۷.

۵- نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۵۴.

۶- قال فی عمدہ الطالب: ثم ان هارون امر فبنی علیہ ای علی قبر امیرالمؤمنین علیه السلام قبه، و اخذ الناس زیارته والدفن لموتاهم حوله الی ان کان زمن عضدالدوله فنا خسرو ابن بویه الدیلمی، فعمره عماره عظیمه و اخرج علی ذلك اموالا جزیله و عین له أوقافاً و لم تزل عمارته باقیه الی سنه ثلاث و خمسين و سبعمأه و کان قد ستر الحيطان بخشب الساج المنقوش فاحترقت تلك العماء و حددت عماره المشهد علی ما هی علیہ الآن، و قد بقی من عماره عضدالدوله قلیل، و قبور آل بویه هناك ظاهره مشهوره لم تحترق. (مؤلف رحمه الله).

او بنا کرد و تجدید نمود و مصارف بسیار خرج آنجا کرد، و گفته شده که: سور مدینه النبى صلى الله عليه و آله و سلم را او بنا کرد.

و عضدالدوله در فضل و کمال یگانه عصر خود بوده، و فضلا را دوست می داشت و با ایشان معاشرت می کرد.

ابن خلکان گفته که: عضدالدوله برای ابومنصور آفتکین ترکی غلام معزالدوله بن بویه والی دمشق نوشت در جواب کاغذ او «عَزَّكَ عَزُّكَ، فِصَارٌ قُصَارٌ ذَلِكُ ذَلِكُ، فَاخْشَ فَاخْشَ فِعْلِكَ فِعْلِكَ بِهَذَا تُهْدَا» (۱).

فقیر گوید که: این عبارت منسوب است به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و معروف است که برای معاویه نوشت در جواب نامه او که نوشته بود «علی قدری غلی قدری»، و اگر واقع داشته باشد عضدالدوله از آن مشرع فصاحت اخذ کرده.

و در سنه ۳۷۶ شرف الدوله پسر عضدالدوله قصد برادرش صمصام الدوله کرد و بر او غلبه و استیلاء یافت، پس او را نایبنا کرد و خود به جای وی نشست.

و در سنه ۳۷۷ حسن بن احمد معروف به ابوعلی فارسی فسوی نحوی مشهور در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش مدفون شد.

«وکان ابوعلی امام وقتہ فی النحو، و صحب عضدالدوله الدیلمی وعلت منزلتہ عنده حتی قال له: أنا غلام أبی علی الفسوی فی النحو، و صیئف له ابوعلی «التکمله» فی النحو و قصیته فیہ مشهوره. و کذا قصه مسایرتہ مع عضدالدوله فی میدان شیراز و سؤال الملک عنہ عن نصب المُستثنی و جوابه بجواب میدانی (۲). و حکى أنه لما خرج عضدالدوله لقتال ابن عمه دخل عليه أبوعلی، فقال له: مارأیک فی صحبتنا، فقال له: انا من رجال الدعاء لا من رجال اللقاء، فخار الله للملك فی عزیمته،

۱- وفيات الاعیان، چاپ دارالفکر بیروت، با تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۴، ص ۵۳.

۲- بغیة الوعاه، ج ۱، ص ۴۹۶.

و انجح قصده في نهضته، و جعل العافيه زاده، و الظفر تجاهه، و الملائكه انصاره، ثم انشد:

وَدَعَتْهُ حَيْثُ لَا تُؤَدِّعُهُ *** نَفْسٌ وَلَكِنَّهَا تَسِيرُ مَعَهُ

ثُمَّ تَوَلَّى وَفِي الْفُؤَادِ لَهُ *** ضَيْقٌ مَحَلٌّ وَفِي الدَّمِوعِ سَعَهُ

فقال له عضدالدوله: بارك الله فيك، فاني واثق بطاعتك، و أتيقن صفاء طويتك». (۱)

و در سنه ۳۷۹ شرف الدوله دنيا را وداع کرد و برادرش ابونصر به جای وی نشست، خلیفه او را خلعت پوشانید و او را لقب بهاءالدوله و ضیاء الملّه عطا کرد، بهاءالدوله چون بر امر دولت قوت یافت، امر کرد خلیفه را از تخت به زیر کشیدند و او را از خلافت خلع کردند و دارالخلافه را غارت نمودند، و این واقعه در ماه شعبان سنه ۳۸۱ اتفاق افتاد، پس طائع لله مخلوعاً و معتقلاً بماند تا در شب عید فطر سنه ۳۹۳ وفات کرد.

ذکر ایام خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله

اشاره

در همان شبی که طائع را از خلافت خلع کردند، ابوالعباس احمد بن اسحاق المقتدر ملقب به قادر بالله به جای عموی خویش نشست، و در آن روز چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود، و از خلافت جز اسمی بهره نداشت و بر امر خویش مقهور بود(۱) تا در ماه ذیقعده سنه ۴۲۲ وفات کرد.

و از برای او تصنیفی است در سنت و ذم معتزله و روافض.

و در اوائل ایام خلافت او سنه ۳۸۱ شیخ اجل عالی مقام، رئیس المحدثین، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی رحمه الله وفات یافت و در نزدیکی حضرت عبدالعظیم در ری به خاک رفت، و از برای او فعلاً بقعه عالیه است در میان بستان با نضارتی.

و در همین اعصار متأخره در حدود سنه ۱۲۳۸ شکافی در قبر شریفش واقع شده بود، و بسیاری از مردم از علماء و صاحبان بصیرت و غیرهم جسد نازنین او را تازه یافتند،(۲) و این مطلب نه مجرد شهرت است، بلکه به صحت پیوسته است.

و کان رحمه الله شیخ الطائفة و فقیههم و وجههم بخراسان، وارد بغداد سنه ۳۵۵ و سمع منه شیوخ الطائفة و هو حدیث السنّ و کان رحمه الله جلیلاً حافظاً للأحادیث، بصیراً بالرجال، نافداً للأخبار، له نحو من ثلاث مائة مصنف،(۳) لم یر فی القمیین مثله فی حفظه و کثره

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۵۸.

۲- روضات الجنات، ج ۶، ص ۱۴۰؛ احسن الودیعه، ج ۲، ص ۳۲۱؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۵۵.

۳- در مقدمه کتاب الهدایه ایشان که توسط مؤسسه امام هادی علیه السلام تحقیق شده است نام ۲۳۱ اثر ایشان آمده است.

علمه، وَ هو المعْبَرُ عنه بالصّدوق، والمولود بدعوه مولانا صاحب الأمر عليه السلام،^(١) و محامده

اكثر من أن يُحصى و يحصر.

و أن قميصاً خيط من نسج تسعة*** و عشرين حرفاً عن معاليه قاصراً

و در سنه ٣٨٣ فاضل اديب و شاعر متبحر لبيب محمّد بن العباس ابوبكر خوارزمي در نيشابور وفات كرد «و كان معروفاً بكثره حفظ اللغه و الأشعار، و له مع سيف الدولة وَ صاحب بن عبّاد و غيرهما من عظماء اهل زمانه نوادر كثيره».

و در سنه ٣٨٤ على بن عيسى معروف به رمانى نحوى معروف از اهل سرّ من رأى وفات كرد.

و در همان سال محسن بن على بن محمّد بن ابى الفهم قاضى تنوخى صاحب كتاب الفرج بعد الشده در بغداد وفات كرد «و محسن كمعلم على ضبط ابن خلّكان». و در ٢٤ ماه صفر سنه ٣٨٥ كافى الكفاه اسماعيل بن عبّاد طالقانى وفات يافت.^(٢) لقب بالكافى، لأنه كفى السلطان فخر الدولة مهمّات ملكه، لأنه كان وزيره، و له حقّ كثير على المسلمين، و لأجله ألف الشيخ الفاضل حسن بن محمّد القمى كتاب تاريخ قم و ذكر فى أوّله نبذاً من فضائله، و ألف ايضاً شيخنا الصّيدوق رحمه الله كتاب عيون الاخبار لأجله و صدر الكتاب بذكر القصيدتين له فى اهداء السلام الى مولانا الرضا عليه السلام

و قال السيّد الجليل السيّد نعمه الله الموسوى الجزائرى رحمه الله فى لوامع الأنوار فى شرح عيون الأخبار، و هو شرح مشكلات الكتاب، ألفه بعد فراغه من تأليف شرح التوحيد، و بالجمله قال فى وصف الصّاحب بن عبّاد: وله من المفاخر فى العلم و الجود و الكتابه و سياسه الملك ما اعترف الثعالبى و غيره بالعجز عن توصيفه، و هو استاد الشيخ عبدالقاهر.

١- نگاه كنيد به: رجال نجاشى، ص ٢٦١؛ كمال الدين، ج ٢، ص ٥٠٢؛ الغيبه شيخ طوسى، ص ١٩٤ و ١٩٥.

٢- امل الآمل، ص ٤٦٢ - ٤٦٣؛ تأسيس الشيعه، ص ١٥٩ - ١٦١؛ الطليعه فى شعراء الشيعه، ج ١، ص ١٨؛ رياض العلماء، ج ١، ص ٨٤-٩١؛ الغدير، ج ٤، ص ٤٢-٨١؛ يتيمة الدهر، ج ٣، ص ١٦٧-١٦٩؛ وفيات الاعيان، ج ١، ص ٢٢.

و حکمی صاحب روضه الصفا: آنکه کان یحمل من الکتب فی سیفره و قر أربع مأه جمل، و جائته الوزاره بالأرث و الأستحقاق کما قال أبو سعید الرستمی فی حقه: وَرِثَ الْوِزَارَةَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ**مَوْصُولُهُ الْإِسْنَادُ بِالْإِسْنَادِ

یروی عن العباس عبّادٌ وزاً**رثه و اسماعیلُ عن عبّاد(۱)

و کان فی التشیع و حب اهل البیت علیهم السلام أوحدی الزمان، حتی أنّ اهل اصفهان کانوا ینسبون مذهب التشیع(۲) الیه، فیقولون: فلان علی دین ابن عبّاد و کان وفاته فی الری لیله الجمعه من لیالی شهر صفر سنه ۳۸۵، و حمل الی اصفهان و دفن بها، وله مصنّفات کثیره، منها: کتاب المّحیط فی اللّغه سبع مجلّدات و من شعره:

۱- شعر از ابوسعید رستمی است نگاه کنید به: یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۲۳۷؛ معجم الادباء، ج ۶، ص ۲۵۷.

۲- نقل است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و ترویج مذهب خود در میان ایشان، روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت می نماید. تازیانه گرفت و خاتون را تأدیب می نمود. خاتون چون سّیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن می گفت: القضا والقدر، یعنی: زنا گناه من نیست به قضا و قدر خداست. پسی شیخ با او عتاب کرد: که ای دشمن خدا! زنا می دهی و این چنین عذر ناموجه می گویی؟ خاتون چون این سخن از او شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت: آه! آخر تو ترک سنّت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار کردی، [آن] شیخ متّبه شد. تازیانه از دست افکند و عذر خواست و گفت: أنت سّیه حفاً. [حدیقه الشیعیه، مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۵۱] قاضی نورالله فرموده: مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته. چنان که مشهور است که «العدل و التوحید علویان، و الجبر و التشبیه امویان» و معاویه و یزید - علیهما ما یتحقانه-، و یزید در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند. و غرض اصلی ایشان از آن که می گویند: شقاوت جمله اشقیاء به اراده الله تعالی است، آن است که: چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان را به ظلم و طغیان گرفتند و فتوی به خون اهل بیت دادند و عامه جرأت بر استخفاف ایشان نمودند و عقلاً بر این افعال ملامت ایشان می کردند. برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعالی نیست و جمله فعل خداست و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد، تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهه ایشان آن است که: در عبادت شارع دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است، و ندانسته اند که مراد از شر، فعل قبیح نیست بلکه چیزی است که به حسب ظاهر مشتمل بر مضرتی یرد مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هر چند متضمن حکمت او باشد (انتهی). (مؤلف رحمه الله).

«أَبَا حَسَنِ لَوْ كَانَ حُبُّكَ مُدْخِلِي» الخ

قلت: وَقَدْ مَضَى أَنَّهُ لَقَّبَ بِالصَّاحِبِ لِمُصَاحَبَتِهِ لِلأُسْتَاذِ ابْنِ العَمِيدِ، وَحَكَى أَنَّهُ كَانَ أَوَّلًا وَزِيرَ مُؤَيَّدِ الدَّوْلَةِ الدِّيْلَمِي، فَلَمَّا تَوَفَّى مُؤَيَّدَ الدَّوْلَةِ فِي سَنَةِ ۳۷۳ وَاسْتَوْلَى أَخُوهُ فَخْرَ الدَّوْلَةِ عَلَى مَمْلَكَتِهِ أَقْرَبَ الصَّاحِبَ عَلَى وَزَارَتِهِ، وَكَانَ مَبْجَلًا عِنْدَهُ وَمَعْظَمًا نَافِذَ الأَمْرِ وَأنْشَدَهُ ابوالقاسم (۱) الرَّعْفَرَانِي:

أَيَا مَنْ عَطَايَاهُ تُهْدِي الغِنَى *** إِلَى رَاحَتِي مَنْ نَأَى أودُنَا

كَسَوَتْ المُقِيمِينَ وَالزَّائِرِينَ *** كَسَأَ لَمْ تَحَلَّ مِثْلَهَا مُمَكَّنًا

وَ حَاشِيَةُ الدَّارِ يَمْشُونَ فِي *** صَنُوفٍ مِنَ الخَزِّ إِلَّا أَنَا (۲) فَقَالَ الصَّاحِبُ: قَرَأْتُ فِي أَخْبَارِ مَعْنِ بْنِ زَائِدِ الشَّيْبَانِيِّ: أَنَّ رَجُلًا قَالَ لَهُ: احْمَلْنِي أَيُّهَا الأَمِيرُ، فَأَمَرَ لَهُ بِنَاقِهِ وَفَرَسٍ وَبِغَلٍّ وَحِمَارٍ وَجَارِيَةٍ، ثُمَّ قَالَ: لَوْ عَلِمْتَ أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى خَلَقَ مَرْكُوبًا غَيْرَ هَذَا لِحَمَلِنِكَ عَلَيْهِ، وَقَدْ أَمَرْنَا لَكَ مِنَ الخَزِّ بِجَبَّةٍ وَقَمِيصٍ وَعِمَامَةٍ وَدِرَّاعَةٍ وَسِرَّارِوِيلٍ وَمَنْدِيلٍ وَمُطْرَفٍ وَرِدَاءٍ وَكِسَاءٍ وَجُورِبٍ وَكَيْسٍ، وَ لَوْ عَلِمْنَا لِبَاسًا آخَرَ يَتَّخَذُ مِنَ الخَزِّ لِأَعْطَيْنَاكَه.

وَ اجْتَمَعَ عِنْدَهُ مِنَ الشُّعْرَاءِ مَا لَمْ يَجْتَمِعْ عِنْدَ غَيْرِهِ، وَ مَدْحُوهُ بِغَرْرِ المَدَائِحِ. (۳)

وَ حَكَى أَنَّهُ أَمَرَ فَخْرَ الدَّوْلَةَ بِحَفْرِ بئرٍ، وَ أَمَرَ الصَّاحِبَ أَحَدَ الكُتَّابِ أَنْ يَنْشِئَ بِذَلِكَ كِتَابًا، وَ لَمَّا كَانَ الصَّاحِبُ لَا يَفْصَحُ عَنِ حَرْفِ الرَّاءِ وَ يَلْتَمِسُ لَهُ سِوَى مَزَاجٍ مَعَ ذَلِكَ الكَاتِبِ، عَمِدَ الكَاتِبُ إِلَى كِتَابٍ لَمْ تَحَلَّ كَلِمَةٌ مِنْ كَلِمَاتِهِ عَنِ الرَّاءِ وَ هُوَ هَذَا: أَمْرُ أَمِيرِ الأَمْرَاءِ، - عَمْرَهُ اللّٰهُ - أَنْ يُخْفِرَ بئرًا فِي طَرِيقِ المَازِهِ، لِيَشْرَبَ مِنْهُ الصَّادِرُ وَالوَارِدُ. وَ حَزَّرَ ذَلِكَ فِي رَابِعِ شَهْرِ رَمَضَانَ المَبَارَكِ، بِبُورْكِ فِيهِ إِلَى يَوْمِ المَحْشَرِ.

فَقَرَأَهُ الصَّاحِبُ بِعِبَارِهِ لَمْ يَوْجَدْ فِيهِ رِاءَ أَصْلًا وَ هِيَ هَذِهِ:

۱- او عمر بن ابراهيم و اهل عراق است نگاه كنيد به: اليتيمه، ج ۳، ص ۳۴۶؛ وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۲۲۹ (پاورقی).

۲- نگاه كنيد به: اليتيمه، ج ۳، ص ۱۹۵.

۳- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۴۹ به نقل از كامل بهائى.

حکم أعدل الحکام - طول الله مدّه حیاته-، أن يعمل قلبٌ فی سبیل المسلمین لیتنفع منه الغادی (والرائح - کذا). و کتب ذلك فی أوائل ایام الصیام المیمون، لا زال میموناً الی یوم القیام.

بالجمله، نوادر آثار صاحب بن عباد بسیار است، و از کامل بهائی منقول است که صاحب را ده هزار بیت در منقبت اهل بیت و تبرّی از اعدای ایشان بوده.

صاحب روضات گفته که: قبر صاحب در اصفهان در محله ای است معروف به «باب طوقچی» در میدان کهنه و قبه دارد، و در زمان ما چون منهدم شده بود شیخ علامه حاجی محمد ابراهیم کرباسی امر به تجدید عمارت آن نمود و به زیارت او مداومتی دارد، و عامه مردم تجربه کرده اند که هر کس به زیارت قبر او رود یک هفته نمی گذرد که خیر عاجل نصیب او می شود. (۱) و مراد او از حاجی محمّد ابراهیم کرباسی، (۲) علامه عصره و فرید دهره حاجی ملا محمّد ابراهیم بن حاجی محمّد حسن خراسانی کاخی (۳) ساکن به اصفهان صاحب کتاب اشارات الاصول (۴) و نخبه (۵) فارسیه است.

و وجه تلقب والد ماجدش به کرباسی به جهت آن است که مدتی در محله «حوض کرباس» هرات توطن فرموده بود، و آن محله را حوض کرباس می گفتند به جهت آن است که زنی از شیعیان از مزد کرباسی که به دست خود عمل آورده بود حوضی درست نموده و وقف بر شیعیان نموده. (۶)

۱- روضات الجنات، ج ۲، ص ۴۱.

۲- درباره حاجی کلباسی نگاه کنید به: کتاب بدر التمام؛ رجال اصفهان، ص ۱۱۲؛ تذکره القبور مرحوم گزی، ص ۱۵۸.

۳- کاخ، یکی از حدود خراسان است. و ظاهراً کاخک با کاف باشد. (مؤلف رحمه الله) نگاه کنید به: لغتنامه دهخدا حرف کاف، ص ۹۴.

۴- دو مجلد بزرگ قریب پنجاه هزار بیت.

۵- فقه عملی است.

۶- روضات الجنات، ج ۱، ص ۳۴.

و نزدیک قبر صاحب بن عبّاد است قبر علی بن سهل صوفی اصفهانی معاصر جنید.

و نیز در سنه ۳۸۵ علی بن عمر معروف به دارقطنی حافظ معروف در بغداد وفات کرد. و چون دیوان سید حمیری را حفظ کرده بود او را به تشیع نسبت دادند، و «دارقطن» به فتح راء اسم محله ای است در بغداد.

و در همان سال محمد بن عبدالله معروف به ابن سگره بغدادی شاعر وفات کرد. و او از احفاد مهدی بن ابی جعفر منصور عباسی است، و معاصر است با ابن حجاج شاعر شیعی و ابن حجاج در اشعار خود او را هجو کرده. (۱)

و در ششم جمادی الآخره سنه ۳۸۶ محمد بن علی واعظ معروف به ابوطالب مکی صاحب قوت القلوب در بغداد وفات یافت.

و در سنه ۳۸۷ حسن بن ابراهیم بصری معروف به «ابن زولاق» فاضل مورخ وفات کرد.

و نیز در سنه ۳۸۷ فتح «بست» روی داد و ابتدای دولت غزنویان شد، و این به سبب آن شد که نوح بن منصور سامانی چون بعد از پدر پادشاه شد امرای خراسان بر او یاغی شدند، او به امیر سبکتکین که شهنه غزنه بود نامه کرد که شَرّ ایشان کفایت کند، و در سنه ۳۸۴ امیر نوح امارت بعضی خراسان به سبکتکین و بعضی به پسرش تفویض کرد.

و امیر نوح در جمعه سیزدهم رجب سنه ۳۸۷ وفات کرد. و پس از او منصور بن نوح امیر شد و در سال سیصد و هشتاد و نه وفات کرد و دولت سامانیان منقرض شد، و مدت سلطنت ایشان صد و دو سال و شش ماه بوده و ملک ایشان از حدود دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود، و دارالملک ایشان «بخارا».

و سامان از نسل بهرام چوبین است که پیش از اسلام بود، و پدر سامان ساربان می کرد، و سامان را اندک اعتباری پیدا شد پیش خلیفه معتمد، و خلیفه تمام ماوراء

النهر را به نصر پسرش داد «نقل من بعض التواريخ، والله العالم».

و در سنه ۳۸۸ حمد بن محمد خطابی بُستی در «بست» وفات کرد، و نسب حمد به زید برادر عمر بن الخطاب منتهی می شود. و خطابی در ادبیت و علم و زهد شبیه به ابو عبید قاسم بن سلام بوده، و تصنیفات بدیعه دارد از جمله: غریب الحدیث و معالم السنن شرح سنن ابی داود است.

و در سنه ۳۹۱ حسین بن احمد معروف به ابن حجاج (۱) شاعر امامی و مباح اهل بیت وفات کرد، و در پایین پای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به خاک رفت بر حسب وصیت خود، و هم وصیت کرده بود که بر لوح قبرش بنویسند: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» (۲). و جماعتی او را مرثیه گفته اند مانند سید رضی (۳) و غیره، و او را در درجه امرء القیس (۴) شمرده اند، و قصیده معروفه: «يا صاحبَ القَبَةِ البَيْضَا على النَّجْفِ» از انشادات اوست، و از برای او در باب این قصیده قضیه لطیفه است که مقام نقلش نیست (۵) جزاء الله خير الجزاء.

و هم در سنه ۳۹۱ حسام الدوله مقلد بن مسبب که اول حکام بنی عقیل است که در دیار موصل و شام و حلب و انبار سلطنت داشتند بر دست یکی از غلامانش کشته شد.

از تاریخ مصر نقل شده که: حسام الدوله را شعر نیکو و رفض فاحش بود، تا آن که از او نقل است که به یکی از حاجیان وصیت کرده بود که: چون به مدینه طیبه برسی سلام من به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسان و بگو که: اگر شیخین در جوار تو

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: ابن حجاج شاعر معروف قرن چهارم از نگارنده پاورقی ها.

۲- سوره کهف، آیه ۱۸.

۳- دیوان الشریف الرضی، ج ۲، ص ۸۶۲-۸۶۴.

۴- نگاه کنید به: وفيات الاعیان. ج ۱، ص ۱۶۸؛ انوار الربیع فی انواع البدیع، ص ۱۷۰؛ الکنی والالقباب، ج ۱، ص ۲۵۶.

۵- نگاه کنید به: روضات الجنات، ج ۳، ص ۱۶۲؛ الغدیر، ج ۴، ص ۹۲؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۴-۱۷؛ ادب الطف، ج ۲، ص ۱۵۹.

مدفون نبودند هر آینه به سر و چشم به زیارت تو می آمدم.

و لکن جناب علامه حلی در اجازه کبیره که بر بنی زهره داده نقل کرده که مقلد بن المسیب پیغام جسارت آمیز و کلمات کفریه برای قبر آن حضرت فرستاد، آن شخص مبلغ تبلیغ کرد. لکن در خواب دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام را و آن که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام او را به قتل رسانید، آن خواب را تاریخ برداشت، چون برگشت از حجاز مقلد بن المسیب را کشته بودند در همان

شب که تاریخ برداشته بود.

و بالجمله، از احفاد اوست شرف الدوله بن قریش که ملکی بود کریم و فاضل و حلیم.

گویند که: ابن حیوس شاعر او را مدح کرد به قصیده که یک بیتش این است: انت الّذی نفق الثناء بسوقه*** و جری النّدی بعروقه قبل الدّم

که از شنیدن این شعر شرف الدوله به پا خواست و امر کرد که برای ابن حیوس فرش آوردند و او را گفت: بنشین و تنمه قصیده را بخوان، و پس از اتمام قصیده «موصل» را به عنوان اقطاع به او داد و تیول او گردانید.

و هم نقل است که شخصی از او حاجتی خواست و به او گفت: «ایها الامیر! لاتنس حاجتی» گفت: «اذا قضیتها نسیتها».

و در سنه ۳۹۲ ابوالفتح عثمان معروف به ابن جنّی موصلی نحوی صاحب لمع و غیره در بغداد وفات کرد.

و در سنه ۳۹۸ بدیع الزّمان همدانی(۱) احمد بن الحسین فاضل شاعر امامی در هرات وفات یافت.

و هو المبدع للمقامات، حکمی: انه مات من السّیّکته و عجل دفنه، فأفاق فی قبره، و سمع صوته باللیل، و أنّهم نبشوا قبره فوجدوه قد قبض علی لحيته و مات من هول

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۲۷؛ الیتمه، ج ۴، ص ۲۵۶؛ معجم الادباء، ج ۲، ص ۱۶۱؛ ابن حجاج، ص ۹۳؛ مقدمه شرع مقامات بدیع الزمان الهمدانی.

القبر، (۱) وللبديع: الرسائل البديعه والنظم المليح.

فمن رسائله: (۲) الماء اذا طال مكثه ظهر حُبُّه، وإذا سكن مَتْنُهُ تحرَّك نَتْنُهُ، وكذلك الضيف يَسْمُجُ لقاؤه إذا طال ثواؤه، وَ يَثْقُلُ ظَلُّه إذا انتهى محلُّه. (۳) والسلام.

و تقل: انه قد كان من غايه مهارته فى الكتابه والانشاء بيده بآخر الكتاب والأرقام و يكتب الى ان ينتهى باوله بعكس الجمهور، و ناهيك به فضلاً و كمالاً.

و فى الدَّرِّ المسلوك: فى سنه ۳۹۸ توفى ابونصر اسماعيل بن حماد الجوهري صاحب الصِّحاح بنيسابور، اعتراه وسوسه فصعد الى سطح الجامع القديم و قال: أيها الناس، انى عملت فى الدنيا شيئاً ثم انقلب على، فسأعمل للاخره أمراً لم أسبق اليه، و ضم الى جنبيه مصراعى باب وَ شَدَّهما بخيط وَ صعد مكاناً عالياً و زعم أنه يطير، فوقع فمات.

و در سنه ۴۰۰ ابوالفتح (۴) بستی على بن محمد كاتب شاعر معروف در «بخارا» وفات کرد.

و هو المشهور بجوده الشعر و الكلمات الرشيقه و الالفاظ البديعه.

فمنها: من أصلح فاسده أرغم حاسده، من أطاع غضبه أضره، من سعادته جَدَّك و قوفك عند حدك، (۵) و من شعر البستی.

إذا تحدثت فى قوم لئؤنسهم*** بما تحدثت من ماضٍ و من آتٍ

فلا تعدِّ لحديثٍ إنَّ طبعهم*** موكَّل بمعاداه المعاداتِ (۶)

۱- وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۲۹.

۲- اليتيمه، ص ۲۶۴؛ وفيات الاعيان، ج ۱ ص ۱۲۸.

۳- و يقرب من هذا المعنى قول الشاعر بالفارسيه: ميهمان گرچه عزيز است ولي همچو قفس*** خفه مى سازد اگر آيد و بيرون نرود (مؤلف رحمه الله)

۴- براى اطلاع بیشتر نگاه كنيد به: وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۳۷۶؛ اليتيمه، ج ۴، ص ۳۰۲؛ المنتظم، ج ۷، ص ۷۲؛ تاريخ الحكماء بيهقى، ص ۴۹؛ الشذرات، ج ۳، ص ۱۵۹؛ طبقات سبكى، ج ۴، ص ۴.

۵- وفيات الاعيان، ج ۱۳، ص ۳۷۶-۳۷۷.

۶- وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۳۷۷.

و له قصیده طویلہ مشتملہ علی مواعظ و حکم اوردها بتمامها کمال الدین الدمیری فی لغه «التعبان» من حیات الحیوان مطلعها:

زیاده المرء فی دنیاہ نقصان*** و ریحہ غیر محض الخیر حُسران(۱)

و لأبی الفتح البستی ایضاً کما فی السلافه.

و انی غریب بین بُست و اهلها*** و ان کان فیها جیرتی و بها اهلی

و ما غرته الانسان فی شقّه النوی*** و لکنّها والله فی عدم الشکل

و در سنه ۴۰۱ احمد بن محمد بن عیاش صاحب مقتضب الاثر فی عدد الائمہ الاثنی عشر وفات یافت. و ابن عیاش جد و پدرش از وجوه اهل بغداد بوده اند.

و خود او از مشایخ اهل حدیث بوده الا آن که در آخر عمر اختلال یافت، و او شیخ روایت ابوالقاسم علی بن محمد بن علی خزّاز قمی صاحب کفایه الاثر فی النصوص است.

و در سنه ۴۰۳ محمد بن الطیب معروف به قاضی ابوبکر باقلائی(۲) بصری ناصر طریقه ابوالحسن اشعری در بغداد وفات یافت. و باقلائی (به کسر قاف) منسوب است به باقلا و بیع آن، «و کان الباقلائی معروفاً بالمنظره».

و هم در سنه ۴۰۳ به قتل رسید سلطان استرآباد و توابع آن : الامیر بن الامیر قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس المعالی، و قابوس به فصاحت و بلاغت معروف بود و خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان کشیده بود، هر گاه صاحب بن عبّاد را نظر بر خط وی افتادی گفתי: «هذا خط قابوس ام جناح طاووس» و به علت سفاکی، لشکرش بر او خروج کردند و او را در حبسش کردند تا در سنه ۴۰۳ در حبس مقتول شد.

و در سنه ۴۰۴ بهاء الدوله بن عضدالدوله دیلمی وفات کرد و سلطان الدوله

پسرش به جای او نشست.

۱- حیات حیوان الکبری، چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۴۵ و چاپ دارالکتب العلمیه بیروت، ج ۱، ص ۲۵۰.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تبیین ابن عساکر، ص ۱۷؛ تاریخ بغداد، ج ۵؛ ص ۳۷۹.

و كان بهاء الدوله ملك العراق والاهواز سنه ۳۷۹ الى سنه ۴۰۳ و استوزر سابور بن اردشير، فانشأ هذا الوزير فى كرخ بغداد خزانه كتب وقفها على افاده الناس. قال ياقوت: لم يكن فى الدنيا احسن كتب منها، كانت كلها بخطوط الائمة المعتمده و اصولهم المحرره».

و در سنه ۴۰۵ محمّد بن عبدالله نيشابورى معروف به حاكم و ابن البيع كسيد صاحب المستدرک على الصحيحين و غيره وفات كرد.

(سيد رضى)

و در ششم محرم سنه ۴۰۶ سيد اجل شريف و عنصر لطيف، محمّد بن الحسين معروف به سيد رضى ذوالحسين، نقيب علويه و شريف اشراف بغداد، وفات يافت، و اين سيد بزرگوار برادر سيد مرتضى است و به عظمت شأن و علو همت و فصاحت زبان معروف است، وفاتش قبل از سيد مرتضى واقع شد و فخر الملك وزير (۱) و جميع اعيان و اشراف و قضات به جنازه او حاضر شدند و سيد مرتضى نتوانست از كثرت جرع و غصه بر جنازه شريف نظر كند.

لاجرم در تشييع و دفن او حاضر نشد بلکه در حرم مطهر حضرت موسى بن جعفر عليهما السلام رفت و فخرالملك بر جنازه سيد رضى نماز خواند و در خانه آن جناب او را دفن نمودند، آن گاه فخرالملك آخر روز بود كه رفت سيد مرتضى را از حرم برگردانيد و به خانه برد، و بعد از چندی جسد شريف رضى را به كربلا- حمل كردند و در نزد قبر والدش در جوار حضرت امام حسين عليه السلام دفن نمودند.

و سيد رضى را تصنيفات بسيار است، از جمله: مجازات القرآن و مجازات النبويه و كتاب معانى القرآن است، و از مجموعات آن جناب كتاب نهج البلاغه است و اشعار بسيار گفته و جماعتى از فضلاء اشعار او را جمع نموده و تدوين

نموده اند و فضلا را به اشعار او عنایتی تمام است و او را، اشعر قریش « می گفتند. (۱)

و نیز در سنه ۴۰۶ ابو حامد احمد بن محمد شافعی اسفراینی در بغداد وفات کرد.

قیل: کان یحضر درسه سبعمأه مُتَّفَقَه، و روی آنه قابله بض الفقهاء فی مجلس المناظره بما لایلیق، ثم اتاه فی اللیل معتذراً الیه، فأنشده:

جَفَاءَ جَرَى جَهْرًا لَدَى النَّاسِ وَ انبَسَطَ *** وَ عَذْرًا اَتَى سِرًّا فَأَكَّدَ مَا فَرَطَ

وَ مِنْ ظَنِّ انْ يَمْحُو جَلِيَّ جَفَاءَهُ *** خَفِيَّ اعْتِذَارَ فَهُوَ فِي اعْظَمِ الْغَلَطِ (۲)

و در بیست و هشتم ربیع الاول سنه ۴۰۷ ابو غالب محمد بن علی واسطی ملقب به فخرالملک وزیر بهاء الدوله بن عضدالدوله دیلمی مقتول شد، و گفته شده که: بعد از ابن عمید و صاحب بن عبّاد از برای آل بویه وزیری به عظمت فخرالملک نیامده، و نوادر حکایات او بسیار است:

«قیل أنّ رجلاً شیخاً وقع الی فخرالملک المذكور قصّه سَیَعَى بهلاک شَخِصٍ، فَلَمَّا وَقَفَ فخرالملک علیها قلبها و کتب فی ظهرها: السَّیَاعِیَه قَبِیحَه و ان کانت صحیحَه، فان کنت أجریتها مجری النَّصِیحِ فخرانک فیها أكثر من الریح، و معاذ الله ان نقبل من مهتوک فی مَسْتَوْرٍ، و لولا أنّک فی خفاره من شیبک ثقابلناک بما یشبه مقالک، و تردع و امثالک. فاکتم هذا العیب واتق ممّن یعلم الغیب. (۳)

و قاضی نورالله در مجالس نقل کرده که: فخرالملک به غایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیرالصلاه و الصدقات بود، تا آن که هر روز هزار فقیر را جامه می پوشانید. و اول کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلواء به فقرا نمود و مایل به تشیع بود.

و در سنه ۴۰۷ سلطان الدوله (۴) او را در اهواز کشت.

۱- مرحوم مؤلف در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۰۷ نیز درباره ایشان سخن گفته است.

۲- مرآه الجنان، ج ۳، ص ۱۳.

۳- مرآه الجنان، ج ۳، ص ۱۶.

۴- سلطان الدوله پسر بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی است.

و از تاریخ ابن کثیر شامی نقل کرده که: او وزیر سلطان الدوله بود. و اوست که سور حائر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد، (انتهی). (۱).

و نقل عن کتاب انس الجلیل: انّ فی سنه سبع و أربع مآه فی شهر ربیع الأول وَقَعَت النَّارُ فی مشهد الحسین علیه السلام من جهة بعض القنادیل المتبرّکة، وَ جاء الخبر بأنّه حدث فی الرّکن الیمانی مِنَ المسجد الحرام أيضاً انکسار و سقط الجدار المقابل لقبر رسول الله صَلَّى الله علیه و آله و سلّم و انهدمت القبّه الکبیره الّتی هی علی صخره بیت المقدس، وَ هذه من اعجب الاتّفاقات.

و در سنه ۴۱۰ احمد بن موسی معروف به ابن مردویه اصبهانی عالم معروف اهل سنت وفات یافت.

و در نیمه ماه صفر سنه ۴۱۱ شیخ حسین بن عبیدالله بن ابراهیم بن الغضایری وجه الشیعه و شیخ مشایخهم صاحب رجال وفات یافت، و بسیاری گفته اند که: ابن غضایری مطلق صاحب رجال احمد، نجل جلیل حسین بن عبیدالله است، و صاحب روایات الجنات در این مقام کلام را بسط تمام داده، طالبین به آن جا مراجعه کنند.

و نیز در سنه ۴۱۱ فردوسی صاحب شاهنامه وفات کرد، و در طوس به خاک رفت.

و در سنه ۴۱۳ در شب جمعه سیم ماه رمضان شیخ اجل سعید ابو عبدالله محمّد بن محمّد بن النعمان ملقب به مفید (۲) و معروف به ابن معلّم وفات کرد، و این شیخ

بزرگوار به کثرت فضایل و مناقب معروف است و عامه و خاصه به فضل او معترف

و از بحر علم او مغترفند (۳) و قریب به دوست کتاب تألیف فرموده. (۴)

۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۵۵-۴۵۶.

۲- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۲۸۳؛ رجال طوسی، ص ۵۱۴؛ فهرست طوسی، ص ۱۵۷؛ و مقدمه آثار پرج ایشان.

۳- نگاه کنید به: مرآة الجنان، طبع هند، ج ۳، ص ۲۸؛ البدایه و النهایه، ج ۱۲ ص ۱۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۷، ص ۳۴؛ المنتظم، ج ۸، ص ۱۱؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۳۰، ش ۸۱۴۳؛ العمر ذهبی، ج ۲، ص ۲۲۵.

۴- فهرست طوسی، ص ۱۸۶.

و ابن حجر عسقلانی گفته که: شیخ مفید را منتی است بر هر یک از امامیه. (۱)

و خطیب گفته که: خداوند به موت او اهل سنت را راحت داد، و گفته شده (۲) که: در تشییع جنازه او هشتاد هزار شیعه جمع گشته بود. (۳)

«و كان مولده يوم الحادى عشر من ذى القعدة سنة ۳۳۶، و صَلَّى عليه سيّدنا المرتضى بميدان الأشتان، و ضاق على الناس مع كبره، و دُفِنَ فى داره سنين، ثم نقل الى مقابر قريش و دفن بالقرب من جانب رجلى سيّدنا و امامنا ابى جعفر الجواد عليه السلام الى جانب قبر شيخه الاجل ابى القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه القمى؛ و كان يوم وفاته يوماً مشهوراً لم ير اعظم منه من كثره الناس للضيّاه عليه و كثره البكاء من المخالف له و من المؤالف، و مدائح ذلك الشّيح الأجلّ اكثر من أن يكتب، و كفى فى فضله التّوقيعات المعروفه الصّادره عن امامنا الغائب - عجل الله فرجه -، و عنوان بعضها:

للأخ السّديد، و المولى (۴) الرّشيد، الشّيح المفيد أبى عبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان، أدام الله إعزازه.

و عنوان بعضها: «من عبدالله المرابط فى سبيله، الى ملهّم الحقّ و دليله:

بسم الله الرّحمن الرّحيم، سلام الله عليك أيها العبد الصّالح، النّاصر للحقّ، الدّاعى إليه بكلمه الصّديق - الخ». (۵)

و حكى أنّه وجد مكتوباً على قبره بخطّ القائم عليه السلام:

لا صوّت النّاعى بفقدك إنّهُ**يوم على آل الرّسول عظيم

إن كنت قد غيّبت فى جدّ الثرى**فالعُدل والتوحيد فيك مقيم

وَالقائم المهدى يفرّحُ كَلِمًا**تليت عليك من الدّروس علوم (۶)

۱- لسان الميزان ج ۵، ص ۳۶۸.

۲- نگاه كنيد به تاريخ بغداد، ج ۳ ص ۳۳۱، ش ۱۲۹۹؛ لسان الميزان، ج ۵، ص ۳۶۸.

۳- شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۰۰؛ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۲۸.

۴- والولى.

۵- الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۸-۳۲۵؛ ط نجف.

۶- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۷۷؛ رجال بحر العلوم، ج ۳، ص ۳۲۲؛ رياض العلماء، ج ۵، ص ۱۷۷؛ الكنى واللقاب، ج ۳، ص ۱۶۵.

و له مناظراتٌ لطيفَةٌ و حكايات مع القوم جيدة طريفة، منها: مناظراته مع الثّاني في آيه العارفي عالم الرّؤيا، التي أوردتها تلاميذه الشّيخ ابوالفتح الكراجكي في كنز الفوائد، و منها: مناظرته مع الرّماني، و اوردها ابن ادريس في آخر مستطرفات السّرائر، إلى غير ذلك.

و در سنه ۴۱۴ قاضی عبدالجبار معتزلی صاحب مغنی وفات کرد.

و در سنه ۴۱۶ ابوالحسن تهمی علی بن محمّد شاعر مقتول شد و «تهامی» (به کسر تاء) منسوب به «تهامه» است که اطلاق بر مکّه می شود و به همین جهت رسول خدا را تهامی می گفتند.

و نیز در سنه ۴۱۶ سلطان الدوله دیلمی وفات کرد.

و در سیزدهم ماه رمضان سنه ۴۱۸ وفات یافت ابوالقاسم حسین بن علی وزیر مغربی (۱) که مردی فاضل و عاقل و شاعر و شجاع و در فن وزارت کم نظیر بود، و او را مصنفات بسیار است از جمله: کتاب خصایص در علم قرآن، و مادر او فاطمه دختر ابو عبدالله محمّد بن ابراهیم بن جعفر نعمان [نعمانی] صاحب کتاب غیبت است.

و در سنه ۴۲۰ علی بن عیسی معروف به «ربعی» نحوی در بغداد وفات کرد و «ربعی» (به تحریک) منسوب است به ربیع.

و در سنه ۴۲۱ در شهر ربیع الآخر یا یک سال بعد از آن سلطان محمود سبکتکین غزنوی در «غزنه» وفات یافت، و سلطان محمود از سلطنت حظ عظیمی داشت و بسیاری از بلاد را تسخیر کرد و از بلاد هند نیز فتح کرد و بت معروف به «سومنا» را او بشکست، و قضیه «سومنا» طویل است.

و به سلطنت سلطان محمود دولت سامانیه منقرض شد و سلطنت سامانیه در

۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: امل الأمل، ج ۲، ص ۹۷، ۲۶۴؛ الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۲۳۷؛ اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۱۱۱، لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۰۱؛ شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۱۰.

ماوراء النهر و خراسان بوده، و مدت ملک ایشان صد سال و شصت و شش ماه و ده روز بوده، و پدر سلطان محمود سبکتکین از امراء بوده، و ابوالفتح بُستی کاتب وی

بوده.

چون سلطان محمود وفات نمود پسرش محمد به جای پدر بر تخت نشست و چون قائم به تدبیر مملکت نبود و منهک در لذات بود رعیت او را عزل نمودند و حبس کردند و برادرش سلطان مسعود را سلطان کردند.

و در زمان او سلجوقیه قوت گرفتند و با او جنگها کردند، تا بالاخره او را در سنه ۴۳۰ بکشند و سلجوقیه بر ممالک مستولی شدند و اول ایشان طغرل بیک بوده، چنانچه به آن اشاره خواهد شد.

ابن خلکان نقل کرده که: سلطان محمود سبکتکین حنفی مذهب بوده و میل به طریقه شافعی کرد، و در «مرو» فقهاء را جمع کرد و التماس نمود که ترجیح دهند یکی از دو مذهب را، علماء اتفاق کردند که در خدمت سلطان دو رکعت نماز موافق مذهب شافعی و دو رکعت موافق مذهب ابوحنیفه بخوانند، هر کدام را که سلطان پسندید آن مذهب ترجیح داشته باشد، پس «فقال مروزی»^(۱) که یکی از فقهاء «مرو» بوده، برخاست وضو گرفت و دو رکعت نماز با شرایط و ارکان از طهارت و ستر و قبله با سنن و آداب به جا آورد و گفت: این نماز شافعی است.

آن گاه برای نماز خواندن به مذهب ابوحنیفه برخاست و پوست سگ دباغی کرده را بر خود پوشید، و ربع آن را به نجاست آلوده کرد و با شراب خرما وضو منعکساً و مُنکساً گرفت. و چون تابستان بود مگس و پشه بسیار بر او جمع شد، پس رو به قبله کرد و احرام بست بدون نیت و به فارسی تکبیر گفت و قرائت کرد عوض یک آیه به فارسی «دو برگ سبز»، پس دو دفعه سر بر زمین زد مانند خروس

۱- وی محمد بن اسماعیل السّاشی فقال مؤلف رساله الشافعی و اصول الفقه است که در سال ۳۶۵ هـ در گذشته است. درباره او نگاه کنید به: الاعلام زرکلی، ج ۷، ص ۱۵۹؛ طبقات سبکی، ج ۲، ص ۱۷۶؛ وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۵۸؛ تهذیب الاسماء واللغات، ج ۳، ص ۲۸۲؛ مفتاح السعاده، ج ۱، ص ۲۵۲؛ وج ۲، ص ۱۷۸.

که منقار بر زمین زند بدون فصلی و بدون رکوعی و تشهد خواند و ضربه در آخر داد و گفت: این نماز ابوحنیفه است.

سلطان گفت: اگر این نماز او نباشد تو را می کشم، به جهت آن که هیچ صاحب دین و مذهبی این نماز را تجویز نمی کند، طائفه حنفیه نیز انکار کردند.

قفال گفت: کتابهای ابوحنیفه را آوردند و سلطان امر کرد یکی از کُتاب را که بر مذهب نصرانیت بود قرائت مذهبین کند، چون تحقیق کردند معلوم شد مذهب ابوحنیفه در نماز همان طریق است که قفال به جا آورد. سلطان محمود از مذهب ابوحنیفه اعراض کرد و در مذهب شافعی داخل شد. (۱)

و در ذی حجه سنه ۴۲۱ احمد بن محمد بن حسن اصفهانی شاعر معروف به امام مرزوقی وفات کرد و این شهر آشوب او را از شعراء اهل بیت علیهم السلام شمرده. (۲)

-۱

-۲

۱- وفيات الاعيان، ج ۵، ص ۱۸۰-۱۸۱؛ مغيث الخلق في ترجيح قول الحق، ص ۵۹ - ۷۵؛ نجات الرشيد عبدالقادر بداونی طبق نقل حزين لاهيجی در الاغاثه.

۲- معالم العلماء، ص ۱۳۹، چاپ مكنيه الحيدريه نجف.

ذکر ایام خلافت عبدالله بن القادر القائم بأمرالله

اشاره

در ماه ذی قعدة سنه ۴۲۲ که قادر از دنیا رخت کشید پسرش عبدالله قائم بأمرالله به جای پدر نشست، و گفته شده که: او در بین خلفاء امتیازی داشت به احسان و عدل و صدقات و قضاء حاجات، و پیوسته امر خلافت بر او مستقیم بود تا آن که ارسلان(۱) ترکی بساسیری او را مأخوذ داشت و به «عانه» برد و حبس کرد، قائم قصه خود را نوشت و به جانب مکه فرستاد تا به کعبه آویختند، پس طغرل بک به جهت انتصار خلیفه با ارسلان طرف شد و او را بکشت و خلیفه را مکرماً به مکان خود برگردانید.(۲)

و در ایام او در سنه ۴۲۳ شیخ جلیل احمد بن عبدالواحد ابن احمد بزاز معروف

۱- ارسلان ابتدا، مملوک بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی بوده و کم کار او بالا گرفت و بزرگ شد و رشته امورات و تدبیر مملکتی با او شد و به اسم او در منابر عراق و غیره خطبه می خواندند و ملوک از او وحشت داشتند تا آنکه طغرلبک او را در سنه ۴۵۱ بکشت.* و نقل شده که: وجه بساسیری (یعنی ارسلان ترکی) چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیرالعمل را زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین حضرت هادی و عسکری علیهما السلام در سامره بنا نهاد. در وجه تسمیه بساسیری گویند: چون ارسلان غلام یکی از بزرگان فسا بوده و اهل فارس اهل فسا را بساسیری گویند به مناسبت آن که فسا در اصل بسا است و سیر به معنی زمین است مانند گرمسیر، و در کتب عربیه مردم فسا را فسوی گویند (مؤلف رحمه الله) * - المنتظم، ج ۸، ص ۱۹۰-۱۹۶، ۲۰۱-۲۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸، ص ۱۳۲، شذرات الذهب، ج ۲، ص ۲۸۷-۲۸۸؛ الوافی بالوفیات، ج ۸، ص ۲۳۶.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۰.

به ابن عبدون وفات یافت «و هو المعروف بابن الحاشر، و یکنی اباعبدالله، کثیرالسمع والروایه» (۱).

و نیز در سنه ۴۲۳ ابن البواب (۲) علی بن هلال کاتب در بغداد وفات کرد، و علی بن هلال آن کس است که به حسن خط معروف بوده، و ابن مقله اول کسی است که خط کوفی را تغییر داد و علی بن هلال تنقیح و تهذیب او نمود.

و در اوائل سنه ۴۲۷ ابواسحاق احمد بن محمد نیشابوری مفسر معروف به ثعلبی صاحب کتاب تفسیر و عرائس وفات کرد.

و کان هذا الرجل إما شیعياً أو قلیل التعصب، و نقل فی تفسیره کثیراً من احادیثنا، و لهذا نقل العلامه المجلسی عنه فی البحار.

و فیها (۳) توفی عبدالله بن أحمد الشافعی الملقب بالقفال المروزی الفقیه المعروف.

(مهیار دیلمی)

(۴)

و در سنه ۴۲۸ در پنجم جمادی الآخره مهیار دیلمی شاعر شیعی معروف وفات کرد. و مهیار مجوسی (۵) و از اولاد انوشیروان عادل بوده و بر دست سید رضی اسلام آورده.

(ابوعلی سینا)

و نیز در سنه ۴۲۸ یا سنه ۴۲۷ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به

۱- ابن عبدوس کتابهایی تألیف کرده از جمله آنهاست تفسیر خطبه فاطمه علیها السلام نگاه کنید به: رجال نجاشی، ص ۸۷؛ رجال شیخ، ص ۴۵۰.

۲- لقب بابن البواب لأن ابا کان بواباً لبني بويه. (مؤلف رحمه الله)

۳- مرحوم والدم در کتاب کنی و الالقاب وفات قفال مروزی را در سنه ۴۱۷ ضبط فرمود و در این جا احتمال می رود اشتباه شده باشد به هر حال ما این جمله را به حال خود باقی گذاشتیم. (علی بن المؤلف رحمه الله)

۴- منابع شرح حال مهیار را در پاورقی فوائد الرضویه آورده ایم.

۵- نگاه کنید به: البدایه و النهایه، ج ۱۲، ص ۱۴.

شيخ الرئيس (١) در همدان وفات كرد.

و كان ابن سينا نادره عصره في علمه و ذكائه، و صَنَّفَ كتاب الشفا في الحكمة و الأشارات والقانون في الطب و غير ذلك، و من شعر ابن سينا في الطب:

اسمع جميع وصيتي و اعمل بها*** فالطب مجموع بنظم كلامي

اقلل جماعك ما استطعت فإنه*** ماء الحياه تصب في الأرحام و اجعل غذاك كل يوم مرة*** واحذر طعاماً قبل هضم طعام

و قيل في تاريخ ولادته و فواته شعراً بالفارسيه، و هو هذا:

حجّه الحق ابوعلی سینا*** در شجع (٣٧٣) آمد از عدم به وجود

در شصا (٣٩١) كرد كسب جمله علوم*** در تكز (٤٢٧) كرد اين جهان بدروود(٢)

ثم اعلم: ان ابن سينا كان معاصراً للحكيم الماهر: ابي علي احمد بن محمد بن يعقوب بن مسكويه - كنعطويه - الرازي الأصل، الأصفهاني المسكن و الخاتمه، صاحب طهاره الأعراق التي مدحها المحقق الطوسي بقوله:

«بنفسى كتاباً حار كل فضيله*** و صار لتكميل البريه ضامناً

و كلاهما معاصران للحكيم المتأله: علي بن الهيثم الملقب بـ «بطلميوس الثاني»، العالم الماهر في فنون الحكمة والرياضي، صاحب التصانيف الكثيره، و الذي قد حكى فيه أنه قد عرض له حين موته اسهال دموي فكان كلما يعالج نفسه ينتج بالعكس، الى ان آيس الحياه.

فقال: آه، ضاعت الهتدسه، و بطلت المعالجه و علوم الطب و لم يبق الا تسليم النفس الى باريتها، ثم امتد بنفسه الى القبله و قال: إِيكَ المَرَجُّعُ و المَصِيرُ، رَبِّ عَلِيكَ تَوَكَّلْتُ و إِلَيْكَ أُنِيبُ.

و اما ثانويته فباعتبار البطلميوس الحكيم المهندس الرياضي اليوناني صاحب كتاب الثمره في علوم النجوم، و المجسطي المشهور في الهيئه الذي قد حرره المحقق الطوسي، و شرحه ايضاً كثيره من مَهْرَه الرياضيين، و قيل: ان بطلميوس كان تلميذ جالينوس، و جالينوس تلميذ بليناس، و بليناس تلميذ ارسطو، و ارسطو تلميذ افلاطون، و هو تلاميذ

١- وفيات الاعيان، ج ١٤، ص ١٥٧؛ تاريخ الحكماء، ص ٤١٣؛ لسان الميزان، ج ٢، ص ٢٩١.

٢- روضات الجنات، ج ٣، ص ١٧٢.

سقراط، و هو تلميذ بقراط، و هو تلميذ جاماسب، و جاماسب اخو گشتاسب و هو من تلامذه لقمان الحكيم عليه السلام.

و در سنه ۴۲۹ عبدالملك بن محمّد معروف به ثعالبي نيشابورى مؤلف فقه اللغه و سر الأدب و يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر وفات كرد، قبل في وصف كتابه: (۱)

أبيات أشعار اليتيمه***أفكار أباكار القديمه

ماتوا و عاشت بعدهم*** فلذلك سُميت اليتيمه

و در همان سال، اول ظهور سلطنت سلاطين سلجوقيه شد، و اول سلطان ايشان طغرل بك بوده، و اول جائى را كه تسخير كردند طوس بوده.

و در سنه ۴۳۰ حافظ احمد بن عبدالله اصفهاني معروف به ابونعيم صاحب كتاب حليه الاولياء (۲) وفات كرد.

و فاضل خبير آميزا عبدالله اصبهاني در رياض العلماء فرموده كه: ابونعيم جد اعلى مجلسيين - عليهما الرضوان - مى باشد، و ظاهر آن است كه از علماء شيعه بوده لكن تقيه مى كرده «والله العالم». (۳)

و هم در سنه ۴۳۰ دولت آل بويه منقرض شد و ابتداء دولت سلجوقيه شد، و گفته شده كه مدت دولت آل بويه صد و بيست و هفت سال بوده.

و در سنه ۴۳۱ وفات كرد عالم حكيم عارف ناصر خسرو معروف به جامعيت در علوم ظاهريه و باطنيّه و مراتب حكمت و عرفانيه تلميذ على بن جعفر معروف به ابوالحسن خرقاني متوفى در سنه ۴۲۸ و نقل شده كه ناصر خسرو از رياضت كارش

۱- قائل ابوالفتوح نصرالله بن قلافس شاعر اسكندري است.

۲- در اين كتاب بسيارى از مناقب مولا على عليه السلام ثبت است. ساير آثار او را در مقدمه خود بر كتاب الاربعون حديثاً فى المهدي عليه السلام او معرفى كرده ايم.

۳- و نيز نگاه كنيد به: نامه دانشوران در شرح حال ابونعيم، ص ۷۰۷؛ روضات، ج ۱، ص ۲۷۵. ظاهراً شيعه بودن او صحيح نيست و اكثريت قريب به اتفاق دانشمندان او را عامى مذهب مى دانند. نگاه كنيد به: معالم العلماء، ص ۲۱. طبقات اعلام الشيعه، ج ۵، ص ۱۷؛ اعيان الشيعه، ج ۹، ص ۴؛ ذكر اخبار اصفهان، ص ۲۷-۳۱.

به جایی رسیده بود که در هر ماهی یک دفعه طعام می خورد، و مهارت تمامی در تسخیر جن داشته، و قبر وی در «بدخشان» است و از اشعار اوست:

ناصر خسرو به جایی می گذشت***مست و لا یعقل نه چون خمّارگان

دید قبرستان و میرز روبرو***بانگ بر زد گفت کای نظّارگان

نعمت دنیا و نعمت خواره بین***اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

و ينسب اليه ايضاً: گویند چه پیغمبر ما رفت ز دنیا (الخ)(۱)

و در سنه ۴۳۲ در سلخ جمادی الاولی ابوالعباس جعفر بن محمد معروف به المستغفری نسفی سمرقندی خطیب حنفی وفات یافت، و این مرد صاحب کتاب طب النبی صلی الله علیه و آله و سلم معروف است که علامه مجلسی در بحار نقل فرموده، و خواجه نصیر طوسی در آداب المتعلمین، متعلمین را امر به ارجاع به آن فرموده وله کتب أخر. و در ۱۴ صفر سنه ۴۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی، تبریزیان را گفت که امشب به جهت زلزله آفتی عظیم به ساکنان این شهر می رسد، بنابر آن داروغه شهر به خروج مردم فرمان داده، زمره انقیاد کردند و فرقه حرکت نمودند به حسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد، و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند، در مجالس المؤمنین از حبیب السیر نقل کرده.(۲)

(سید مرتضی)

و در سنه ۴۳۶ در ماه ربیع الاول سید اجلّ تحریر، ذالمجدین ابوالقاسم الشریف علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام مشهور به سید مرتضی(۳) و ملقب به «علم الهدی» وفات کرد. و آن جناب شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلالی آفاق بوده، علمای امامیه از زمان او تا این زمان از علوم او استفاده می نمایند و او رکن ایشان و معلم ایشان است،

۱- روضات الجنات، ج ۸، ص ۱۶۲.

۲- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۸۰.

۳- مؤلف محترم در منتهی الآمال، ج ۲؛ ص ۴۰۵ نیز درباره این عالم بزرگ شیعی بحث کرده.

کتابهای بسیار تألیف فرموده و کتاب غرر و دررسید را علماء عامه توصیف و مدح کرده اند، چندان که هیچ کتابی از علماء امامیه را به آن حد وصف نکرده اند، و هم علماء عامه تمامی سید را مدح و تجلیل کرده اند و او را اعلم مردم به عربیت گفته اند.

و عمری نسابه امامی بیت پدران سید را اجل بیت بنی الکاظم علیه السلام گفته، و صاحب جامع الاصول او را مجدد مذهب امامیه در رأس ماه رابعه شمرده. (۱)

و ذکر ابن ابی الحدید فی شرحه علی النهج: انّ الشّیخ المفید رحمه الله رأى فی منامه انّ فاطمه علیها السلام جائت بالحسن و الحسین علیهما السلام و قالت له: «یا شیخی، علم ولدی هذین الفقه»، ثمّ جائت الصّیاح فاطمه (۲) امّ السّید المرتضی و الرضی بهما الیه، و قالت: ذلك، (۳) و هی

مشهور.

و کذا الرّویا الّتی رآها عند منازعته مع السّید المرتضی رحمه الله، مضمونها: انه قال: یا شیخی و مُعتمدی، الحقّ مع ولدی.

و حکى انه كان للسّید من الأموال والأملاک ما يتجاوز عن الوصف، قيل: كان يدخل علیه من املاک في کلّ سنه أربعه وعشرون الف دينار، و خلف من کلّ شیء ثمانین حتّى انّ عمره کان ثمانین سنه و ثمانیه اشهر.

و عن الشّهِيد الثّانی قال: ذکر ابوالقاسم التّنوخی صاحب السّید: حصرنا کتبه فوجدناها ثمانین الف مجلّد من مصنّفات و محفوظات و مقرّوات، (۴) فمن اجل ذلك سمی بالثّمانینی.

و بالجمله، هو فی جمعه بین الدّنيا والآخره مصداق قول الصادق علیه السلام لإسحاق بن عمّار

۱- جامع الاصول، ج ۱۲، ص ۲۲۲.

۲- كانت فاطمه امّ السیدین بنت ابی محمّد الحسین بن احمد بن الحسن، المکنی بابی محمّد والملقب بالناصر الکبیر، ملک بلاد الدیلم و الجبل، و هو ابن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. (مؤلف رحمه الله)

۳- نگاه کنید به: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۱؛ و ترجمه آن در منتهی الامال، ج ۲، ص ۱۰۶؛ الدرجات الرفیعه، ص ۵۴۹، ط نجف.

۴- شهید ثانی رحمه الله در حواشی خلاصه نگاه کنید به: امل الآمل، ج ۲، ص ۱۸۴؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۴۲-۴۴۳.

وَ أَخِيهِ اسْمَاعِيلَ: وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا اللَّهُ لِأَقْوَامٍ يَعْنِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ.

وَ حَكَى: أَنَّهُ لَمَّا كَانَتْ الْعَامَّةُ فِي زَمَنِ الْخُلَفَاءِ تَشَتَّتْ مَذَاهِبُهُمْ فِي الْفُرُوعِ وَ اخْتَلَفَ الْأَمْرَاءُ وَ تَفَرَّقَ الْأَهْوَاءُ بِحَيْثُ لَمْ يُمْكِنَ ضَبْطُهَا، فَقَدْ كَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الصَّيْحَابِ وَ التَّابِعِينَ وَ مَنْ تَبِعَهُمْ إِلَى تِلْكَ الْأَعْصَارِ مَذْهَبٌ بِرَأْسِهِ، التَّجَاوَأَ إِلَى تَقْلِبِهَا فَاجْمَعُوا عَلَى أَنْ يَجْمَعُوا النَّاسَ عَلَى بَعْضِ الْمَذَاهِبِ.

فَاتَّفَقَتْ كَلِمَةُ رُؤَسَائِهِمْ وَ عَقِيدَةُ عَقَلَانِهِمْ عَلَى أَنْ يَأْخُذُوا مِنْ أَصْحَابِ كُلِّ مَذْهَبٍ خَطِيراً مِنَ الْمَالِ. فَالْحَتْفِيَّةُ وَ الشَّافِعِيَّةُ وَ الْمَالِكِيَّةُ وَ الْحَنْبَلِيَّةُ لَوْفُورٌ عَدَّتْهُمْ جَاؤًا بِمَا طَلَبُوهُ، فَقَرَّرُوهُمْ عَلَى عَقَائِدِهِمْ وَاجْمَعُوا عَلَى صَحِّهِ خُصُوصاً هَذِهِ الْأَرْبَعَةَ وَ بَطْلَانَ غَيْرِهَا، وَ كَانَ ذَلِكَ فِي عَصْرِ السَّيِّدِ فَرَأَى السَّيِّدُ الْخَلِيفَةَ وَ كَانَ هُوَ الْقَادِرُ بِاللَّهِ وَ وَاطَاهُ عَلَى أَنْ يَأْخُذَ مِنَ الشَّيْعَةِ مِائَةَ أَلْفِ دِينَارٍ لِيَجْعَلَ مَذْهَبَهُمْ فِي عَدَّةِ تِلْكَ الْمَذَاهِبِ وَ يَرْتَفِعَ التَّقِيَّةُ، فَتَقَيَّلَ الْخَلِيفَةُ ثُمَّ أَنَّهُ بَذَلَ لِذَلِكَ مِنْ عَيْنِ مَالِهِ ثَمَانِينَ أَلْفًا وَ طَلَبَ مِنَ الشَّيْعَةِ بَقِيَّةَ الْمَالِ، فَلَمْ يَفُؤَا بِهِ، فَلَمْ يَدْخُلْ مَذْهَبَ الشَّيْعَةِ فِي تِلْكَ الْمَذَاهِبِ.

وَ كَانَ السَّيِّدُ رَحِمَهُ اللَّهُ نَحِيفَ الْجِسْمِ، حَسَنَ الصُّورَةِ وَ يُدْرَسُ فِي عُلُومٍ كَثِيرَةٍ وَ يَجْرَى عَلَى تِلْمِذَتِهِ رِزْقًا، فَكَانَ لِلشَّيْخِ الطُّوسِيِّ أَيَّامَ قَرَانَتِهِ عَلَيْهِ كُلِّ شَهْرٍ اثْنَيْ عَشَرَ دِينَارًا، وَ لِلْقَاضِيِ ابْنِ الْبَرَّاجِ كُلِّ شَهْرٍ ثَمَانِيَةَ دِنَانِيرٍ، وَ كَانَ قَدْ وَقَفَ قَرِيْبَهُ عَلَى كَاغِذِ الْفُقَهَاءِ، وَ تَوَلَّى نَقَابَةَ التَّقْبَاءِ وَ أَمَارَةَ الْحَاجِّ بَعْدَ أَخِيهِ الرُّضِيِّ وَ هُوَ مَنْصُوبٌ وَالدَّهْمَا، وَ قَدْ تَلَمَّذَ عَلَى السَّيِّدِ الْجَمُّ الْغَفِيرِ مِنْ عِلْمَانِنَا، كَالشَّيْخِ الطُّوسِيِّ، وَ الْمُتَكَلِّمِ الْفَقِيهِ أَبِي يَعْلَى سَلَّارَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ الدِّيَلَمِيِّ، وَ أَبِي الصَّلَاحِ تَقِيَّ بْنِ نَجْمِ الْحَلَبِيِّ وَ السَّيِّدِ عَمَادِ الدِّينِ وَ خَلِيفَتِهِ الْمَفِيدِ وَ الْجَالِسِ مَجْلِسِهِ السَّيِّدِ أَبِي يَعْلَى مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ الْجَعْفَرِيِّ، وَ الشَّيْخِ أَبِي الْفَتْحِ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ الْكِرَاجِكِيِّ، وَ الشَّيْخِ أَبِي الْحَسَنِ سَلِيمَانَ الصُّبَيْرِيَّ، وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ الدُّورِيَّسْتِيَّ وَ الْمَفِيدَ النِّشَابُورِيَّ، وَ غَيْرَهُمْ مِنَ الْأَجْلَةِ -رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ -.

وَ بِالْجَمَلَةِ، فَقَضَائِلُ السَّيِّدِ أَكْثَرَ مِنْ أَنْ يَحْصَرَ وَ يَعَدَّ، وَ كَانَ نَصِيرَ الدِّينِ الطُّوسِيِّ كَمَا حَكَى عَنْهُ أَنَّهُ إِذَا جَرَى ذِكْرُ السَّيِّدِ فِي دَرْسِهِ، يَقُولُ: - صَلَّواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ -، وَ يَلْتَفِتُ إِلَى الْقَضَاءِ وَ الْمُدْرَسِينَ وَ يَقُولُ: كَيْفَ لَا يُصَلِّيَ عَلَى السَّيِّدِ الْمُرْتَضَى، وَ مَاتَ السَّيِّدُ فِي بَلَدِ

الکاظمین و دفن فی داره. ثم نقل الی جوار جدّه الحسین علیه السلام و دفن عند اخیه و ابیه فی المحلّ المعروف بابراهیم
المجّاب و هو جدّه و ابن الأمام موسی الکاظم علیه السلام، و قبر ابراهیم فی الحائر مشهور، کذا نُقل عن العلامه الطّباطبائی بحر
العلوم رحمه الله، و کانه القبر الواقع فی اواخر رواق فوق الرّأس من الحرم المطهر.

و نیز در سنه ۴۳۶ محمّد بن علی الطیب معروف به ابوالحسین بصری معتزلی در بغداد وفات کرد.

و در سنه ۴۳۸ احمد بن محمّد بن ابراهیم ثعلبی مفسر مشهور وفات یافت.

و در سیم ربیع الاوّل سنه ۴۴۹ احمد بن عبدالله بن سلیمان معروف به ابوالعلاء^(۱) معری شاعر ادیب ماهر معروف وفات یافت،
و ابوالعلاء در سن سه سالگی یا چهار سالگی چشمش از آبله نابینا شده بود، و در باب کوری او گفته شده:

أبا العلاء بن سلیماناً*** انّ العمی أولاک احساناً

لو ابصرت عیناک هذا الوری*** لم یر انسانک انساناً

و کان علی المشهور: مرمیاً بالزندقه والألحاد، و مکث مدّه خمس و اربعین سنه لأ- یأکل اللحم تدیناً، و مناظراته مع السید
المرتضی و حکایات جوده فهمه و علمه مشوره، و نقل: أنّه دخل ذات یوم علی السید المرتضی رضی الله عنه فعثر برجل، فقال
الرجل: من هذا الکلب، فقال أبو العلاء: الکلب من لا یعرف للکلب سبّین اسماً، فقربّه المرتضی فوجده علامه، ثمّ أنّه قد جرى
فی بعض الأيام ذکر المتبّی فی خدمه السید، فتنقّصه المرتضی و ذکر معائبه، فقال المعری: لو لم یکن للمتبّی من الشّعیر إلاّ
قوله: «لک یا منازل فی القلوب منازل» لکفاه فضلاً و شرفاً.

فغضب المرتضی و امر باخراجه من مجلسه، ثمّ قال: أتدرون أيّ شیء أراد بذكر هذه

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: المختصر فی اخبار البتر، حوادث سال ۴۴۹؛ تاریخ الاسلام، ج ۱۱. قسمت سوم، ص ۴۶۱-
۴۷۰؛ الوافی بالوفیات، ج ۱، ص ۲۷۵-۲۸۵؛ و منابع دیگری که در کتاب دانشوران روشندل، ص ۴۰-۴۴ آورده ایم.

القصيدہ؟ فَإِنَّ لِّلْمُتَّبِعِي اجود منها، أَمَا اراد قوله:

و إِذَا أَتَيْتَكَ مَذْمُوتِي مِنْ نَاقِصٍ *** فِهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ (۱)

و له أيضاً مع السَّيِّدِ مَحَاجَّةً بِالرَّمْزِ فِي مَرَاتِبِ التَّوْحِيدِ وَقَدَمَ الْعَالَمِ، فليطلب من اواخر كتاب الأحتجاج، (۲) و بالجمله، كان المعزى (۳) نسيج وحده في العربيته، ضربت أباط الأبل اليه، و كان يقول: اتمنى ان ارى الماء الجاري و كواكب السماء، حيث كان اعمى.

والمعزى: نسبه الى معزه النعمان، و هي قرية من قرى ارض الشام بالقرب من حماه.

و نیز در سنه ۴۴۹ چنانچه از مرآت الجنان يافعى منقول است، وفات کرد شيخ عالم ثقه ابو الفتح محمد بن على كراچكى، رأس شيعه و تلميذ سيد مرتضى و شيخ مفيد. و كتاب كنز الفوائد و كتاب تعجب از تصنيفات اوست و در كنز الفوائد از شيخ مفيد بسيار نقل مي كند، و له تصنيفات آخر. (۴)

و در سنه ۴۵۰ ثقه جليل القدر شيخ ابو العباس احمد بن على بن احمد معروف به نجاشى صاحب كتاب رجال معروف وفات يافت، و گفته شده كه: نسب شريفش منتهى مى شود به هفت واسطه به عبدالله نجاشى والى اهواز «و كان الشيخ النجاشى رحمه الله شيخاً بهياً ثقه، صدوق اللسان عند المخالف والموافق، و قد يرجح قوله على قول الشيخ رحمه الله مع التعارض».

و نیز در سنه ۴۵۰ على بن محمد بصرى معروف به ماوردى فقيه شافعى صاحب حاوى و ادب الدين و الدنيا و غيره وفات کرد، گفته شده كه: تا زنده بود

۱- عمده الطالب، ص ۲۰۵؛ قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۴۴.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۶۱۲-۶۱۷.

۳- وللمعزى: الم تر ان العجز قد زوج ابنه *** بينت التوانى ثم انقدها مهراً فراشاً وطياً ثم قال لها ارقدى *** فانكما لابد ان تولدا فقراً اخذه من قول امير المؤمنين عليه السلام: ان الاشياء لما ازدوجت. ازدواج الكسل و العجز فنجا بينهما الفقر. (مؤلف رحمه الله)

۴- كنز الفوائد و تعجب و معدن الجواهر اين مرد بزرگ به فارسى ترجمه شده است. خداوند سبحان توفيق چاپ مجدد كتاب التفضيل، و كتاب البرهان على صحه طول عمر الامام صاحب الزمان و كتاب معدن الجواهر (همراه با ترجمه فارسى) را به معلق عنايت فرموده كه خدا را شاكرم.

تصانیف خود را ظاهر نکرد مبادا که در نیت قربت او شویی داخل شود.

و در سنه ۴۵۴ محمد بن سلامه معروف به قضاعی فقیه شافعی صاحب کتاب شهاب وفات کرد.

و در اول سنه ۴۵۵ اسماعیل سرقسطی مقری نحوی اندلسی وفات یافت.

و در هشتم یا هیجدهم شهر رمضان سنه ۴۵۵ محمد بن میکائیل بن سلجوقی معروف به طغرلبک اول سلاطین «سلجوقیه» در ری وفات کرد، و اصل سلاطین «سلجوقیه» از ماوراءالنهر نزدیک «بخاری» بوده، و سلطنت ایشان قوت گرفت و بسیاری از بلاد را تسخیر کردند، طغرل بک دختر قائم بامرالله را تزویج کرد.

و بعد از فوت طغرل بک الب ارسلان محمّد بن داود بن میکائیل بن سلجوق سلطان شد و مدت نه سال سلطنت کرد، و در دهم ربیع الاول سنه ۴۶۵ مقتول شد و در «مرو» در نزد قبر طغرلبک و پدرش داود به خاک رفت.

و الب ارسلان همان است که بر قبر ابوحنیفه مشهدی بنا کرده و مدرسه در بغداد بنا کرد و اموال بسیار صرف آن نمود و «الب» (به فتح همزه و سکون لام)، مرکب با «ارسلان» لفظ ترکی است، (یعنی شجاع) اسد.

و بعد از الب ارسلان پسرش ملکشاه سلطان شد، و محاسن ایام سلطنت او بسیار است، و دخترش را به مقتدی بالله خلیفه تزویج کرد، و در شانزدهم شوال سنه ۴۸۵ وفات یافت.

و بعد از او مملکت او ما بین سه پسر او قسمت شد: یکی سلطان سنجر و دیگری برکیاروق و سیم ابوشجاع محمد، ولکن مشارالیه در سلطنت سلطان سنجر بود و دو برادر او مثل تابع او بودند.

و در سنه ۴۹۵ خطبه به نام سلطان محمد خواندند و بعد از برکیاروق سلطنت برای او خالص شد و در ۲۴ ذی حجه سنه ۵۱۱ وفات یافت، و تفصیل سلطنت سلجوقیه را این مقام گنجایش ذکر ندارد.

و در سنه ۴۵۶ علی بن احمد معروف به ابن حزم اندلسی مشهور به غزازه علم صاحب

کتاب محلی وفات کرد، و ابن حزم همان است که علماء متقدمین و متأخرین را سبک می شمرد و احترام ایشان را مراعات نمی نمود و ایشان را حقیر یاد می نمود، لاجرم

احمد بن عریف در حق او گفته: کان لسان ابن حزم و سیف الحجاج بن یوسف شقیقین. (۱)

و در سنه ۴۵۸ علی بن اسماعیل معروف به ابن سیده لغوی معروف وفات کرد. و در دهم جمادی الاولی همان سال احمد بن الحسین معروف به امام بیهقی شافعی صاحب سنن و غیره وفات کرد و «بیهق» نزدیک نيسابور است به مسافت بیست فرسخ (و کان البیهقی قلیل التعصب، و له علی الشافعی حق عظیم، و هكذا له علی الشافعی منه عظیمه لما صنّف فی نصره مذهبه).

و در شب دوشنبه بیست و دوّم محرم سنه ۴۶۰ شیخ طائفه و رئیس امامیه، فخرالاعاجم ابو جعفر محمّد بن الحسن الطوسی - نورالله ضریحه - وفات یافت. و کان الشیخ رحمه الله جلیل القدر، عظیم المنزله، عارفاً بالرجال و الأخبار و الفقه و الأصول و الکلام و الأدب، و جمیع الفضائل تُنسب الیه، صنّف فی کلّ فنّ من فنون الاسلام، و هو المَهْدَبُ للعقائد فی الأصول و الفروع، و الجامع لکمالات النفس فی العلم و العمل، و کان مرجع فضلاء الزمان و مُربّیهم، حتّی حُکى انّ فضلاء تلامذته العالَمین کانوا مجتهدین، یزیدون علی ثلاث مائة فاضل من الخاصّه و من العامّه ما لا یحصی، والخلفاء اعطوه کرسی الکلام، و کان ذلك لمن کان وحید عصره و علامه دهره، و کان ذلك ببغداد، ثمّ هاجر الی مشهد امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - خوفاً من الفتن الّتی تتجدّد ببغداد، و احرقت کتبه و کرسی کان یجلس علیه للکلام، و له تألیفات کثیره فی التفسیر و الأصول و الفروع و غیرها، منها: کتاب التّهذیب و الاستبصار المشهوران فی جمیع الأعصار، دُفن رحمه الله بداره و هی الآن مسجد معروف بمسجد الطوسی بقرب الحضرة العلویّه، (لا زالت مهبطاً للفیوضات السُّبحانیّه).

و در سنه ۴۶۱ مسجد جامع دمشق بسوخت، و در سنه ۴۶۳ یوسف معروف به ابن عبدالبرّ شافعی: صاحب کتاب استیعاب، و احمد بن علی معروف به خطیب

بغداد صاحب تاریخ بغداد وفات یافتند «کما قيل: كان عبدالبّرّ حافظ المغرب و الخطيب البغدادي حافظ المشرق، و ماتا في سنة واحده» و قبر خطیب در بغداد نزدیک قبر بشر حافی در باب حرب است.

و در همان سال ابویعلی، محمّد بن الحسن بن حمزه جعفری وفات کرد «و كان هو خليفه الشيخ المفيد و الجالس مجلسه متكلم فقيه».

و هم به قولی در آن سال سلار بن عبدالعزیز دیلمی جیلانی مؤلف مراسم و شاگرد سید مرتضی وفات کرد.

و در سنه ۴۶۵ الب ارسالان مقتول شد و پسرش جلال الدوله به جای وی نشست.

و در همان سال شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری صوفی، تلمیذ و داماد ابوعلی دقاق وفات نمود و در نیشابور نزدیک قبر او به خاک رفت، و قشیری مؤلف رساله کبیره قشیریه است که برای طوائف عرفا و صوفیه نوشته است، و «قشیر» (کزبیر) ابوقبیلّه من العرب.

و در سنه ۴۶۶ آب دجله سی ذراع زیاد شد و بغداد غرق شد و صد هزار خانه با زیادتر خراب شد و بسیاری از اموال و نفوس تلف گشت.

و در سنه ۴۶۷ علی بن الحسن معروف به ابوالحسن باخرزی شاعر مشهور در مجلس انس خود کشته شد، و از مؤلفات اوست کتاب دمیّه القصر و عصره اهل العصر که در ذیل یتیمه الدهر ثعالبی است، و باخرز (به فتح خاء معجمه و تقدیم راء مهمله ساکنه برزای)، اسم ناحیه ای است از نواحی نیشابور، و این رباعی از محقق طوسی در حق باخرزی معروف است:

مفخر دهر شیخ باخرزی*** بالله ارتو به ارزنی ارزی

با خردمند کی توانی زیست*** چون تو را گفته اند باخرزی

و هم در سنه ۲۶۷ قائم بامرالله وفات کرد، و علت موت او آن شد که: قصد کرد و خوابید، چون در خواب شده بود موضع فصد گشوده گشته بود و خون بسیار آمده بود تا قوتش برفت و هلاک شد، و وقایع ایام خلافت او بسیار بوده، چنانچه به

مختصری از آن اشاره شد.

و هم نقل شده که: در ایام خلافت او قحطی سختی در مصر شد که از زمان یوسف صدیق تا آن زمان چنان قحطی دیده نشده بود و هفت سال طول کشید، و کار به جایی رسید که مردم هم دیگر را بخوردند و گرده نانی به پنجاه دینار خریده شد و سگ به پنج دینار قیمتش رسید.

و حکایت کرده اند که زنی را دیدند که از قاهره مصر بیرون شده بود و یک مُد جواهر با او بود و فریاد می کرد که: کیست این مُد جواهر را به یک مُد گندم از من بخرد؟ کسی به نزد او نرفت که از او بخرد. (۱)

فقیر گوید که: فاضل ماهر آسید محمد باقر در روضات در ترجمه ملا اسماعیل خاجوئی از جناب آقا هادی نجل آخوند ملا محمد صالح مازندرانی نقل کرده که: او در بعضی مجامع خود نقل نموده حکایت قحطی مصر را در سنه ۴۶۵، پس از آن گفته که: در ایام ما سنه ۱۱۳۴ به جهت فتنه افغان و محاصره ایشان شهر اصفهان را چنان قحطی شد تا هشت ماه که یک مُد گندم که هیجده رطل عراقی باشد فروخته شد به پنجاه و پنج تومان که هزار درهم باشد.

و کار به جایی رسید که گندم و برنج و سایر حبوبات تمام شد و مردم گوشت می خوردند، و گوشت گوسفند و گاو و اسب و استر و حمار تمام شد، گوشت سگ و گربه را خوردند، پس از آن گوشت مردار خوردند و کار به جایی رسید که یک دیگر را می کشتند که گوشت او را بخورند، و چندان مرگ و قتل شایع شد که روزی هزار هزار نفس هلاک می شد و اسباب دنیوی و املاک قیمتش به ربع عشر رسیده بود، و قسم به پروردگار کعبه که مبالغه و جزاف گفته نشد، (۲) «اعاذنا الله من مثله».

(سلاطین صفویه)

مؤلف گوید که: ابتداء ظهور افاغنه متصل شد به انتهاء دولت سلاطین صفویه و

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۲ به نقل از مرآه الزمان.

۲- روضات الجنات، ج ۱، ص ۱۱۷-۱۱۸.

سلطنت ایشان در ایام افاغنه منقرض شد، و اگرچه ذکر سلاطین صفویه اجنبی از مقام است، لکن شایسته باشد که به طور مختصر اشاره به ایشان شود.

همانا سلاطین صفویه نه نفر بودند، و به زیاده از دویست و بیست سال سلطنت کردند، و ترویج دین شیعه و مذهب جعفری نمودند، اول ایشان: شاه اسماعیل اول بود که نسبش منتهی می شود به شیخ صفی الدین ابی الفتح اسحاق اردبیلی موسوی که نسب او منتهی می شود به حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام.

و شاه اسماعیل در مبدأ امر با جماعتی از صفویّه که مرید او و مرید اَباء عرفاء راشدین او بودند از بلاد و «جیلان» خروج کرد در سنه نهصد و شش در حالی که به سن چهارده سالگی بود، و جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر کرد که مذهب امامیه را ظاهر کنند.

چون سن شریفش به سی و نه رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب سلطان شد، و این در روز دوشنبه ۱۹ ماه رجب سال نهصد و سی هجری بوده، و پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین درالسلطنه او بوده، و معاصر بوده با شیخ بهائی و پدرش شیخ حسین رحمه الله.

و بعد از او پسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد، و او بر طریقه و مذهب اهل سنت بوده و با اهل ایمان و علماء سادات ایشان بد بود، لا-جرم حق تعالی او را مهلت نداد و در مجلس طرب خویش ناگهان خناق کرد و بمرد، و زیاده بر یک سال سلطنت نکرد.

آن گاه برادرش سلطان محمد مکفوف، معروف به «شاه خدابنده ثانی» سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، و از پس او فرزندش شاه عباس اول معروف به ماضی، سلطان شد و مدت چهل و چهار سال در کمال ابهت و جلالت سلطنت کرد.

و بعد از او حفید او شاه صفی اول، فرزند فرزندش صفی میرزا شهید، سلطان شد و چهارده سال سلطنت کرد، و در قم وفات کرد.

و بعد از او فرزندش شاه عباس ثانی سلطان شد، و مدت بیست و شش سال

سلطنت کرد.

و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم معروف به شاه سلیمان لباس سلطنت پوشید.

بعد از او فرزندش شاه سلطان حسین، سلطان گردید و اواخر سلاطین صفویه بوده، و متصل شد دولت ایشان به فتنه افغانه و محاصره ایشان شهر اصفهان را، چنانچه گذشت. و چون اهل شهر مضطر و ملجأ شدند، سر تسلیم پیش آوردند و دروازه ها را مفتوح نمودند، افغانه در شهر ریختند و خون جمله از اعیان و عظماء دولت صفویه را بریختند و شاه سلطان حسین را حبس کردند با برادران و فرزندان او. و این واقعه در سنه ۱۱۳۷ بوده.

در همان سال فاضل هندی وفات یافت.

و پیوسته سلطان در حبس بود تا سلطان محمود افغانی بمرد و سلطان اشرف مردود به جای وی نشست و این واقعه در هشتم شعبان همان سال بوده، پس به امر او قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند. و چون فتوری در دولت خود دید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد سلطان حسین صفوی را در محبس هلاک کردند، و او را بدون غسل و کفن بگذاشت، و اهل و عیال او را اسیر کرد، و اموالش را به غارت برد.

و این واقعه در ۲۲ محرم سنه ۱۱۴۰ بوده، پس مردم بعد از زمانی نعش شریف سلطان را به قم حرکت دادند و او را در جوار حضرت فاطمه لازلالت مهبطاً للفیوضات الربانیة، نزدیک پدرانش به خاک سپردند، والله العالم. (۱)

۱- مؤلف محترم در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۲۱-۴۲۵؛ و در فوائد الرضویه، درباره سلاطین صفویه بحث کرده است.

ذکر خلافت عبدالله بن القائم المقتدی بأمرالله

در سال چهارصد و شصت و هفت که قائم بأمرالله وفات کرد، پسرش ابوالقاسم عبدالله مقتدی بأمرالله قائم به امر خلافت شد، و او مردی عالی همت بوده و از نجبای بنی عباس به شمار می رفته، و از محاسن کارهای او این که مغنیات و خواطی را از بغداد بیرون کرد، و امر کرد که هیچ کس بی لنگک داخل حمام نشود، و برجهای حمامها را خراب کنند به جهت صیانت زنهای مردم و حفظ ناموس ایشان.

و در ایام او در سنه ۴۶۸ ابوالحسن واحدی علی بن احمد صاحب تفاسیر: بسیط و وسیط و وجیز و غیره در نیشابور وفات کرد.

و در سنه ۴۷۱ و به قولی سنه ۴۷۴ شیخ مقدم ادیب عبدالقاهر بن عبد الرحمن شافعی جرجانی (۱) نحوی بیانی مشهور وفات کرد، و شیخ عبدالقاهر صاحب تألیفات است که از جمله شرح ایضاح و اعجاز القرآن و عوامل مأه و غیرها است، و او از تلامذه ابن جنی و صاحب بن عباد و غیرهما است، و «جرجان» نزدیک به طبرستان است و آن همان «استراباد» و نواحی او است و از بناهای یزید بن مهلب بن ابی صفره است، و عوامل جرجان را جماعتی شرح کرده اند، مانند: قطب راوندی، و ملا محسن ادیب نحوی تلامیذ قوام الدین قزوینی و فاضل هندی و ابن خشاب و خود مانن (۲).

۱- بغیه الوعاه، ج ۲، ص ۱۰۶.

۲- نگاه کنید ایضاً به: کتابشناسی کتب درسی حوزه از این بنده.

و در سنه ۴۷۸ امام الحرمین عبدالملک بن شیخ عبدالله جوینی (۱) شافعی استاد غزالی و غیره در نیشابور وفات کرد و بعد از چند سال جنازه او را به کربلا حمل دادند و در نزد پدرش به خاک رفت، و نقل شده که پدرش مادر او را که جاریه بود از پول حلال خریدیده بود و از کسب ید او را طعام می داد و چون امام الحرمین را متولد کرد با مادرش وصیت کرد که شیر دیگری را به او مده که شیر در طفل اثر دارد.

اتفاقاً وقتی مادرش کسالتی داشت و آن طفل می گریست، یکی از زنان همسایه رقت کرد به حال طفل و مقداری شیر به او داد، پدرش که وارد شد و فهمید، او را سرازیر کرد و پیوسته دست به دلش کشید تا آن شیر را قی کرد، و گفت: مردن طفل من آسان تر است تا فساد طبع او به شیر غیر. (۲)

و نقل شده که: گاهی در حین مناظره فترتی برای او حاصل می شد، می گفت: این از بقیه همان شیر است.

فقیر گوید که: شیر در طبیعت طفل خیلی اثر می کند، و در حال حسن بصری فهمیدی که فصاحت او از برکت پستان ام سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده.

و قال ابن خلکان: و غلقت الأسواق یوم موته، و کسر منبره بالجامع، (۳) و کانت تلامذته قریباً من أربعمائة نفر، فکسروا مخابرههم و اقلامهم، و اقاموا علی ذلک عاماً كاملاً.

در نهم شعبان سنه ۴۸۱ وفات یافت عزالمؤمنین ابوالقاسم عبدالعزيز معروف به ابن برج فقیه امامی مؤلف جمله از کتب فقهیه مثل: کامل و موجز و مهذب و غیرها.

«وکان من تلامیذ الشیخ المرتضی و الشیخ و الکراچکی و ابی الصّیّاح الحلّی، و کان قاضیاً علی طرابلس (بضمّ الموحّده و اللّام) مدینه بساحل الشّام قریباً من بعلبک، و یستفاد من الدّره البهیّه أنّ من القاب ابن البرّاج «الحافی»، قال فی مبحث صلاه المیت:

- ۱- نگاه کنید به: الملل والنحل، ج ۱، ص ۹۹: مقدمه ابن خلدون، ص ۴۶۵؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۱۶۷؛ المنتظم، ج ۹، ص ۱۸؛ طبقات سبکی، ج ۳، ص ۲۴۹.
- ۲- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۶۹.
- ۳- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۷۰.

و الخلع للحذاء دون الأحتفاء*** و سنّ في قضائه الحافي الحقا(۱)

و در حدود سنه ۴۸۱ شیخ ابواسماعیل خواجه عبدالله انصاری صوفی که از احفاد ابو ایوب انصاری است و صاحب رساله مناجات فارسیه و کلمات حکمیه است وفات کرد، و در بقعه «گازرگاه» هرات به خاک رفت.

و در سنه ۴۸۳ علی بن محمد معروف به ابن مغزلی فقیه شافعی صاحب مناقب و ذخایر وفات یافت.

و در سنه ۴۸۵ حسن بن علی ملقب به نظام الملک طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه (سلطان ملکشاه سلجوقی) به قتل رسید. و نظام الملک عنایتی تمام به فقهاء و صوفیه داشته، و او اول کسی است که انشاء مدرسه کرد و مردم به او اقتداء کردند در بناء مدارس.

و در سنه ۴۸۷ مقتدی به موت فجأه وفات کرد، و به قولی جاریه او شمس النهار

اورا مسموم نمود.

ذکر ایام خلافت احمد بن المقتدی المستظهر بالله

چون مقتدی از دنیا رخت بر بست، پسرش مستظهر بالله ابوالعباس احمد به جای وی نشست، و گفته اند که او مردی بوده لین الجانب، کریم الاخلاق، و خواهان علما و صلحاء. (۱)

و در ایام او سنه ۴۸۸ محمّد بن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن حمید اندلسی معروف به حمیدی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین در بغداد وفات یافت، و حمیدی (به ضم مهمله و فتح میم) منسوب است به جدش حمید.

و در سنه ۴۹۲ فرنگیها بیت المقدس را محاصره کردند، و بعد از مدت یک ماه و نیم که محاصره طول کشید، زیاده از هفتاد هزار از مردم آن جا را بکشستند، و مشاهده آنجا را منهدم و ویران کردند، و یهودیان را در کنیسه شان جمع نمودند و کنیسه را بر ایشان بسوزانیدند و جمعی فرار کردند و به بغداد رفتند، چنان تظلم کردند که دیده‌های مردم برایشان بگریست.

و هم در آن سال و به قولی در سنه ۵۱۸ قرآن عثمان را از مدینه «طبریّه» به جامع دمشق نقل کردند به جهت آنکه مبادا کفار بر او ظفر یابند، مردم به استقبال او بیرون شدند و قرآن را در خزانه شرقیه مسجد مقصوره جامع دمشق نهادند، و آن قرآنی بود به مرکب نوشته بودند بر پوست، و گفته شده که: عثمان قرآن نوشته بلکه مصاحب عثمان به خط زید بن ثابت بوده که به امر عثمان نوشته بوده.

و هم در سنه ۴۹۲ مجد الملک ابوالفضل اسعد بن محمّد قمی بر اوستانی وزیر

۱- عیون التواریخ، ج ۱۲، ص ۸۳؛ الکامل، ج ۸، ص ۲۸۱؛ اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۶۶.

سلطان بر کباروق را لشکریان بکشتند و در جوار حضرت امام حسین علیه السلام به خاک رفت.

و از آثار اوست قبه ائمه اربعه در بقیع و چهار طاق عثمان بن مظعون رحمه الله، و مشهد کاظمین علیه السلام، و مشهد سید جلیل عبدالعظیم حسنی رحمه الله در ری، و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام. (۱)

و در سنه ۴۹۸ رکن الدین بن ملک‌شاه بن الب ارسلان سلجوقی برادر سلطان سنجر در بروجرد وفات کرد، و ممالک بسیار در تحت تصرف او بوده.

و نیز در سنه ۴۹۸ و به قولی در سنه ۴۹۵ «حله سیفیه» بنا شد، چنانچه ابن خلکان در احوال امیر صدقه بن منصور مزیدی (۲) اسدی ملقب به سیف الدوله تصریح کرده و از این جهت معروف است به «حله سیفیه».

و در اول سنه ۵۰۴ علی بن محمد معروف به «الکیا هراسی» در بغداد وفات کرد، و «الکیا» (به کسر کاف، یعنی کبیر القدر) و «الکیا» از فقهاء شافعیه است و تجویز کرده لعن یزید بن معاویه را به عکس غزالی، چنانچه در احوال یزید به شرح رفت.

و در سنه ۵۰۵ محمد غزالی طوسی شافعی مؤلف احیاء العلوم و غیره وفات کرد، و سن او به پنجاه و چهار رسیده بود، چنانچه شاعر گفته:

نصیب حجه الاسلام ازین سرای سپنج*** حیات پنجه و چار و وفات پانصد و پنج

غزالی (به تشدید زای، و به تخفیف نیز گفته شده است) منسوب است به «غزاله» - که یکی از قراء طوس است-، و علماء سنت از غزالی تعبیر به «حجه الاسلام» کرده اند و از او ستایش بلیغ نموده اند، و تصانیفش در نهایت خوبی و کمال است و احیاء العلوم او رب النوع کتب اخلاقیه است، مولدش در طوس سنه

۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۶۰.

۲- سلسله جلیله بنی اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و در عراق عرب امارت داشتند، تمام شیعه بوده اند، و از جمله سیف الدوله بانی حله است که مردی حلیم و کریم و عفیف و شجاع بوده و خانه او در بغداد محل امان خائفان بود. (مؤلف رحمه الله).

۴۵۰ واقع شده، و در آنجا و در نیشابور نزد امام الحرمین تلمذ کرد و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نمود، نظام الملک احترام او را فروگذار نمی کرد و تدریس نظامیه بغداد را به او تفویض نمود. (۱)

پس در سنه ۴۸۴ بغداد رفت، اهل عراق چون بر کمال و فضل او مطلع شدند شیفته او گردیدند و مدت ده سال آنجا بود و قریب سیصد نفر از اعیان اهل علم در درسش حاضر می شدند، آن گاه زهد ورزید و عزلت اختیار کرد و در دمشق رفت و احیاء را تصنیف کرد، آن گاه به جانب مصر و اسکندریه سفر کرد، پس دیگر باره به طوس مراجعت نمود و مشغول تصنیف شد.

و در اوقاتی که عزلت اختیار کرده بود وزیر مکتوب کرد او را، و خواهش کرد از او به آمدن بغداد، غزالی استعفا کرد و جوابی شافی برای او نوشت، چنانچه قاضی نورالله مرحوم در مجالس و غیر او نوشته اند، (۲) و نقل شده که: در اواخر عمر کتاب المنقذ من الضلال را در رد اعتقاد شیعه بر عصمت ائمه علیهم السلام نوشت.

و از معاصرین غزالی است، عمر خیام نیشابوری حکیم و صاحب اشعار معروفه.

و در سنه ۵۱۰ یحیی بن عبدالوهاب محمّد بن اسحاق بن محمّد بن یحیی بن منده معروف به ابن منده اصفهانی، محدث صاحب تصنیفات وفات کرد، و ابن منده از بیت علم و حدیث است و پدران او تمام تا یحیی بن منده محدث و فاضل بوده اند.

و در سنه ۵۱۲ مستظهر بالله خلیفه به علت خوانیق وفات کرد.

۱- نگاه کنید به ایضاً: تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۴۲-۲۴۴؛ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ج ۲، ص ۵۱۸ - ۵۲۱.

۲- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۱۹۲.

ذکر خلافت فضل بن المستظهر بالله المسترشد بالله

بعد از مستظهر فرزندش ابومنصور فضل مسترشد به جای وی نشست، و او مردی شجاع و مهیب و صاحب شهامت بوده، و نقل شده که بعد از معتضد اشهم از او در خلفاء نبوده، و سلطان مسعود پسر برادر سلطان سنجر با او منازعه کرد و بعد از کارزار بر مسترشد غلبه جست و او را با جمله از خواصش اسیر کرد و در قلعه قریب به همدان حبس نمود، اهل بغداد از این واقعه بسیار ضجه کشیدند و بگریستند و زنها سر برهنه در کوچه ها بیرون شدند و بر خلیفه گریستند و مردم را از نماز جماعت منع کردند و منابر را شکستند و استغاثه ها کردند.^(۱)

تا آن که سلطان سنجر برای سلطان مسعود نوشت که به رسیدن کاغذ من مسترشد را به مقرر سلطنتش با کمال عزت و احترام برمی گردانی، سلطان مسعود قبول کرد و او را با احترام به بغداد روانه کرد، همین که در «مراغه» رسیدند ناگهان هفده نفر از فدائیه در خیمه مسترشد ریختند و او را با خواصش بکشتند،^(۲) این خبر چون به بغداد رسید مردم از خانه ها بیرون شدند و ندبه آغاز کردند و لطمه بر صورتها زدند و مرائی برای مسترشد گفتند.

و این واقعه در شانزدهم ذی قعدة سنه ۵۲۹ اتفاق افتاد.

و در ایام او در سنه ۵۱۳ یا یک سال بعد، فخرالکتاب حسین بن علی اصبهانی

۱- عیون التواریخ از ابن شاکر کتبی، ج ۱۲، ص ۲۹۲-۲۹۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۱۹، ص ۵۶۸؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۰.

معروف به طغرایی(۱) ظلماً مقتول شد، و طغرایی را استاد می گفتند، و وزیر سلطان مسعود سلجوقی بوده و از برای اوست دیوان شعری، و از محاسن اشعار او قصیده معروفه به «لامیه العجم» است که مطلعش این بیت است:

أصالة الرأي صانتي عن الخطلِ *** و جليه الفضل زانتي لدى العطلِ

و این قصیده را در بغداد گفته در وصف حال خود و شکایت از زمان خویش.

فقیر گوید که: اگر طغرایی در زمان ما بود و روزگار ما را سیر می کرد، شکایتها می نمود و قصیده ها در این باب انشاء می نمود و بر آن زمانها و روزگارها حسرتها می برد، و شایسته باشد چند شعر از قصیده لامیه او را در این جا ذکر کنم و هدیه

فضلاء نمایم، چه فضلا را به آن قصیده عنایتی تمام است و جمله او را شرح

کرده اند که از جمله صلاح صفدی است، قال الطغرایی و لله درّه:

ما كنت أوتر أن يمتد بي زمني *** حتى أرى دوله الأوغاد والسفّل

تقدّممتي أناسُ كان شوطهم *** وراء خطوي و لو أمشي على مهلٍ

هذا جزاء امرئ أقرانه درجوا *** من قبله فتمني فسحّه الأجل

فإن علاني من دوني فلا عجب *** لي أسوه بانحطاط الشمس عن زحلٍ

فاصبر لها غير محتال و لا ضجير *** في حادث الدهر ما يغني عن الحيل

أعدى عدوك أدنى ما (۲) وثقت به *** فحاذر الناس واصحبهم على دحلٍ

فإنما رجل الدنيا و واحداهما *** من لا يعول في الدنيا على رجلٍ

و حسن ظنك بالأيام معجزه *** فظن شراً بو كن منها على وجلٍ

غاص الوفاء و قاص العدر و انفرجت *** مسافه الخلف بين القول و العمل

و شأن صدقك عند الناس كذبهم *** و هل يطابق معوج بمعتدلٍ

قيم اقتحامك لج البحر تركيه *** و أنت يكفيك منها مصه الوشلي

ملك القناعه لا يخشى عليه و لا *** يحتاج فيه إلى الأنصار و الخول

-
- ۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۸۵؛ معجم الادباء، ج ۹، ص ۵۶.
 - ۲- در وفیات: من.

ترجو البقاء بذارٍ لا ثباتَ لها*** فُهل سَمِعَتَ بطلٍ غيرِ مُنتقلٍ

ثمّ اعلم: انّ الطغرایی نسبةً الی من یکتب الطغراء، و هی الطَّرَه التي تکتب فی اعلى الکتب فوق البسملة بقلم غلیظٍ تتضمّن نعوت الملك الّذی صدر الکتاب عنه و القابه، و هی لفظه اعجمیه.

و در شوال سنه ۵۱۵ حسین بن مسعود بن محمّد الفراء معروف به محیی السنه بغوی صاحب کتاب مصابیح در حدیث، و معالم التنزیل در تفسیر، و تهذیب در فقه، و شرح السنه و غیرها در «مرو» وفات کرد.

و در سنه ۵۱۶ قاسم بن علی بن محمّد بصری معروف به حریری (۱) صاحب مقامات و دره الغواص فی اغلاط الخواص وفات یافت، و گفته شده که: حریری مقامات را به خواهش و امر وزیر مسترشد عمیدالدوله (۲) انشاء کرد، و اول مقامه که انشاء کرد مقامه حرامیه است، که ابوزید سروجی را در مسجد بنی حرام که نام قبیله است ملاحظه کرد که سؤال می کند با کمال فصاحت و بلاغت، در حالی که مسجد مملو از فضلا بود، فضلا از فصاحت و بلاغت ابوزید حیران ماندند و صحبت او را در میان آوردند، حریری آن مقامه را در این باب انشاء کرد، چون بر وزیر اظهار کرد وزیر را خوش آمد، امر کرد که از قبیل آن انشا کند.

پس حریری چهل مقامه انشا کرد و به نظر وزیر رسانید، بعضی از فضلا از روی حسد منکر شدند و گفتند: این از انشائات کس دیگر است حریری به خود بسته است و اگر نتواند باز هم انشا کند، حریری به این جهت ده مقامه دیگر انشاء کرد و مجموع پنجاه مقامه شد، و زمخشری مقامات را مدح کرده و گفته:

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: «وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۶۳؛ معجم الادباء، ج ۱، ص ۲۶۱؛ طبقات سیکی، ج ۴، ص ۲۹۵؛ شذرات، ج ۴، ص ۵۰۱.

۲- عمیدالدوله شرف الدین انوشیروان بن خالد قاشانی است که ابن کثیر گفته: او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده، و مردی عاقل، مهیب، عظیم الخلقه، کریم، شیعی مذهب بوده، و حریری مقامات را به اشاره او به اسم او نوشته و در مدح او قصاید دارد، و در سنه ۵۳۱ وفات یافت. (مؤلف رحمه الله)

اقسم بالله و آیاته*** و معشر الخیف و میقاته

ان الحریری حرئى بأن*** تکتب بالنبر مقاماته

و کسی که احاطه داشته باشد بر مقامات می داند که حریری در چه پایه از فضل و کمال و کثرت اطلاع و طول باع بوده، و پیوسته اهل فضل به مقامات عنایاتی داشته اند و شروحنی برای آن نگاشته اند، و مبدع مقامات بدیع الزمان همدانی است و حریری نسج بر منوال او نموده و مراد از حارث بن همّام که در صدر مقامات نام برده شده خود حریری آمست.

«و هو مأخوذ من قوله صلى الله عليه و آله و سلم: «كُلُّكُمْ حَارِثٌ، وَ كُلُّكُمْ هَمَّامٌ»، فالحارث: الكاسب، والهَمَّام الكثير الاهتمام، و ما من شخص الا و هو حارث و همّام، لأن كل واحد كاسب و مهتم بأموره. (۱)

و حکى ان الحریری كان مولعاً بنتف لحيته عند الفکره.

و نیز در سنه ۵۱۶ علی بن ابی زید محمّد نحوی شیعی امامی مشهور به فصیحی استرآبادی وفات یافت، و او را فصیحی می گفتند به جهت ملازمت او در قرائت کتاب «الفصیح» که از مصنفات ثعلب است و در علم نحو است.

و نیز در سنه ۵۱۶ وفات کرد بغوی محیی السنه.

و در سنه ۵۱۸ ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری (۲) ادیب وفات کرد، و از تألیفات او است کتاب «السامی فی الاسامی» و کتاب «مجمع الامثال» که هر دو کتاب معروف و نیکو می باشند، و ما بین میدانی و زمخشری لطیفه واقع شده که ذکرش را دوست ندارم، و میدانی منسوب است به «میدان» و آن (به فتح) اسم محله ای است در نیشابور، و این دو بیت منسوب است به میدانی مذکور:

تَنَفَّسَ صُبْحُ الشَّيْبِ فِي لَيْلٍ عَارِضِي*** فَقُلْتُ عَسَاهُ يَكْتَفِي بِعِدَارِ

۱- وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۶۵.

۲- برای مزيد اطلاع نگاه کنید به: وفيات الاعيان، ج ۱، ص ۱۴۸؛ معجم الادباء، ج ۵، ص ۴۵؛ انباه الرواه، ج ۱، ص ۱۲۱؛ و مقدمه مجمع الامثال، چاپ دارالکتاب العلمیه، بیروت.

فلما فشا عاتبته فأجابني *** أيا(۱) هل ترى صُبْحاً بغيرِ نهار(۲)

و در سنه ۵۲۰ احمد بن محمد بن طوسی غزالی برادر ابوحامد غزالی در قزوین وفات یافت، و غزالی - به تشدید زای و به تخفیف نیز نقل شده - منسوب است به «غزاله» - که یکی از قراء طوس است- و احمد کتاب احیاء العلوم غزالی را مختصر کرده، در یک مجلد و نامیده او را به احیاء الاحیاء، چنانچه از علماء امامیه مرحوم محدث کاشانی او را مختصر و مهذب کرده و نامیده او را به محججه البيضاء فی تهذیب الاحیاء.(۳)

و در سنه ۵۲۵ وفات کرد حکیم عارف کامل معنوی و استاد مولوی صاحب مثنوی ابوالمجد مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی شاعر غزنوی، چنانچه صاحب روضات از بعضی فضلاء نقل کرده، و بعضی گفته اند: وفاتش در سنه ۵۵۵ بعد از وفات انوری شاعر بوده به چهار سال، و از جمله از اشعار حکیم سنائی ظاهر می شود که او از شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام بوده، رجوع شود به مجالس(۴) قاضی نورالله مرحوم رحمه الله، والله تعالی هو العالم.***

۱- در وفیات: ألا هل.

۲- مقدمه مجمع المقال، ج ۱، ص ۱۹ و وفیات.

۳- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که: احمد غزالی واعظ مقوّه بود، در بغداد آمد و موعظه کرد مردم را، «و کان يتعصب لابليس و يقول: انه سيد الموحدين، و قال يوماً على المنبر من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زنديق، امر ان يسجد لغير سیده فابی، و لست يضارع الّ اليکم، و اما غيرکم حاشا و کلاً» و نقل منه امثال فيلد كثيراً «مؤلف رحمه الله»

۴- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۷۷.

ذکر ایام خلافت راشد بالله

چون در ۱۶ ذیقعدہ سنہ ۵۲۹ مسترشد مقتول گشت، فرزندش ابومنصور جعفر راشد به جای وی نشست، و گفته شده که: چون به دنیا آمده بود سوراخ مقعدش مسدود بوده، اطبا با باز کرده بودند. (۱)

و در ایام او در بلده موصل از آسمان آتشی بارید که چند موضع شهر را با خانه های بسیار سوزانید، و هم در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد که مردم خیلی وحشت کردند و جماعتی از اطفال را بکشت. (۲)

و هم نقل شده که: ما بین راشد و سلطان مسعود منافرتی واقع شد، لاجرم راشد لشکری بسیار به جهت محاربه با او تهیه کرد، سلطان مسعود در ذی حجه سنہ ۵۳۰ داخل بغداد شد و قلوب رعیت را به سوی خود مائل کرد و دارالخلافه را غارت نمود، و شهودی نزد قضات جمع آورد که تمامی شهادت دادند که راشد سیرتش قبیح است و خونهای مردم را بی سبب می ریزد و منکرات به جا می آورد.

پس قاضی قضات مالکیه ابن کرخی حکم به خلع او کرد، و او را از خلافت خلع کردند، پس راشد به اصفهان فرار کرد و آن جا را محاصره نمود، جماعتی از فدائیه بر او ریختند، و خونش به ریختند و قتلش در سنہ ۵۳۲ واقع شد. (۳)

۱- تاریخ الخلفاء، ص ۴۶۷؛ اخبار الدول، ص ۱۷۱.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۲.

ذکر ایام خلافت ابوعبدالله محمد المقتفی الأمرالله

در آن روزی که راشد از خلافت خلع شد عمویش ابوعبدالله محمد بر سریر خلافت مستقل [کذا] شد، و او را مقتفی لأمرالله می گفتند به سبب آن که شش ماه یا شش روز قبل از آن که به خلافت رسد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که او را بشارت خلافت داد و فرمود: «فاقتف بی». (۱) لاجرم چون بر خلافت مستقر شد طریق عدل را پیمود.

و در ایام او در سنه ۵۳۸ فخر خوارزم ابوالقاسم محمود بن عمر معتزلی معروف به جارالله زمخشری (۲) در «زمخشر» وفات کرد، و زمخشر (کغضنفر) قریه ای است از قرای خوارزم. (۳)

و زمخشری را جارالله گویند به جهت آن که چندی مجاورت مکه را اختیار کرده بود، و یک پای او قطع شده بود به واسطه سرما در بعضی اسفار او به بلاد خوارزم، پس با چوب راه می رفت.

و مصنفات او بسیار است، از جمله: کشاف است در تفسیر قرآن، وفائق است در تفسیر حدیث، و اساس البلاغه است در لغت، و انموزج است در نحو، و نصایح کبار و نصایح صغار است که هر دو در زهد و موعظه است، و از زمخشری اشعار

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۳؛ عیون التواریخ، ج ۱۲، ص ۳۰۷-۳۲۹-۳۳۰.

۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: الایرانیون و الادب العربی، بخش علوم قرآن، ج ۲، ص ۲۹۹، الزمخشری لغویاً و مفسراً

۳- نگاه کنید به: احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص ۲۸۹؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۹.

لطیفه نقل شده و از جمله اشعار اوست که در مرثیه شیخ خود ابومضر منصور گفته:

و قائله ما هذه الدُّرر الَّتِي *** تَسَاقَطُ مِنْ عَيْنِكَ سِمَطِينَ سِمَطِينَ

فشقلت: هو الدَّرُّ الَّذِي كَانَ قَدْ حَشَى *** أَبُو مَضْرٍ اِدْنِي تَسَاقَطَ مِنْ عَيْنِي (۱)

و در کتاب نصایح کبار که پنجاه مقامه است، در آخر مقامه که در خمول است چند شعر گفته و خود را به آن مخاطب ساخته:

اطلب اباالقاسم الخمول و دَع *** غيرك يَطْلُبُ اسامياً و كُنِي

سَبَهُ بَبَعْضِ الْأَمْوَاتِ نَفْسِكَ لَ *** تبرزه إِنْ كُنْتَ عَاقِلًا فَطِنًا

ادفته فِي الْبَيْتِ قَبْلَ مَيْتِهِ *** و اجعل له من خموله كَفْنًا

عَلَّكَ تُطْفِي مَا أَنْتَ مَوْقَدُهُ *** اذ انت فِي الْجَهْلِ تَخْلَعُ الرِّسْنَ

و هم از اشعار اوست که در کشاف در تفسیر سوره بقره ذکر کرده و هم وصیت کرده که آن ابیات را بر لوح قبر او بنویسند:

يا من يَرِي مَدَّ الْبَعُوضِ جَنَاحَهَا *** فِي ظَلْمِهِ اللَّيْلِ الْبَهِيمِ الْأَلِيلِ

و يَرِي مَنَاطَ عَرُوقِهَا فِي نَحْرِهَا *** وَ الْمَخَّ فِي تَلْكَ الْعِظَامِ النَّحْلِ (۲)

إِغْفِرْ لَعَبْدٍ تَابَ عَنْ فِرْطَاتِهِ *** مَا كَانَ مِنْهُ فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ

و هم از تصانیف او ربیع الابرار است، و کسی که مراجعه کند در آن کتاب خواهد دانست که او مرد منصفی بوده، و بعضی او را شیعه گرفته اند (۳) به ملاحظه بعضی کلمات او، والله العالم.

این چند شعر را نسبت به زمخشری داده اند:

كثُرَ الشُّكُّ وَالْخِلَافُ وَ كُلُّ *** يَدْعِي الْفَوْزَ بِالصَّرَاطِ السَّوِيِّ

فَاعْتِصَمِي بِإِلَهِ سِوَاهُ *** ثُمَّ حُبِّي لِأَحْمَدَ وَ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَازْ كَلْبُ بِحُبِّ أَصْحَابِ كَهْفٍ *** كَيْفَ اشْقَى بِحُبِّ آلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

و در سنه ۵۳۹ ابومنصور موهوب به احمد بغدادی ادیب معروف به

-
- ١- وفيات الاعيان، ج ٤، ص ٢٥٨.
 - ٢- وفيات الاعيان، ج ٤، ص ٢٥٩.
 - ٣- روضات الجنات، ج ٨، ص ١١١.

ابن الجوالیقی در بغداد وفات کرد. و او معاصر هبه الله بن صاعد معروف به ابن التلمیذ نصرانی ماهر در طب است که از خواص متقی بالله بوده. و ابن الجوالیقی همان است که بر دره الغواص حریری تتمه نوشته موسم به تکمله.

و در ۲۶ رمضان سنه ۵۴۲ سید هبهالله بن علی بغدادی معروف به ابن اشجری(۱) نحوی لغوی امامی وفات کرد و در کرخ بغداد به خاک رفت.

و در سنه ۵۴۴ خون از آسمان بارید به طریقی که زمینها خونی شد اثر خون در لباسهای مردم بماند.

و در همان سال قاضی عیاض مغربی محدث ادیب نحوی وفات کرد و از برای او است تصنیفاتی در شرح صحیح مسلم، و تفسیر غریب صحاح ثلاثه: موطأ و صحیح مسلم و بخاری، و غیر ذلک. و «عیاض» بر وزن ریاض است. و در سنه ۵۴۷ سلطان مسعود سلجوقی وفات کرد.

و نیز در سنه ۵۴۷ انوری شاعر وفات کرد و در «بلخ» به خاک رفت.

و در سنه ۵۴۸ محمد بن عبدالکریم شهرستانی اشعری صاحب ملل و نحل(۲) وفات کرد. و در جمادی الاخره همان سال احمد بن منیر شامی(۳) شاعر امامی وفات کرد، و ابن خلکان گفته که: قبرش در «جبل جوشن» در حلب است، و من زیارت کرده ام قبر او را و دیدم بر لوح قبرش نوشته بود:

مَنْ زَارَ قَبْرِي فَلَيْكُنْ مَوْقِنًا*** اِنَّ الَّذِي اَلْقَاهُ يَلْقَاهُ

فِي رَحْمَةِ اللَّهِ امْرَأًا زَارَنِي*** وَقَالَ لِي، يَرْحَمُكَ اللَّهُ(۴)

وله قَصِيدَةٌ لَطِيفَةٌ فِي اِظْهَارِ تَعَشُّقِهِ بِغَلَامِهِ الْمَسْمُومِي بَنْتَر، أوردھا بتمامھا القاضي نورالله

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اعیان الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۶۲ انباه الرواه، ج ۳، ص ۳۵۶.

۲- الملل والنحل بارها به چاپ رسیده و به نام توضیح الملل به فارسی ترجمه شده است.

۳- وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۵۶؛ تهذیب ابن عساکر، ج ۲، ص ۹۷؛ النجوم الزاهره، ج ۵، ص ۲۹۹؛ شذرات الذهب، ج ۴، ص ۱۴۶.

۴- وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۵۹.

و نیز در سنه ۵۴۸ موافق بعضی اقوال، شیخ اجلّ اقدم سعید، و حبر فقیه فرید، امین الاسلام ابوعلی فضل بن حسن طبرسی عالم مفسّر محدّث و ثقه جلیل در «سبزوار» وفات کرد، و جنازه شریفش را به ارض اقدس حمل کردند و در آن جا به خاک سپردند، و قبر شریفش فعلاً معروف است در موضع معروف به قتلگاه که در اواخر دولت صفویه قتل عام شد به اشاره عبدالله خان افغان، و شهدا در آنجا به خاک رفتند و آن موضع به این نام مسمّی شد.

و این شیخ جلیل پدر ابونصر حسن بن فضل صاحب مکارم الاخلاق و جدّ ابوالفضل علی بن حسن صاحب مشکاه الانوار است، و سلسله او از علماء بوده اند، و از تصانیف امین الاسلام طبرسی است کتاب مجمع البیان و جوامع الجامع.

و نقل شده که چون تفسیر مجمع را نوشت کشف را ندیده بود، و بعد از تألیف مجمع که کشف را ملاحظه کرد او را خوش آمد، جوامع را تألیف کرد و در او جمع کرد لطائف کشف و فوائد مجمع را، و بعد از آن تفسیر دیگری نوشت مختصرتر از هر دو.

و هم از تصانیف اوست آداب دینیه، و اعلام الوری باعلام الهدی بر نهج ارشاد شیخ مفید، و نسبت او با ارشاد، نسبت میثرالاحزان ابن نماء است با لهوف، و عجب آن است که ربیع الشیعه تألیف سید ابن طاووس نظیر اعلام الوری است بدون تفاوت، چنانچه صاحب روضات نقل کرده. (۲)

و بالجمله، محامد امین الدّین الطبرسی اکثر من ان یکتب، و مقالته فی الرضاع معروفه وَ هی قوله: بعدم اعتبار اتحاد الفحل نی نشر الحرمه، وَ کذا قوله: بأنّ المعاصی کلّها کبیره، و أنّما یكون اتصافها بالصّغیره بالنّسبه الی ما هو أكبر. (۳)

وَ عن الرّیاض قال: و من عجیب امر هذا الطّبرسی، بل من غریب کراماته ما اشتهر بین

۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۵۳۷.

۲- روضات الجنّات، ج ۵، ص ۳۵۸.

۳- روضات الجنّات، ج ۵، ص ۳۶۲.

الخاص والعام، قد اصابته السكته فظنوا به الوفاه، فغسلوه و كفنوه و دفنوه. ثم رجعوا، فلما افاق وجد نفسه في القبر و مسدوداً عنه سبيل الخروج عنه من كل جهه، فندر في تلك الحاله انه اذا نجى من تلك الداهيه ألف كتاباً في تفسير القرآن.

فاتفق ان بعض التباشين قصده لأخذ كفته، فلما كشف عن وجه القبر أخذ الشيخ بيده فتحير التباش من دهشه ما رآه، ثم تكلم معه فآزداد به قلقاً، فقال له: لا تخف، أنا حي و قد أصابتني السكته ففعلوا بي هذا.

و لما لم يقدر على النهوض والمشى من غايه ضعفه، حمله التباش على عاتقه و جاء به الى بيته الشريف، فاعطاه الخلعه و اولاء مالا جزيلاً، و تاب على يده التباش، ثم انه وفي بعد ذلك بنذر الموصوف و شرع في تأليف مجمع البيان (انتهى).

و مع هذا الأشتهار ما وجد في مؤلف احد قبله، و قد ينسب هذه القضيّه الى المولى فتح الله الكاشاني، و يقال: إنه ألف بعد نجاته من تلك الواقعة تفسيره الكبير المسمى بـ منهج الصادقين، والله العالم.

ثم اعلم: ان هذا الطبرسي غير احمد بن علي بن ابي طالب الطبرسي (١) صاحب كتاب الاحتجاج على اهل اللجاج، شيخ ابن شهر آشوب السروي والمعاصر له في الزمان و المقارب له في الشأن، و ان اشتبه الأمر في ذلك على بعض.

و الطبرستان هي المازندران، و قد توجه النسبه اليها طبرياً ايضاً على غير القياس، بخلاف الطبراني فإنه نسبه الى طبريه اردن من بلاد الشام.

و نیز در سنه ۵۴۸ وفات یافت شيخ اجل قطب الدين سعيد بن هبه الله بن حسن راوندى، چنانچه اين تاريخ در لوح قبر شريفش ثبت شده، و لكن آن چه صحيح است و در بحار از مجموعه شيخ شهيد نقل شده، تاريخ وفات [او] چهارشنبه ۱۴ شوال سنه ۵۷۳ (۲) است، و مزار اين بزرگوار در بلده طيبه قم در صحن جديد در

۱- درباره صاحب احتجاج نگاه كنيد به: امل الآمل، ج ۲، ص ۱۷؛ معالم العلماء، ص ۲۵۶؛ كشكول بحراني، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تذكره الاعيان، ص ۱۳۳.

۲- بحار الانوار، ج ۱۰۵، ص ۲۳۵.

طرف پایین پای حرم مطهر حضرت فاطمیه علیها السلام^(۱) لازالت مهبطاً للفیوضات السبحاتیة است.

و این شیخ را تصنیفات بسیار است مانند: شرح نهاییه، خلاصه التفاسیر، و خرائج و جرائح، و فقه القرآن، و دعوات، و منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه.

و مشایخ بسیار دارد، از جمله شیخ ابوعلی طبرسی، و عمادالدین طبری، و غیرهما است، و اولاد او از فضلاء و علما بوده اند.

و اصل او از «راوند» کاشان است که ضیاءالدین ابوالرضا سید فضل الله بن علی حسینی راوندی تلمیذ ابوعلی بن شیخ و صاحب ضوء الشهاب فی شرح الشهاب و نوادر و اربعین و غیره نیز از آن جا بیرون آمده است، و بسیار می شود که مؤلفات این دو بزرگوار به هم مشتبه می شود به سبب اشتراک ایشان در نسبت به «راوند».

و بدان نیز که قطب الدین بر جماعتی از علماء اطلاق می شود:

اول ایشان قطب راوندی است. دوم: عالم خبیر، ماهر ادیب، ابوالحسن محمد بن حسین بیهقی سبزواری نیشابوری، معروف به قطب الدین کیدری، صاحب اصباح در فقه و حدائق در شرح نهج البلاغه و مباهج المبهج فی مناہج الحجج است که ملا حسین کاشفی او را مختصر کرده و نامیده به بهجه المباهج، و تاریخ فراغش از شرح نهج البلاغه اواخر شعبان سنه ۵۷۶ است.

سوم: شیخ عالم اجل، ابوجعفر محمد بن محمد بوبهی ورامینی است، معروف به قطب رازی و قطب تحتانی به جهت فرق میان او و قطبی که با او در مدرسه نظامیه بوده و در غرفه جای داشته است، و قطب رازی صاحب محاکمات و شرح مطالع و شمسیه و حاشیه بر قواعد علامه [حلی] و غیره است، و او منسوب است به بابویه قمی یا به آل بویه و از علماء امامیه است، و در دمشق وفات کرد در سنه ۷۶۶.

ص

۱- نگاه کنید به: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲؛ ریحانه الادب، ج ۴، ص ۴۶۹؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۳۹: سفینه البحار، قوائد الرضویه، ص ۲۰۱.

چهارم: قطب الدین محمد اشکوری لاهیجی تلمیذ محقق طوسی، و صاحب کتاب محبوب القلوب است.

پنجم: قطب الدین مشهور به قطب المحیی محمد کوشکناری است که استاد متکلم حکیم ملا جلال دوانی معروف است.

ششم: علامه شیرازی محمود بن مصلح شافعی فارسی است که شارح مختصر ابن حاجب و قسم سیم مفتاح و کلیات ابن سینا و غیره، و تلمیذ خواجه نصیر طوسی، و دائی شیخ سعدی است.

و در سنه ۵۵۲ سلطان سنجر به ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در «مرو» وفات کرد، و سلطان سنجر سلطنت خراسان و ماوراءالنهر با او بوده و در عراقین به نام او خطبه می خواندند و او را سلطان اعظم معزالدین می گفتند و نقل شده، که در خزانه او چندان اموال جمع شده بود که در خزانه هیچ یک از ملوک اکاسره نبوده.

و پیوسته در ترقی بود تا در سنه ۵۴۸ که طایفه از اتراک با وی جنگ کردند و نیشابور را تصرف کردند و خلق بسیاری بکشتند و سلطان سنجر را اسیر کردند، پس خوارزمشاه بر مدینه «مرو» مسلط شد و سلطان سنجر مدت پنج سال اسیر بود، بعد از حبس خود را رها کرد و به خراسان آمد و در صدد جمع آوری مملکت بود که اجل او را مهلت نداد، و به موت او استبداد سلجوقیه بر خراسان تمام شد و خوارزمشاه مستولی شد و در تاریخ سلطان سنجر گفته اند:

جهاندار سنجر که در باغ ملک*** سرافراز بودی به کردار سرو

چو در مرو می بود آنجا بمرد*** بجو سال فوت وی از «شاه مرو»

۵۵۲

رجوع کنیم به اخبار مقتفی لأمرالله:

و بالجمله، در ایام مقتفی ریاست بغداد و عراق از برای خلفا صافی و بی منازع شد،^(۱) چه در زمانهای سابق ایشان را به جز اسم خلافت چیز دیگر نبود.

و هم در ایام او زلزله های عظیم در روی زمین واقع شد،^(۱) و در خراسان قحطی سختی شد به طوری که شخصی یکی از سادات علویین را کشته بود و پخته نموده بود و در بازار می فروخت، چون بر مردم معلوم شد او را بکشتند.^(۲)

و از کارهای مقتفی تجدید در کعبه بود.

و دمیری گفته که: مقتفی تابوتی از عقیق برای خود درست کرده بود که در او دفن شود.^(۳)

و وفاتش در شهر ربیع الاول سنه ۵۵۵ واقع شد.^(۴)

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۵.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۸، ص ۳۶۳ و اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۶.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۷؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۷۲؛ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۴۰.

۴- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۷.

ذکر ایام خلافت یوسف بن محمد المستنجد بالله

چون مقتفی از دنیا رخت بر بست، فرزندش ابوالمظفر یوسف مستنجد به جای وی نشست، و این در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری بوده موافق آن خوابی که دیده بود، چه آن که ابن خلکان نقل کرده که: «مستنجد» در حیات پدرش در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و بر کف دست او چهار لفظ «خ» نوشت، چون بیدار شد معبری طلبید و خواب را با وی بگفت، معبر گفت که: تعبیرش آن است که به تو می رسد خلافت در سنه خمس و خمسين و خمس مئه، و چنین شد که تعبیر کرده بود. (۱)

و مستنجد را معرفتی تمام بود به علم اسطرلاب و عمل آلات فلک و گفتن شعر بدیع و نثر بلیغ، و از اشعار او است:

عَیَّرْتَنِي بِالشَّيْبِ وَ هُوَ وَقَارٌ *** لَيْتَهَا عَبَّرْتَ بِمَا هُوَ عَارٌ

إِنْ يَكُنْ شَابَتِ الذَّوَابُ مَنِّي *** فَالْيَالِي تَزِينُهَا الْأَقْمَارُ (۲)

و «مستنجد» موصوف به عدل بود، و بسیار سعی داشت در اخذ مفسدین و حبس ایشان و نقل شده که: مرد نمام مفسدی را بگرفت و در زندان کرد، وقتی مردی به شفاعت او بیرون شد و ده هزار دینار تقدیم خلیفه کرد که او را رها کند،

مستنجد گفت که: من ده هزار دینار به تو می دهم که یکی دیگر از قبیل او برای من

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۸ به نقل از ابن خلکان.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۹.

پیدا کنی تا من او را حبس کنم و مردم را از شر او آسوده نمایم. (۱)

وفاتش هشتم ربیع الثانی سنه ۵۶۶، (۲) و به قولی سنه ۵۷۶ واقع شد.

و در ایام او در سنه ۵۵۹ وفات کرد جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی بن ابی المنصور اصفهانی وزیر قطب الدین مودود زنگی صاحب موصل، جنازه اش را حرکت دادند ببرند به مدینه، جماعتی از قراء را با جنازه حرکت دادند که در هر منزل برای او قرآن بخوانند، و به هر شهری که وارد می شوند مردم را ندا می کردند برای نماز بر آن. مردم می آمدند و بر نعش او نماز می گذاشتند.

و در «حله» چون مردم جمع شدند برای نماز بر او جوانی بر موضع بلندی بالا رفت و به آواز بلند خواند:

سَری نَعشُهُ فَوْقَ الرِّقَابِ وَ طَالَمَا * * * سَری جُودَهُ فَوْقَ الرِّكَابِ وَ نَائِلُهُ

يُمِرُّ عَلَيِ الوَادِي فَتُنْتَنِي رَمَالُهُ * * * عَلَيْهِ وَ بِالنَّادِي وَ تُنْتَنِي أَرَامِلُهُ

بِفَيْكِ الثَّرَى لَمْ تَدْرِ مِنْ حَلِّ فِي الثَّرَى * * * جَهَلْتِ وَ قَدْ يَسْتَصْغِرُ الشَّيْءُ جَاهِلُهُ

پس جنازه او را به مکه بردند و طواف دادند و به مدینه آوردند و در جوار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فاصله پانزده ذراع دفن کردند.

و این جمال الدین همان کس است که تجدید کرده مسجد خیف را به منی، و بنا کرده حجر را به جانب کعبه، و مال بسیار به مقتفی بالله و به امیر مکه داده تا این بناها را کرده! و بنا کرده مسجد بر جبل عرفات و درجهای به سوی آن را. و بر که ها در عرفات بنا کرده، و بنا کرد سور مدینه معظمه را. و بنا کرد رباطهای بسیار و جبری بر دجله نزد جزیره ابن عمر از سنگ و آهن و ساروج، و هنوز جسر تمام نشده بود که داعی حق را لیک گفت.

و در سنه ۵۶۰ وفات کرد شیخ عبدالقادر بن محمد جنگی دوست جیلانی، و

قبرش در بغداد است. و تاریخ ولادتش (عشق) و وفاتش (عشق کمل) است، و

۱- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۷۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۴۷۴.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۱۰۸، اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۰.

صوفیه و اهل سنت را اعتقاد تمامی است به او. (۱) و او را باز الله اشهب، و غوث اعظم، و شیخ العارفین و قطب زمان گویند، و کراماتی با دعاوی بسیار از او نقل می کنند شبیه به دعاوی محیی الدین عربی.

فمما حُكِيَ عنه، قال: عثر الحجاج ولم يكن من يأخذ بيده، ولو ادركت زمانه لأخذت بيده!

و قال أيضاً: أعطيت الآن سبعين باباً من العلم اللدني، سعه كل باب ما بين السماء والأرض.

و حكي عنه أيضاً قال: سُيِّمَت في الأرض شرقاً و غرباً، سكنى و غير سكنى، بَرّاً و بحراً و سهلاً و جبلاً و كلهم يخاطبوني بالقطيبيّه.

و بالجمله، او را نسبت به امام حسين عليه السلام داده اند از طريق «موسى الجون»، و لكن از صاحب عمده الطالب و غير او از علمای انساب نقل شده كه انكار کرده اند و گفته اند چنین نیست، و خود شيخ (۲) هم ادعا نکرده، و تفصیل کلام مناسب این مقام نیست، والله العالم.

و در سنه ۵۶۲ (۳) ابوسعید عبدالکریم بن محمد اسمعانی (۴) مروزی شافعی مورخ نساب صاحب انساب و تواریخ مشهوره و تذیل تاریخ بغداد و غیرها در «مرو» وفات کرد، و «سمعان: بطن من تمیم». (۵)

و در سنه ۵۶۳ شیخ سهروردی عبدالقاهر بن عبدالله صوفی معروف وفات کرد. و در سنه ۵۶۵ ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضل معروف به «راغب

۱- نگاه کنید به: نفحات الانس، ص ۵۰۷-۵۰۹.

۲- قال تاج الدین بن محمد بن حمزه بن زهره الحسینی فی ذکر موت بنی الحسن، و الشیخ عبدالقادر کان رجلاً جلیلاً صالحاً لم یدع هذه النسبه و ادعاها احقاده، و هو من یطون یشتر من فارس، والله أعلم. (مؤلف رحمه الله).

۳- ابن جوزی در المنتظم ۵۶۳ هـ ثبت کرده که اشتباه است.

۴- درباره اسمعانی نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۷۸؛ مرآة الجنان، ج ۳، ص ۳۷۱-۳۷۲؛ طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۵۵-۵۶؛ طبقات الشافعیه الکبری، ج ۷، ص ۱۸۱-۱۸۵.

۵- نگاه کنید به وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۳۸۱ و الانساب ورقه ۳۰۷.

اصفهانی» (۱) معروف در لغت و عربیت و ادبیت و حدیث و شعر و غیرها وفات یافت. و راغب اگرچه از علماء شافعیه به شمار رفته، (۲) لکن مردی منصف و قلیل التعصب است، و از اهل بیت طاهرین علیهم السلام بسیار نقل می کند، و از شاه ولایت علیه السلام پیوسته به امیرالمؤمنین علیه السلام تعبیر می کند، و کتب بسیار در ادبیت و تفسیر قرآن و اخلاق تألیف کرده، از جمله کتابی در اخلاق نظیر اخلاق ناصری، و از اشعار اوست که از آن کتاب نقل شده:

ز صد هزار محمد که در جهان آید*** یکی به منزلت و جاه مصطفی نشود

و گرچه عرصه عالم پر از علی گردد*** یکی به علم و سخاوت چه مرتضی نشود

جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست*** یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

و هم از تصانیف اوست: کتاب محاضرات مشتمل بر نوادر حکم و حکایات

طریفه و غیرها.

قال فی المجلّد الثانی منها، فی الحدّ السّیّاسی عشر، عند ذکر ما جاء فی اللّواطه - الخ. ما هذا لفظه: و دفع رجلٌ الی امرء درهماً، (۳) فلما كشف ايره استعظمه، فامتنع، فقال له الرجل: اِما ان تستدخله و اما ان تشتم معاويه، فقال: الصّبر علی الاستدخال أهون من شتم

خالی و حال المؤمنین، (۴) فلما ادخله فيه، قال: أخ یا ربّ، هذا فی هوی ولیک قلیل، اللّهم

إنّی قد بدلت نفسی دون شتم معاويه فصبرنی». (۵)

۱- درباره او نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۲؛ طبقات اعلام الشیعه، ج ۶، ص ۸۱؛ روضات الجنات، ص ۲۴۸؛ الذریعه، ج ۱، ص ۳۷۴، و ج ۴، ص ۲۷۴ و ۳۵۱، ج ۵، ص ۴۵، و ج ۷، ص ۷۳، و ج ۱۰، ص ۲۸، و ج ۲۰، ص ۱۲۸، و ج ۲۱، ص ۳۶۴.

۲- برخی مانند: صاحب کامل بهائی او را شیعه دانسته اند. نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳- در محاضرات: دراهم

۴- در محاضرات: حال المؤمنین

۵- محاضرات الادباء، چاپ مکتبه الحیدریه، ج ۳، ص ۲۴۶-۲۴۷.

ذکر ایام خلافت مستضی، بنورالله

چون مستنجد از دنیا در گذشت، ابوالحسن (ابومحمد حسن - خ ل) علی مستضیء به جای پدر نشست، و نقل شده که او مردی جواد و کثیرالخير و الصدقات بود. (۱) چون مستضیء به خلافت مستقر شد، هزار و سیصد خلعت بر ارباب دولت پوشانید (۲) و در ایام او دولت بنی عبید در مصر منقرض شد و خطبه به نام مستضیء خواندند و سکه به نام وی زدند، پس دولت عباسیه در دیار یمن و مصر برگشت (۳) از پس آن که دویت و پانزده سال بود قطع شده بود، و در ایام او آب دجله بغداد زیاد شد و بغداد را غرق کرد و فرات نیز آبش طغیان کرد به حدی که جمله از مزارع و قری تلف شد، و با این حال مزرعه های «دُجیل» از بی آبی تلف شد. (۴)

و در سنه ۵۶۷ عبدالله بن احمد بغدادی معروف به «ابن خشاب» (۵) وفات یافت، سیوطی نقل کرده که: ابن خشاب بی مبالات بود در حفظ ناموس علم، و شطرنج می باخت و شوخی بسیار می کرد و لباسهایش همیشه کثیف و کهنه بود، و زن اختیار نکرد، و شرحی از بی تدینی او نقل کرده که ذکرش مقصود ما نیست.

۱- اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۱.

۲- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۱؛ المنتظم، ج ۱، ص ۲۳۳.

۳- المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۳۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۱۱۱؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۲.

۴- المنتظم، ج ۲، ص ۲۴۷.

۵- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۰۲؛ معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۴۷؛ المنتظم، ج ۱۰، ص ۲۳۸؛ شیفتگان دانش.

و در همان سال بوری شافعی و قرطبی امام قرائت نیز وفات کردند.

و در سنه ۵۶۸ ابوالمؤید احمد بن محمد مکی حنفی معروف به «اخطب

خوارزمی» معاصر زمخشری وفات کرد.

و در غزه شوال سنه ۵۶۹ سعید بن المبارک معروف به «ابن الدهان» نحوی بغدادی وفات کرد، و ابن الدهان لقب جماعتی است از نحات.

و در سنه ۵۷۳ محمد بن محمد عبدالجلیل بلخی عمری معروف به «رشید و طواط» و منسوب به عمر بن الخطاب، کاتب سلطان خوارزمشاه هندی و مؤلف حدائق السحر فی دقائق الشعر درخوارزم وفات کرد. و در سنه ۵۷۴ ابوالفوارس سعد بن محمد بن سعد بن الصیفی معروف به «حیص بیص»^(۱) شاعر در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت، «و وجه تلقبه بـ حیص بیص انه رأى الناس يوماً فى حركة مزعجه بأمر شدید، فقال: ما للناس فى حیص و بیص؟ فبقى علیه هذا اللقب، و من شعره:

(مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيهَ) الأبيات.

و له قضیه لطیفه فی انشائها.^(۲) و در سنه ۵۷۵ و به قولی در سنه ۵۹۵ مستضیء بنورالله وفات کرد.

۱- الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۳۸.

۲- نگاه کنید به: فیض القدیر، ص ۳۵۳؛ الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۳۷ و منتهی الآمال.

ذکر ایام خلافت احمد بن المستضی الناصرالدین الله

چون مستضیء دنیا را وداع کرد، فرزندش ابوالعباس احمد ناصرالدین الله به جای وی نشست، و آن در غره ذی قعدہ سنہ ۵۷۵ و به قولی در سنہ ۵۹۵ بود، و ناصر مردی صاحب عقل و شہامت و فطانت بود چون بر خلافت مستقر شد امر کرد هر چه شراب بود بریختند و آلات لہو و لعب را بشکستند،^(۱) لاجرم بلاد به سبب عدل او معمور شد و رزق مردمان فراوان گشت، مردم به قصد تبرک به جانب بغداد می آمدند.

و ناصر از تمامی خلفاء بنی عباس بیشتر خلافت کرد، و جواسیس و عیون قرار داده بود که در نزد هر سلطانی بودند و مطالبی که واقع می شد به او اطلاع می دادند، و مردم را چنین اعتقاد بود که ناصر از اهل کشف و اطلاع بر مغیبات است، و بعضی می گفتند که: جنیان او را خدمت می کنند،^(۲) و ملوک و اکابر مصر و شام هر گاه نام ناصر را می بردند صداها را آهسته می کردند از هیبت و اجلال او، و پیوسته در عزت و جلال بود تا گاهی که از دنیا بیرون شده.^(۳)

و گفته شده که: ناصر^(۴) شیعی مذهب بوده و میل به طریقه امامیه داشته به خلاف پدرانش، حتی آن که از ابن جوزی سنی در محضر او پرسیدند که: افضل

۱- اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲- نگاه کنید به: سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۹۶، تاریخ الاسلام، ص ۷۹؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۵.

۳- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۵.

۴- کان للناصر کتاب، قال العلامة رحمه الله فی کشف الیقین من روایه الخلیفه الناصر من بنی العباس، وروینا کتابه عن السید قحار بن المعد الموسوی - الخ (مؤلف رحمه الله).

مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کیست؟ جرأت تصریح به نام ابی بکر نکرد و به اجمال جواب داد. و گفت: «افضلهم بعد، من کانت بنته فی بینه»^(۱). یعنی: افضل مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن کسی است که دختر او در خانه اوست، و این عبارت دو احتمال دارد:

یکی آن که مراد آن باشد که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه اوست که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. احتمال دوم: آن که دختر شخص افضل در خانه رسول است که مراد ابوبکر باشد، و این جواب از لطایف اجویه است.

و هم معروف است که از ابن جوزی پرسیدند از عدد خلفاء؟ در جواب گفت: «أربع، أربع، أربع»^(۲). اهل سنت حمل بر تأکید کردند، شیعه بر ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم.

و ابن خلکان در ترجمه ملک افضل علی بن یوسف صاحب دمشق و غیره نوشته که: صلاح الدین یوسف، وزیر المصرین، ملک الافضل علی را ولیعهد خود کرد، و چون وفات یافت و علی امیر دمشق شد، با برادرش عثمان که عزیز مصرش می گفت نزاع کرد، و بالأخره برادرش عثمان با عمویش ملک عادل او را در دمشق محاصره کردند و دمشق را از او گرفتند، ملک الافضل نامه برای ناصر نوشت در شکایت از دست برادرش عثمان و عمویش ابوبکر عادل به جهت گرفتن ایشان دمشق را از دست او، و این اشعار را در برنامه درج کرد و برای ناصر فرستاد: مولای اَبَابِکَرٍ وَ صَاحِبِهِ** عثمان قَدْ غَضِبَا بِالسَّیْفِ حَقَّ عَلَی

و هو الَّذِی کان قد و لاه والده*** علیهما فاستقام الأمر حین ولی

فخالفاه و حلاً عقَدَ بیعتہ*** و الأمر بینهما والنَّصَّ فیہ جلی

فانظر إلی حظَّ هذا الأسم کیف لفی*** من الأواخر ما لاقی من الأوّل

فجاءه جواب الناصر، و فی أوله:

۱- نیز نگاه کنید به: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۴۱؛ اخبارالدول، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲- روضات الجنّات، ج ۵، ص ۳۸.

وافی کتابک یابن یوسف معلناً*** بالود یخبر أن أصلک طاهر

غصبا(۱) علیاً علیه السلام حقه إذ لم یکن*** بعد النبى له یشرَب ناصراً

فأصبر(۲) فإن غداً علیه حسابهم*** وانشأ(۳) فناصرك الأمام الناصر(۴)

و در ایام ناصر ظاهراً در سنه ۵۸۲ کواکب سبعة در میزان اجتماع کردند، ابوالفضل خوارزمی منجم و دیگر منجمین حکم به خراب شدن عالم کردند به سبب طوفان باد، مردم شروع کردند به حفر مغازه در زیرزمین ها و آب و طعام در آنجا بردند و تهیه وزیدن بادهای سخت نمودند و شب میعاد را منتظر بودند، تا آن شب که ليله نهم جمادی الآخر بود برسید و ابدأ بادی بلکه نسیمی نوزید، به طریقی که شمع ها افروختند و هوا آن قدر متحرک نبود که شعله چراغ ها را حرکتی دهد، شعراء در این باب اشعار گفتند،(۵) از جمله اشعار ابوالغنائم محمد بن معلم

است که در این واقعه گفته:

قل لأبی الفضل قول معترفٍ*** مَضی جمادی و جاءنا رجب

و ما جرت زعزع کما حکموا*** ولا بدأ کوكبٌ له ذنب

قد بان کذب المنجمین وفی*** ای مقال قالوا و ما کذبوا

مدبر الأمر واحدٌ أخذت*** لیس لسبعٍ لحادثٍ سبب

لا المشتري سالم ولا زحلٌ*** باقی ولا زهره ولا القطب

فلیطل المدعون ما وضعوا*** فی کتبهم و لیخرق کتُب

و در سنه ۵۷۶ احمد بن محمد بن ابراهیم بن سلفه صاحب مصنفات معروفه و مشهور به حافظ سلفی وفات کرد.

و سلفی منسوب است به جدش «سلفه»، و آن لفظ است عجمی (یعنی سه

۱- در وفيات: غصبوا.

۲- در وفيات: فابشر.

۳- در وفيات: واصبر.

۴- وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۴۲۰-۴۲۱.

۵- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۸۶.

لب)، به سبب آن که یک لُبش شکافته بوده، و بعضی گفته اند که: سلفی (به فتح سین) منسوب است به طریقه سلف.

و در سنه ۵۷۷ عبدالرحمن بن محمد معروف به ابن الانباری نحوی انباری وفات کرد، و «انبار» در قدیم بلدی بوده در جنب فرات و در سابق انبار طعام کسری بوده و ما بین او و بغداد ده فرسخ فاصله بوده.

و ابن انباری بر جماعتی اطلاق می شود و اشهر ایشان همین مرد است که صاحب تألیفات بسیار و معروف به زهد و ورع و کثرت علم است.

و در سنه ۵۷۸ وفات یافت فخرالأجله و شیخ فقها، حله، محمد بن احمد بن ادریس حلی عجلی فقیه اصولی صاحب کتاب سرائر، و ابن ادریس عمل نمی کرده به اخبار آحاد، و اول کسی است که بنای اعتراض و طعن بر شیخ طوسی نهاد، (۱) و علامه حلی رحمه الله نیز بر او طعن بسیار زده.

و در منتهی المقال است که: در این ازمه مشهور شده است که ابن ادریس به حال جوانی وفات کرد و سنین عمرش به بیست و پنج نرسیده بود، و می گویند: این به سبب آن است که اسائه ادب نموده به شیخ طوسی رحمه الله.

و لکن آن چه در بحار نقلاً از خط شیخ شهید دیدم آن است که ابن ادریس در سنه ۵۵۸ به حد بلوغ رسید و در سنه ۵۷۸ وفات کرد، و بنا بر این سنین عمرش به سی و پنج نرسیده بود. (۲)

بلکه در رساله مشهور کفعمی در وفیات علما بعد از آن که حد بلوغ ابن ادریس را در سنه ۵۵۸ نقل کرده، از فرزندش «صالح» نقل نموده که گفته: پدرم وفات کرد در ظهر روز جمعه ۱۸ شوال سنه ۵۹۸، پس عمرش بنا بر این تقریباً پنجاه و پنج بوده، والله العالم (منتهی).

و بدان که از معاصرین ابن ادریس شیخ ثقه جلیل سدیدالدین ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمی نزیل مدینه است که از تألیفات او است کتاب فضائل معروف که علامه مجلسی رحمه الله در بحار از او نقل می کند، و نوادر اخبار و معجزات طریقه در او

۱- در این خصوص تک: مقدمه کتاب الاسرائر، چاپ جامعه مدرسین، ص ۲۸ به بعد.

۲- منتهی المقال، ص ۲۶۰.

بسیار است، مانند: حدیث مفاخره حضرت زهرا علیها السلام با امیرالمؤمنین، و مفاخره امام حسین علیه السلام با پدرش علیه السلام، و حدیث تکلم سلمان با میت در مرض موت خود در مدائن، و غیر ذلک.

و شاذان مذکور روایت می کند از پدرش جبرئیل، و از ابوجعفر محمد بن ابوالقاسم بن محمد معروف به عمادالدین طبری صاحب کتاب بشاره المصطفی لشیعہ المرتضی و کتاب زهد و تقوی و غیره.

و در سنه ۵۸۱(۱) حکیم خاقانی شیروانی(۲) شاعر عجمی معروف وفات کرد، و او در طبقه حکیم نظامی شاعر معروف است، و منسوب است به شیروان و آن بلدی است که انوشیروان او را تعمیر کرده و به نام او مسمی شده.

و در سنه ۵۸۳ نقل شد: که روز اول سال با روز اول هفته و اول سال شمسی و اول سال عربی موافق شده بود و شمس و قمر در یک برج بودند و این از اتفاقات عجیبه بوده.

و در آن سال سلطان صلاح الدین بیت المقدس را با بسیاری از بلاد شامات فتح کرد و از دست فرنگیها بیرون آورد.

و در سنه ۵۸۵ سید جلیل فقیه عزالدین حمزه بن علی بن ابی المحاسن زهره حسینی معروف به ابوالمکارم بن زهره وفات کرد، و این سید جلیل به دوازده واسطه نسبش منتهی می شود به حضرت صادق علیه السلام(۳) و تمامی از سادات جلیل بودند.

و بنوزهره بیت شریفی می باشند(۴) و بسیاری از ایشان از احفاد و بنواعمام

۱- یا در ۵۸۲ نگاه کنید به: الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۲۰۳.

۲- وی ابراهیم بن علی شروانی، حسان عجم. همان شهنشاہ اقلیم نظم خاقانی*** که صیت فضل ز شروانش رفته تا در چین
۳- نگاه کنید به: ریاض العلماء، ج ۲، ص ۲۰۲؛ طبقات اعلام الشیعہ، قرن ۶، ص ۸۷؛ روضات، ج ۲، ص ۳۷۴؛ اعیان الشیعہ، ج ۶، ص ۲۴۹.

۴- اجازه علامه حلی (۶۶۸-۷۲۶هـ) به بنو زهره در بحار الانوار، ج ۱۰۴، ص ۶۱-۶۲، چاپ بیروت آمده است.

ابوالمکارم هستند که از فقهاء می باشند، و از جمله ایشان است: سید علاء الدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن حسن بن زهره که علامه حلی رحمه الله از برای او و پسرش ابوعبدالله حسینی و برادرش سید بدرالدین محمد اجازه کبیره معروفه به

اجازه بنی زهره را نوشته. (۱)

و بالجمله، بنوزهره بیت جلیل بودند در «حلب» و اشهر ایشان ابن زهره مذکور است که شیخ و استاد شیخ شاذان بن جرئیل قمی، و صاحب سرائر، و شیخ محمد بن مشهدی، و غیرهم بوده.

و ابن زهره را تصانیفی است از جمله: غنیة النزوع الی علمی الاصول والفروع، (۲) «والنزوع (بضم النون) هنا بمعنی الاشتیاق».

و هم در حدود سنه ۵۸۵ وفات کرد شیخ منتجب الدین علی بن عبدالله رازی صاحب فهرست معروف در احوال علمای عصر شیخ طوسی تا زمان خویش، و این شیخ جلیل نسبش منتهی می شود به حسین بن علی بن بابویه قمی، و شیخ صدوق رئیس المحدثین عمّ اعلائی او است، و مشایخ او زیاده از آن است که حصر شود.

و در غره ذی حجه سنه ۵۸۶ متولد شد شیخ ادیب مورخ متکلم عبدالحمید بن بهاءالدین محمد المدائنی الاصولی المعتزلی الحکیم المعروف به ابن ابی الحدید، و او همان است که نهج البلاغه را شرح کرده برای خزانه کتب وزیر مؤیدالدین محمد بن محمد بن عبدالکریم قمی، و در اول شرح خود گفته:

الحمد لله الذی تفرّه بالکمال، (إلی أن قال). و قدّم المفضول علی الأفضل لمصلحه اقتضاها التکلیف. (۳)

وکان ابن ابی الحدید منصفاً فی المحاکمه بین الفریقین، و هو بین علماء أهل السنّه

۱- نگاه کنید به: تاج العروس از زبیدی، ج ۳، ص ۲۴۸ (ماده زهره)

۲- این کتاب با تحقیق آقای: ابراهیم بهادری منتشر شده است و در مقدمه این کتاب فهرست ۱۸ اثر دیگر مؤلف ثبت شده است.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، مقدمه.

بمنزله عمر بن عبدالعزيز بين الخلفاء الأمويّيه، و له مؤلّفاتٌ، و له ايضاً القصائد السّبع المعروفه في فضائل اميرالمؤمنين عليه السلام التي شرحها نجم الاثمه الشّارح الرّضويّ الأسترآبادي الأمامي رحمه الله.

و كان ممّن عاصر ابن ابى الحديد، السّيّد الأجلّ شمس الدّين فخر بن معد الموسوي صاحب كتاب حجّه الذّاهب في ردّ تكفير ابى طالب. (۱)

و كان من عظماء وقته و كبراء زمانه في الدّين والدّنيا فخرّاً و فخاره بحيث لم يخل منه سنّد من اسانيد علمائنا الأطيّاب.

و فخر: (بفتح الفاء و تخفيف الخاء المعجمه)، كما أنّ اسم ابيه معد (كمرو) مرادفاً لاسم ابى العرب معد بن عدنان، و قد أرسل السّيّد فخر كتابه حجّه الذّاهب إلى ابن ابى الحديد بعد تصنيفه، فكتب على ظهره ما يؤذن بمدح أبى طالب من غير ان يصرّح باسلامه، على ابن ابى الحديد ما يستحقّه.

و مات السّيّد في سنه ۶۳۰، و يروي السّيّد فخر عن يحيى بن الحسن المعروف بـ ابن بطريق الحلبيّ الأمامي صاحب العمده و المناقب، و بطريق، (ككبريت): القائد من قواد الروم تحت يده عشره آلاف رجّل.

و در ۲۲ شعبان سنه ۵۸۸، شيخ اجلّ اعظم، قطب المحدثين محمد بن علي بن شهر آشوب سروي مازندراني، صاحب مناقب و غيره وفات يافت، و در بيرون حلب در بالاي كوفه معروف به «جبل جوشن» به خاك رفت، و در همان جائي كه قبر ابن منير شاعر امامي است كه در سنه ۵۴۸ وفات يافت و در سابق اشاره كرديم به او.

و اين شهر آشوب از شيوخ شيعه است، ولكن علماء عامه نيز به فضل او معترفند، و او را تجليل کرده اند، و در تراجم حال او را نوشته اند، (۲) و به كثر علم و عبادت و خشوع و تهجد او را ستوده اند.

۱- الغدير، ج ۷، ص ۴۰۱؛ الحجّه على الذّاهب إلى تكفير أبى طالب

۲- نگاه كنيد به: الواقي بالوفيات، ج ۴، ص ۱۶۴، رقم ۱۷۰۳.

و نقل شده که : همیشه باطهارت بوده، و گاهی که مناقب را می نوشت هزار کتاب مناقب نزد او جمع بوده، و به این بضاعت تمام در اول مناقب می فرماید: فوقفت فی جمع هذا الكتاب، مع ائی اقول مالی و للتصنيف والتألیف مع قله البضاعه و عظم شأن هذه الصنّاعه - الخ.

و این شیخ جلیل را مشایخ بسیاری است، از جمله مشایخ او: متکلم امین ابوجعفر رابع عمادالدین محمد بن علی محمد طوسی معروف به ابن حمزه طوسی است که از تألیفات او است وسیله در فقه و کتاب الرابع فی الشرایع و کتاب ثاقب المناقب در معجزات حجج طاهره.

و او در طبقه تلامیذ ابوعلی بن شیخ طوسی، و معاصر شیخ ثقه جلیل مفضل ابوعلی محمد بن حسن واعظ فارسی نیشابوری شهید ملقب به «قتال» است که مصنف روضه الواعظین و کتاب التنویر فی معانی التفسیر است، و او را ابوالمحاسن عبد رزاق رئیس نیشابور ملقب به شهاب الاسلام، شهید کرده.

و در سنه ۵۹۰ قاسم بن فیره مقری نحوی معروف به شاطبی امام قرائت و صاحب قصیده معروفه موسومه به حرز الیمانی و وجه التهانیه در قرائات وفات یافت، و جماعتی از فضلاء آن قصیده را شرح کرده اند، از جمله: علی بن محمد شافعی علم الدین سخاوی است، و شاطبی منسوب است به «شاطبه» که یکی از بلاد «اندلس» است.

و در سنه ۵۹۶ آب نیل مصر توفف کرد و قحط و غلاء عظیمی شد، به طوری که مردم همدیگر را بخوردند، و مردار را باقی نگذاشتند، و خوردن مردار چنان شایع شد که قبور را می شکافتند و مرده ها را از گور بیرون می کردند و می خوردند.

پس اهل مصر متفرق شدند، و بسیاری از گرسنگی هلاک شدند، و کسی که راه می رفت چشم و قدمش واقع نمی شد مگر بر مرده و یا کسی که جان می دهد، و اهل قری و بریه تمامی بمردند به طوری که یک جان دار نماند، و بسیاری از مردمان آزاد و اطفالها فروخته شدند، و این قحطی تا چند سال بماند.

و در سنه ۵۹۷ زلزله عظیمی در مصر و شام واقع شد و خیلی از مکانها و خانه ها خراب شد.

و در ماه رمضان همان سال عبدالرحمن بن علی معروف به ابوالفرج ابن جوزی (۱) حنبلی در بغداد وفات کرد، و ابوالمظفر یوسف قراوغلی (۲) صاحب تذکره و تاریخ، سبط اوست که در اواخر سنه ۶۵۴ در دمشق وفات کرد.

و نقل شده که: ابن جوزی به خط خود بسیار کتابت کرده بود، و ریزهای تراش قلم خود را که به آن حدیث نوشته بود جمع کرده بود، و وصیت کرده بود که آب غسل مرا به آن گرم نمائید. چون وفات کرد آب غسل او را با آن ریزه های قلم گرم کردند و کفایت کرد بلکه زیاد هم آمد.

و ابن جوزی نسبش به شانزده واسطه منتهی می شود به قاسم بن محمد بن ابی بکر، و از برای اوست تألیفات بسیار، و نوادر حکایات او نیز بسیار است.

«وهو رأس الأذکياء، وله قضیه لطيفه مع امرأه تحت منبره حيث تفوه بكلمه «سلونى قبل ان تفقدونى»، من ازادها فليطالع الصراط المستقيم».

و فى سنه ۵۹۹ توفى الزاهد العابد ابو عبدالله محمد بن احمد القرشى المغربى (۳) ذكره ابن خلکان، و قال: كانت له كرامات ظاهره، و مزاره فى بيت المقدس ظاهر يقصد للزياره والتبرك به. (انتهى ملخصاً).

و الظاهر ان الرجل هو الذى ينسب اليه حكاية: ان من خاف على نفسه وجع البطن فوضع كفه على بطنه و قال ثلاثاً: الليله ليله عيدي و رضى الله عن سيدى أبى عبدالله القرشى، لم يصبه ذلك الألم ان شاء الله.

و در سنه ۶۰۱ فرنگيها بر بلد «قسطنطينيه» غلبه کردند و رومی ها را بیرون نمودند

۱- برای مزید اطلاع نگاه کنید به: وفيات الاعيان، ج ۳، ص ۱۴۰؛ العبر ذهبی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ الشذرات، ج ۴، ص ۲۲۹.

۲- قراوغلی، لفظی است ترکی یعنی دخترزاده. (مؤلف رحمه الله).

۳- وفيات الاعيان، ج ۴، ص ۳۰۵؛ الواقی، ج ۲، ص ۷۸؛ شذرات، ج ۴، ص ۳۴۲.

و آن جا را تصرف کردند، و پیوسته در دست آنها بود تا در سنه ۶۶۰ که رومیها از فرنگیها باز گرفتند.

و ۲ محرم سنه ۶۰۵ ابوالحسن ورام بن ابی فراس حارثی شیخ زاهد صالح وفات

کرد، و او جد سید ابن طاووس و صاحب کتاب تنبیه الخاطر است که معروف است به مجموعه ورام، و در این کتاب از مخالفین خصوص از حسن بصری بسیار نقل می کند.

و در آخر سنه ۶۰۶ ابن اثیر صاحب جامع الاصول در موصل وفات کرد.

قال شیخنا البهائی فی کشکوله: کان ابن الأثیر مجدالدین ابوالسعادات صاحب کتاب جامع الأصول وَ النَّهایه فی غَریب الحدیث من اکابر الرُّؤساء مخطئاً عند الملوک، و تولى لهم المناصب الجلیله، فعرض له مرض کف یدیه و رجليه فانقطع فی منزله و ترک المناصب و الاختلاط بالناس، و کان الرُّؤساء یغشونه فی منزله، فحضر الیه بعض الأطباء و التزم بعلاجه، فلما طیبه و قارب البر، و اشرف علی الصَّیحه دفع الیه شیئاً من الذَّهب و قال: امض لسیبک، فلامه اصحابه علی ذلك و قالوا: هلا ابقیته الی حصول الشفاء، فقال لهم: اننی متی عوفیت طلبت المناصب و دخلت فیها و کلفت قبولها، و أمّا ما دمت علی هذه الحاله فاننی لا اصلح لذلك، فأصرف اوقاتی فی تکمیل نفسی و مطالعه کتب العلم و لا ادخل معهم فیما یغضب الله و یرضیهم، و الرزق لا بد منه، فأختار عطله جسمه لیحصل له بذلك الأقامه علی العطله عن المناصب، و فی تلك المدّه أَلَف کتاب جامع الأصول و النَّهایه وَ غَیرها من الکتب المفیده.

و ابن اثیر بر چند نفر اطلاق می شود: یکی همین شخص که مبارک بن محمد بن محمد بن عبد الکریم صاحب نهاییه و انصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و جامع الاصول است، و جامع الاصول کتابی است که جمیع احادیث صحاح سته عامه که عبارت است از: صحیح بخاری و مسلم و موطأ مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی در آن جمع است.

و دیگر علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم مؤلف کتاب کامل التواریخ، و

اسدالغابه فی معرفه الصحابه است که در ایام مستنصر سنه ۶۳۰ وفات کرد.

و دیگر نصرالله بن محمد بن محمد بن عبدالکریم ملقب به ضیاءالدین است که در سنه ۶۳۷ در بغداد وفات کرد.

و نیز در سنه ۶۰۶ در روز عید فطر فخر(۱) بن الخطیب محمد بن عمر معروف به فخر رازی صاحب تفسیر کبیر و غیره در «هرات» وفات کرد.

و در سنه ۶۰۸ لشکر تاتار داخل بلاد اسلام شدند و کردند آن چه کردند چنانچه ابن اثیر در کامل ذکر کرده، و فتنه ایشان را از فتنه بخت نصر و یأجوج و مأجوج و جمیع فتن امتیاز داده، به آنجا مراجعه شود.

و در سنه ۶۱۰ علی بن محمد معروف به ابن خروف نحوی وفات کرد.

و نیز در همان سال عیسی بن عبدالعزیز معروف به جزولی وفات یافت «و کان الجزولی اماماً فی علم النحو، کثیر الاطلاع علی دقایقه و غریبه و شاذه، و صنّف فیہ المقدمه التي سمّاها بالقانون، و الجزولی (بضم الجیم و الزاء و سکون الواو) نسبه الی الجزوله، و هی بطن من البریر».

و نیز در سنه ۶۱۰ ناصر بن عبدالسید فقیه معتزلی حنفی ادیب نحوی معروف به مطرزی منسوب به مطرز (کمنجم) در «خوارزم» وفات کرد- و از برای او مؤلفاتی است که از جمله: شرح مقامات حریری است. و در ماه رجب سنه ۵۳۸ ولادت او در خوارزم واقع شد، و در همان سال زمخشری در خوارزم وفات کرد به این سبب او را خلیفه زمخشری گفتند.

و در سنه ۶۱۶ شیخ ابوالبقاء عبدالله بن الحسین عکبری بغدادی ضریر نحوی حنبلی وفات یافت، و ابوالبقاء از آبله نابینا شده بود و با وجود آن که نابینا بود کتابها و شروح بسیار تألیف کرده، از جمله کتاب تیان فی اعراب القرآن است معروف به ترکیب ابوالبقاء، و «عکبر» (به ضم المهمله و سکون الثانی و فتح الموحده) بلیده علی شاطی، الدجله فوق بغداد بعشره فراسخ، و منها الشیخ مفید رحمه الله.

۱- درباره او نگاه کنید به: الهمیان، ص ۱۷۸؛ تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۳، ص ۴۳؛ دانشوران روشندل، ص ۲۳.

و در سنه ۶۱۸ در ماه صفر احمد بن عمر صوفی معروف به نجم الدین کبری و مکنی به ابوحباب صاحب کتاب منازل السائرین و غیره در خوارزم به دست عسکر مغول به قتل رسید.

و نیز در سنه ۶۱۸ لشکر مغول نیشابور را قتل عام کردند، گویند: داماد چنگیز خان «تغاجار» از جانب «تولیکان» مأمور فتح نیشابور گردید و آن جا را محاصره نمود، روز سیم محاصره تیری به او خورد فی الحال بمرد، «تولیکان» که این خبر شنید بعد از قتل عام «مرو» و «سرخس» نیشابور آمد، اهالی نیشابور قاضی رکن الدین علی را به شفاعت نزد «تولیکان» فرستادند، «تولیکان» گوش به گفتار قاضی نداد، در ۱۲ صفر نیشابور را محاصره کرد و روز چهارم محاصره، شهر مفتوح گردید داخل شهر شدند، مجیرالملک حاکم را کشتند، زن و مرد شهر را به صحرا راندند و تماماً را به قتل رسانیدند، دختر چنگیز به قصاص شوهر ابنیه شهر را به کلی ویران ساخت هفت شبانه روز آب به شهر بسته شخم زد و جو کشتند، صاحب حبیب السیر نوشته که: سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار نفس را کشته بودند. والله العالم.

و در سلخ شهر رمضان سنه ۶۲۲ ناصر عباسی وفات کرد، و ناصر دو سال قبل از وفاتش به علت فلج مبتلا شده بود، و مدت خلافتش چهل و هفت سال بود، و از بناهای اوست: بقعه عباس و ائمه اربعه علیهم السلام در بقیع، و مادرش هم در سنه ۵۷۰ قبه برای حضرت حمزه در احد بنا کرد. و هم به امر ناصر در سنه ۶۰۶ در سامره در میان صفه و سرداب مقدس شباکی با دری از چوب ساج بنا کردند و فعلاً در زمان ما که سنه ۱۳۲۵ است آن در موجود است و به اعلی درجه امتیاز منیت شده و الحق در صناعت نجاری از نفایس روزگار است، با آن که این همه زمان بر آن گذشته و در مرور دهور به حفظ و نگهداری آن اعتنا نشده و بعضی جاهای آن را شمع و چراغ سوخته هنوز مثل بهترین جواهر جلوه گر است و در کتیبه آن این عبارات ثبت است:

بسم الله الرحمن الرحيم، قل لا اسألکم علیه أجرأ الا الموده فی القربی، و من یقترف

حَسَنَهُ نَزَدَ لَهُ فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ. (١)

هذا ما امر بعمله سيدنا و مولانا الامام المفترض طاعته على جميع الأنام، ابو العباس احمد الناصر لدين الله المبين، امير المؤمنين و خليفه رب العالمين، الّذى طبّق البلاد احسانه و عدله، و غمر البلاد بّره و فضله قرن الله اوامره الشريفه بالنّجح والنّشر و جنوده بالتأييد والنّصر، جعل لأيامه المخلده حداً لا يكبو جواده، و لرأيته الممجّده سعدا لا يخبو زناده، فى عزّ تخضع له الأقدار فيطيعه عواصيها، و ملكك تخشع له الملوّك فتملكه نواصيها و يتولى المولى الحسين بن سعد الموسوى الّذى يرجو الحياه فى ايامه المخلّده و يتمنى انفاق عمره فى الدّعاء لدولته المؤيّد، استجاب الله دعوته فى ايامه الشّريفه السّميّه من سنه ستّ و ستّمأه الهالتيه».

ذکر ایام خلافت محمد بن الناصر الظاهر بأمرالله

در سنه ۶۲۲ که ناصر وفات کرد فرزندش ابونصر محمد ظاهر بأمرالله به جای وی نشست، و او مردی بود، خوش هیئت و نیکو سیرت و بنای عدل و داد نهاد. (۱)

ابن اثیر گفته که: ظاهر اظهار عدل و داد کرد و سنت عمرین را اعاده کرد، و اگر گفته شود که بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه مثل ظاهر نیامده راست خواهد بود. و بالجمله، اموال مغصوبه را به صاحبانش رد کرد، و زندانیان را از بند رهایی داد، و شب عید نحری صد هزار دینار بر علماء و صلحا بخش کرد و می گفت: «الجمع شغل التجار، انتم الی امام فَعَال احوج منکم الی امام قَوَال، اترکونی أفعال الخیر فیکم ما بقیت أعیش». (۲)

لکن مدت خلافتش قلیل بود، نه ماه و چند روز خلافت کرد، و در سنه ۶۲۳ حاجبش او را بکشت.

۱- نگاه کنید به: اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹۰.

۲- الکامل فی التاریخ، ج ۹، ص ۳۶۲-۳۶۳.

ذکر ایام خلافت مستنصر بالله

چون ظاهر از دنیا بگذشت پسرش مستنصر بالله ابو جعفر منصور به جای پدر نشست، و چون بر سلطنت مستقر شد بنای عدل و داد نهاد و اهل علم و دین را ترقی داد و بنای مساجد و پلها کرد و راهها را درست نمود، و در بغداد در جانب شرقی دجله مدرسه بی مثل و مانند بنا کرد و موقوفه بسیار برای آن مدرسه قرار داد، و چهار مدرّس برای او تعیین کرد که به چهار مذهب درس گویند، و بیمارستانی هم بنا نهاد و لشکر عظیمی به جهت مقاتله با تتر جمع کرد. (۱) و گفته شده که: عدد لشکر او به صد هزار سوار رسیده بود و با تتر جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید، و در جمعه دهم جمادی الآخره سنه ۶۴۰ دنیا را وداع کرد.

مؤلف گوید که: ما در ذیل تاریخ مقتدر بالله خلیفه هیجدهم بنی عباس نقل کردیم که هر ششم از خلفای بنی عباس یا مخلوع بوده، یا مقتول، یا مخلوع و مقتول، و این ضابطه محکم بود تا مستنصر بالله که خلیفه سی و ششم و ششم هر ششم است که نه مخلوع گشت و نه مقتول، بلی اگر بعد از مقتدر عبدالله بن المعتمر مرتضی بالله در عداد خلفا شمرده شود، چنانچه دمیری کرده، ضابطه به جای خود محکم است و الا آن قاعده منتقض خواهد بود.

و ممکن است گفته شود، چنانچه دمیری گفته که: اگرچه مستنصر از خلافت خلع نشد الا آن که چون لشکر تتر در ایام او قوت گرفتند و جمله از بلاد اسلام را

تسخیر کردند و بگرفتند، این اعظم وانم از خلع خواهد بود چه آن که دیگر از برای

بنی عباس در عراق امری نماند.

و بعد از مستنصر دیگر از بنی عباس در عراق خلافت نکرد جز یک نفر که مستعصم باشد و او را بکشتند و دولت آل عباس در عراق منقرض شد در سنه

۶۵۶، چنانچه خواهد آمد ذکر آن إن شاء الله.

و در ایام مستنصر در سنه ۶۲۴ چنگیز خان وفات یافت، و فتنه او بر اسلام از قتل و أسر و غارت و تخریب بلاد به خصوص بلاد عجم زیاده از آن است که احصا شود، ابن ابی الحدید در شرح نهج در شرح کلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «کأنی أراهم قوماً کذاًنٌ وُجوهُهُمُ المِجَانُ المَطْرَقَةُ» بر سبیل اختصار ذکری از آن نموده و گفته: از زمان حضرت آدم تا عصر ما چنین واقعه رو نکرده، هر که طالب است به آن جا مراجعه کند.

و فيه قال: ثم ساروا الى نيشابور، ففعلوا به ما فعلوا بمرؤ من القتل والأستيصال، ثم عمدوا الى طوس فنهبوا وقتلوا أهلها و اخبروا المشهد الذي به علي بن موسى الرضا عليه السلام و الرشيده هارون بن المهدي. (۱)

و در سنه ۶۲۶ یاقوت حموی (۲)

صاحب معجم البلدان و معجم الادباء و معجم الشعراء و مرصد الاطلاع و غيره وفات یافت. (۳)

وكان أولاً مملوكاً لتاجر ببغداد يُعرفُ بِعَسْكَرٍ، و كان ياقوت متعصباً على مولانا اميرالمؤمنين عليه السلام و اراد الناس أن يقتلوه لذلك، فانهزم من البغداد إلى حلب والموصل ثم خراسان و غيرها، و كان يميل إلى مذهب الخوارج.

و در سنه ۶۲۷ فریدالدین شیخ عطار از دنیا برفت.

و در سنه ۶۳۰ علی بن محمد معروف به ابن اثیر جزری در موصل وفات کرد. و از مؤلفات او است کتاب کامل التواریخ، (۴) که ابتدا کرده در او تواریخ سالها را از اول

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۲۳۵.

۲- وی یاقوت بن عبدالله رومی است.

۳- نگاه کنید به وفيات الاعیان، و مقدمه معجم الادباء، چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت.

۴- الکامل مهمترین و آخرین اثر ابن اثیر است که چندین چاپ شده است و ترجمه فارسی آن توسط ابوالقاسم پاینده صورت گرفته و «کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران» نام دارد.

زمان تا آخر سنه ۶۲۸. و هم انساب سمعانی را که هشت مجلد بوده مختصر کرده

در سه مجلد، و چون ولادت او در سنه ۵۵۵ در جزیره ابن عمر واقع شده او را جزری گویند، و این جزیره بلدی است در شمالی موصل که دجله مثل هلال بر او احاطه کرده.

و در سنه ۶۳۱ ابوالحسن آمدی علی بن محمد اصولی حنبلی ثم الشافعی وفات کرد و «آمد» (به مد همزه و میم مکسوره) یکی از بلاد دیار بکر است.

و نیز در سنه ۶۳۱ محمد بن ابی بکر معروف به ابن خباز وفات یافت.

و در اول سنه ۶۳۲ ابوحفص شهاب الدین (۱) عمر بن محمد سهروردی شافعی صوفی وفات کرد، و سهروردی نسبش به محمد بن ابی بکر منتهی می شود، و مرجع ارباب طریقت بوده، و از کسانی که درک خدمت او را نموده شیخ سعدی است و دو کلمه از وصایای او نقل کرده که بعضی آن را در ضمن شعر در آورده:

به طرف بوستانش گفته سعدی*** دو پندم داد شیخ سهروردی

یکی بر عیب مردم دیده مگشا*** دوم پرهیز کن از خودپسندی

و «سهرورد» بر وزن هرزه گرد، بلده ای است نزدیک «زنجان»، و در انساب سمعانی سهرورد (به ضم سین) ضبط کرده.

و در سنه ۶۳۸ وفات کرد قدوه العارفین ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد المتکثر ثلاثاً المغربی الأندلسی ثم المکی ثم الشّامی الملقّب بمحیی الدّین ابن العربی، کان من ارکان سلسله العرفاء و اقطاب ارباب المکاشفه و الصّفاء، مماثلاً للشیخ عبدالقادر الجیلانی، والمدفون بصالحیه الدّمشق، صاحب فصوص الحکم و کتاب فتوحات المکیّه و غیرهما. ولعلمائنا فیه کلمات (۲) تدل علی انحرافه عن مذهب الحق و ابتلائه بالسوسه

۱- قبر شیخ شهاب الدین مقتول در «کلات» است در موضعی که سرود گویند، و شاید سرود سهرورد باشد. (مؤلف رحمه الله)

۲- بشاره الشیعه، ص ۱۵۰، حدیقه الشیعه، ص ۵۶۶؛ تحفه الاخیار، ص ۱۸، ۲۵، ۵۸؛ عین الحیاه، ص ۵۱-۵۲؛ روضات الجنات،

ج ۸، ص ۵۱-۶۰؛ مستدرک، ج ۳، ص ۴۲۲.

والخيال، و تنطقه بالخرافات الكثيره، فراجع آخر كتاب بشاره الشيعة للمحدث الكاشاني و كتاب مقامع الفضل في جواب من سأله عن أدله القائلين بوحده الوجود.

و لكن صاحب المجالس أظهر تشيعه كما هو دأبه،^(١) و نقل عن الفاضل الدميري صاحب حياه الحيوان، عن الذهبي، عن الشيخ فتح الدين اليعمرى، عن الشيخ ابي الفتح القشيري، أنه قال: سمعت الشيخ عز الدين بن عبدالسلام يقول و قد سُئل عن ابن العربي فقال: شيخ سوء كذاب، فقليل له: و كذاب ايضاً؟ قال: نعم، تذاكرنا يوماً نكاح الجن فقال الجنّ روح لطيف والأنس جسم كثيف، فكيف يجتمعان؟

ثم غاب عنا مدّة و جاء و في رأسه شجه فقليل له في ذلك، فقال: تزوجت امرأه من الجنّ فحصل بيني و بينها شيء فشحجتني هذه الشجه، ثم قال: قال الأمام الذهبي و ما أظن ابن العربي تعمّد هذه الكذبه و أنّها هي من خرافات الرياضه. (انتهى).

و نقل عنه أنه كان له يد طولى في علم الحروف، و من استخرجه: اذا دخل السّيين في السّيين ظَهَرَ قَبْرُ محيى الدّين، فلَمّا دخل السلطان سليم الشّامَ تفحص عن قبره، و عمّره بعد الأندراس، و منه ما أنشد في ظهور القائم عليه السلام.

اذا دارَ الزّمانُ على حُرُوفٍ *** بيسم الله فالْمهدى قَما

اذا دار الحروف عقيب صوم *** فأقروا الفاطمي منى السّلام^(٢)

و ذكر في الباب الثالث مأه والسّته و السّتين من الفتوحات صفات امامنا المهدى صاحب الأمر عليه السلام و علامات ظهوره، في قوله: «إنّ لله خليفة يخرج من عتره رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم من ولد فاطمه عليها السلام يواطى اسمه اسم رسول الله». و له في الباب ٣١٨ و غيره منها كلام في الرد على اهل الرأى والقياس كابى حنيفه و اضرابه، لايناسب المقام نقله.

١- نگاه كنيد به مجالس المؤمنین، ج ٢، ص ٦١؛ و نیز میرزا محمد اخباری در نقشه المصدور.

٢- روضات الجنات، ج ٨، ص ٥٦.

ذکر خلافت مستعصم بالله و زوال دولت بنی عباس

در سنه ۶۴۰ که مستبصر وفات کرد فرزندش ابواحمد عبدالله مستعصم به جای وی نشست، و او آخر خلفاء بنی عباس بوده که در عراق سلطنت کردند، و مدت سلطنت بنی عباس پانصد و بیست و چهار سال طول کشید، چون مستعصم بر سریر سلطنت مستقر شد تدبیر مملکت را با وزیر خویش مؤیدالدین علقمی (۱) قمی وا گذاشت و خود مشغول کبوتر بازی و لهو و لعب و لذت و طرب شد.

و هم در آن ایام ابوبکر پسر مستعصم بر محله «کرخ» بغداد که مسکن شیعیان بود غارت آورد و جماعتی بسیار از سادات را اسیر کرد.

و به قولی هزار دختر از علویه و غیر ایشان به غارت برد، لاجرم مؤیدالدین وزیر علقمی درصدد زوال دولت بنی عباس برآمد و خواست تا مگر یکی از اولاد امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - را سلطان کند، لاجرم پنهاناً با تبار مکاتبه و مراسله کرد و ایشان را در اخذ بغداد و هلاک مستعصم تطمیع کرد و لشکر مستعصم را از دور او متفرق ساخت. (۲) - (۳)

پس در سنه ۶۵۶ هلاکو (۳) با لشکر تبار به قصد بغداد حرکت کردند و روز

۱- وزیر علقمی نامش ابوطالب محمد بن علی بن محمد است. (مؤلف رحمه الله) الفخری فی الآداب السلطانیة، ص ۳۳۷-۳۳۹.

۲- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۴۴۰-۴۴۳.

۳- هلاکو خان از اولاد چنگیز خان مقولی است. و از مکتوب محقق طوسی رحمه الله که در مکتب او بوده به امیر حله ظاهر می شود که ورود هلاکو به بغداد سنه ۶۵۵ بود، چنانچه از کشکول نقل شده که محقق طوسی به نوشته امیر حله: اما بعد، فقد نزلنا بغداد سنه خمس و خمسين و ستمأه فساء صباح المنذرین، فدعونا مالکها الی طاعتنا، فابی، فحقّ علیه القول. فاخذناه اخذاً و بیلا، و قد دعوناک الی طاعتنا. فإن اتیت فروح و ریحان و جنه نعیم و إن ابیت فلا سلطان منک علیک. فلا تکن کالباعث علی حنقه بطفه و الجازع مارن انفه بکفه والسلام. (مؤلف رحمه الله).

عاشورا وارد بغداد شدند، وزیر علقمی مستعصم را گفت که: پادشاه تبار قصد کرده دختر خود را به پسر شما امیر ابوبکر بدهد و شما بر خلافت خود باقی باشید، و او با شما چنان باشد که سلاطین سلجوقیه با پدران شما بودند، اگر مصلحت بدانید خوب است منزل ایشان برویم و صلح و مواسلت کنیم تا خونهای مردم ریخته نشود و کار منازعت به اصلاح انجامد.

مستعصم چون رأی و تدبیری نداشت خدعه وزیر در وی اثر کرد، با جماعتی از اعیان و اکابر و دولت و علماء به قصد منزل هلاکو بیرون شدند و هلاکو ایشان را در خیمه جای داد، وزیر استدعا کرد از علماء و فقهاء بغداد که در مجلس صلح حاضر شوند، چون تمامی جمع شدند لشکر تبار شمشیر کشیدند و ایشان را گردن زدند، پس با شمشیرهای کشیده در بغداد ریختند و تا چهل روز خون مردم بریختند.

و نقل شده که: زیاده از دو هزار هزار و سیصد هزار از ایشان بکشتند و نهرها از خون مردم جاری شد و در دجله ریخت، (۱) و مستعصم را با فرزندش ابوبکر در جولقین نهادند و چندان ایشان را لگدکوب کردند تا بمردند، و به قولی با آلت گجکوبی چندان به ایشان کوبیدند تا هلاک گشتند.

و این واقعه در ۲۸ (۲) محرم سنه ۶۵۶ که موافق لفظ (خون) باشد واقع شده.

و دمیری گفته که: امر چندان سخت بود بر مردمان که کس فرصت نوشتن تاریخ مرگ مستعصم و دفن کردن جسد او را نداشت. (۳)

و ذهبی گفته که: گمان نمی کنم خلیفه را کسی دفن کرده باشد. (۴)

و بلیه چندان عظیم بوده که هیچ گاه مثل آن دیده نشده بود.

۱- اخبار الدول و آثار الاول فی التاريخ، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۷.

۲- و سید ابن طاووس رحمه الله اشاره کرده به این واقعه در بیست و هشتم محرم، «اقبال» (مؤلف رحمه الله)

۳- حياه الحيوان، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴- اخبار الدول، ج ۲، ص ۱۹۸ به نقل از ذهبی.

و در اخبار الدول از صاحب طیوریات(۱) نقل کرده که او روایت نموده که: چون کعب بن زهیر شاعر قصیده «بانت سعاد» را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انشاء کرد حضرت بَرده خویش را به وی بخشید و آن برده نزد کعب بود تا زمان معاویه که ده هزار درهم به او داد که آن برده را بگیرد قبول نکرد.

چون کعب وفات یافت معاویه بیست هزار درهم برای اولاد او فرستاد و برده را از ایشان بگرفت، و آن برد نزد خلفا بود و پیوسته از خلیفه به خلیفه دیگر منتقل می شد و خلفاء به آن عنایتی داشتند و در اعیاد بر دوش خویش می گرفتند و به آن تبرک می جستند تا به مستعصم رسید.

مستعصم در آن روزی که به جهت ملاقات هلاکو بیرون شد آن برد را بر دوش داشت و قضیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر دست گرفته بود، چون هلاکو مستعصم را بکشت آن برد و قضیب را بسوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و گفت: من این کار را به جهت اهانت نکردم بلکه خواستم تا برد و قضیب را تطهیر کرده باشم از جهت آن که بدن خلفاء او را مس کرده بود.(۲)

بالجمله، هلاکو بقیه اولاد مستعصم را بکشت و دختران او را اسیر کرد، و سلطنت آل عباس در عراق به کشته شدن مستعصم زایل شد، و مدت سه سال و نیم در دنیا از بنی عباس خلیفه نبود، پس از آن در مصر جماعتی از بنی عباس خلیفه شدند.

و در ایام مستعصم در سنه ۶۴۳ علی بن محمد ملقب به علم الدین سخاوی نحوی مقری شافعی شارح شاطبیه در دمشق وفات یافت، و سخاوی منسوب است به «سخا» از اعمال مصر.

و نیز در سنه ۶۴۳ موفق الدین بعیش بن علی بن بعیش النحوی معروف به ابن الصائغ وفات یافت.

۱- سلفی است طبق آن چه سیوطی در تاریخ خلفا نقل کرده است.

۲- اخبارالدول، ج ۱، ص ۲۵۰.

و در سنه ۶۴۵ عمر بن محمد معروف به شلوبینی اندلسی نحوی وفات یافت، والشلوبین بلغه الأندلس، الأبيض الأشقر.

و در سنه ۶۴۵ طاعون در بصره حادث شد که ابن جوزی گفته: چهار روز طول کشید، در روز اول هفتاد هزار مردند، و در روز دوم هفتاد و یک هزار، و در روز سوم هفتاد و سه هزار، و در روز چهارم مردم مرده بودند مگر آحادی از مردم که زنده بودند.

و در سنه ۶۴۶ عثمان بن عمر المالکی کردی معروف به ابن حاجب صاحب مختصر اصول و مختصر فقه و کافیه در نحو و شافیه در صرف و غیرها در اسکندریه وفات کرد «و کان أبوه جندياً كردياً حاجباً للأمير عز الدين الصلاحی» (۱).

و مشهور است که ابن حاجب در واقعه هلاکو در بغداد کشته شد، بعد از آن که خود را پنهان نموده بود و حيله کرده بود در میان طشتی خون روی کرسی نشسته بود، خواجه نصیر به معونت رمل او را پیدا کرد، و حکایت معروف است، و از اشعار نافع ابن حاجب است در مؤنثات سماعیه:

نفسی الفدا لسائل و افانی*** لمسائل فاحت كفصن البانِ

اسماء تأنيث بغير علامه*** هی یا فتی فی عرفهم ضربان(۲)

و در ۱۹ شهر رمضان سنه ۶۴۸(۳) متولد شد آیت الله جمال المله و الحقّ والدین، ابومنصور حسن بن شیخ فقیه سدیدالدین یوسف بن المطهر الحلّی(۴) معروف به علامه (رَفَع الله مقامه)، و کان رحمه الله ابن اخت المحقق الحلّی، و تصانیفه اکثر من تسعین، و نقل: ان تصانیفه وزعت علی ایام عمره الشریف من المهد الی اللحد، فجعل

۱- بغیه الوعاه سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۴.

۲- روضات الجنات، ج ۵، ص ۱۸۶.

۳- در روز ولادت علامه حلّی اختلاف نظر وجود دارد. ۱۹ ماه رمضان موافق است با خلاصه، ص ۴۸؛ مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۲۴؛ منهج المقال، ص ۱۰۹.

۴- مقدمه آثار آن جناب، الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۳۷، الوافی بالوفیات، ج ۱۳، ص ۸۵؛ ش ۷۹؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۳۱۷.

نصيب كل يوم منها كراساً.

و عن مولانا الاقا حسين الخوانسارى قال: حاسينا تصانيفه التي هي بين اظهرنا، فصار بازاء كل يوم ثلاثين بيتاً تخميناً، (١) و له حكاية مليحة مشهوره في مباحثته مع المخالفين في مجلس السلطان الجايتو محمد المغولي الملقب بشاه خدا بنده، في اخذ نعله و نسبه سرقة نعل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الى الأئمة الاربعة السنية، و انكارهم عليه بأنهم لم يكونوا في زمان الرسول صلى الله عليه و آله و سلم حتى يسرقوا نعله، الى آخر ما وقع منه رحمه الله في ذلك المجلس معهم، بحيث غلب على العلماء السنية و تشيع الملك بركته، و بعث الى البلاد والأقاليم حتى يخطبوا باسم الائمة الاثنى عشر، و ينقشوا اسميهم على اطراف المساجد والمشاهد منهم، ولو لم يكن له الا هذه المنقبة لفاق بها على جميع العلماء فخرأ فكيف و مناقبه لا يحصى. و هذه القضية معروفة بين الفريقين.

فمن بعض تواريخ العامه، قال: و من سوانح سنه ٧٠٧ (سبع و سبعماء) اظهر خدا بنده التشيع باضلال ابن المطهر.

و انت خبير بان مثل هذا الكلام صدر من أى قلب محزون، مات رحمه الله بمحروسه الحله في ليله الحادى والعشرين من محرم سنه ٧٢٦، و دفن في جوار امير المؤمنين عليه السلام. و قد تلمذ على ابيه و خاله المحقق و على المحقق الطوسى و على ابن عمر الكاتبى القزوينى صاحب الشمسيه و غيرهم من علماء العامه والخاصه.

خاتمه كتاب

صفحات کلی

اعتذار

به دلیل حجم زیاد کتاب و تأخیر در چاپ نتوانستیم شرح حال مرحوم مؤلف و دنباله فهرستهای راهنما را در این چاپ داشته باشیم ان شاء الله در چاپهای بعد جبران خواهد شد. والعذر عائد کرام الناس مقبول

انتشارات دلیل ما

ص : ٦٧١

فهرستواره

انبیاء و معصومان

اشخاص

عناوین

خاندانها، گروهها و قبائل

مکان ها

فرق، مذاهب و ادیان

اهم منابع و مأخذ

انبیاء، و معصومان

آدم(ع)، پیامبر ٢٥، ٣٢، ١٢١، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٧، ٢٢٤، ٣٧٣، ٤٠٠، ٤٤٢، ٧٥٤، ١٠٠٥، ١٠٠٧، ١١٢٠، ١١٧٦، ١١٨٤، ١٨٤١، ١٩٧٥، ٢٠٤٩، ٢٠٦٨، ٢١٥٦، ٢٣٥٩، ٢٥٣٢، ٢٦٠٨، ٢٧٣٠، ٢٧٤١

ابراهیم(ع)، پیامبر ٢٦، ٢٩، ١٢٣، ١٢٦، ٢٣٩، ٢٤٢، ٣٢١، ٣٤٨، ٤٤٢، ٤٣٤، ٤٦١، ٤٦٤، ١٠٠٥، ١٠٠٧، ١١٠٥، ١١٤٨، ١٣٣٤، ١٤١٧، ١٤٤٣، ١٦٩١، ١٦٩٥، ١٦٩٦، ١٧٣٨، ١٩٧٣، ١٩٧٥، ٢٢٣٧، ٢٣٥٤، ٢٣٧٩، ٢٥٨٩

ابوالحسن الرضا- علی بن موسی (ع)، امام هشتم

ابوالحسن خراسانی (ع)- علی بن موسی (ع)، امام هشتم

ابوالحسن کاظم (ع)- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

ابوالحسن موسی- موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم (ع)

ابو تراب- علی بن ایطالب (ع)، امام اول

ابو جعفر باقر (ع)- محمّد بن علی (ع)، امام پنجم

ابو جعفر محمّد بن علی (ع)- محمّد بن علی (ع)، امام پنجم

ابو عبدالله الحسین (ع)- حسین بن علی (ع)- امام سوم

ابو عبدالله جعفر بن محمّد- (ع) جعفر بن محمّد - امام ششم

ابومحمّد حسن عسکری- حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

ابومحمّد عسکری- حسن بن علی (ع)- امام یازدهم

ابی عبدالله الحسین- حسین بن علی (ع)- امام سوم

ادریس (ع)، پیامبر ١٩٧٣، ١٩٧٥، ٢٠٣٢

اسحاق (ع)، پیامبر ٢٤٢، ١١٩٢، ٢٣٠٢

اسدالله الدائب (ع)- علی بن ایطالب (ع)، امام اول

اسماعیل بن ابراهیم (ع) ۲۶، ۳۴، ۴۲، ۴۶، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۶۹۶، ۲۲۲۳، ۲۲۳۷، ۲۳۰۲

الحجّه - محمد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

المصطفی (ص) - محمد (ص) - پیامبر اسلام

النبی (ص) - محمد (ص)، پیامبر اسلام

الیسع، پیامبر ۱۶۸۹، ۱۶۹۱

امام اوّل - علی بن ابیطالب، امام اوّل

امام باقر - محمد بن علی (ع) - امام پنجم

امام پنجم - محمد بن علی (ع) - امام پنجم

امام تقی - محمد بن علی (ع) - امام نهم

امام جعفر صادق - جعفر بن محمد (ع) - امام ششم

امام جواد - محمد بن علی (ع) - امام نهم

امام چهارم - علی بن حسین (ع) - امام چهارم

امام حسن عسکری - حسن بن علی (ع) - امام یازدهم

امام حسن (ع) - حسن بن علی (ع) - امام دوم

امام حسن مجتبی - حسن بن علی (ع) - امام دوم

امام حسین (ع) - حسین بن علی (ع) - امام سوم

امام دوم - حسن بن علی (ع) - امام دوم

امام دهم - علی بن محمد - امام دهم

امام رضا (ع) - علی بن موسی - امام هشتم

امام زمان - محمد بن حسن (ع) - امام دوازدهم

امام زین العابدین - علی بن حسین (ع) - امام چهارم

امام سجاد (ع) - علی بن حسین (ع) - امام چهارم

امام سوم - حسین بن علی (ع) - امام سوم

امام ششم - جعفر بن محمد

امام صادق (ع) - جعفر بن محمد (ع) - امام ششم

امام عصر - محمد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

امام علی النقی - علی بن محمد (ع)، امام دهم

امام علی بن حسین (ع) - علی بن حسین (ع)، امام چهارم

امام علی (ع) - علی بن ابیطالب - امام اول

امام کاظم (ع) - موسی بن جعفر (ع) - امام هفتم

امام محمد باقر (ع) - محمد بن علی (ع)، امام پنجم

امام محمد بن علی الرضا - محمد بن علی (ع)، امام نهم

امام محمد بن علی - محمد بن علی (ع)، امام نهم

امام محمد تقی - محمد بن علی (ع)، امام نهم

امام محمد جواد (ع) - محمد بن علی (ع)، امام نهم

امام موسی بن جعفر (ع) - موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

امام موسی کاظم، موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

امام مهدی - محمد بن حسن جعفر (ع)، امام هفتم

امام موسی کاظم، موسی بن جعفر (ع)، امام دوازدهم

امام نقی - علی بن محمد - امام دهم

امام نهم - محمد بن علی (ع)، امام نهم

امام هادی - علی بن محمد - امام دهم

امام هشتم - علی بن موسی، امام هشتم

امام هفتم - موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

امام یازدهم - حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

امیر المؤمنین (ع) - علی بن ابیطالب، امام اول

امیر - علی بن ابیطالب (ع) - امام اول

ایوب (ع) - پیامبر ۱۹۷۵

بار فلیحا - محمد (ص) - پیامبر اسلام

باقر ابو جعفر محمد - محمد بن علی (ع) - امام پنجم

باقر العلوم - محمد بن علی (ع) - امام پنجم

بتول - فاطمه زهرا (س)

پیامبر اسلام - محمد (ص) - پیامبر اسلام

پیغمبر اسلام - محمد (ص) - پیامبر اسلام

پیغمبر خاتم - محمد (ص) - پیامبر اسلام

پیغمبر خدا - محمد (ص) - پیامبر اسلام

ثامن الائمه - علی بن موسی - امام هشتم

جعفر بن محمد صادق - جعفر بن محمد (ع) - امام ششم

۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۲۰۰۱، ۲۰۱۸، ۲۰۱۹، ۲۱۲۲، ۲۱۵۳، ۲۱۶۹، ۲۱۹۴، ۲۱۹۵، ۲۲۰۰، ۲۲۰۲، ۲۲۰۴، ۲۲۰۷، ۲۲۱۱، ۲۲۱۲، ۲۲۷۷،
۲۳۰۲، ۲۳۳۶، ۲۳۷۲، ۲۳۷۹، ۲۳۹۰، ۲۴۳۰، ۲۴۴۲، ۲۴۴۳، ۲۵۳۴، ۲۵۴۵، ۲۵۶۲، ۲۵۸۲، ۲۵۸۴، ۲۶۷۹، ۲۷۴۳، ۲۷۸۹

حسن عسکری - حسن بن علی (ع) - امام یازدهم

حسن (ع) - حسن بن علی (ع) - امام دوم

حسن مجتبی - حسن بن علی (ع) - امام دوم

حسین بن علی (ع)، امام سوم ۶۷، ۸۲، ۱۱۸، ۱۵۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۶۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۰، ۴۹۲،
۵۰۱، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸

۱۱۳۶، ۱۱۰۸، ۱۰۹۴، ۱۰۹۲، ۶۵۴، ۶۳۱، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۹۱، ۵۸۴، ۵۷۷، ۵۷۳، ۵۶۹، ۵۵۹، ۵۵۷، ۵۵۵، ۵۵۲، ۵۵۰، ۵۴۸، ۵۴۵، ۱۱۳۷، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۷، ۱۱۷۶، ۱۱۸۵، ۱۱۹۰، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۲۰۶، ۱۲۳۴، ۱۲۶۰، ۱۲۶۵، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۳۵۱، ۱۳۸۷، ۱۳۸۹، ۱۴۱۶، ۱۴۳۹، ۱۴۵۶، ۱۴۷۶، ۱۴۹۰، ۱۵۱۵، ۱۵۴۴، ۱۵۴۷، ۱۵۴۹، ۱۵۵۸، ۱۵۶۵، ۱۵۸۰، ۱۵۹۸، ۱۶۴۳، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۷۲۱، ۱۷۶۶، ۱۷۶۷، ۱۷۷۳، ۱۷۷۶، ۱۷۷۷، ۱۸۰۱، ۱۸۸۳، ۱۸۸۶، ۱۸۹۰، ۱۸۹۹، ۱۹۰۱، ۱۹۷۷، ۱۹۹۶، ۱۹۹۹، ۲۰۱۹، ۲۰۷۷، ۲۰۷۸، ۲۰۹۰، ۲۰۹۵، ۲۰۹۸، ۲۱۰۳، ۲۲۰۴، ۲۲۱۵، ۲۲۱۹، ۲۲۲۵، ۲۲۲۷، ۲۲۲۹، ۲۲۳۱، ۲۲۳۸، ۲۲۵۲، ۲۲۵۳، ۲۲۵۸، ۲۲۶۰، ۲۲۶۲، ۲۲۶۹، ۲۲۷۱، ۲۲۸۶، ۲۲۹۶، ۲۳۰۲، ۲۳۱۶، ۲۳۲۹، ۲۳۳۱، ۲۳۴۴، ۲۳۷۷، ۲۴۴۲، ۲۴۸۰، ۲۵۳۴، ۲۵۳۸، ۲۵۴۰، ۲۵۴۳، ۲۵۴۵، ۲۵۵۰، ۲۵۵۷، ۲۶۳۸، ۲۶۶۷، ۲۶۶۹، ۲۶۷۹، ۲۶۸۱، ۲۶۹۳، ۲۷۱۱، ۲۷۱۹، ۲۷۴۳، ۲۷۴۴، ۲۷۵۵، ۲۷۸۸، ۲۸۰۰

حسین شهید - حسین بن علی (ع)، امام سوم

حسین (ع) - حسین بن علی (ع)، امام سوم

حضرت آدم - آدم (ع)، پیامبر

حضرت ابراهیم خلیل - ابراهیم (ع)، پیامبر

حضرت ابراهیم - ابراهیم، پیامبر

حضرت اسماعیل - اسماعیل بن ابراهیم (ع)

حضرت امام حسن عسکری - حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

حضرت امام زین العابدین - علی بن حسین (ع)، امام چهارم

حضرت امیر المؤمنین - علی بن ابیطالب (ع)، امام اول

حضرت امیر (ع) - علی بن ابیطالب (ع)، امام اول

حضرت باقر (ع) - محمد بن علی، امام پنجم

حضرت جواد (ع) - محمد بن علی، امام نهم

حضرت حجت (ع) - محمد بن حسن، امام دوازدهم

حضرت حجّه بن الحسن (ع) - محمّد بن حسن، امام دوازدهم

حضرت حسن عسکری - حسن بن علی (ع) - امام یازدهم

حضرت رسول - محمّد (ص) - پیامبر اسلام

حضرت رضا (ع) - علی بن موسی (ع)، امام هشتم

حضرت زهرا (س) - فاطمه زهرا (س)

حضرت سجّاد (ع) - علی بن حسین (ع)، امام چهارم

حضرت سیدالشهدا (ع) - حسین بن علی (ع)، امام سوم

حضرت سید سجّاد (ع) - علی بن حسین (ع)، امام چهارم

حضرت صاحب (ع) - محمّد بن حسن (ع) - امام دوازدهم

حضرت صالح (ع) - محمّد بن حسن (ع) - امام دوازدهم

حضرت عسکری - حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

حضرت فاطمه (س) - فاطمه زهرا (س)

حضرت کاظم (ع) - موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

حضرت مجتبی (ع) - حسن بن علی (ع)، امام دوم

حضرت محمّد (ص) - محمّد (ص)، پیامبر اسلام

حضرت موسی بن جعفر (ع) - موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم

حضرت موسی (ع) ۵۳۶، ۵۴۸، ۷۰۲، ۷۰۸

حضرت مهدی (ع) - محمّد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

حضرت هادی (ع) - علی بن محمّد (ع)، امام دهم

حقیوق (ع)، پیامبر ۱۶۹۷

خاتم الانبياء- محمّد (ص)، پیامبر اسلام

خاتم النبیین، محمّد (ص)، پیامبر اسلام

خاتم انبياء، محمّد (ص)، پیامبر اسلام

خضر(ع)، پیامبر ۲۸۳، ۴۲۴، ۴۷۰، ۵۴۸، ۱۱۵۳، ۱۳۷۵، ۱۸۲۲، ۱۸۳۳، ۱۸۴۴، ۲۰۰۲

خليل الرحمن - ابراهيم، پیامبر

دانيال (ع)، پیامبر ۱۶۷۷، ۲۴۸۶

داود(ع)، پیامبر ۶۸، ۱۸۶، ۳۸۲، ۹۹۸، ۱۲۷۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۶، ۱۶۹۸، ۱۹۷۳، ۱۹۹۰

ذی الكفل نبی (ع) ۱۲۴۸

رسول خدا- محمّد (ص)، پیامبر اسلام

زكريّا(ع)، پیامبر ۶۸۲

زهرا- فاطمه زهرا (س)

زين العابدين(ع)- علي بن حسين (ع)، امام چهارم

سجاد(ع)- علي بن حسين (ع)، امام چهارم

سليمان بن داود(ع)، پیامبر ۱۰۲۴، ۱۰۳۱، ۱۲۹۵، ۱۳۶۵، ۱۴۸۵، ۱۹۶۱، ۱۹۹۰، ۲۲۷۶

سيد الساجدين(ع)- علي بن حسين (ع)، امام چهارم

سيد الشهداء- حسين بن علي (ع)، امام سوم

شعب(ع)، پیامبر ۱۶۹۳، ۱۶۹۷، ۲۵۸۴

شعيب(ع)، پیامبر ۱۳۷۴

شمعون(ع)، پیامبر ۱۹۶۳، ۱۹۸۲

صاحب الأمر(ع)- محمّد بن حسن(ع)، امام دوازدهم

صاحب الزمان- محمّد بن حسن (ع)، امام دوازدهم

صالح، پیامبر ۱۸۸۲، ۱۹۷۳

صدیقه طاهره- فاطمه زهرا (س)

عسکری، ابو محمّد حسن- حسن بن علی (ع)، امام یازدهم

علی بن ابیطالب (ع)، امام اول ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۸۰، ۸۴، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹،
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴،
۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۴،
۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸.

کتاب طبقات خلفا و اصحاب الهمه و علماء و شعرا

اشاره

ص : ٦٠١

كتاب طبقات خلفا

واصحاب ائمه وعلماء وشعراء

ثقه المحدثين حاج شيخ عباس قمي (قده)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة على محمد وآله الطاهرين.

و بعد: چنین گوید این مجرم مسبیء، «عباس قمی» - عفی الله عنه - که چون کتاب «تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء» مشتمل بود بر مطالب کثیره که از جمله تعیین طبقات خلفاء و اصحاب ائمه و علما و شعرا و غیرهم باشد، و دانستن طبقات خیلی مهم و لازم بود، لهذا داعی این فهرست را برای آن کتاب نوشتم و چنان نگاشتم که خود آن بالاستقلال کتابی باشد در طبقات، لاجرم از بعد از قتل مستعصم که سنه ۶۵۶ باشد که کتاب تتمه المنتهی تمام شد، اضافه کردم بر فهرست او، طبقات علما را تا زمان خودم، و در ترجمه هر کدام هم مختصری از حال ایشان نوشتم، و لکن چون گرفتاری و ابتلائات و اشتغال (۱) داعی زیاد بود، فرصت استیعاب نداشتیم و بر این مقدار که ظفر یافتیم آن را نگاشتم. امید که اهل علم قدر آن را بدانند و داعی را از دعای خیر فراموش نفرمایند، «و ما توفیقی الا بالله».

وقایع الماء الاولى

در سنه ۱۰ لباس خلافت پوشید ابوبکر بن ابی قحافه، و این در سال شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم واقع شد.

و در سنه ۱۲ وفات کرد زید بن خطاب و ابوحنظله و سالم و ثابت بن قیس خطیب انصار و ابودجانه و ابوالعاص بن ربیع داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و در سنه ۱۳ وفات ابوبکر و خلافت عمر بن الخطاب.

و در سنه ۱۴ وفات ابو عبیده پدر مختار، و ابوقحافه پدر ابوبکر، و احداث نماز تراویح، و فتح شام.

و در سنه ۱۵ وفات عکرمه بن ابی جهل و فضل بن عباس و خالد بن الولید و عمرو بن امّ مکتوم اعمی و ابوزید انصاری و سعد بن عباد.

و در سنه ۱۶ فتح اهواز و جلولا، و وضع تاریخ هجری.

و در سنه ۱۷ فتح تستر و چالوس.

و در سنه ۱۸ وفات معاذ بن جبل و ابو عبیده جراح، و طاعون عمواس در شام واقع شد که بیست و پنج هزار هلاک شدن که از جمله بلال مؤذن بود.

و در سنه ۱۹ وفات ابی بن کعب و زینب بنت جحش و اسید بن خضیر و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب.

و در سنه ۲۰ فتح مصر و اسکندریه.

و در سنه ۲۱ فتح نهاوند و دینور و همدان و سایر فتوحات. و متولد شد حسن بصری و شهبی.

و در سنه ۲۲ فتح آذربایجان و قزوین و زنجان و فومس و خراسان و بلخ و غیرها.

و در سنه ۲۳ مقتل عمر و خلافت عثمان بن عفان.

و در سنه ۲۵ فتح اسکندریه و افریقیه و غیرها.

و در سنه ۲۶ عثمان به عزم عمره به مکه رفت و امر کرد به توسعه مسجد الحرام. و در سنه ۲۹ حج کرد عثمان و نماز قصر را تمام کرد، و مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را توسعه دادند.

و در سنه ۳۰ به امر عثمان مصاحف را جمع کردند و چند مصحف نوشتند و به بلاد فرستادند.

و در سنه ۳۱ وفات ابوسفیان بن حرب و حکم بن ابی العاص و قتل یزدجرد آخر

ملوک فرس و انقراض سلطنت آل دارا.

و در سنه ۳۲ وفات عباس عموی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و ابوذر غفاری - رضی الله عنه-، و ابن مسعود، و عبدالرحمن بن عوف.

و در سنه ۳۳ وفات مقداد رحمه الله.

و در سنه ۳۵ مقتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین علی - صلوات الله علیه و علی اولاده -.

و در سنه ۳۶ جنگ جمل، و قتل طلحه و زبیر، و شهادت زید بن صوحان رحمه الله.

و در سنه ۳۶ و ۳۷ جنگ صفین، و شهادت عمار یاسر، و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و مرقال، و واقعه لیلہ الہریر.

و در سنه ۳۸ واقعه نہروان و ایالت مصر برای عمرو عاص، و شهادت محمد بن ابی بکر، و مالک اشتر رحمہما الله.

و در سنه ۴۰ شهادت امیرالمؤمنین علیہ السلام و خلافت امام حسن علیہ السلام. و در سنه ۴۱ امارت و خلافت معاویہ بن ابی سفیان.

و در سنه ۴۳ وفات عمرو عاص.

و در سنه ۵۰ شهادت امام حسن علیہ السلام.

و در سنه ۵۱ شهادت حجر بن عدی رحمه الله.

و در سنه ۵۲ وفات ابوموسی اشعری.

و در سنه ۵۳ زیاد بن ابیه هلاک شد.

و در سنه ۵۵ سعد بن ابی وقاص وفات کرد.

و در سنه ۵۷ ولادت حضرت باقر علیہ السلام، و وفات عایشه و ابوہریرہ.

و در سنه ۵۹ وفات ام سلمہ و سعید ابن العاص امیر کوفہ.

و در سنه ۶۰ وفات معاویہ و خلافت یزید بن معاویہ.

و در سنه ۶۱ واقعه طف و شهادت حضرت سیدالشہداء علیہ السلام.

و در سنه ۶۳ واقعه «حرّه» و احراق بیت الله الحرام واقع شد.

و در سنه ۶۴ وفات یزید، و خلافت معاویه بن یزید، و عبدالله بن زبیر، و مروان بن الحکم.

و در سنه ۶۵ وفات مروان بن الحکم و خلافت عبدالملک بن مروان.

و در سنه ۶۵ خروج شیعیان کوفه به خونخواهی از کشتگان حضرت سیدالشهداء، و شهادت ایشان در «عین ورده».

و در سنه ۶۶ کشته شدن ابن زیاد و حصین بن نمیر و جمله از سرکردگان شام - علیهم لعائن الله -.

و در سنه ۶۷ در چهاردهم شهر رمضان مختار به دست مصعب بن زبیر کشته شد، و احنف بن قیس وفات یافت.

و در سنه ۶۸ وفات زید بن ارقم، و ابن عباس.

و در سنه ۷۲ مقتل ابراهیم اشتر، و مصعب بن زبیر در اراضی «مسکن» واقع شد و سر مصعب را برای عبدالملک آوردند و در قصر الاماره کوفه نهادند، و عبدالملک به جهت شومی دارالاماره امر کرد او را خراب کردند، و در آن سال براء بن عازب وفات کرد.

و در سنه ۷۳ حجاج بن یوسف ثقفی، عبدالله بن زبیر را بکشت.

و در سنه ۷۴ وفات عبدالله عمر، و ابوسعید خدری، و سلمه بن اکوع. و در سنه ۷۵ وفات شریح قاضی کوفه.

و در سنه ۷۸ وفات جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله.

و در سنه ۸۱ وفات محمد بن حنفیه، و در همان سال یا در سنه ۸۴ وفات کرد عبدالله بن جعفر.

و در سنه ۸۳ ابتداء بناء دارالایمان قم.

و در سنه ۸۶ وفات عبدالملک مروان و خلافت ولید بن عبدالملک.

و در سنه ۸۷ یا ۸۹ شروع کرد ولید به بناء مسجد اموی در شام و تعمیر مسجد

نبی صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه.

و در سنه ۸۷ عیدالله بن عباس وفات کرد.

و در سنه ۹۵ وفات امام زین العابدین علیه السلام، و سعید بن جبیر، و سعید بن المسیب، و عامه فقهاء مدینه، و به درک رفتن حجاج شقی.

و در سنه ۹۶ وفات ولید و خلافت سلیمان بن عبدالملک.

و در سنه ۹۹ وفات سلیمان و خلافت عمر بن عبدالعزیز.

وقایع المأه الثانيه

و در سنه ۱۰۱ وفات عمر بن عبدالعزیز، و خلافت یزید بن عبدالملک.

و در سنه ۱۰۲ یزید بن مهلب بن ابی صفره کشته شد.

و در سنه ۱۰۳ وفات عطاء ابن یسار، و مجاهد بن جبیر.

و در سنه ۱۰۴ وفات وهب بن منبه، و طاووس یمانی.

و در سنه ۱۰۴ وفات عامر بن شراحیل معروف به شعبی.

و در سنه ۱۰۵ وفات کثیر عزّه شاعر معروف شیعی.

و در سنه ۱۰۵ وفات یزید، و خلافت هشام بن عبدالملک.

و در سنه ۱۰۸ وفات قاسم بن محمد بن ابی بکر.

و در سنه ۱۱۰ وفات حسن بصری، و ابن سیرین، و همام بن غالب معروف به فرزدق، و وهب یمانی.

و در سنه ۱۱۴ وفات حکم بن عتیبه بتری زیدی.

و در سنه ۱۱۵ وفات عطا مفتی مکه.

و در سنه ۱۱۷ وفات حضرت سکینه، و قتاده مفسر، و ذوالرمله شاعر.

و در سنه ۱۱۸ وفات علی بن عبدالله بن عباس جد سقّاح و منصور.

و در سنه ۱۲۰ وفات ابن کثیر قاری.

و در سنه ۱۲۱ شهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام.

و در سنه ۱۲۲ وفات ابووائله.

و در سنه ۱۲۳ وفات محمد بن مسلم معروف به زهری فقیه مدنی تابعی.

و در سنه ۱۲۵ وفات هشام و دولت ولید بن یزید بن عبدالملک.

و در سنه ۱۲۵ کشته شدن خالد بن عبدالله قسری، و قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در «جوزجان».

و در سنه ۱۲۶ مقتل ولید، و خلافت یزید، و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک.

و در سنه ۱۲۶ وفات یزید بن الولید، و وفات کمیت بن زید اسدی ماح اهل بیت علیهم السلام، و شهادت حضرت باقرالعلوم علیه السلام.

و در سنه ۱۲۷ مقتل ابراهیم، و سلطنت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم.

و در سنه ۱۲۷ یا ۱۲۸ وفات جابر بن یزید جعفی و سدی.

و در سنه ۱۲۹ وفات عاصم بن ابی النجود قاری.

و در سنه ۱۳۱ وفات مالک بن دینار.

و در سنه ۱۳۲ مقتل مروان حمار، و اول سلطنت آل عباس که اول ایشان است: ابوالعباس السفّاح.

و در سنه ۱۳۵ وفات رابعه عدویه.

و در سنه ۱۳۶ وفات عبدالله سفّاح، و خلافت ابی جعفر منصور دوانیقی.

و در سنه ۱۴۱ وفات ابان بن تغلب رحمه الله.

و در سنه ۱۴۴ وفات عمرو بن عبید شیخ معتزله.

و در سنه ۱۴۵ کشته شدن عبدالله بن المقفع زندیق، و مقتل محمد نفس زکیه، و ابراهیم.

و در سنه ۱۴۸ وفات سلیمان بن اعمش، و ابن ابی لیلی، و شهادت حضرت صادق علیه السلام.

و در سنه ۱۴۹ وفات عیسی بن عمر ثقفی رحمه الله و ابن جریح [کذا].

و در سنه ۱۵۰ وفات ابوحمزه ثمالی، و مقاتل بن سلیمان مفسر و زراره بن اعین رحمه الله، و محمد بن مسلم ثقفی رحمه الله، و

و در سنه ۱۵۱ وفات محمّد بن اسحاق، و کشته شدن معن بن زائده شیبانی.

و در سنه ۱۵۴ وفات ابوعمرالعلا قاری.

و در سنه ۱۵۷ وفات اوزاعی.

و در سنه ۱۵۸ وفات منصور، و خلافت مهدی محمّد بن منصور.

و در سنه ۱۶۱ سفیان بن سعید ثوری وفات کرد، و به قولی هم در آن سال ابراهیم ادهم بلخی وفات کرد، و هم حمّاد عجره وفات کرد.

و در سنه ۱۶۹ وفات مهدی، و خلافت موسی هادی.

و در سنه ۱۷۰ وفات خلیل بن احمد عروضی امامی.

و در سنه ۱۷۰ وفات هادی، و خلافت هارون الرشید. و در سنه ۱۷۳ وفات خیزران مادر هادی، و محمّد بن سلیمان عباسی.

و در سنه ۱۷۴ وفات ابوعلی شقیق بلخی.

و در سنه ۱۷۵ وفات شریک بن عبدالله نخعی، و معاویه بن عمار کوفی.

و در سنه ۱۷۹ وفات مالک بن انس، و عمرو بن عثمان معروف به سیویه، و واصل بن عطاء معتزلی.

و در سنه ۱۸۲ وفات ابویوسف قاضی، و یونس نحوی، و علی بن یقطین.

و در سنه ۱۸۴ وفات احمد سبّتی ابن هارون الرشید.

و در سنه ۱۸۵ وفات عبدالصمد عموی سفّاح، و یزید بن مزید شیبانی.

و در سنه ۱۸۷ وفات فضیل بن عیاض مرتاض.

و در سنه ۱۸۸ وفات ابراهیم ندیم موصلی.

و در سنه ۱۸۹ وفات علی بن حمزه کسائی، و محمّد بن الحسن شیبانی حنفی، و قتل جعفر برمکی، و انقراض دولت برامکه.

و در سنه ۱۹۳ وفات هارون الرشید، و خلافت محمّد الامین.

و در سنه ۱۹۶ خلافت مأمون.

و در سنه ۱۹۸ مقتل محمد امین، و خلافت عبدالله المأمون.

و [ایضاً] در سنه ۱۹۸ وفات حسن بن هانی معروف به ابونواس شاعر.

و در سنه ۱۹۹ خروج ابوالسرایا، و مقتل بعضی از طالبین.

وقیع المآه الثالثه

و در سنه ۲۰۰ مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو طلبید، و معروف کرخی وفات کرد.

و در سنه ۲۰۱ وفات حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام.

و در سنه ۲۰۳ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام.

و در سنه ۲۰۴ وفات هشام بن محمد معروف به ابن کلبی نسابه، و محمد بن ادريس شافعی. و در سنه ۲۰۶ وفات قطرب نحوی، و نصر بن شميل.

و در سنه ۲۰۷ وفات طاهر بن الحسين، و واقدی، و فراء دیلمی نحوی.

و در سنه ۲۰۸ وفات یونس بن عبدالرحمن رحمه الله، و فضل بن ربیع، و سیده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن علیه السلام در مصر.

و در سنه ۲۰۹ وفات حماد بن عثمان، و حماد بن عیسی، و یحیی بن حسین بن زید بن علی علیه السلام، و قتل ابن عایشه عباسی، و تزویج مأمون پوران را.

و در سنه ۲۱۰ وفات صفوان بن یحیی.

و در سنه ۲۱۱ وفات معمر بن مثنیٰ نحوی معروف به ابو عبیده، و وفات ابوالعتاهیه شاعر.

و در سنه ۲۱۲ منادی مأمون ندا کرد که: کسی معاویه را به نیکی یاد نکند.

و در سنه ۲۱۳ وفات ابن هشام صاحب سیره، و اسحاق بن مرار شیبانی نحوی. و در سنه ۲۱۵ وفات اخفش اوسط، و ابوزید نحوی.

و در سنه ۲۱۶ وفات اصمعی عبدالملک بن قریب، و وفات زبیده مادر امین.

و در سنه ۲۱۷ وفات محمد بن ابی عمیر رحمه الله، و رفتن مأمون به جانب مصر و

کشتن او عبدوس را و از آن جا رفتن به جنگ اهل روم و فتح بسیار کردن.

و در سنه ۲۱۸ وفات مأمون و خلافت معتصم برادر مأمون.

و در سنه ۲۱۹ شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام، و اسیر شدن ابوجعفر محمد بن قاسم حسینی علوی.

و در سنه ۲۲۱ وفات احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی.

و در سنه ۲۲۲ قتل بابک و برادرش عبدالله.

و در سنه ۲۲۳ وفات ابو عبید قاسم بن سلام، و رفتن معتصم به جنگ سلطان روم و فتح کردن «عموریه».

و در سنه ۲۲۴ وفات حسن بن محبوب سراد صاحب مشیخه، و حسن بن علی بن فضال، و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله.

و در سنه ۲۲۵ وفات افشین در حبس معتصم، و صالح بن اسحاق معروف به جرمی نحوی، و ابوالحسن مدائنی علی بن محمد.

و در سنه ۲۲۶ وفات امیر قاسم بن عیسی معروف به ابودلف، و بشر حافی، و محمد بن هذیل معروف به ابوالهذیل علاف شیخ معتزله.

و در سنه ۲۲۷ وفات معتصم و خلافت هارون الواثق.

و در سنه ۲۲۸ وفات حبیب بن اوس طائی معروف به ابوتمام شاعر صاحب حماسه، و احمد بن محمد بن عبدربه صاحب عقد الفرید.

و در سنه ۲۳۱ وفات ابو عبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی، و کشتن واثق احمد بن نصر خزاعی را.

و در سنه ۲۳۲ وفات واثق، و خلافت جعفر المتوکل بن محمد بن هارون.

و در سنه ۲۳۳ قتل محمد بن عبدالملک زیات وزیر، و وفات یحیی بن معین.

و در سنه ۲۳۵ وفات عبدالسلام بن رغبان دیک الجن شاعر امامی.

و در سنه ۲۳۷ وفات ابن راهویه اسحاق بن ابراهیم و حاتم اصم بلخی.

و در سنه ۲۴۰ وفات احمد بن ابی داود [ابی دؤاد].

و در سنه ۲۴۱ وفات احمد بن حنبل، و ابوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی معتزلی، در شب ششم جمادی الآخره همین سال تناثر نجوم شد.

و در سنه ۲۴۲ وفات یحیی بن اکثم.

و در سنه ۲۴۴ وفات ابن السکیت امامی، و ثوبان بن ابراهیم ذوالنون مصری، و ابو محلم شیبانی لغوی.

و در سنه ۲۴۶ وفات دعبل بن علی خزاعی شاعر امامی.

و در سنه ۲۴۷ وفات ابراهیم بن عباس صولی کاتب شاعر.

و در سنه ۲۴۷ کشته شدن متوکل، و خلافت محمّد منتصر بالله ابن المتوکل.

و در سنه ۲۴۸ وفات سهل بن محمّد معروف به ابو حاتم سجستانی نحوی لغوی، و بغاء ترکی کبیر.

و در سنه ۲۴۸ وفات مستنصر بالله، و خلافت مستعین بالله احمد بن محمّد بن معتصم.

و در سنه ۲۵۰ خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید حسنی، و خروج کرد حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کرکی در قزوین، و وفات کرد فضل بن مروان وزیر معتصم.

و در سنه ۲۵۱ مردم سامره با معتز بالله بیعت کردند.

و در سنه ۲۵۲ مستعین خود را از خلافت خلع کرد، و ابتداء فتنه مابین بلالیه و سعديه در بصره شد و نتیجه آن ظهور صاحب زنج شد.

و در سنه ۲۵۲ خلافت معتز بالله زبیر بن جعفر المتوکل.

و در سنه ۲۵۴ شهادت حضرت هادی علیه السلام.

و در سنه ۲۵۵ خلع معتز و وفات او، و خلافت مهتدی بالله محمّد بن الواثق.

و در سنه ۲۵۵ وفات عمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ، و خروج صاحب زنج در بصره.

و در سنه ۲۵۶ کشته شدن مهتدی، و خلافت معتمد علی الله احمد بن جعفر متوکل.

و [نیز] در سنه ۲۵۶ وفات محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح، و زبیر بن بکار.

و در سنه ۲۵۷ دخول صاحب زنج در بصره و کشتن بصریان که از جمله ریاشی نحوی بوده.

و در سنه ۲۵۸ وفات یحیی بن معاذ رازی معاصر جنید بغدادی، و رفتن موفق به جنگ صاحب زنج.

و در سنه ۲۵۹ انقراض دولت طاهریان و ابتدای دولت صفاریان.

و در سنه ۲۶۰ وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، و فضل بن شاذان، و احمد بن محمد الیزیدی نحوی لغوی، و چنین بن اسحاق طیب.

و در سنه ۲۶۱ وفات طیفور بایزید بسطامی، و مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح.

و در سنه ۲۶۲ محاربه معتمد با یعقوب صفار.

و در سنه ۲۶۴ وفات موسی بن بغاء، و اسماعیل بن یحیی مزنی، و یونس بن عبد الاعلی.

و در سنه ۲۶۵ وفات احمد بن الخصیب وزیر.

و در سنه ۲۶۷ محاربه موفق با صاحب زنج و کشتن او صاحب زنج را.

و در سنه ۲۷۰ وفات احمد بن طولون والی مصر.

و در سنه ۲۷۱ وفات بوران زوجه مأمون.

و در سنه ۲۷۳ وفات ابن ماجه قزوینی.

و در سنه ۲۷۴ وفات احمد بن محمد برقی صاحب محاسن.

و در سنه ۲۷۵ وفات سلیمان بن اشعث ابوداود سجستانی صاحب سنن.

و در سنه ۲۷۶ وفات ابن قتیبه.

و در سنه ۲۷۸ وفات موفق بالله برادر معتمد و ولی عهد او.

و در سنه ۲۷۹ وفات معتمد بالله و خلافت معتضد بالله احمد بن طلحه.

و [نیز] در سنه ۲۷۹ وفات محمد بن عیسیٰ ترمذی.

و در سنه ۲۸۲ وفات ابوالعیناء.

و در سنه ۲۸۳ وفات ابراهیم بن محمد ثقفی، و علی بن علی خزاعی برادر دعبل، و محاربه معتضد با هارون شاری.

و در سنه ۲۸۴ وفات بحرئ شاعر، و ولادت ابوالفرج اصفهانی.

و در سنه ۲۸۵ وفات ابراهیم بن محمد بغدادی، و محمد بن یزید میرد نحوی.

و در سنه ۲۸۶ وفات ابوالعباس محمد بن یونس کوفی محدث، و خروج

ابوسعید قرمطی در بحرین.

و در سنه ۲۸۷ خروج داعی علوی و کشته شدن او، و فرستادن معتضد لشکر بسیار به جنگ قرامطه.

و در سنه ۲۸۹ گرفتار شدن جماعتی از قرامطه و کشته شدن ایشان.

و [نیز] در سنه ۲۸۹ وفات معتضد، و خلافت مکتفی بالله علی بن معتضد.

و در سنه ۲۹۰ وفات عبدالله بن احمد بن حنبل، و ابن رومی شاعر.

و در سنه ۲۹۱ وفات احمد بن یحییٰ معروف به ثعلب نحوی، و قاسم بن عبیدالله وزیر.

و در سنه ۲۹۲ وفات عثمان ابن جنی نحوی و غلبه کردن ابن خلیجی بر مصر.

و در سنه ۲۹۵ وفات مکتفی، و خلافت المقتدر بالله جعفر بن معتضد.

و در سنه ۲۹۶ کشته شدن عبدالله بن معتز.

و در سنه ۲۹۷ وفات ابوالقاسم جنید بغدادی.

و در سنه ۲۹۹ وفات ابن کیسان نحوی احمد بن ابراهیم.

وقایع المأه الرابعه

و در سنه ۳۰۰ ابی الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی علیه السلام خروج کرد و کشته شد.

و در سنه ۳۰۱ خروج حسن بن علی علوی اطروش ناصر کبیر در دیلم و طبرستان، و کشته شدن ابوسعید جنابی رئیس قرامطه، و وفات ابن منده محمد بن یحیی و سعد بن عبدالله اشعری قمی.

و در سنه ۳۰۳ وفات احمد بن علی بن شعیب نسائی صاحب «سنن»، و ابوعلی جبائی محمد بن عبدالوهاب رئیس معتزله بصره. و در سنه ۳۰۴ وفات سید ابو محمد اطروش، جدّ امی سید مرتضی.

و در سنه ۳۰۶ وفات احمد بن ادريس اشعری قمی.

و در سنه ۳۰۹ قتل حسین حلاج.

و در سنه ۳۱۰ وفات زجاج نحوی ابراهیم بن محمد، و محمد بن جریر طبری مورخ، و ابن سراج محمد بن السری نحوی.

و در سنه ۳۱۱ وفات ابوزکریا محمد رازی طیب، صاحب «من لایحضره الطیب».

و در سنه ۳۱۲ مقتل علی بن الفرات وزیر با پسرش محسن.

و در سنه ۳۱۳ وفات نبطویه نحوی ابراهیم بن محمد.

و در سنه ۳۱۵ وفات علی بن سلیمان اخفش صغیر، و طغیان قرامطه، و غلبه دیلم برری.

و در سنه ۳۱۷ رفتن قرامطه به مکه و کشتن حاج و بردن حجرالاسود را به «هجر»، و وفات ابوالقاسم کعبی عبدالله بن احمد بلخی رئیس معتزله.

و در سنه ۳۲۰ وفات مقتدر و خلافت القاهر بالله محمد بن معتضد.

و در سنه ۳۲۱ وفات ابن ادريد محمد بن الحسن شاعر نحوی لغوی امامی، و ابوهاشم جبائی عبدالسلام بن محمد رئیس معتزله.

و در سنه ۳۲۲ خلع قاهر، و خلافت راضی بالله محمد بن جعفر.

و در سنه ۳۲۳ قتل محمد بن علی شلمغانی ملعون.

و در سنه ۳۲۶ وفات شیخ ابوالقاسم بن روح رحمه الله نایب سیم امام عصر علیه السلام ارواحنا فداه.

و در سنه ۳۲۸ وفات شیخ المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی رحمه الله صاحب «کافی»، و ابن انباری محمد بن قاسم نحوی، و ابن عبد ربّه احمد بن محمد اندلسی صاحب «عقد الفرید»، و محمد بن احمد معروف به ابن شنبوز قاری، و محمد بن علی بن الحسین مقله کاتب مشهور.

و در سنه ۳۲۹ وفات راضی و خلافت متقی بالله ابراهیم بن مقتدر.

و [نیز] در سنه ۳۲۹ وفات شیخ علی بن بابویه صدوق اول، و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری نایب چهارم امام عصر علیه السلام.

و در سنه ۳۳۲ وفات ابن عقده احمد بن محمد بن سعید حافظ کوفی.

و در سنه ۳۳۳ به قولی وفات علی بن الحسین مسعودی.

و [نیز] در سنه ۳۳۳ خلع متقی، و خلافت مستکفی بالله عبدالله بن علی.

و در سنه ۳۳۴ خلع مستکفی، و خلافت مطیع لله فضل بن مقتدر.

و [نیز] در سنه ۳۳۴ قحطی سختی در بغداد واقع شد، و جعفر بن یونس خراسانی بغدادی معروف به شبلی وفات کرد، و ابوالحسن اشعری علی بن اسماعیل نیز در حدود همین سال وفات کرد.

و در سنه ۳۳۵ وفات محمد بن یحیی معروف به صولی شطرنجی.

و در سنه ۳۳۷ وفات عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی.

و در سنه ۳۳۸ وفات ابن نحاس احمد بن محمد مصری نحوی و عمادالدوله بن بویه.

و در سنه ۳۳۹ وفات معلم ثانی محمد بن طرخان ابونصر فارابی ترکی، و در همان سال حجرالاسود را به موضع خودش رد کردند.

و در سنه ۳۴۲ وفات علی بن محمد ابوالقاسم تنوخی معتزلی قاضی بصره و اهواز.

و در سنه ۳۴۳ وفات شیخ ابو جعفر محمد بن الحسن بن الولید شیخ قمین.

و در سنه ۳۴۴ زلزله سختی در مصر شد، و ابوبکر جعابی حافظ محمد بن عمر در بغداد وفات یافت.

و در سنه ۳۴۵ وفات ابو عمرو زاهد مطرز محمد بن عبدالواحد بغدادی لغوی.

و در سنه ۳۵۲ وفات ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مُبرقع صاحب استغاثه، و حسن بن محمد مهلبی وزیر معزالدوله دیلمی، و در همان سال در روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد مردم بغداد را که دکاکین و بازارها را ببندند و طباخین طبخ نکنند و قبه ها در بازارها نصب کنند و اقامه ماتم کنند برای سیدالشهداء علیه السلام.

و در سنه ۳۵۳ وفات اسماعیل بن حماد جوهری صاحب «صحاح اللغه».

و در سنه ۳۵۴ متنبی شاعر احمد بن حسین به قتل رسید.

و در سنه ۳۵۵ وفات حاکم محدث نیشابوری، و منصور سامانی، و ولادت سید مرتضی.

و در سنه ۳۵۶ وفات معزالدوله احمد بن بویه، و سیف الدوله علی بن عبدالله بن حمدان، و کافور اخشیدی، و ابوعلی قالی، و ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی.

و در سنه ۳۵۷ وفات حارث بن سعید بن حمدان ابوفراس شاعر.

و در سنه ۳۵۸ وفات حسن بن حمزه علوی مرعشی و ناصرالدوله حسن بن عبدالله بن حمدان.

و در سنه ۳۶۰ وفات استاد محمد بن عمید قمی، و سلیمان بن احمد طبرانی صاحب «معجم کبیر» در اسماء صحابه.

و در سنه ۳۶۳ وفات قاضی نعمان مصری.

و [نیز] در سنه ۳۶۳ خلع مطیع لله، و خلافت طائع لله عبدالکریم بن مطیع.

و در سنه ۳۶۶ وفات رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی.

و در سنه ۳۶۷ وفات قاضی محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قریعه، و قتل عزالدوله دیلمی.

و در سنه ۳۶۸ وفات ابو غالب زراری احمد بن محمد بن سلیمان، و شیخ

محمد بن احمد بن داود قمی صاحب «مزار»، و حسن بن عبدالله سیرافی نحوی.

و در سنه ۳۶۹ وفات ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی.

و در سنه ۳۷۰ وفات ابن خالویه حسین بن احمد نحوی، و محمد بن احمد ازهری هروی لغوی.

و در سنه ۳۷۲ وفات فناخسرو عضدالدوله دیلمی رحمه الله.

و در سنه ۳۷۷ وفات ابوعلی نحوی حسن بن احمد.

و در سنه ۳۷۹ وفات شرف الدوله دیلمی.

و در سنه ۳۸۱ خلع طائع لله، و خلافت احمد القادر بالله.

و در سنه ۳۸۱ وفات رئیس المحدثین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی رحمه الله.

و در سنه ۳۸۴ وفات علی بن عیسی رمانی نحوی و محسن بن علی قاضی تنوخی.

و در سنه ۳۸۵ وفات کافی الکفاه اسماعیل صاحب بن عبّاد رحمه الله، و دارقطنی علی بن عمر، و ابن سکره شاعر محمّد بن عبدالله.

و در سنه ۳۸۶ وفات محمد بن علی واعظ ابوطالب مکی.

و در سنه ۳۸۷ فتح بست، و ابتدای دولت غزنویان.

و در سنه ۳۸۸ وفات احمد بن محمد خطابی.

و در سنه ۳۹۱ وفات ابن حجاج شاعر حسین بن احمد امامی رحمه الله، و قتل حسام الدوله عقیلی.

و در سنه ۳۹۲ وفات ابن جنی عثمان نحوی.

و در سنه ۳۹۸ وفات بدیع الزمان همدانی احمد بن الحسین مبدع مقامات.

وقایع المئه الخامسه

و در سنه ۴۰۰ وفات ابوالفتح بستی علی بن محمد کاتب شاعر.

و در سنه ۴۰۱ وفات احمد بن محمد عیاشی صاحب «متقضب الأثر».

و در سنه ۴۰۳ وفات ابوبکر باقلانی محمد بن الطیب، وقتل قابوس بن وشمگیر

امیر بن امیر.

و در سنه ۴۰۴ وفات بهاء الدوله بن عضدالدوله.

و در سنه ۴۰۵ وفات حاکم محمّد بن عبدالله نیشابوری صاحب «المستدرک علی الصحیحین».

و در سنه ۴۰۶ وفات سید رضی و احمد بن محمّد بن اسفرائینی.

و در سنه ۴۰۷ قتل محمّد بن علی فخرالملک وزیر بهاء الدوله بن عضدالدوله دیلمی رحمه الله. و در سنه ۴۱۰ وفات ابن مردویه احمد بن موسی اصفهانی.

و در سنه ۴۱۱ وفات حسین بن عبیدالله الغضائری، و فردوسی صاحب شاهنامه.

و در سنه ۴۱۳ وفات شیخ مفید محمّد بن محمد بن النعمان.

و در سنه ۴۱۶ قتل ابوالحسن تهامی علی بن محمّد شاعر، و سلطان الدوله دیلمی.

و در سنه ۴۱۸ وفات حسین بن علی وزیر مغربی.

و در سنه ۴۲۰ وفات علی بن عیسی ربعی نحوی.

و در سنه ۴۲۱ وفات سلطان محمود بن سبکتکین غزنوی، و امام مرزوقی احمد بن محمّد شاعر.

و در سنه ۴۲۲ وفات قادر بالله، و خلافت عبدالله القائم بأمرالله.

و در سنه ۴۲۳ وفات ابن عبدون احمد بن عبدالواحد، و ابن البواب علی بن هلال کاتب.

و در سنه ۴۲۷ وفات ثعلبی احمد بن محمّد نیشابوری، و قفال عبدالله بن احمد مروزی.

و در سنه ۴۲۸ وفات مهیار دیلمی، و حسین بن عبدالله بن سینا شیخ رئیس.

و در سنه ۴۲۹ وفات ثعالبی عبدالملک بن محمّد، و اول ظهور سلطنت سلجوقیه.

و در سنه ۴۳۰ وفات ابونعیم اصفهانی احمد بن عبدالله، و انقراض دولت آل بویه.

و در سنه ۴۳۱ وفات حکیم ناصر خسرو علوی.

و در سنه ۴۳۶ وفات علی بن الحسین موسوی سید مرتضی، و ابوالحسین بصری معتزلی محمد بن علی.

و در سنه ۴۴۹ وفات ابوالعلاء معری احمد بن عبدالله، و محمد بن علی شیخ کراچکی.

و در سنه ۴۵۰ وفات شیخ نجاشی احمد بن علی، و ماوردی علی بن محمد.

و در سنه ۴۵۴ وفات محمد بن سلامه قضاعی.

و در سنه ۴۵۵ وفات اسماعیل سرقسطی، و طغرل بک اول سلاطین سلجوقیه.

و در سنه ۴۵۶ وفات ابن حزم علی بن احمد اندلسی.

و در سنه ۴۵۸ وفات ابن سیده لغوی علی بن اسماعیل، و امام بیهقی احمد بن الحسین.

و در سنه ۴۶۰ وفات شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی.

و در سنه ۴۶۳ وفات یوسف بن عبدالبر، و خطیب بغداد احمد بن علی، و ابویعلی محمد بن الحسن، و سلار بن عبدالعزیز دیلمی.

و در سنه ۴۶۵ قتل الب ارسلان، و وفات عبدالکریم قشیری صوفی، و قحطی مصر.

و در سنه ۴۶۷ وفات علی بن الحسن باخرزی.

و [نیز] در سنه ۴۶۷ وفات قائم بامرالله، و خلافت المقتدی بامرالله عبدالله بن القائم.

و در سنه ۴۷۱ وفات شیخ عبدالقاهر جرجانی.

و در سنه ۴۷۸ وفات امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله شافعی.

در سنه ۴۸۱ وفات عبدالعزیز بن براج، و خواجه عبدالله انصاری.

و در سنه ۴۸۳ وفات ابن مغازلی علی بن محمد.

و در سنه ۴۸۵ قتل نظام الملک حسن بن علی طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه.

و در سنه ۴۸۷ وفات مقتدی، و خلافت المستظهر بالله احمد بن المقتدی.

و در سنه ۴۸۸ وفات حمیدی محمد بن ابی نصر.

و در سنه ۴۹۲ غلبه فرنگیها بر بیت المقدس و فساد ایشان در آنجا، و وفات اسعد بن محمد قمی وزیر رحمه الله.

و در سنه ۴۹۸ وفات رکن الدوله بن ملکشاه برادر سلطان سنجر، و بناء حله سيفيه.

وقایع المئه السادسه

و در سنه ۵۰۴ وفات علی بن محمد الکیاهراسی.

و در سنه ۵۰۵ وفات محمد بن محمد غزالی مؤلف «احیاء العلوم».

و در سنه ۵۱۰ وفات ابن منده یحیی بن عبدالوهاب.

و در سنه ۵۱۲ وفات المستظهر، و خلافت المسترشد بالله فضل بن المستظهر.

و در سنه ۵۱۳ قتل طغرایی حسین بن علی اصفهانی.

و در سنه ۵۱۵ وفات حسین بن مسعود محیی السنه بغوی.

و در سنه ۵۱۶ وفات قاسم بن علی حریری صاحب مقامات، و فصیحی علی بن محمد نحوی.

و در سنه ۵۱۸ وفات ابوالفضل احمد بن محمد میدانی.

و در سنه ۵۲۰ وفات احمد بن محمد غزالی.

و در سنه ۵۲۵ وفات مجدود بن آدم حکیم سنائی.

و در سنه ۵۲۹ قتل مسترشد، و خلافت الراشد بالله جعفر بن مسترشد.

و در سنه ۵۳۲ قتل راشد، و خلافت محمد المقتفی لأمرالله.

و در سنه ۵۳۸ وفات محمود بن عمر زمخشری.

و در سنه ۵۳۹ وفات ابن الجوالیقی موهوب بن احمد.

و در سنه ۵۴۲ وفات ابن الشجرى سيد هبه الله بن على نحوى.

و در سنه ۵۴۴ وفات قاضى عياض مغربى.

و در سنه ۵۴۷ وفات سلطان مسعود سلجوقى و انورى شاعر.

و در سنه ۵۴۸ وفات محمد بن عبدالكريم شهرستانى، و احمد بن منير شاعر، و امين الاسلام طبرسى، و فضل بن حسن، و قطب راوندى سعيد بن هبه الله.

و در سنه ۵۵۲ وفات سلطان سنجر بن ملكشاه بن الب ارسلان.

و در سنه ۵۵۵ وفات مقتفى و خلافت المستنجد بالله يوسف بن محمد.

و در سنه ۵۶۰ وفات شيخ عبدالقادر جيلانى.

و در سنه ۵۶۲ وفات سمعانى عبدالكريم بن محمد.

و در سنه ۵۶۳ وفات سهروردى عبدالقاهر بن عبدالله.

و در سنه ۵۶۵ وفات حسين بن محمد راغب اصفهانى.

و در سنه ۵۶۶ وفات مستنجد، و خلافت مستضىء بنورالله.

و در سنه ۵۶۷ وفات ابن خشاب نحوى عبدالله بن احمد، و بورى شافعى، و قرطبى.

و در سنه ۵۶۸ وفات احمد بن محمد اخطب خوارزمى.

و در سنه ۵۶۹ وفات ابن الدهان سعيد بن المبارك نحوى.

و در سنه ۵۷۳ وفات محمد بن محمد بلخى عمرى رشيد وطواط.

و در سنه ۵۷۴ وفات حيص بيص سعد بن محمد.

و در سنه ۵۷۵ وفات مستضىء، و خلافت احمد الناصر لدين الله.

و در سنه ۵۷۶ وفات احمد بن محمد سلفی.

و در سنه ۵۷۷ وفات ابن الأباری عبدالرحمن بن محمد.

و در سنه ۵۷۸ وفات ابن ادريس محمد بن احمد حلی.

و در سنه ۵۸۱ وفات حکیم خاقانی شاعر.

و در سنه ۵۸۳ نقل شده که روز اوّل سال با روز اوّل هفته و اوّل سال شمسی و اوّل سال عربی موافق شده بود، و شمس و قمر در یک برج بوده اند.

و در سنه ۵۸۵ وفات ابوالمکارم بن زهره حمزه بن علی حسینی رحمه الله، و شیخ منتجب الدین علی بن عبیدالله رازی.

و در سنه ۵۸۶ ولادت ابن ابی الحدید عبدالحمید.

و در سنه ۵۸۸ وفات محمّد بن علی بن شهر آشوب.

و در سنه ۵۹۰ وفات قاسم بن قیره شاطبی.

و در سنه ۵۹۶ ایستادن آب نیل مصر، و قحط و غلاء عظیم.

و در سنه ۵۹۷ زلزله عظیمی در مصر و شام واقع شد، و ابن جوزی عبدالرحمن بن علی وفات کرد.

وقایع الماء السابعة

و در سنه ۶۰۶ وفات ابن اثیر مبارک بن محمّد صاحب نهاییه و جامع الاصول، و محمّد بن عمر فخر رازی.

و در سنه ۶۰۸ غلبه لشکر تاتار بر بلاد اسلام.

و در سنه ۶۱۰ وفات ابن خروف علی بن محمّد نحوی، و جزولی عیسی بن عبدالعزیز، و ناصر بن عبدالسید مطرزی.

و در سنه ۶۱۶ وفات ابوالبقاء عبدالله بن الحسین.

و در سنه ۶۱۸ وفات نجم الدین کبری احمد بن عمر.

و در سنه ۶۲۲ وفات ناصر، و خلافت محمّد الظاهر بأمرالله.

و در سنه ۶۲۳ وفات ظاهر، و خلافت منصور المستنصر بالله.

و در سنه ۶۲۴ وفات چنگیز خان.

و در سنه ۶۲۶ وفات یاقوت حموی.

و در سنه ۶۳۰ وفات ابن اثیر علی بن محمّد جزری صاحب (کامل التواریخ).

و در سنه ۶۳۱ وفات ابوالحسن آمدی علی بن محمد، و ابن خباز محمد بن ابی بکر.

و در سنه ۶۳۲ وفات عمر بن محمد سهروردی.

و در سنه ۶۳۸ وفات محمد بن علی محیی الدین عربی.

و در سنه ۶۴۰ وفات مستنصر، و خلافت عبدالله.

و در سنه ۶۴۳ وفات علی بن محمد علم الدین سخاوی، و ابن صائغ یعیش بن علی نحوی.

و در سنه ۶۴۵ وفات شلوینی عمر بن محمد.

و در سنه ۶۴۶ وفات ابن حاجب عثمان بن عمر.

و در سنه ۶۴۸ ولادت علامه حلّی حسن بن یوسف.

و در سنه ۶۵۶ کشته شدن مستعصم، و انقراض دولت بنی عباس.

و در سنه ۶۶۱ یا در سنه ۶۷۲ وفات کرد در قصبه «قونو» المولی جلال الدین محمد بن محمد معروف به مولی رومی صاحب مثنوی، اصلش از بلخ است و لکن چون هجرت کرد به بلاد روم و در قصبه «قونو» توقف کرده معروف به رومی شده، و او از کسانی است که درک کرده صحبت عطار و سنائی و شمس الدین تبریزی را، و مثنوی را به امر امیر حسام الدین چلبی قونوی رومی نوشته، و اشاره به اوست در این بیت:

گر نبودی خلق محجوب و کثیف*** و نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی*** غیر از این منطق لبی بگشادمی

ثم اعلم انه قد اطرف فی مدح المولی الرومی صاحب مجالس المؤمنین و جعله من خلص شیعه آل محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم و أید ذللی بکونه من اولاد جلال الدین الداعی للدوله الاسماعیلیه، و للمحققین معه کلام.

و بالجمله، أمر الرّجل أشهر من أن يذكر و قد ذکره العلماء و العرفاء من الفریقین فی تراجمهم.

و در سنه ۶۶۳ وفات یافت علی بن مؤمن مشهور به ابن عصفور حامل لواء العربیه والنحو بمملکه الاندلس.

و در سنه ۶۶۴ وفات یافت سید اجلّ عالی مقام رضی الدین علی بن موسی بن جعفر طاووس آل طاووس، ینتهی نسبه الشریف الی داود بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام صاحب دعاء امّ داود، و اما امه و امّ اخیه، السید جمال الدین احمد بن موسی صاحب «البشری والملاذ» فهی بنت الشیخ المسعود ورام بن ابی فراس.

و فضائل السید رحمه الله فی الزهد والعباده و جلاله القدر و حسن التصنیف اظهر من أن یدکر و اکثر من أن یحصر، و من أراد أن یطلع علی نبذ من زهده و تقواه فلیراجع کتبه لاسیما کتاب «کشف المحجّه»، و کان رحمه الله مستجاب الدعوه و صاحب الکرامات الباهره، و کان فصیحاً بلیغاً قائداً، و بالجمله، اطاله الکلام فی حقه ازراء لشأنه.

او نمی ماند به ما گرچه ز ماست*** ما همه مسیم و احمد کیمیاست

در نهم ربیع الآخر سنه ۶۶۳ هلا-کو خان بن تولی خان بن چنگیز خان، مُفنی دولت بنی عباس وفات یافت، و دار السلطنتش «تبریز» بود، کذا فی مجالس المؤمنین.

و در سنه ۶۷۲ وفات کرد محمّد بن عبدالله معروف به ابن مالک اندلسی شافعی صاحب «الفیه» در نحو، و تصانیف دیگر که بعضی جمع کرده است اسامی آنها را در ابیاتی.

و الفیه را جماعتی از علماء شرح کرده اند، از جمله: فرزند ماتن بدرالدین محمّد معروف به ابن ناظم است، و دیگر جلال الدین سیوطی است، و دیگر خالد ازهری است، و دیگر عبدالله بن عقیل، و دیگر جابر اعمی، و دیگر عبدالعزیز موصلی، و دیگر عمر بن مظفر حلبی مشهور به ابن وردی است، و دیگر ابن صانع الحنفی، و دیگر محمّد بن ابی الفتح حنبلی، و دیگر محمّد بن سلیمان المصری، و دیگر یوسف بن الخطیب است.

و نیز در سنه ۶۷۲ در روز غدیر وفات کرد سلطان المحققین و برهان الموحدین،

محقق متکلم حکیم متبحر، حجه الفرقة الناجیه، الخواجه نصیر الحق و المله و الدین محمّد بن محمّد بن الحسن الطوسی - قدس الله رمسه -، صاحب کتاب تجرید العقاید و شرح اشارات، و مصنقات جمّه.

اصلش از «جهرود» از موضعی که او را «وشاره» گویند از دهات قم است، و مولد شریفش در «طوس» واقع شده، لهذا معروف گشته به خواجه نصیر طوسی، دو مدفنش در بقعه منوره کاظمیه در آن موضعی است که ناصر عباسی برای خود تهیه کرده بود و موفق نشد در آنجا دفن شود، و در «رصافه» به خاک رفت. و نقل شده که: در وقت وفات، آن جناب را گفتند که: جنازه ات را به نجف حمل کنیم؟ گفت: من خجالت می کشم از حضرت امام موسی علیه السلام که وصیت کنم جنازه ام را به نجف ببرند.

و آن جناب را در دولت هلاکوخان مرتبتی رفیع بوده، و بعد از فتح بغداد و قتل مستعصم مشغول به امر «رصد» شد با جمله از فضلاء، و حکایت آن جناب مفصل است، و از برای او اشعار لطیفی است.

و از صاحب مقامع منقول است که: جناب خواجه در سفری در کشتی نشسته بود و اهل کشتی سی نفر بودند: پانزده تن مسلمان و پانزده تن دیگر یهود، اتفاقاً کشتی متلاطم شد، اهل کشتی گفتند: باید قرعه افکند و قرعه به نام هرکس که آمد باید او را در دریا افکند، پس خواجه ایشان را مدور نشانید و نه نه قرعه افکند تمام به نام یهود درآمد و ایشان را در آب انداخت و به این تمهید یهودان هلاک شدند، و این حکایت را صاحب «مقامع» در جواب سائل از این اشعار نقل کرد:

ز ترکان چهار و ز هندوست پنج*** دو رومی اب یک عراقی بسنج

سه روز و شبی یک نهار و دو لیل*** دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل

دو میغ و دو ماه و یکی همچو دود*** ز نه نه شمردن برافتد یهود

و در این دو شعر نیز اشاره به این لطیفه شده، و اراده شده از حروف منقوطة یهود و از غیر منقوطة مسلمان:

و لَمَّا فَتَنَتْ بِلِحْظِ لَهْ *** اَزَلَتْ فَمَا خَفَتْ مِنْ شَامِتِ

اَيْضاً

وَاللّٰهُ يَقْضِيْ بِكُلِّ يَسْرٍ *** وَيَحْفَظُ الضَّيْفَ حَيْثُ كَانَا

و هَذَا الشَّعْرُ بَعْكَسَ شَعْرِ الْاَوَّلِ.

و در سنه ۶۷۳ وفات یافت سید اجلّ احمد بن موسی بن طاووس رحمه الله.

و در ربیع الثانی سنه ۶۷۶ وفات یافت شیخ اجل افقه اعظم و مولانا المعظم، شیخ الطائفه بغیر جاحد، و واحد هذه الفرقة و ای واحد: ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن الحسن حلّی معروف به محقق صاحب شرایع و معتبر و نافع و غیرها.

و این بزرگوار دائی علامه حلّی است و مزار شریفش در «حله» است، و تاریخ وفات او چنین است: (زبدته المحققین رحمه الله).

و جماعتی از اکابر علماء بر محقق تلمذ کرده اند، مانند: سید عبدالکریم احمد بن طاووس مؤلف «فرحه الغری»، و مانند: سید محمّد بن علی بن طاووس. و او همان است که پدرش برای او تألیف کرده کتاب «البهجه لثمره المهجه»، و مانند: شیخ حسن بن ابی طالب الیوسفی الآبی صاحب کتاب «کشف الرموز» در شرح نافع، و مانند: وزیر ابوالقاسم علی بن الوزير محمّد بن العلقمی الشیعی وزیر مستعصم.

و نیز در سنه ۶۷۶ شیخ عمادالدین طبری حسن بن علی بن محمّد مازندرانی کتاب «مناقب الطاهرین» را تمام کرد، و این شیخ جلیل معاصر محقق و علامه است و صاحب کتابهای شریفه است در فقه و حدیث و غیره، و از جمله کتاب «کامل السقیفه» است که معروف به «کامل بهائی» است به جهت آن که آن را هدیه مجلس وزیر معظم بهاءالدین محمّد بن الوزير شمس الدین محمّد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولی حکومت ممالک ایران در ایام سلطنت هلاکوخان مغولی نموده، و کتاب «کامل» در مثالب اعداء اهل بیت علیهم السلام و در بیان تبرّی است، و

«مناقب» در فضیلت اهل بیت و بیان تولی است، و هر دو کتاب مثل سیف و رمحی است بر مخالفان و زیاده از سی هزار بیت می باشند.

و در سنه ۶۷۹ وفات کرد فیلسوف محقق و حکیم مدقق عالم ربّانی میثم بن علی البحرانی صاحب شروح نهج البلاغه، و شرح صد کلمه، و رساله در امامت و غیرها و اوست صاحب حکایت معروفه (کل یا کُمی)، و بعضی از علما نسبت داده اند به او کتاب «الاستغاثه فی بدع المحدثه» [را] و حق آن است که استغاثه تألیف علی بن احمد کوفی است، و قبر ابن میثم در قریه «هلتا» است - که یکی از بلاد بحرین است -، و صاحب مجمع البحرین او را در لغت «مثم» ذکر نموده و اعتراض نموده اند بر او به آن که شایسته بود ذکرش در لغت «و ثم»، «و عن بعض العلماء: ان میثم حیثما وجد فهو بکسر المیم الا میثم البحرانی فانه بفتح المیم».

و در سنه ۶۸۱ در بیست و ششم رجب وفات کرد در دمشق احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان اریلی مورخ مشهور صاحب تاریخ معروف به «وفیات الاعیان»، و ابن خلکان از احفاد یحیی برمکی است، و وجه تسمیه جدّ او به خلکان (به فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که: روزی بر اقران خود مفاخره کرد به مفاخر آل برامکه، به او گفتند: «خل کان جدی کذا کان نسبی کذا» یعنی: بگذار کنار مفاخر جد و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو.

ان الفتی من یقول ها انا ذا*** لیس الفتی من یقول کان ابی

و ابن خلکان در نهایت عصیّت و نصب است، و اشعری الاصول و شافعی الفروع است، و در قاهره مصر به قضاوت اشتغال داشته، و کتاب «وفیات» را در آن جا تألیف کرده در حدود سنه ۶۵۴، و الحق با اتقان نوشته، و در او ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و من بعدهم را تا زمان خود، و صلاح صفدی تذیلی بر او نوشته مسمی به «الوافی بالوفیات».

و نیز در سنه ۶۸۱ وفات کرد عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد معروف به ابوالقاسم سهیلی نحوی، صاحب شرح الجمل، و کتاب الاعلام بما فی القرآن من

الاسماء و الاعلام، و غيرهما، و كتاب اعلام كتاب لطيفى است، و صاحب روضات در ترجمه سهيلي نبذى از آن نقل نموده.

و در سنه ۶۸۵ يا در سنه ۶۹۲ وفات كرد قاضى ناصرالدين عبدالله بن عمر فارسى بيضاوى اشعرى شافعى مفسر متكلم اصولى، صاحب تفسير معروف مسمى به «انوار التنزيل و اسرار التأويل»، و در حقيقت تهذيب كشاف است، و همان تفسير باعث ترقى او شد در دولت مغوليه و باعث قضاوت او شد در «بيضا» به طريقي كه در جاي خود به شرح رفته.

«و له تأليفات اخر كشرح مختصر ابن الحاجب و شرح مصابيح بغوى، و له كلام لطيف فى تفسير ذبح بقره بنى اسرائيل يشير الى ذبح بقره النفس و اثره ان يحيى حياه طيبه، و قد أخذ منه الشيخ البهائى المحشى له فى «نان و حلوا»:

در جوانى كن نثار دوست جان*** رو عوانٌ بين ذلك را بخوان - الخ

و در سنه ۶۸۶ وفات يافت، شيخ اجل نجم الاثمه رضى الدين محمد بن الحسن الاسترآبادى معروف به شارح رضى امامى، و اوست صاحب شروح بر كافيه و شافيه و سبع قصائد ابن ابى الحديد فى مدح امير المؤمنين - صلوات الله عليه.

و نيز در سنه ۶۸۶ وفات كرد بدرالدين محمد بن محمد بن مالك اندلسى نحوى معروف به ابن ناظم شارح الفيه پدرش و صاحب شرح كافيه و لاميه.

و در سنه ۶۸۹ شب عرفه وفات كرد شيخ جليل فقيه يحيى بن احمد بن يحيى بن حسن بن سعيد هذلى پسر عم محقق جعفر بن الحسن بن يحيى معروف به ابن سعيد حلى صاحب «جامع الشرايع» و «نزهه الناظر فى الجمع بين الاشياء و النظاير»، مات فى الثلث الاول من ليله العرفه، و له حكايه مع عمه المحقق حين حضر الحله الخواجه نصيرالدين الطوسى فى سلطنه هلاكوخان، و كان رحمه الله ورعاً فاضلاً.

و در بيست و پنجم رمضان سنه ۶۹۳ وفات كرد ابو عبدالله محمد بن قاضى القضاة احمد بن خليل خوبى شافعى، دمشقى معروف به ابن خوبى صاحب شرح «فصول ابن معط» و غيره.

و در ماه شوال سنه ۶۹۳ وفات کرد سید اجل غیاث الدین عبدالکریم بن احمد بن موسی بن جعفر ابناء طاووس صاحب کتاب «الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم» و

کتاب «فرحه الغری»، حکمی صاحب الروضات عن رجال ابن داود: ان السید عبدالکریم اشتغل بالکتابه واستغنی من المعلم اربعین يوماً و عمره اذ ذاک اربع سنین، فلاحظ.

وقایع المئه الثامنه

و در سنه ۷۱۰ وفات یافت در تبریز قطب شیرازی محمود بن مسعود بن مصلح فارسی شیرازی ملقب به علامه، و در نزدیک قبر بیضاوی به خاک رفت، و از مصنفات اوست: شرح مختصر ابن حاجب و شرح مفتاح و شرح کلیات ابن سینا و غیره.

و قطب در اوّل شاگرد کاتبی بوده، چون محقق طوسی به قزوین آمد و به منزل کاتبی تشریف برد، کاتبی خواست خدمتی به جناب محقق کند قطب الدین را به او سپرد، و قطب نیز ملازمت خواجه را اختیار کرد و از او علوم بسیار استفاده کرد و به مرتبه ای رسید که او را از کثرت علم علامه گفتند، «و کان بینہ و بین ابن اختہ الشیخ السعدی مطایبات، و کانا فی زمن دوله الاتابک الاعظم سعد بن زنگی و لهذا نسب الیه السعدی تخلصه».

و در شعبان سنه ۷۱۱ وفات یافت محمّد بن مکرم مصری صاحب «السان العرب»، جمع فیه بین التهذیب والمحکم والصحاح والجمهره والنهایه و غیرها. و من نظمه:

بالله ان جزت بوادی الاراک*** و قبلت عیدانه الخضر فاک

ابعث الی عبدک من بعضها*** فانه والله مالی سواک

در بیست و یکم محرم سنه ۷۲۶ وفات کرد آیت الله العلامه الحلّی رحمه الله بمحروسه حلّه، و مدفون شد در جوار امیرالمؤمنین علیه السلام به نجف، و نام مبارکش جمال المله و الحق والدین ابومنصور الحسن بن الشیخ الفقیه السدید سدیدالدین یوسف بن علی بن

المطهر، و كان اخوه على بن يوسف صاحب العدد القويه لدفع المخاوف اليوميه، و كان والد العلامه استاده الا قدم فى التفقه والادب والاخلاق، و كان فاضلاً فقيهاً متبحراً، و هو الذى ميزه المحقق من بين تلاميذه عند الخواجه نصير الطوسى فى الحكايه المعروفه.

و اعلم: انه كان فى طبقه العلامه زكريا بن محمود القزوينى صاحب كتاب «عجايب المخلوقات»، و كان من اعظم أهل السنّه و محدثيهم الحفاظ، و فى طبقته ايضاً السيد على بن الحسين الباقي صاحب كتاب اختيار المصباح.

و در سنه ٧٣٥ وفات كرد ملا- عبدالرزاق كاشى عارف صوفى صاحب تأويلات و شرح فصوص ابن عربى و شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصارى.

و هو غير المولى عبدالرزاق بن على اللاهيجى الجيلانى القمى الملقب بفياض ختن المولى صدرالشيرازى صاحب «گوهر مراد» و «شرح الشوارق» و غيره، والد الميرزا حسن صاحب «جمال الصالحين فى اعمال السنه» و «شمع اليقين فى الامامه»، و هو ايضاً غير المولى عبدالرزاق بن مير الجيلانى صاحب شرح قواعد العقايد للمحقق الطوسى.

و در سنه ٧٣٩ وفات كرد به دمشق قاضى القضاة محمّد بن عبدالرحمن قزوينى الاصل مشهور به خطيب دمشقى صاحب «تلخيص المفتاح» للسكاكى الذى كتب عليه التفتازانى شرحه المعروفين بالمطول و المختصر فى علمى البيان و المعانى.

و در سنه ٧٤٥ وفات كرد اثيرالدين محمّد بن يوسف اندلسى، مكّنى به ابوحيان نحوى، كان من اقطاب سلسله العلم و الادب، له تصانيف كثيره، قيل: انه مال الى مذهب اهل الظاهر والى محبه على بن ابى طالب عليه السلام و كان كثير الخشوع و البكاء عند قرائه القرآن.

و هو غير ابى حيان التوحيدى على بن محمّد المتهم بالزندقه و الالحاد، كما عن ابن الجوزى قال: زنادقه الاسلام ثلاثه، ابن الراوندى، و ابوحيان التوحيدى، و ابوالعلاء المعرى، و أشرّهم على الاسلام ابوحيان، (انتهى).

و ابوحيان التوحيدى: هو الذى عمل كتاباً فى مثالب الوزير ابى الفضل بن عميد و

الصاحب بن عباد، وله كتاب الحج العقلي اذا ضاق القضا عن الحج الشرعي، وكأنه نظير ما كتبه الحسين بن منصور الحلاج في كيفية حج الفقراء من اختراعات نفسه، فصار عمده السبب في قتله.

و در سنه ۷۴۹ وفات کرد عمر بن مظفر حلبی شافعی معروف به ابن وردی.

و در سنه ۷۵۴ وفات یافت ابن اخت علامه سید عمیدالدین عبدالمطلب بن محمد بن علی بن الاعرج الحسینی الحلی المدفون بالغری، کان من اهل بیت العلم، و ابوه و جده و اخوه کلهم علماء، له شرح لتهذیب الاصول و غیره من شروحه علی کتب خاله.

و هو غیر عمید الرؤساء هبه الله بن حامد، راوی الصحیفه السجادیه یقوله: حدثنا. فانه اقدم، و کان من تلامیذ السید فخار بن معد الموسوی.

و در سنه ۷۵۶ وفات کرد در زندان کرمان قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد فارسی ایجی شافعی اصولی متکلم صاحب «شرح مختصر ابن حاجب» و صاحب «مواقف» که میر سید شریف او را شرح کرده و غیرهما. و کان هو من علماء دوله السلطان الجایتو محمّد المعروف بشاه خدا بنده، و کان قاضی القضاہ بشیراز و جرت له محنه مع صاحب کرمان فحبسه بالقلعه فمات مسجوناً.

و در سنه ۷۶۰ وفات یافت جمال الدین عبدالله بن یوسف بن احمد مصری حنبلی معروف به ابن هشام صاحب «مغنی اللیب عن کتب الاعاریب» المشهور فی حیاته.

و ابن هشام یطلق علی جماعه کثیره: منهم عبدالملک بن هشام صاحب السیره، و منهم یوسف بن هشام الحنبلی و هو ایضاً صاحب مغنی فی النحو.

و در سنه ۷۷۶ وفات یافت در دمشق ابوجعفر محمد بن محمد بویهی رازی معروف به قطب رازی و قطب تحتانی. و او منسوب است به سلاطین بنی بویه چنانچه محقق کرکی فرموده، یا به بابویه قمی چنانچه از شیخ شهید نقل شده، و اصلش از ورامین ری است، و او را قطب تحتانی می گفتند تا آن که ممتاز شود از قطب دیگر که با او در مدرسه نظامیه بوده و در غرفه جای داشته.

و قطب رازی صاحب محاکمات و شرح شمسیه و شرح مطالع و حاشیه بر قواعد علامه و غیره است. و او از تلامذه علامه حلی است و قواعد را به خط خود نوشته. و علامه در پشت همان قواعد اجازه برای او نوشته، و قطب رازی به شیخ شهید اجازه داده و شیخ شهید و دیگران گفته اند که: او از علماء امامیه بوده و از او تجلیل تمام نموده اند، و علماء سنی نیز از او تجلیل و توقیر کرده اند و در تراجم او را ذکر کرده اند. و میر سید شریف و غیره بر او تلمذ کرده اند لکن صاحب روضات حکم به مخالفت او کرده و بر عامی بودن او اصرار نموده، و شیخ ما محدث طبرسی نوری کلام او را رد کرده و در خاتمه مستدرک الوسائل انتصار از قطب نموده و اعتراض بسیار بر صاحب روضات کرده به آن جا رجوع شود.

و قطب رازی در اواخر امر در «دمشق» توطن کرد و در همان جا مرحوم شد، و او از معاصرین ابن تیمیه حرانی صاحب «منهاج السنیه فی رد الشیعیه و القدریه» است، و هم از معاصرین قاضی القضاة علی بن عبدالکافی سبکی شافعی اشعری است که در اغلب علوم ماهر بوده و علمای عامه زیاد او را تجلیل کرده اند و او را قدوه الاثمه و حجه الفضلاء گفته اند و تلمیذ او صلاح الدین صفدی شارح لامیه العجم زیاده از او توصیف کرده و ما بین قطب و سبکی منازعات و مباحثاتی در علوم شده، و قطب رازی غیر از قطب شیرازی است که در سنه ۷۱۰ در تبریز وفات یافت.

و در سنه ۷۶۸ گفته شده: وفات کرد شیخ عبدالله بن اسعد یافعی مکی عالم به علوم ظاهریه و باطنیه صاحب تاریخ معروف به مرآة الجنان و عبرة الیقظان و روض الریاحین فی حکایات الصالحین و غیرها.

و در سنه ۷۶۹ وفات کرد قاضی القضاة عبدالله بن عبدالرحمن معروف به ابن ابی عقیل منسوب به عقیل بن ابی طالب مصری شافعی فقیه نحوی شارح الفیته، و مدفون در نزد شافعی «قرأ علیه الشیخ سراج الدین البلقینی و تزوج باینته، و للسیوطی حاشیه علی الشرح المذكور موسومه بالسيف الصیقل علی عتق ابن ابی عقیل».

و در سنه ٧٧١ وفات كرد رأس المدققين و فخر المحققين ابوطالب محمّد بن الحسن بن يوسف بن مطهر العلامه صاحب كتاب «الايضاح فى شرح القواعد» و «شرح التهذيب» و «نهج المسترشدين» و «مبادئ الاصول» و غيره اجوبه مسائل السيد مهنا. و كان والده العلامه رحمه الله يعظمه، و يثنى عليه، و يعتنى بشأه كثيراً حتى انه ذكره فى صدر جملة من تصنيفاته الشريفه؛ و قال فى حقه: جعلنى الله فداه و من كل سوء وقاه و غير ذلك، قيل: انه فاز بدرجة الاجتهاد فى السنه العاشره من عمره الشريف، و حكى السيد الجزايرى كما عن شرحه على (يب) ما ملخصه: ان مولانا العلامه و ولده فخرالمحققين كانا مع السلطان خدابنده مصاحبين له فى السفر والحضر و كان ذلك السلطان يتوضأ للصلاه قبل وقتها و مضى عليه زمان على هذه الحاله.

فدخل عليه العلامه يوماً فسأله عن ذلك، فقال: اعد كل صلاه صليتها على ذلك المنوال، فلما خرج من عنده دخل عليه فخرالمحققين، فسأله أيضاً عن تلك المسأله فقال له: اعد صلاه واحده و هى اول صلاتك على ذلك الحال، و ذلك انك لما توضأت لها قبل دخول وقتها و صليتها بعد دخوله كانت فاسده فصارت ذمتك مشغوله بتلك الصلاه، فكلما توضأت بعد تلك الصلاه كانت وضوءك صحيحاً بقصد استباحه الصلاه لأن ذمتك مشغوله بحسب نفس الامر، ففرح السلطان بذلك و اخبر العلامه بقول ولده، فاستحسنه و رجع الى قول ولده، و لكن المحققين عابوا على العلامه رجوعه عن قوله بان الوضوء الذى وقع من السلطان قبل الوقت انما وقع بقصد استباحه الصلاه المستقبليه لا الفائته و انما الأعمال بالنيات فلا ينصرف إلى ما فى ذمته بل الى ما سيفعله من الصلوات.

و در سنه ٧٧٦ وفات يافت شيخ متبحر شمس الدين محمّد بن عبدالرحمن معروف به ابن الصانع حنفى نحوى صاحب شرح الفيه و شرح قصيده برده و غيرهما، و هذا اللقب يطلق على جماعه كثيره.

و در نهم جمادى الاولى سنه ٧٨٦ واقع شد شهادت مولانا السعيد و الركن العميد تاج الفقهاء شمس المله والدين، ابو عبدالله شيخ محمّد بن مكى العاملى الجزينى (كسكينى)، قتل بالسيف ثم صلب ثم رجم ثم احرق بالنار ببلده دمشق

فی دوله «بیدمرو» و سلطنه «برقوق» بفتوی المالکی یسمی برهان الدین و عباد بن جماعه الشافعی بعد ان حبس فی القلعه الدمشقیه سنه کامله.

و مصنقاته کثیره، منها اللمعه التي صنفها فی سبعة ايام و ما كان يحضره غير المختصر النافع.

ثم اعلم: ان ممن يروى عن الشيخ الشهيد الشيخ الفاضل مقداد بن عبدالله السيوري الحلبي الاسدي صاحب شرح نهج المسترشدين و الباب الحادي عشر و كنز العرفان و التنقيح.

و السيوري (بضم السين مع الياء المخففة) نسبه الى السيور قرية من قرى حلّه، و احتمال صاحب الروضات ان تكون البقعه الواقعه في بريه شهروان المعروف بقبر مقداد مدفن هذا الرجل الجليل لما ان وفات مقداد بن الاسود الكندي كان بالجرف على ثلاثه اميال بالمدينه فحمل على الرقاب حتى دفن بالبقيع، والله العالم.

و در سنه ۷۹۲ وفات یافت محقق مدقق ملاسعد بن عمر تفتازانی هروی شافعی در سمرقند، و مدفون گردید به (سرخس)، و مصنقات محقق تفتازانی بسیار است از جمله مطول است که در سن بیست سالگی شرح کرده و دیگر شرح شمسیه است و دیگر مقاصد و شرح آن است و دیگر شرح تصریف و حاشیه کشاف و غیره است.

گویند که ملا سعد به یکی از معاصرین خود در مقام هجو این شعر نوشته است: «و لست جديراً ان تكون مقدماً**» و ما انت الا نصف ضد المقدم»

ضد مقدم مؤخر است، و نصف آن مراد خر است.

و در این سنه نیز وفات یافت خواجه حافظ شیرازی و مزارش در شیراز است، و

من رفته ام به سر مزار او.

وقایع المآه التاسعه

و در سنه ۸۰۸ سیم ج ۱ وفات کرد شیخ فاضل محیط کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری المصری الشافعی صاحب «حیاه الحیوان» و مختصر آن،

و شرح منهاج و غیرها. و للدمامینی شارح المغنی ایضاً شرح مختصر لحياء الحيوان سماه بعین الحیاء.

و در سنه ۸۱۶ وفات یافت در شیراز شریف الدین علی بن محمد الحسینی الحنفی الجرجانی الاسترآبادی المشهور به میر سید شریف فاضل معروف، صاحب شرح مواقف قاضی عضد و تعلیقات بر شمسیه و بر مطول و غیره و صاحب صرف میر و کبری و غیره، معاصر سعدالدین تفتازانی و تلمیذ قطب الدین رازی بوده.

و در مذهب او اختلاف است، اکثر علماء شیعه او را سنی می دانند، و قاضی نورالله او را از حکما و علماء مذهب شیعه شمرده و استشهاد کرده به تصریح تلمیذ او سید محمد نوربخش و تنصیص شیخ محمد بن ابی جمهور احسائی و گفته: «به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را».

و لکن فرزند او سید شمس الدین محمد شیعی امامی است، و فرزند سید محمد، میرزا محمد علی معروف به میرزا مخدوم شریفی سنی و ناصبی است. و اوست که سلطان شاه اسماعیل ثانی را اضلال کرد و سنی نمود و کتابی هم در رد شیعه نوشته موسوم به نواقض الروافض، و قاضی نورالله - نورالله مرقدہ - ردی بر آن

نوشته مسمی به مصائب النواصب.

و پسر میرزا مخدوم ابوالفتح شریفی صاحب آیات الاحکام شیعه و امامی و مصداق «یخرج الحی من المیت» است چنان که پدرش مصداق «یخرج المیت من الحی» است.

و بالجمله، نقل است که چون میر سید شریف خواست دنیا را وداع کند پسرش با وی گفت: بابا مرا وصیتی کن، میر سید شریف گفت: بابا به حال خود باش، پسر مضمون کلام پدر را به شعر در آورده گفته:

مرا سید شریف آن بحر زخار*** که رحمت بر روان پاک او باد

وصیت کرد و گفت ار زانکه خواهی*** که باشد در قیامت جان تو شاد

چنان مستغرق احوال خود باش*** که از حال کسی ناید تو را یاد

و در سنه ۸۱۷ وفات یافت مجدالدین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی شیرازی صاحب قاموس و غیره، جاور بمکه و صنف بها القاموس، و مات بزبید من دیار الیمن. و نیز در سنه ۸۱۷ اتفاق افتاد ولادت عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی الفارسی ملقب به ملاجمی و معروف به شیخ الاسلام در لسان اهل سنت، و جام از بلاد ماوراء النهر است و ولادت جامی در آنجا شده.

و له مؤلفات: منها کتاب النفحات فی طبقات الصوفیه، و منها شرحه علی الکافیہ المعروفه بالفوائد الضیائیة، شرحه باسم ولده ضیاءالدین.

و كان الجامی من أعظم علماء النحو و الصرف و الحدیث و العروض و المعمی و غیره، و كان شاعراً مجيداً بالعربیه و الفارسیه و الملمعات، و تخلصه ایضاً الجامی، و به يتصل سلسله الصوفیه النقشبندیه.

و كان فی الظاهر حنفياً اشعرباً، بل قيل: كان ناصبياً كما صرح بذلك القاضي نورالله (۱) و الآغا محمد علی صاحب المقامع و غیرهما، و قد ذكر فی المقامع كلاماً متعلقاً به، نعم ذكر السيد الامیر محمد حسین الحسینی الخاتون آبادی سبط العلامه المجلسی انه كان فی الباطن شیعياً و لكن كان يتقی.

و من اشعاره:

سگ کاشی به از اکابر قم*** با وجودی که سگ به از کاشی است

۱- سید شهید قاضی نورالله در مجالس در ذکر بلده «جرجان» گفته: اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور به تصلب در آن مذکور، و مؤید این است آن که از ملاجمی - علیه ما علیه - نقل می کنند که: روزی مردی غریب با او دچار شد، از او پرسید که: تو چه کسی؟ گفت که سیدم و طالب علم و استرآبادی، ملاجمی گفت: اختصار در کلام مطلوب است، می بایست گفت: کافر مطلق، و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت. (مؤلف رحمه الله).

و من اشعاره ايضاً:

ای مغیچه دهر بده جام میم*** کآمد ز نزع سنی و شیعه قیم گویند که جامیا چه مذهب داری*** صد شکر که سگ سنی و
خر شیعه نیم

و من نوادره ما حکمی انه انشد يوماً بحضره جماعه من الظرفاء هذا البيت لنفسه: بسکه در جان فکار و چشم بیدارم توئی*** هر
که پیدا می شود از دور پندارم توئی شخصی گفت: بلکه خری پیدا شود، گفت: باز پندارم توئی.

و قاضی نورالله قاضی میر حسین شارح دیوان امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده که در ذم ملا جامی گفته:

آن امام به حق ولی خدا*** اسدالله غالبش نامی

دو کس او را به جان بیازردند*** یکی از ابلهی دگر خامی

هر دو را نام عبد رحمن است*** آن یکی ملجم و دگر جامی

و در سنه ۸۱۹ وفات یافت الاستاد العلامه محمّد بن ابی بکر بن قاضی القضاة عبدالعزيز حموی شافعی متکلم اصولی صاحب
حواشی و تصانیف کثیره معروف به ابن جماعه، و هو غیر عباد بن جماعه الشافعی الأمر بقتل الشهيد الاول رحمه الله.

و در شعبان سنه ۸۲۷ وفات کرد به کلبرجه هند بدرالدین محمّد بن ابی بکر بن الاسکندری المصری المالکی معروف به
دمامینی صاحب شرح تسهیل و حاشیه بر مغنی مسمی به تحفه الغریب فی حاشیه مغنی اللیب، و حاشیه او بهتر است از حاشیه
شمنی چه آن که بنایش بر تحقیق و تدقیق است به خلاف ثانی که مانند تاریخ است.

و در سنه ۸۳۷ وفات کرد اسماعیل بن ابی بکر صاحب کتاب «عنوان الشرف» که

مجموع آن کتاب در فقه است و لکن به رمز چهار کتاب دیگر از او بیرون می آید در

نحو و تاریخ و عروض و قوافی «و قد أبدع فی تألیفه، و قد نسج علی منواله الفاضل السیوطی کتاب النفحه المسکیه و التحفه المکیه فی کراسه فی یوم واحد. و من علمائنا الشیخ فرج الله محمّد بن ادیس الجوزی صاحب کتاب الرجال و غیره معاصر شیختنا الحر العاملی».

و در سنه ۸۴۱ وفات یافت شیخ جلیل احمد بن محمّد بن فهد حلی مؤلف «عده الداعی» و «تنقیح» و غیرهما، قبر شریفش در کربلا مزار و معروف است. و بدان که ابن فهد در عده از ارشاد دیلمی (یعنی حسن بن حسن ابی الحسن محمّد واعظ دیلمی) نقل کرده معلوم می شود که طبقه دیلمی بالاتر از ابن فهد است بلکه معاصر علامه یا شهید است چنانچه بعضی گفته اند. و «دیلم» مدینه «رودبار» و اطراف مازندران است.

و در سنه ۸۵۲ وفات کرد احمد بن علی بن حجر، عسقلانی الأصل، مکی المسکن، شافعی مذهب، مؤلف «فتح الباری شرح صحیح بخاری» و «اصابه» و «درر الکامنه فی اعیان المأه الثامنه» و غیرها، معاصر احمد بن تیمیه ناصبی معروف بـه شیخ الاسلام مبدع، صاحب منهاج السنیه در رد منهاج الکرامه علامه رحمه الله، مؤسس مذهب طایفه وهابیه.

و ما بین ابن تیمیه و ابن حجر منافرت تمام بود، و ابن حجر تجویز نمی کرد گفتن شیخ الاسلام بر او، و ابن آلوسی بغدادی کتابی در محاکمه بین این دو احمد نوشته موسوم به جلاء العینین فی المحاکمه بین الاحمدین، و چون با ابن تیمیه هم مذاق است علی رغم ابن حجر تعبیر می کنند از ابن تیمیه شیخ الاسلام. و بدان که ابن حجر بر دو نفر اطلاق می شود و بسیار می شود که به هم مشتبه می شوند، و ابن حجر متأخر ذکرش بیاید در سنه ۹۹۴ که سال وفات اوست.

و در سنه ۸۵۵ وفات کرد بدرالدین محمود بن احمد معروف به فاضل عینی صاحب شرح شواهد کبیر و صغیر و شرح بخاری و طبقات حنفیه و غیرها.

و در ۱۷ ذیحجه در سنه ۸۷۲ وفات کرد احمد بن محمّد معروف به شمنی

محشی مغنی استاد سیوطی.

و در سنه ۸۷۶ وفات یافت شیخ محمد بن علی جباعی جد شیخنا البهائی محمد بن الحسین بن عبدالصمد [بن] الشیخ محمد، و قد رأیت مجموعه الشہید در بخطه.

و در سنه ۸۷۷ وفات کرد شیخ علی بن محمد بن یونس بیاضی صاحب «صراط المستقیم» و «مختصر مختلف» و «مجمع البیان» و «صحاح اللغه» و غیرها.

و در سنه ۸۷۹ وفات کرد محیی الدین محمد بن سلیمان رومی معروف به شیخ کافجی استاد ملا جلال سیوطی صاحب تصانیف کثیره «قال السیوطی: لازمتہ اربع عشر سنہ فما جئته مرّہ إلا و سمعت منه من التحقیقات و العجائب ما لم اسمعه قبل ذلك، و قال: و اما تصانیفه فی العلوم العقلیہ فلا تحصی».

وقایع المآه العاشره

و در سنه ۹۰۲ (۱) وفات یافت محبی (۲) ملا جلال الدین محمد بن اسعد الدوانی المتکلم الحکیم (دوان گھوان قریه ای است از قرای کازرون شیراز)، و نسب ملا جلال به ابی بکر می رسد. و در اول امر از اشاعره اهل سنت بوده، لکن الحمدلله هدایت یافته و کتابی نوشته نور الهدایه و در آن تصریح شده به تشیع او، و اشعار بسیار از او معروف است، از جمله:

خورشید کمال است نبی، ماه ولی *** اسلام محمد است و ایمان علی

گر بینہ ای در این سخن می طلبی *** بنگر که ز بینات اسماست جلی

مراد بینات اسم محمد و علی است، چه بینات اسم محمد ۱۳۲ می باشد که موافق عدد اسلام است، و بینات اسم علی بعینه ایمان است چه آن که نیاما است که قلبش ایمان است.

آن چار خليفه كه ديدى همه نغز*** بشنو سخنى لطيف و شيرين و ملغز

بادام خلافت ز پي گردش حق*** افكند سه پوست تا برون آمد مغز

و در سنه ۹۱۰ وفات يافت فاضل اديب ملا حسين بن على واعظ كاشفى بيهقى سبزوارى شيعى، شوهر خواهر عارف جامى، صاحب تفسير قرآن و روضه الشهداء در مقتل كه به خواندن آن روضه خوانان را روضه خوان گفتند يعنى روضه الشهداء خوان، چون كه در اول امر اقتصار مى كردند بر خواندن روضه الشهداء، و پيوسته اين رشته ترقى کرده تا به زمان ما رسيد كه مى بينى، و هم از تأليفات فاضل كاشفى است مخزن الانشاء و اسرار قاسمى و اخلاق محسنى و انوار السهيلي و غيره.

و در سنه ۹۱۰ وفات كرد متبحر اديب جلال الدين ابوالفضل عبدالرحمن بن ابى بكر السيوطى الشافعى، و سيوط و اسيوط: كحدود و اخدود، من قرى صعيد مصر، و كان للسيوطى مصنفات كثيره فى كل فن و كان حسن العبارة.

و نقل عن السيد عليخان الشيرازى رحمه الله، انه قال: كان السيوطى شافعيًا لكنه رجع عن التسنن و استبصرو قال بامامه الائمة الاثنى عشر و صار شيعياً امامياً و ختم الله له بالحسنى، و قال رحمه الله: رأيت كتاباً من مصنفاته ذكر فيه رجوعه الى الحق و استدل فيه على امامه مولانا على بن ابى طالب عليه السلام بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلمً بلافضل، (انتهى).

و كان له مشايخ كثيره و منهم الشمنى شارح المغنى.

و در سنه ۹۱۱ شهيد ثانى - رحمه الله - متولد شد.

و در اول سنه ۹۱۸ متولد شد شيخ حسين بن عبدالصمد والد شيخنا البهائى معاصر شاه طهماسب صفوى و شيخ الاسلام بلده قزوين.

و در سنه ۹۱۹ در مشهد مقدس رضوى عليه السلام وفات يافت ملاسلطانعلى كه در خط نستعليق مشهور بوده و شاگرد به واسطه مير على علوى تبريزى واضح خط نستعليق بوده و در رساله منظومه خود اشاره به شطرى از احوال ميرعلى نموده، از جمله گفته:

نسختعلیق اگر خفی و جلی است*** واضع اصل خواجه میرعلی است

تا که بوده است عالم و آدم*** هرگز این خط نبوده در عالم

وضع فرمود او ز ذهن دقیق*** از خط نسخ و از خط تعلیق

نی کلکش از آن شکر ریز است*** کاصلش از خاک پاک تبریز است

کاتبانی که کهنه و نویند*** خوشه چینان خرمن اویند

و در سنه ۹۳۵ عبدالصمد پدر شیخ حسین عاملی وفات یافت.

و در سنه ۹۳۷ وفات یافت شیخ اجل علی بن الحسین بن عبدالعالی کرکی معروف به محقق ثانی و شیخ علائی، مؤلف «جامع المقاصد» و «نفحات اللاهوت» و غیرهما، تلمیذ شیخ علی بن هلال جزائری و هو تلمیذ ابن فهد الحلّی، و قیل فی تاریخ وفات المحقق: انه مات فی یوم غدیر خم من سنه ۹۴۰. و هو یطابق هذه العبارة «مقتدای شیعه»، و هو غیر الشیخ علی بن عبدالعالی المیسی المعاصر له المتوفی ۹۳۸.

ثم اعلم: انه كان من تلامذه المحقق الكرکی الملا- علی بن الحسن الزواری استاد المولی فتح الله الكاشانی. و كان للزواری تفسیر کبیر فارسی و ترجمه هذه الكتب: نهج البلاغه و كشف الغمه و مكارم الاخلاق و الاحتجاج و عده الداعی و غیرها.

و كان ايضاً من تلامذه الشیخ علی الكرکی السید شرف الدین علی الحسینی الاسترآبادی المتوطن بالغری، صاحب کتاب «تأویل الآيات الباهرة فی فضل العتره الطاهره» و کتاب «الغرویة فی شرح الجعفریة».

و كان ممن عاصر الشیخ الكرکی الشیخ الفاضل المحقق محمّد بن الشیخ زین الدین علی بن ابراهیم المعروف بابن ابی جمهور الاحساوی الهجری صاحب کتاب «غوالی اللثالی» و «زاد المسافرین» و «شرح الفیه الشهید» و «شرح الباب الحادی عشر» و «کتاب المجلی» علی مذاق الصوفیه و رساله فی مناظرته مع الملا الهروی.

و ممن عاصره ايضاً الشیخ مفلح بن الحسین الصیمری الفاضل الفقیه تلمیذ الشیخ احمد بن فهد و صاحب شرح الشرایع و شرح الموجز و مختصر الصحاح و جواهر الکلمات

فی العقود و الايقاعات.

و كان ابنه الشيخ حسين ايضاً عالماً فاضلاً جليلاً كثير العباده المتوفى بسلامباد احدى قرى البحرين مفتح شهر محرم الحرام سنه ۹۳۳، و الصيبر كحيدر و قد يضم ميمه - بلد بين الاهواز و بلاد الجبال على خمس مراحل من الدينور.

و در سنه ۹۳۸ وفات يافت شيخ على بن عبدالعالي الميسى العاملى.

و در سنه ۹۴۳ وفات كرد عصام الدين ابراهيم بن محمد بن عربشاه منطقى متكلم اديب شارح كافيه و غيره.

و در سنه ۹۴۸ وفات يافت سيد متأله متكلم امير غياث الدين منصور بن السيد الكبير الامير صدرالدين محمّد بن ابراهيم بن محمد الحسينى الدشتكى الشيرازى صاحب المدرسه المنصوريه بشيراز.

كان والده ايضاً جامع المعقول و المنقول، و ولداه الصدرالدين محمّد و شرف الدين على ايضاً من اهل العلم و الورع، و من احفاده السيد على خان الشيرازى شارح الصحيفه و الصمديه، ينتهى نسبهم الى زيد بن على بن الحسين.

و من خصائصهم الحديث المسلسل بالآباء عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا بيت الآ و قد خرب، و لا عادانا كلب الآ و قد جرب، و من لم يصدق فليجرب. و من اراد الاطلاع على حالهم فعليه بكتاب مجالس المؤمنين.

و در سنه ۹۵۹ متولد شد شيخ حسن صاحب معالم نجل شهيد ثانى، و او دائى ميرسيد محمّد صاحب مدارك بوده، و شيخ حسن و سيد محمّد شاگردان مقدس اردبيلي بودند و بر ملا عبدالله يزدى و سيد على بن الحسين الصائغ و والد صاحب مدارك نيز تلمذ کرده بودند.

و در سنه ۹۶۶ واقع شد شهادت شيخنا زين الدين شهيد ثانى رحمه الله، تاريخها: «مثنوى الشهيد جنه».

و قال شيخنا البهائى:

«تاريخ وفاه ذلك الأواء*** الجنه مستقره والله»

و كان الشهيد الثانى اجداده و اولاده و احفاده من اهل العلم، فهو بمنزله النقطه المتوسطه المحاطه بدائره المعارف و العلوم، و له تصنيفات كثيره جيده، و تلامذته كثيره فممن تلمذ عليه و حاز على حظ وافر من خدمته محمّد بن على بن الحسن العودى رحمه الله و الف رساله فى أحوال استاده الشهيد سماها بـ بغيه المرید من الكشف عن احوال الشيخ زين الدين الشهيد.

و قال بعد الثناء عليه: و لقد شاهدت منه سنه و روى الى خدمته انه كان ينقل الحطب على حمار فى الليل لعياله و يصلى الصبح فى المسجد و يشتغل بالتدريس بقيه نهاره، و فى (مل): انه الف الروضه البهيه فى سته اشهر و سته ايام، قتل رحمه الله فى طريق القسطنطينه عند ساحل البحر.

و در هشتم ربيع الاول سنه ۹۸۴ وفات کرد شيخ حسين والد شيخنا البهائي در بحرين در قريه «هجر»، و كان ينتهى نسبه الشريف الى الحارث الاعور الهمدانى بسكون الميم من خواص اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام، و كان للشيخ حسين ولدان: الشيخ محمّد البهائي و عبدالصمد الذى الف له اخوه الصمديه، و للشيخ البهائي قصيده لطيفه فى مرثيه والده -رحمهما الله - من اشعارها.

يا ثاويًا بالمصلى من قري هجر*** كسيت من حلال الرضوان اصفاها

اقتت يا بحر بالبحرين فاجتمعت*** ثلاثه كن امثالا و اشباها

حويت من درر العلياء ما حويا*** لكن درك اعلاها و اغلاها

و در سنه ۹۸۸ وفات کرد عالم كامل جليل مفسر ملا فتح الله بن ملا شكرالله شارح كتاب نهج البلاغه و احتجاج طبرسى و تفسيرات قرآن مجيد به فارسى، عالم زمان شاه طهماسب صفوى. تاريخ وفاته: «ملاذ الفقهاء».

و معروف است بين مردم نسبت سکنه و مدفون شدن و بيرون آوردن تپاش او را از قبر به جناب ملا فتح الله، ولكن صاحب روضات الجنات آن قضيه را نقل کرده در حال امين الدين شيخ ابوعلی طبرسى صاحب مجمع البيان و گفته: اين حكايت نسبتش به ايشان شهرت گرفته و از كرامات اوست.

و در ماه صفر سنه ۹۹۳ وفات یافت، جناب عالم اجل متقی ملا احمد بن محمّد معروف به مقدس اردبیلی - طیب الله رسمه و رزقتا من علمه و قدسه -.

و آن جناب را تصنیفاتی است از جمله: شرح ارشاد علامه و کتاب آیات الاحکام است.

و جماعتی از علماء بر او تلمذ کرده اند، از جمله: شیخ حسن صاحب معالم و سید محمّد صاحب مدارک بوده.

و دیگر ملا عنایت الله قهپائی یعنی کوپائی نجفی رجالی است مؤلف کتاب «مجمع الرجال» و ترتیب اخبار کتاب رجال الکشی و ترتیب رجال نجاشی و غیر ذلك.

و از خواص تلامذ مقدس اردبیلی سید ماجد امیر فیض الله حسینی تفرشی محدث جلیل است که شرح کرده اثنا عشریه را و حاشیه نموده مختلف علامه و حاشیه نموده آیات الاحکام استادش را، و این سید جلیل مطلع بوده بر اسرار مرحوم اردبیلی و بعضی از کرامات آن بزرگوار را نیز نقل نموده.

و در ماه رجب سنه ۹۹۴ وفات کرد احمد بن حجر مکی متأخر صاحب صواعق و غیره. و این ابن حجر، غیر از احمد بن علی بن حجر عسقلانی است که از علماء مأه ثامنه است و مؤلف کتاب «درر الکامنه فی احوال علماء المأه الثامنه» است و هم از مؤلفات اوست «فتح الباری شرح صحیح بخاری» و کتاب «اصابه»، و اوست اول کسی که کتاب در علم درایه نوشته، و ابن حجر متأخر شدید النصب والعداوه است به خلاف اول و بسیار به هم مشتبه می شوند خصوصاً تألیفات ایشان.

وقایع المأه الحادی عشر

و در سنه ۱۰۰۹ وفات کرد سید اجل شمس الدین محمّد بن علی بن الحسین الموسوی العاملی الجبعی صاحب «مدارک الاحکام فی شرح عبادات شرائع الاسلام»، و صاحب مدارک پسر خواهر شیخ حسن صاحب معالم است و هم برادر

ابی سید نورالدین برادر اُمّی صاحب معالم است.

و در سنه ۱۰۱۱ وفات کرد شیخ حسن صاحب معالم.

و در سنه ۱۰۲۰ وفات کرد شیخ عبدالصمد برادر شیخنا البهائی در حوالی مدینه، و نعش او را به نجف اشرف حمل کردند.

و در سنه ۱۰۲۱ وفات یافت عالم کامل زاهد ملا عبدالله بن حسین تستری ساکن اصفهان و صاحب مدرسه کبیره خود در جنب مسجد نقش جهان. وفاتش در محرم در اصفهان واقع شد. و قریب صد هزار نفر در تشییع جنازه او جمع شده بودند و مثل روز عاشورا مردم نوحه و گریه می کردند و در جوار اسماعیل بن زید بن الحسن علیه السلام او را سپردند و بعد از یک سال او را به کربلا حمل کردند، و او شاگرد مقدس اردبیلی، و استاد مجلسی اول و غیره است.

و از تألیفات اوست کتاب «شرح قواعد»، و از زهد او نقل شده که هیچ گاه مرتکب مباحات نگشته، بلکه هر عملی که می کرده یا واجب بوده یا مستحب، و گفته اند که: عمامه ای به چهارده شاهی خریده بود و چهارده سال بر سر داشت. و مجلسی اول گفته که: من با استاد ملا عبدالله روزی رفتیم خدمت شیخ ابوالبرکات واعظ در جامع عتیق به اصفهان، و او مردی معمر بود و قریب صد سال عمر کرده بود، چون بر او وارد شدیم تکلم کرد. از جمله حرفهای او آن بود که گفت: من از شیخ علی محقق به غیر واسطه روایت می کنم.

آنگاه اجازه داد به جناب مولی، بعد امر کرد یک کاسه شربت قند آوردند در نزد مولی نهادند، چون مولی بر او نظر کرد فرمود: منکه مریض نیستم و این شربت هم مال مریض است. ابوالبرکات آیه «قل من حرم زینه الله» (۱) خواند بعد عرض کرد: شما رئیس مؤمنین می باشید اینها به جهت مؤمنین خلق شده، بعد مولی عذر مال خواست و فرمود: من هنوز خیال نمی کردم که آب قند را غیر مریض هم می خورد.

و این ملا عبدالله غیر از ملا عبدالله بن محمود تستری خراسانی، عالم زمان شاه طهماسب صفوی است که در سنه ۹۹۷ طائفه ازبکیه به مشهد ریختند او را گرفتند و به بخارا و ماوراء النهر بردند و با علماء آنجا مباحثه کرد بر همه غالب شد آن گاه فرمود: من شافعی می باشم، قبول نکردند و او را شهید کردند با خنجر و الماس و غیره، آن گاه بدن او را آتش زدند و بسوختند.

و در سنه ۱۰۲۸ وفات یافت سید جلیل ابوعلی سید ماجد بن هاشم بن علی بحرانی ناشر علم حدیث در شیراز و مدفون در بقعه شاه چراغ صاحب اشعار رائقه متعلقه به تأسیع ربیع الاول و غیره صاحب کتاب سلاسل الحديد، و این سید از مشایخ محدث کاشانی ملامحسن فیض است، و من شعره:

جرت عیونی لشیبی و هو لا عجب*** تجری العیون الوقع الثلج فی القلل

و در سنه ۱۰۲۸ نیز وفات کرد در مکه معظمه مولانا المعظم میرزا محمد بن علی الاسترآبادی اصلاً الساکن فی الغری و المجاور بمکه و المدفون بها، له کتاب الرجال الكبير و المتوسط و الصغیر و شرح آیات الاحکام و غیره، و کان رحمه الله فقیهاً متکلماً ثقه ورعاً زاهداً، و ذکره العلامة المجلسی رحمه الله فی باب من تشرف بقاء الحجه علیه السلام فی الغیبه الكبرى، و صورته انه قال رحمه الله: کنت ذات ليله اطوف حول البيت اذاتی شاب حسن الوجه فأخذ فی الطواف، فلمّا قرب منی اعطانی طاقه ورد احمر فی غیر اوانه فاخذت منه و شممته و قلت له: من این یا سیدی؟ قال: من الخرابات، ثم غاب عنی فلم أراه. والخرابات هی جزیره المغرب من البحر المحيط منها الجزیره الخضراء كما عن انساب السمعانی والقاموس و غیرهما.

و در سنه ۱۰۳۰ وفات کرد در مکه معظمه و مدفون شد بقرب قبر حضرت خدیجه علیها السلام الشیخ الجلیل ابن الفقهاء و ابوالفقیهین فخرالدین محمد بن الشیخ حسن بن الشهید الثانی رحمه الله، و این شیخ معظم مجاور به مکه بوده و بر سید محمد صاحب مدارک و بر میرزا محمد استرآبادی رجالی تلمذ نموده، و کتاب تهذیب و استبصار را شرح نموده و حواشی نوشته بر کتاب شرح لمعه و معالم و اصول کافی و

رجال كبير و مختلف و اثني عشره والدش و بر مدارك و مطول و غيره، و كان اله اشعار رائقه.

و نیز در سنه ۱۰۳۰ وفات یافت شیخ اجل علامه شیخنا بهاء المله والدين محمد بن الشيخ حسين العاملي الحارثي، حاله في الفقه و العلم و الفضل و التحقيق و التدقيق و جلاله القدر و رشاقه العبارة اظهر من أن يذكر، و فضائله أكثر من أن يحصر، ذكره صاحب السلافه و أثني عليه ثناء بليغاً، له كتب مفیده جیده كحبل المتين و مشرق الشمسین و الخلاصه و الكشكول و الصمدیه و التهذيب و الزبده و مفتاح الفلاح و الاربعین الى غير ذلك، و هي كثيره مشهوره في الآفاق. و له اشعار لطيفه بالعربيه و الفارسيه، توفي باصبهان، ثم نقل قبل الدفن الى المشهد الرضوي، و قبره هناك معروف.

و كان شيخنا البهائي معاصراً للسيد الفاضل الجليل، حامى حوزة الاسلام، القاضي نورالله بن السيد شريف الدين الحسيني المرعشي التستري، صاحب كتاب مجالس المؤمنين و احقاق الحق و الصوارم المهرقه و مصائب النواصب و الحاشيه على البيضاوي و على شرح مختصر العضدي و غيرها، قتل رحمه الله بأكبرآباد هند بسبب تأليف احقاق الحق - نورالله مرقدہ -.

و در سنه ۱۰۳۳ وفات کرد در مکه معظمه عالم فاضل ملا محمد امين استرآبادی اخباری صاحب فوائد المدنيه.

و نیز در سنه ۱۰۳۳ متولد شد شیخنا الأجل المحدث، شيخ محمد بن الحسن بن علی بن محمد معروف به شيخ حر عاملی مشغری یکی از محمدین ثلاثه مؤلف کتاب وسائل و غيره، احوال خود را در امل الآمل نوشته: و در روضات گفته که: حکایت کرده که در یک سفری که به عجم آمد برود خراسان، اصفهان رفت و بسیاری از علماء آن جا را ملاقات کرد از جمله علامه مجلسی رحمه الله را و هریک به دیگری اجازه روایت دادند، و از قوت نفس آن جناب نقل شده که روزی بر شاه سلیمان صفوی وارد شد بدون رخصت، و نشست بر طرف مسندی که سلطان

نشسته بود. چون سلطان این مطلب را جسارت دید و اسم آن جناب را دانست پرسید که: شیخنا فرق میان «حر» و «خر» چقدر است شیخ بدیهه فرمود: یک مسند! یک مسند!

وفاتش در مشهد مقدس واقع شد و قبرش در صحن حضرت امام رضا علیه السلام، درب یکی از حجرات صحن نزدیک مدرسه معروفه به میرزا جعفر معروف است.

و بیت بنی الحریت کبیری از علماء می باشند و پدر و اجداد شیخ حر تمام از علما و فقهاء می باشند، و هکذا بنی اعمام او، رجوع کن به امل الآمل.

و بدان که از معاصرین آن جناب، عالم فاضل، میرزا محمّد بن ملا محمّد رضا قمی است که صاحب تفسیر کبیر معروف به کنزالدقائق است و مشتمل است بر احادیث اهل بیت و وجوه اعاریب و لغات و قراءات و دقایق آن می باشد و آن احسن تفاسیر است و قریب به صد و بیست هزار بیت است.

و در سنه ۱۰۳۵ وفات کرد شیخ لطف الله بن عبدالکریم بن ابراهیم بن علی بن عبدالعالی المیسی ساکن در اصفهان، معاصر شیخ بهائی صاحب مسجد معروف در میدان شاه اصفهان، و شیخ لطف الله از خانواده علم بوده و تاریخ وفات او را به فارسی گفته اند:

چون دو لام از نام او ساقط کنی*** سال تاریخ وفاتش ز آن شمار

مراد از نام شیخ لطف الله است و لام مشدد الله دو دفعه حساب می شود چنانچه

گفته شده:

الله بود یک الف و هاء و دو لام*** عاجز شده از کنه کمالش او هام

و در سنه ۱۰۴۰ (سنه ۱۴۱ - خ ل) وفات کرد سید جلیل، اعجوبه دهره، آسید محمّد باقر بن میر محمّد حسینی استرآبادی معروف به میرداماد، لأن والده المبرور کان ختناً لشیخنا المحقق علی بن عبدالعالی الکرکی، و کان رحمه الله معاصراً لشیخنا البهائی و بینهما الفه، و نقل: انه لم یفت منه نوافله مده تکلیفه! و اشتهر انه لم یأو الی فراشه للاستراجه مده اربعین سنه. و کان یقرء کل لیله خمسہ عشر جزءاً

من القرآن، و كان معاصراً للمير ابى القاسم الفندرسكى الحكيم المدفون باصبهان. و در سنه ۱۰۵۰ وفات يافت حكيم متأله المولى محمّد بن ابراهيم مشهور به ملا صدرا صاحب اسفار و شرح كافى و تفسيرات و غيرها، و كان من تلاميذ شيخنا البهائى و السيد الداماد، و مرحوم ملاصدرا پدر زن فيض كاشانى و ملا عبدالرزاق لاهيجى است، و والد ميرزا ابراهيم مرحوم صاحب حاشيه بر شرح لمعه و كتاب تفسير عروه الوثقى است.

و در سنه ۱۰۵۹ وفات كرد شيخ محمّد بن على بن محمّد حرفوشى عاملى كركى فاضل عالم اديب صاحب شروح بر زبده و تهذيب در نحو و صمديه شيخ بهائى و قواعد شهيد و غيره.

و ينسب اليه انه قد ادرك المعمر المغربى الملقب بابن ابى الدنيا و المسمى بعلى بن عثمان بن خطاب اليمانى الذى اشتهر انه شرب ماء الحياه و ادرك صحبه امير المؤمنين عليه السلام و روى عنه الحديث و شهد معه الصفين، و ادرك الحسن عليه السلام بساباط المدائن، و الحسين عليه السلام بوادى كربلا، فادرك الشيخ المعمر فى بعض مساجد الشام و استجاز منه فاجازه روايه اصول الحديث والعرييه و الكتب الاربعه.

و كان الشيخ الحرفوشى معاصراً للسيد محمّد بن محمّد بن قاسم الحسينى العاملى صاحب الاثنى عشرية فى المواعظ العدديه.

و در سنه ۱۰۶۰ وفات يافت ملا على نقى كمره اى صاحب رساله در تحريم نماز جمعه، و حرمت استعمال توتون، وارد بر نوح افندى در امر به كشتن شيعه.

و نيز در سنه ۱۰۶۰ وفات كرد در نجف اشرف السيد الجليل شرف الدين على بن حجه الله شولستانى استاد علامه مجلسى رحمه الله (و شولستان بين شيراز و بنادر است).

و در سنه ۱۰۶۲ متولد شد شيخ فقيه، اعجوبه دهر، مولانا محمّد بن تاج الدين حسن اصفهانى معروف به فاضل هندی، وفاتش در سنه ۱۱۳۷ واقع شد چنان كه مذکور مى شود.

و در سنه ۱۰۶۴ وفات کرد در مکه شیخ زین الدین بن محمد بن حسن بن شهید ثانی استاد روایت شیخ حر عاملی رحمه الله علیه.

و نیز در سنه ۱۰۶۴ وفات یافت سید سند وزیر حسین بن میرزا رفیع الدین آملی اصفهانی در اشرف مازندران، و این سید معروف است به سلطان العلماء و خلیفه سلطان، و صاحب حاشیه بر شرح لمعه و معالم و غیرهما است، و وزیر شاه عباس ماضی و داماد او است. و پیوسته وزارت داشت تا در زمان شاه عباس ثانی وفات کرد، و حواشی او در نهایت ایجاز و اتقان است رحمه الله.

و در سنه ۱۰۷۰ وفات کرد مجلسی اول ملا محمد تقی والد علامه مجلسی رحمه الله و شارح فقیه و صحیفه و غیرهما، و قبرش در اصفهان در جنب مسجد جمعه است.

و در سنه ۱۰۷۱ وفات یافت ملا- عبدالله تونی بشروی ساکن خراسان در کرمانشاهان و مدفون شد، در نزد پل شاه در یمین طریق، و این شیخ صاحب وافیه در اصول است که سید صدرالدین قمی و آسید محسن اعرجی او را شرح کرده اند، و برادر او آشیخ احمد که حاشیه بر معالم نوشته و رساله در ردّ صوفیه نوشته نیز مردی عالم بوده، وفاتش بعد از ملا عبدالله واقع شده.

و در سنه ۱۰۸۰ یا ۱۰۸۲ وفات کرد، سید فاضل حکیم متکلم رفیع الدین محمد بن سید حیدر طباطبائی معروف به میرزا رفیعا نائینی - من توابع اصفهان- کان رحمه الله من اعظام علماء دوله الشاه صفی الصفوی و کان صاحب الشجره الالهیه فی اصول العقائد بالفارسیه، و هو من مشایخ العلامه المجلسی رحمه الله والمدفون بتخت فولاد او بأرض بابا رکن الدین.

و هو غیر المولی رفیع الدین محمد بن المولی فتح الله الواعظ القزوینی تلمیذ المولی خلیل القزوینی صاحب کتاب «ابواب الجنان»، المتوفی فی شهر رمضان سنه ۱۰۸۹، و الظاهر اتحاده مع المولی رفیع الدین الاخر الذی هو صاحب کتاب «الحمله الحیدریه».

و در سنه ۱۰۸۱ وفات کرد عالم فاضل صالح آخوند ملا صالح سروی

مازندرانی، و مدفون شد در اصفهان در مقبره مجلسین، و از تألیفات اوست شرح اصول کافی و حاشیه بر معالم. و آن جناب داماد مجلسی اول، و پدر زن محمد اکمل و جد امی آقای بهبهانی است. و اوست والد آقا هادی که در فتنه افغانه مرحوم شده.

و در سنه ۱۰۸۴ به سبب زلزله ای قبه مبارکه حضرت رضا علیه السلام با منارهای مسجد جامع خراب شد.

قال الشيخ احمد اخو الشيخ الحر العاملي المتوطن بخراسان في الدر المسلوک: و في سنه اربع و ثمانين و الف في شهر ربيع الاول بعد العصر كانت زلزله عظيمه بخراسان، وقعت منه قبه الرضا عليه السلام و منارتی المسجد الجامع و بيوت و جدران، و اهلکت جماعه من الناس تحت الحيطان، و تبعها زلازل عديده في مده مديده اخف منها و خرج اكثر الناس الى الصحارى فأمر الشاه سليمان باعاده قبه الرضا عليه السلام فاعيدت على الاساس القديم و رمم ما استهدم من الحضرة و المسجد و بذل في ذلك مال عظيم و زاد الذهب في الهلال و القبه ابتغاءً لوجه ربه. (انتهى).

قلت: و قد اشير الى هذا الهدم و البناء في الكتيبه الواقعه في اطراف القبه المبارکه في الترنجات الأربع و هي املاء المحقق الخوانساری و هذه عبارتها: من میامن منن الله سبحانه، الذي زين السماء بزينه الكواكب، و رصع هذه القباب العلی بدرر الدراری الثواقب، ان أستسعد السلطان الأعدل الأعظم، و الخاقان الأفخم الاكرم، شرف ملوك الارض حسباً و نسباً، و اكرمهم خلقاً و ادباً مروج مذهب اجداده الائمه المعصومين و محیی مراسم آبائه الطيبين الطاهرين السلطان بن السلطان بن السلطان شاه سليمان الحسينی الموسوی الصفوی بهادر خان، بتذهيب هذه القبه العرشیه الملكوتيه و تزينها و تشرف بتجديدها و تحسينها اذا تطرق اليها الانكسار، و سقطت لبنائها الذهبية التي كانت تشرق كالشمس في رابعه النهار بسبب حدوث الزلزله العظیمه في هذه بلده الطيبه الكريمه في سنه ۱۰۸۴ و كان هذا التجديد الجديد سنه ۱۰۸۶، كتبه محمد رضا الامامی.

و اما الكتيبه الواقعه في القبه المطهره فوق الترنجات فهی هذه:

بسم الله الرحمن الرحيم، من عظام توفيقات الله سبحانه ان وفق السلطان الأعظم مولى ملوك العرب و العجم، صاحب النسب الطاهر النبوى، و الحسب الباهر العلوى تراب اقدام خدام هذه العتبه المطهره اللاهوتيه، غبار نعال زوار هذه الروضه المنوره الملكوتيه، مروج آثار اجداده المعصومين، السلطان بن السلطان ابوالمظفر شاه عباس الحسينى الموسوى الصفوى بهادر خان، فاستسعد بالمجىء ماشياً على قدمه من دارالسلطنه اصفهان الى زياره هذا الحرم الاشرف، و قد تشرف بزينه هذه القبه من خلص ماله فى سنه الف وعشر، و تم فى سنه الف و ست عشر.

و فى تحتها بخط الثلث الخفى: عمل كمال الدين محمود فى هزار و پانزده، ثم بخط نستعليق الخفى: كتبه عليرضا العباسى.

و در سنه ۱۰۸۵ وفات يافت شيخ محدث فخرالدين بن محمّد بن على بن احمد بن طريح النجفى معروف به شيخ طريحي صاحب مجمع البحرين فى تفسير غريب القرآن و الحديث و والمنتخب فى جمع المراثى و الخطب فى المقتل و جامع المقال فى تميز المشتركات من الرجال، و غير ذلك.

و كان رحمه الله محدثاً عالماً فاضلاً، عابداً ورعاً زاهداً. و ولده الشيخ صفى الدين و اولاد أخيه و أقربائه كلهم علماء صلحاء اتقياء، و كان هو رحمه الله من مشايخ العلامة المجلسى رحمه الله و قد طعن فى السن جداً و الف مجمع البحرين فى اوان توجهه الى مشهد مولانا الرضا عليه السلام و لكن كتاب المجمع لم يكن محيطه بتمام اللغات العربيه و غريب الحديث كما يعرفه من له علم و تميز، و دفن فى النجف الاشرف فى المقبره المعروفه.

و در سنه ۱۰۸۹ وفات كرد محدث جليل مولانا ملا خليل بن غازى القزوينى صاحب صافى شرح كافى به فارسى و شرح ديگر به عربى و غيرهما، و از جمله نعمتهای الهى بر اين احقر آن كه داخل شد در توبه اين فقير قطعه از شرح كافى فارسى ملا خليل به خط بعضى از تلامذه او و به تصحيح او كه براى ملا خليل نوشته و آن مرحوم هم به خط خود در ظهر آن نسخه نوشته كه: اين نسخه را دادم به فرزندم احمد، و مزین فرموده به مهر خود و سجع مهر آن مرحوم چنین است:

«العلم خليل المؤمن» (۱).

و جناب ملا خليل، استاد آقا رضی قزوینی است و ما بین او و ملا محمد طاهر قمی صاحب رساله رد صوفیه و حکمه العین و اربعین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام منافرت و مباحثت بوده چنان که نقل شده، والله العالم.

و در سنه ۱۰۹۰ وفات کرد ملا محمد باقر بن محمد مؤمن معروف به محقق سبزواری صاحب کفایه و ذخیره و مفاتیح النجاه، و آن مرحوم شوهر خواهر محقق خوانساری و معاصر شیخ علی سبط صاحب درالمنثور است.

و للشیخ علی تشنیعات علیه فی رسالته المعوله فی الغناء -غفرالله لهما- و دفن المحقق السبزواری فی ارض الخراسان علیه الرحمه والرضوان.

و در سنه ۱۰۹۱ وفات کرد عالم عارف کامل حکیم متأله و محدث جلیل فقیه محمد بن الشاه مرتضی بن الشاه محمود مشهور به ملا محسن فیض کاشانی مدفون در کاشان در قبه معروفه به کرامات.

و كان هو و ابوه و اخوانه و ولده و ابن أخیه من اهل العلم، و بالجمله بیتهم بیت شریف و هو أفضلهم و كان له حظ عظیم فی جوده التصنيف و تطبیق الظواهر بالبواطن و مشربه قریب من مشرب الغزالی، و قد ذهب الی الشیراز بعد التفأل بالقرآن و بالدیوان و مجيء آیه النفر و الأبیات المصدرة بقوله علیه السلام «تغرب عن الأوطان»، و تلمذ فی الشیراز علی السید ماجد البحرانی المدفون فی بقعه احمد بن موسی بن جعفر علیه السلام المعروف بشاه چراغ، و تلمذ فی المعقول علی المولی صدرالدين الشیرازی، و كان ختناً للمولی صدرا كما ان المولی عبدالرزاق اللاهیجی الفیاض ایضاً كان ختناً له، و كان الفیض معاصراً لصاحب الذخیره و بینهما موافقه کثیره. و كان الشیخ علی الشهیدی معانداً لهما، و تقل ان المولی محمد طاهر القمی كان ایضاً معانداً للفیض، لكنه تاب إليه و اعتذر عنه بقوله: «یا محسن قد أتاك المسیء»، الحکایه المعروفه.

و له مؤلفات کثیره و قد کتاب رساله فی تعیین مؤلفاته و عدد ابیاتها، و كان رحمه الله من

۱- اینک آن نسخه در کتابخانه شخصی مرحوم محدث قعی موجود است. (علی بن المؤلف رحمهما الله)

مشايخ جمله من الأجلاء، منهم العلامة المجلسي رحمه الله و له كلمات لطيفه في مذمه الصوفيه كما ان لصهره النبيل المولى صدرا رحمه الله رساله في ردهم سَمّاها كسر الاصنام الجاهليه في كفر جماعه الصوفيه.

و بالجمله، كان المحدث الكاشاني رحمه الله من أرباب العلم و الفهم و المعرفه و المكاشفه و المتبعين للرسول و آله عليهم السلام الحكيم الرباني و العارف الايماني، و لم يكن الفقير الصوفي و ان رمى بالتصوف حاشاه، ثم حاشاه، بل هو من العرفاء الشامخين والعلماء المحدثين، و له اشعار رائقه.

و در سنه ۱۰۹۶ وفات كرد عالم فاضل محمّد بن الحسن معروف به آقا رضی قزوینی محدث اخباری صاحب كتاب لسان الخواص و قبله الافاق و تاريخ علماء قزوین، تلميذ ملاخليل، و معاصر علامه مجلسی رحمه الله و شيخ حرعالمی.

و در روز جمعه ۲۹ شهر رمضان سنه ۱۰۹۸ وفات كرد محقق مدقق علامه ملا ميرزا محمّد بن حسن شيرواني متوطن به اصفهان و داماد مجلسی اول، و مدفون به خراسان در مدرسه معروفه به ميرزاجعفر، صاحب حواشی بر معالم و شرح تجريد، شرح مطالع و شرح مختصر عضدی و غيرها.

«وكان من علماء اواخر الصفويه و استاد صاحب الرياض الذي يعبر عته باستادنا العلامة، و كان معاصراً للسيد الحكيم مؤمن بن الامير محمّد زمان الحسيني التنكاباني المازندراني صاحب كتاب تحفه المؤمن المعنون باسم الشاه سليمان الصفوي».

و در آخرسنه ۱۰۹۹ وفات يافت در اصفهان علامه البشر، و العقل الحادي عشر آقا حسين بن جمال الدين محمّد معروف به محقق خوانساری صاحب شرح دروس، قبر شريفش در تخت فولاد نزديك بقعه بابا ركن الدين است، قيل: تاريخ وفاته: «ادخلی جنتی»، و فيه نظر لا يخفى.

و نیز در سنه ۱۰۹۹ وفات يافت سيد سند آسید حسين بن مير ابراهيم بن مير محمّد معصوم، و در قزوین به خاک رفت.

وقایع المئه الثانيه عشر

و در شوال سنه ۱۱۰۰ وفات کرد عالم فاضل آمیرزا علاءالدین گلستانه برادر زن علامه مجلسی رحمه الله شارح نهج البلاغه و غیره. و در سنه ۱۱۰۳ وفات یافت شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شهید ثانی در اصفهان، و او برادر زین الدین استاد شیخ حر عاملی است، و از تصنیفات شیخ علی است: درّ منثور و شرح کتاب عقل و علم کافی و حاشیه شرح لمعه و رساله در تحریم غنا وارد بر صاحب ذخیره و رساله در رد صوفیه و غیرها، و قریب نود سال عمر کرده بود.

و کان معروفاً بالشیخ علی الصغیر بالنسبه الی شیخ علی بن عبدالعلی المحقق الثانی.

و در سنه ۱۱۰۷ وفات کرد سید محدث متبّع ماهر سید هاشم بن سلیمان بن اسماعیل الحسینی البحرانی التویلی، الفقیه المفسر المحدث الرجالی، صاحب التصانیف الکثیره: کتفسیر القرآن المسمی بالبرهان و معالم الزلفی فی النشأه الاخری و مدینه المعجزات و سلاسل الحدید ملخص شرح نهج ابن ابی الحدید و غایه المرام فی فضائل امیرالمؤمنین و الاثمه علیهم السلام و غیر ذلك، و غایه المرام را ناصرالدین شاه مرحوم امر کرده ترجمه کرده و طبع کرده اند.

و در سنه ۱۱۱۱ وفات یافت مروّج مذهب جعفری و فخر الشیعه و محیی الشریعه، العالم الربانی مولانا محمد باقر ابن محمد تقی الاصفهانی، المشتهر بالمجلسی المطلق او بالمجلسی الثانی، و شهرته بین الطائفه أغنانا عن ترجمته، و کتب شیخنا المحدث النوری - طاب رمسه - رساله فی احواله سامها ب_ الفیض القدسی فی احوال العلامه المجلسی، و تاریخ وفاته کما قیل بالفارسیه:

«مقتدای جهان از پا افتاد»

و أیضا:

«عالم علم رفت از عالم»

وايضاً:

«باقر علم شد روان بجنان»

الى غير ذلك

و احسن ما انشد في هذا المقام قول بعضهم والله دره:

ماه رمضان چه بيست و هفتش كم شد*** تاريخ وفات باقر اعلام شد(١)

فانظر الى سحر البلاغه بل معجزتها حيث تضمن هذا المضمون ليوم الوفاء و شهرها و سنتها من غير ارتكاب ضروره ولا اطناب، و مرقد الشريف الآن ملجأ الخلايق باصبهان، و كان سنى عمره ثلاثا و سبعين سنه، و تاريخ ولادته: جامع كتاب بحار الانوار [١٠٣٧].

و در سنه ١١١٢ وفات يافت سيد سند و ركن معتمد سيد نعمه الله جزائرى شوشترى رحمه الله صاحب تأليفات رائقه.

و كان من تلامذه العلامة المجلسى رحمه الله و له اختصاص به، و كان حفيده السيد عبدالله بن السيد نورالدين على بن السيد نعمه الله من افاضل اهل العلم و الحديث فى عصره و هو زمن اختلال دوله الصفويه، و له أجازة ذكر فيها تفصيل احواله و احوال والده و جدده و احوال جمله من المشايخ، و له شرح على نخبه الفيض و له الأنوار الجليه والذخيره الباقيه و غيرها.

و هو غير السيد عبدالله بن محمّد رضا العلوى الحسينى الكاظمى المعروف بشبر صاحب التصانيف الكثيره التى جمله منها فى ترجمه كتب العلامة المجلسى رحمه الله بالعريه و هو تلميذ الشيخ جعفر النجفى و السيد على الرياضى و الشيخ احمد الاحسانى.

ثم اعلم: ان من جمله مشايخ السيد نعمه الله، الشيخ عبد على الحويزى الساكن بشيراز صاحب كتاب نور الثقلين. جمع فيه احاديث الحجج الطاهره فى تفسير الآيات الذى نسج على منواله الميرزا محمّد القمى كتاب كنز الدقايق و السيد هاشم البحرانى تفسيره نور الانوار، و للشيخ عبد على ايضاً شرح لاميه العجم، و كان الشيخ عبد على اخبارياً صلباً و ظاهرياً بحثاً، و من غريب ما يسند اليه انه كان يعمل بما ينسبه الاصحاب فى كتبهم

الفقيه الى القيل و يقول: انه من اقاويل مولانا صاحب عليه السلام: القاها بين الطائفه ليكون فيهم، نظير ما ينسب الى المولى خليل القزويني رحمه الله في مراسلات الكافي

و در سنه ۱۱۱۵ وفات كرد عالم فاضل مرحوم شيخ جعفر بن عبدالله الحويزى الأصل، والكمثرى المولد، والاصفهانى المسكن، والنجفى المضعج، صاحب حاشيه معروفه بر شرح لمعه، و آن مرحوم شاگرد مجلسى اول و محقق سبزواری و آقا حسين خوانساری - رحمهم الله - است، و استاد محمّد اكمل والد آقاى بهبهانى و حاجى ملا محمّد اردبیلی صاحب جامع الرواه و سيد جليل قوام الدين محمّد بن محمّد مهدى قزوینی صاحب منظومات و قصارئد است.

و در سنه ۱۱۲۰ وفات يافت سيد عليخان الشيرازى السيد النجيب و الجوهر العجيب ابن نظام الدين احمد، المتهى نسبه الى زيد بن على بن الحسين عليهما السلام بست و عشرين واسطه فى البين، صاحب «شرح الصحيفه» و «شرح الصمديه» و «درجات الرفيعه» و «سلوه الغريب» و «انوار الربيع» و غيرها، و قد اخذ فى حياته من شرحه على الصحيفه معاصره الفاضل الجيلانى و نسبه الى نفسه فأحرق لذلك قلب السيد فلم يملك عنان فلمه فصرح بخيانتته فى آخر الشرح بعبارات فصيححه لطيفه.

و در روز غدیر سنه ۱۱۲۴ وفات يافت عالم ربانى المولى محمّد بن عبدالفتاح تنكابنى مازندرانى مشهور به (سراب) تلميذ محقق خراسانى صاحب الذخيره، و از تصانيف اوست سفينه النجاه در اصول دين و ضياء القلوب در امانت و از برای اوست حواشى بر ذخيره و آيات الاحكام اردبیلی و مدارك و شرح لمعه و معالم.

صاحب روضات از بعضى صلحاء و علماء احفاد او نقل کرده حکايتى طولانى كه: مرحوم ملا محمّد سراب در يکى از اسفار خود به جهت زيارت ائمه عليهم السلام شخصى جنى را ديد كه ملازمت ركب او را دارد، سبب پرسيد گفت: من نذر کرده ام در همراهى يکى از علماء پياده بروم به زيارت، گفت: چرا در منازل از قافله طعام مى گيرى و حال آن كه نمى خورى؟ گفت: مى دهم به فقراء قافله، فرمود: طعام شما طائفه جن چيست؟ گفت: هرگاه صورت مليح و بدن صبيح مى بينيم به

سینه خود می چسبانیم و بو می کنیم و بدان قوت می گیریم و آن قوت و قوت ماست، هرگاه یکی را دیدی که دماغش مختل و مصروع شده بدان آن از اثر مالیدن بدن ما است به او، و علاجش آن است که آب سداب را بگیرند و اگر ممزوج با سرکه کنند بهتر است و قطره ای از آن در سوراخ دماغ مصروع بچکانند، چون چنین کنند جنی خواهد مرد و او خوب خواهد شد به اذن الله تعالی.

و از این مقدمه زمانی گذشت که در یکی از منازل بر یکی از ارباب منزلت و شأن وارد شدیم و ما را میهمان کرد و خدمت از ما می نمود و او را خروسی سفیدی بود، رفیق جنی من نزد من آمد و گفت: به صاحبخانه بگو که آن خروس را برای ضیافت ما ذبح کند، چون خواستگار ذبح شدیم صاحبخانه خروس را ذبح کرد.

مدتی نگذشت که صدای گریه و ضجه بلند شد از اهل خانه آن مرد و آن مرد محزون و غمین نزد ما آمد، پرسیدیم: مگر چه خبر است؟ گفت چون خروس را ذبح کردیم یکی از دختران ما غش کرده و شبیه به دیوانه شده است و الآن ما متحیر در امر او و معالجه او شده ایم.

گفتم: مترس و عجلت مکن، دواء درد او نزد من است گفتم: کمی سداب آوردند آنگاه او را با آب مخلوط کردم و چند قطره از یک سوراخ دماغ او ریختم که فی الحال دختر صحیح و سالم برخاست و صدایی شنیدم که شخص او را ندیدیم که می گفت: آه خود را به کشتن دادم به یک کلمه که گفتم و سزی که فاش کردم نزد بنی آدم، و دیگر آن جنی را دیدار نکردم در بین راه دانستم که همان مرد جنی بوده که متعرض دختر شده و هلاک شد، و این حکایت عجیبی است والعهدہ علی ناقلها.

لکن شکی نیست که خروس سفید برای دفع جن نافع است چنانچه در روایات وارد شده.

و در سنه ۱۱۲۵ وفات یافت محقق مدقق آقا جمال الدین بن المحقق آقا حسین خوانساری صاحب حاشیه بر شرح لمعه که در نهایت احکام و اتقان و تحقیق

نوشته، مزار شریفش در تخت فولاد است در نزد قبه مرحوم والدش که شاه سلیمان

صفوی بنا کرده.

و در سنه ۱۱۲۹ وفات کرد آقا حسین بن ملاحسن دیلمانی جیلانی در اصفهان، و اوست شارح صحیفه که اخذ کرده از شرح صحیفه سید علیخان.

و در سنه ۱۱۳۰ وفات کرد عالم فاضل ماهر میرزا عبدالله بن عیسی الاصفهانی المشهور بالافندی مؤلف «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» و «صحیفه ثالثه سجادیه»، و شاگرد مخصوص علامه مجلسی رحمه الله.

و هو المعبر عن المجلسی بالاستاد الاستناد، و عن السبزواری باستادنا الفاضل، و عن المحقق الخوانساری باستادنا المحقق، و عن المدقق الشیروانی باستادنا العلامة، رضوان الله علیهم.

و در سنه ۱۱۳۵ وفات یافت ملا عبدالله بن صالح سماهیجی بحرانی اخباری به عکس والدش در بهبهان در سال فتنه افغان، و این شیخ صاحب مؤلفات است که از جمله کتاب صحیفه علویه است که شیخ ما محدث نوری - طاب ثراه - نیز استدراک آن نموده و صحیفه ثانیه علویه را نوشته.

و در سنه ۱۱۳۷ وفات کرد شیخ فقیه اعجوبه دهره، بهاءالدین مولانا محمّد بن تاج الدین حسن بن محمّد اصفهانی ملقب به فاضل هندی به جهت آن که در مبدأ امر و حال صغر در بلاد هند بوده، و او را تألیفات بسیار است مانند: کشف اللثام و شرح لمعه و شرح قصیده سید حمیری و تفسیر قرآن و شرح عوامل و تلخیص شفاء و غیرها.

و نقل عنه، قال: فرغت من تحصیل العلوم منقولها و معقولها و لم اکمل ثلاث عشره سنه، و شرعت فی التصنیف و لم اکمل اثنتی عشره سنه - الخ.

یروی عن والده و هو عن شیخه الثقه المولی حسین علی بن مولی عبدالله التستری عن والده، و قبر الفاضل الهندی فی شرقی بقمه تخت فولاد، کان من علماء اواخر الصفویه، و مات فی ایام فتنه الافاغنه.

و در سنه ۱۱۵۰ وفات یافت شیخ احمد بن اسماعیل جزائری به نجف اشرف

صاحب آیات الاحکام و شرح تهذیب و غیرهما.

و در ۲۳ شوال سنه ۱۱۵۱ به قولی وفات کرد سید جلیل میر محمد حسین نجل میر محمد صالح و سبط علامه مجلسی، رضوان الله علیهم.

و در عشر سنه ستین بعد ماه و الف وفات یافت سیدنا الأجل سید صدرالدین رضوی قمی صاحب شرح وافیه، و حکایت مباحثه او با سید ابوالقاسم جعفر بن حسن موسوی جد صاحب روضات معروف است در منی در هنگامی که دیدند شخصی کارد بر دست گرفت و گفت: خداوندا، مردم گاو قربان می کنند، من خودم را قربان می کنم این بگفت و سر خود را برید و افتاد و بمرد.

و برادر سید صدر، سید ابراهیم نیز از علماء بوده.

و كان السيد الصدر معاصراً للسيد نصرالله الحائري المدرس في الروضة الحسينيه - على ثاويها الف سلام و تحيه رأس الاذكياء والفقهاء، استشهد في قسطنطينيه و هو الذي ارسله نادر شاه بهدايا الى الكعبه و أرسله سفيراً الى سلطان الروم فقتل. و در یازدهم شعبان سنه ۱۱۷۳ وفات کرد ملا اسماعیل مازندرانی خاجوئی شارح مدارک و غیره.

و در سنه ۱۱۷۸ متولد شد میرزا محمد بن عبدالنبی اخباری معاصر شیخ جعفر عرب، و بینهما منافرات و رد علیه الشیخ رساله لطیفه، و كان الميرزا عالماً عريفاً له مصنفات كثيره.

و در سنه ۱۱۸۰ متولد شد مرحوم حاجی ملا محمد ابراهیم کرباسی صاحب نخبه و اشارات و غیرها شاگرد علامه بحرالعلوم و شیخ جعفر و سید محسن کاظمی و آقای بهبهانی و محقق قمی و ملا مهدی نراقی رحمه الله.

و در ربیع الاول سنه ۱۱۸۶ وفات کرد عالم اجلّ و، شیخ افقه اعظم، عالم ربّانی یوسف بن شیخ احمد آل عصفور درازی بحرانی صاحب «حدائق الناضره» و «درر نجفیه» و «لؤلؤه البحرین» و «کشکول» و «سلاسل الحديد فی تقييد ابن ابی الحديد» و الرد علیه فی شرحه علی النهج و ذکر فی اوله مقدمه شافیه فی

الامامه يصلح ان يكون كتاباً مستقلاً نظير كتاب كاشف الغطاء للشيخ جعفر الكبير. و له ايضاً كتاب «النفحات الملكوتيه فى الرد على الصوفيه» وعد منهم المولى محسن الكاشانى وغير ذلك.

و كان يميل إلى الأخباريه بعكس والده، فانه كان مجتهداً اصولياً صرفاً كثير التشنيع على الأخباريين، و كان أبوه أيضاً من تلامذه الشيخ سليمان الماحوزى، و كان العلامة البهبهانى ينكر على طريقه الشيخ يوسف و يشدد النكير على من حضر فى مجلس افاداته، بحيث تقل ان ابن اخته الفاضل السيد على صاحب الرياض كان من خوفه يدخل على ذلك الجنب بالليل و يقرأ عليه متخافتاً لا جهراً.

و بالجملة، كان الشيخ يوسف عديم النظر فى تخلقه باكثر المكارم من سلامه الجنبه، و جوده السليقه، و متانه الطريقه، و رعايه الاخلاص فى العلم و العمل و التحلى بالصفات الشريفه، و التخلى عن الرذائل و كتابه «الحدائق الناضره فى احكام العتره الطاهره» كتاب جليل لم يعمل مثله، و كان مجاوراً للمولانا ابى عبدالله الحسين عليه السلام دفن فى جواره مما يلى الشهداء، قيل فى تاريخ وفاته: «قرحت قلب الدين بعدك يوسف». و هى من قصيده فى مرثيته مطلعها: «يا قير يوسف كيف أوعيت العلى».

و در سنه ١١٩١ وفات کرد سيد سند سيد حسين بن سيد جعفر جد صاحب روضات و شيخ اجازہ بحرالعلوم و محقق قمى رحمهم الله.

و در سنه ١١٩٧ وفات کرد عالم جليل، حکيم ربانى جناب ملا- محمد بن ملا- محمد رفيع جيلانى معروف به بيدآبادى اصفهانى، و كان معاصراً للمولى محمد على المازندراني مؤلف توضيح الاشتباه.

وقایع المئه الثالثه عشر

و در سنه ١٢٠٩ (١) وفات کرد شيخ اجل اکمل استاد اکبر المولى محمد باقر بهبهانى حائرى رحمه الله.

ولادت شریفش بعد از پنج سال یا شش (۱) سال از وفات علامه مجلسی رحمه الله گذشته، واقع شد، مدفن شریفش در پایین پای شهدا است در رواق شرقی حسینی - سلام الله علیه -، والده اش دختر آقا نورالدین پسر جناب ملا صالح مازندرانی است، و والده آقا نورالدین آمنه بیگم دختر مجلسی اول است، لهذا از مجلسی اول به جد و از مجلسی ثانی به خال تعبیر می فرماید رحمه الله.

سأل عنه رحمه الله: بم بلغت ما بلغت من العلم و العزه و الشرف و القبول فی الدنيا والآخرة؟ فکتب فی الجواب: لا- أعلم من نفسی شیئاً أستحق ذلك، إلاّ انّی لم أکن أحسب نفسی شیئاً أبداً و لا أجعلها فی عداد الموجودین، و لم آل جهداً فی تعظیم العلماء و المحمده علی أسمائهم، و لم أترک الاشتغال بتحصيل العلم مهما استطعت و قدّمته علی کلّ مرحله ابداً.

و در سنه ۱۲۱۲ وفات کرد سید الفقهاء المتبحرین، امام المحدثین و المفسرین، العلامة الطباطبائی، السید مهدی بن السید مرتضی بن السید محمّد الحسینی الحسینی المعروف ببحرالعلوم صاحب کرامات باهره، (۲) اصل جدش از بروجرد بوده و سید محمّد جدش پسر دختر مجلسی اول و پسر خواهر مجلسی دوم است.

از این جهت است که بحرالعلوم، از علامه مجلسی رحمه الله به خال مفضل تعبیر می کند.

و معروف است که بحرالعلوم، مکرر خدمت امام زمان علیه السلام می رسیده، و از برکات مباحثه او با اَحبار یهود نقل شده که جمله از یهود به شرف اسلام رسیدند.

و نقل شده که یک سالی به حج بیت الله مشرف شد، چون وقت حج را درک نکرد در مکه توقف کرد و به مذاهب اربعه تدریس می فرمود.

حتى قال فی حقه بعض أهل السنه: لو كان حقاً ما يقول الشيعة الإماميه في مهدويه ولد الإمام العسكري عليه السلام لكان هذا السيد المهدي هو ذلك الإمام القمقام.

۱- هفت سال

۲- مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل - رضوان الله علیه - در القاب بحرالعلوم فرموده: صاحب الكرامات الباهره والمعجزات القايره، و فرموده: من این لقب را به خط شیخ اعظم صاحب جواهر دیدم در اجازه که مرقوم فرموده برای شیخ عیسی زهد (مؤلف رحمه الله).

له تصانيف مفيدة، منها: الدرر و عقود الائمة عشرية فى المراثية، و كتاب المصابيح فى الفقه، و الفوائد الرجالية، و مقدار من شرح الوافيه، و له ارجوزه سنه فى فضل الزمان، يقول فى اولها:

يا طالباً فضائل الزمان*** اتل لذاك سوره الرحمن

تجد بها الرحمن فيه فضله*** اجمله طوراً و طوراً فصله

الى تمام سته و اربعين بيتاً و اخرها: كأنه فى لونه الياقوت*** فكله فهو للقلوب قوت

وحسبه فضلاً و فخراً و كفى*** ان خير ياقوت به قد عرفا

هذا ثنائى حين جاش جيشى*** و ان وصف العيش نصف العيش

و له تلامذه كبار كالسيد جواد العاملى و الحاج ملا احمد النراقى و الشيخ احمد الاحسائى و السيد محسن الكاظمى و الشيخ عبد على استاد العالم الكرباسى و غيرهم، و توفى بوطنه النجف الاشرف، و دفن فى مسجد المعروف بالطوسى قريباً من مرقد الشيخ الطوسى رحمه الله، و بجنبه مرقد ولده الفاضل الجليل السيد محمد رضا.

قيل فى تاريخ وفات بحرالعلوم كلا من اربع فقرات تتوالى فى هذا المصراع: (يغرب غربى غريب بغريب)، و قيل ايضاً: «قد غاب مهديها جدا و هاديها».

و له أخ جليل صاحب العزه و الجلال و العظمه، الأمر بالمعروف، و الناهى عن المنكر السيد الجواد الاغا سيد محمد جواد و هو جد صاحب المواهب السنه فى شرح الدرر البهيه الفاضل الاغا ميرزا محمود بن الاميرزا على نقى بن السيد محمد جواد شارح منظومه عم ابيه و صاحب «مسلى القلوب» نظير «مسكن الفؤاد»، و نقل: ان والد بحرالعلوم رحمه الله رأى فى منامه ليله ولاده ولده ان مولانا الرضا عليه السلام ارسل شمعته مع محمد بن اسماعيل بن بزيع و اشعلها على سطح دارهم فعلى سناها و لم يدرك مداها.

و در سنه ١٢١٥ وفات يافت شيخ ابو على محمد بن اسماعيل مازندرانى الأصل، و حائرى المولد والمسكن والمدفن صاحب كتاب منتهى المقال فى علم الرجال، و الف كتابه المذكور باشاره استاده السيد محسن الكاظمى و هو زبده كتاب

منهج المقال مع تعليقات المولى البهبهاني عليه و مشتركات المقدس الامين الكاظمي مع اسقاط المجاهيل.

و كان تاريخ وفاته قبل غلبه الوهابيه على الحائر الشريف بسنه، فإن قتل العام الذي صادر من الجماعه الوهابيه - لعنهم الله - كان في سنه ۱۲۱۶ (غريو).

و در سنه ۱۲۲۰ وفات كرد عالم فاضل شيخ اسدالله كاظمي صاحب مقاييس الانوار في احكام النبي المختار» داماد شيخ جعفر نجفی - رضوان الله عليهما -، و در همين سال متولد شد سيد فاضل آسيد محمد باقر اصفهاني صاحب روضات الجنات.

و در سنه ۱۲۲۶ وفات يافت سيد سند آسيد جواد بن سيد محمد علي صاحب مفتاح الكرامه شرح قواعد علامه، و ابن سيد جليل تلميذ بحرالعلوم و وحيد بهبهاني و استاد شيخ محمد حسن صاحب جواهرالكلام است.

و در اواخر رجب سنه ۱۲۲۷ وفات كرد استاد الفقهاء الاجله، و شيخ مشايخ النجف و الحلّه، آشيخ جعفر بن شيخ خضر نجفی مؤلف «كشف الغطاء» كه معروف است در يكي از اسفار خود در سرير نوشته و كتاب فقهي غير از قواعد علامه نزد او نبوده.

خرج منه الاصولين والفقهاء الى آخر الجهاد، وله رساله في الطعن على الميرزا محمّد بن عبدالنبي النيسابوري الاخبارى لطيفه سماها بـ كشف الغطاء ايضاً، و له اولاد كلهم من العلماء و الفقهاء و هم موسى و علي و حسن، رحمهم الله.

و در سنه ۱۲۳۰ وفات يافت حاج ملا محمّد حسن بن حاج محمّد معصوم قزويني حائري شيرازي الخاتمه صاحب شرح بدايه شيخ حر و رياض الشهاده في ذكر مصائب الساده و نورالعين مختصر رياض الشهاده. و در سنه ۱۲۳۱ وفات يافت عالم مجتهد فقيه جناب ميرزا ابوالقاسم بن ملا محمّد حسين (۱) جيلاني جابلقي نزيل قم معروف به محقق قمی صاحب قوانين و

غنائم و سؤال و جواب و غيره.

و كان معاصراً للسيد على صاحب الرياض و بينهما تنافر و ماتا في سنة واحده، و كان رحمه الله فقيهاً، ورعاً، جليلاً، كثير الخشوع، غزير الدموع، دائم الانين باكي العينين، طيب المعاشره جَيِّد الحظ قليل الحافظه، و كان مكباً في تحصيل العلم حتى تقل في حقه الحكايه المعروفه من الشمعه و الطاسه، تلمذ على علامه البهبهاني حتى اجاز له في الروايه و الاجتهاد.

و بالجمله، شأنه اجل من أن يوصف ببيان، و مزاره في مقبره قم معروفه و بالكرامات مشهوره، قيل في تاريخ وفاته: «نقطه مشكين ريای از ناف مشكين غزال» ۱۲۳۱.

و نیز در سنه ۱۲۳۱ وفات یافت سید سند سید علی بن سید محمد صاحب رياض المسائل في بيان احكام الشرع بالدلائل شرح نافع معروف به شرح كبير، و له ايضاً شرح مختصر و شرح مفاتيح و غيرها، و كان رحمه الله ابن اخت علامه البهبهاني، و له منافره مع المحقق القمي - رضوان الله عليهم - و العجب انه كان اصولياً واشتهر كتابه في الفقه بخلاف المحقق القمي صاحب القوانين.

و دفن عند خاله في الرواق المطهر الحسيني رحمه الله، و يروي عن خاله، و يروي عنه جماعه كالسيد محمّد باقر الرشتي المعروف بحجه الاسلام و الفاضل الكرباسي و الحاج المولا محمّد جعفر الاسترآبادي و الشيخ احمد الاحسائي و الشيخ ابي على الرجالي و ابنه السيد محمّد و السيد مهدي و غيرهم - رحمهم الله -، و الحاج المولى محمّد تقى قزويني صاحب المجالس و هذا هو المعروف بالشهيد الثالث استشهد في سنه ۱۲۷۰، و اخوه الحاج المولى محمّد صالح كان ايضاً من الفضلاء صاحب مخزن البكاء المتوفى في حدود سنه ۱۲۷۰.

و نیز در حدود سنه ۱۲۳۱ وفات یافت سید اجل سید محسن بن سید حسن کاظمی اعرجی معروف به کثرت ورع و تقوی، تلمیذ سید صدرالدین قمی و استاد حاج سید محمد باقر رشتی و سید حیدر عاملی و غیرهم است، و از مؤلفات اوست محصول فی علم الاصول، و شرح وافیه، و منظومه ای شبیه به نزه ابن سعید

حلی و مرثی فاخره.

و بالجمله، کان رحمه الله فی غایه الورع والتفوی و الزهد و الانصاف. و کان له ولد فقیه صالح توفی فی حیاة ابيه.

و در سنه ۱۲۳۲ وفات کرد ملا علی اکبر بن محمد باقر ایجی اصفهانی فقیه متکلم در اصفهان و مدفون در تخت فولاد مؤلف زبده المعارف و رساله در آن که نمازهای نافله به یک سلام است و رد او را سید باقر نوشته و غیر ذلك من الرسائل الفقیهیه.

و در ماه رجب سنه ۱۲۴۰ وفات کرد حکیم ربانی ملا علی نوری اصفهانی المتوطن، کان بینه و بین المحقق القمی مکاتبات جمه مکتوبه فی اجویه مسائله المشهوره، کان رحمه الله حسن الاعتقاد مواظباً للسنن و الآداب المأثوره، و کان یصلی خلف السيد محمد باقر الرشتی، و له حواشی و تعليقات شریفه فی الحکمه و الکلام، و له تفسیر سوره التوحید یزید علی ثلاثه آلاف بیت، و له رد علی الپادری، مات باصفهان و حمل نعشه الی النجف الاشرف و دفن فی عتبه باب الطوسی تحت موضع نعال الزوار.

و در سنه ۱۲۴۲ یا در سنه ۱۲۴۳ وفات یافت شیخ افقه اکبر افخر شیخ موسی بن شیخ جعفر رضوان الله علیهما.

و در اوائل سنه ۱۲۴۳ وفات یافت شیخ احمد احسائی بحرانی، و در مدینه در جوار ائمه بقیع به خاک رفت، و شیخ احمد معروف بوده به کثرت عبادت، و در حق او گفته اند: من نظر الی عباداته مدحه، و من نظر الی عباراته قدحه.

و در سنه ۱۲۴۴ وفات کرد عالم فاضل کامل جناب الحاج ملا احمد بن ملا مهدی نراقی، وفاتش در «نراق» واقع شد به وباء عام و نعشش را حمل کردند به نجف و در صحن مطهر در پشت سر حضرت امیر علیه السلام به خاک رفت.

و کان رحمه الله سراجاً وهاجاً و یماً عجاجاً له کتب مفیده کالمستند فی الفقه و عوائد الابام و شرح تجرید و اساس الاحکام و مناهج الوصول الی علم الاصول و مفتاح الاحکام فی الاصول و معراج السعاده فی الاخلاق و الخزائن، الطاقدیس و الرد علی الپادری.

و كان ابوه المولى مهدى بن ابى ذر ايضا عالماً فاضلاً كاملاً له كتاب معتمد الشيعه فى احكام الشريعه و لواع الاحكام و جامع السعادات و مشكلات العلوم و انيس التجار و رساله فى اصول الدين و غيرها.

و در سنه ۱۲۴۸ وفات کرد شيخ اجل شيخ محمد تقى مؤلف هدايه المسترشدين برادر صاحب فصول شيخ محمد حسين.

و در دوم ربيع الاول سنه ۱۲۶۰ وفات يافت سيد سند فقيه جليل حجهالاسلام سيد محمد باقر رشتى در اصفهان صاحب مؤلفات نفيسه.

و در سنه ۱۲۶۱ وفات کرد جناب شيخ محمد حسين صاحب فصول فى علم الاصول، و قبر شريفش در كربلا در نزديك در صحن است آن درى كه به زيارت حضرت عباس مى روند.

و در سنه ۱۲۶۲ وفات يافت به وباء عراق جناب سيد ابراهيم صاحب ضوابط و غيره، و در كربلا به خاك رفت و قبر شريفش مقابل قبر شيخ محمد حسين صاحب فصول است.

و نيز در ماه ذيقعده ۱۲۶۲ وفات کرد در نجف اشرف شيخ محمد حسن نجل شيخ جعفر كبير مرجع درس و تدريس نجف اشرف، و اين شيخ معاصر شيخ محمد حسن صاحب جواهرالكلام است، و هر دو قريب السن بوده اند.

و در سنه ۱۲۶۳ وفات يافت سيد صدرالدين محمد بن سيد صالح عاملى اصفهانى داماد شيخ جعفر نجفى، و در نجف اشرف به خاك رفت.

و نيز در دهم صفر سنه ۱۲۶۳ وفات يافت جناب حاجى ملا جعفر استرآبادى در تهران، و نعشش را به نجف حمل کردند و در صحن مطهر در ايوان به خاك رفت.

و در هيچدهم جمادى الآخر سنه ۱۲۸۱ وفات يافت شيخ اعظم اعلم اجل رئيس العلماء و المجتهدين، شيخ طائفه شيخ مرتضى بن محمد امين تسترى دسفولى متوطن در نجف اشرف، تلميذ فاضل نراقى صاحب تأليفات رشيقه،

مانند: مکاسب و رسائل و طهارت و صلاه و غيرها، که فعلاً مرجع درس و مباحثه کتب آن مرحوم است. و شیخ مطلق در السنه علماء فعلاً منصرف به آن بزرگوار است.

قبر شریفش در صحن مطهر نجف اشرف نزدیک باب القبله است، - رضوان الله علیه و اسأل الله تعالى ان يحشرنا معه و مع سائر العلماء الاماميه. کتبه الفانی: عباس بن محمدرضا القمی عفی عنهما.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

